

از واژه تا فرهنگ

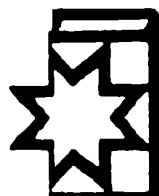
بهاءالدین خرمشاهی



از واژه تا فرهنگ

از واژه تا فرهنگ

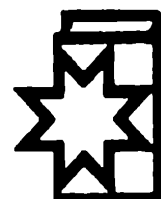
بهاء‌الدین خرمشاهی



انتشارات نهمید

سرشناسه	: خُزْمشاهی، بهاءالدین، ۱۳۲۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: از واژه تا فرهنگ / بهاءالدین خُزْمشاهی.
مشخصات نشر	: تهران: ناهید، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۴۱۶ ص.
شابک	: 978-964-6205-94-9
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: فارسی - واژه‌نامه‌نویسی - کتاب‌های نقدشده.
موضوع	: فارسی - مسائل لغوی
موضوع	: فارسی - تأثیر عربی
موضوع	: فارسی - واژه‌سازی
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۴۴ الف ۸ ر / PIR ۸۰۴۰
رده‌بندی دیویی	: ۳ فا ۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۸۵۹۷۵

- بهاءالدین خُزْمشاهی
- از واژه تا فرهنگ
- حروفچینی: شبستری
- چاپ اول: زمستان ۱۳۸۷
- چاپ گلشن
- شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه
- حق چاپ محفوظ است.
- ۶۸۰۰ تومان



انتشارات ناهید

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۳	اشاره‌ای دربارهٔ نثرنویسی امروز
۱۹	روانشناسی نثر
۴۱	زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
۵۵	نقش قافیه در آفرینش معنا
۶۳	گویندگی و آموزش فصاحت
۷۳	اندکی هم درست بنویسیم
۹۱	شعر چندان که بیشتر خوانی
۹۹	آیا هر شاعری، زبانی دارد؟
۱۱۳	واژگان پژوهی (۱)
۱۳۹	واژگان پژوهی (۲)
۱۵۳	تحول معناشناختی واژگان (عربی در فارسی) (۱)
۱۷۹	تحول معناشناختی واژگان (عربی در فارسی) (۲)
۲۰۹	واژگان و تعبیرات نوساخته (۱)
۲۳۹	واژگان و تعبیرات نوساخته (۲)
۲۵۳	دانشنامهٔ ادب فارسی (به سرپرستی حسن انوشه)

۲۶۳	فرهنگ دشواریها (درباره غلط ننویسیم)
۲۹۳	فرهنگ فارسی عامیانه (تألیف ابوالحسن نجفی)
۳۳۹	فرهنگ کنایات (تألیف منصور ثروت)
۳۵۱	فرهنگ فرهیختگان (تألیف پرویز اتابکی)
۳۵۹	صد واژه از فارسی قزوینی
۳۷۷	یکصد ضرب‌المثل همسان در انگلیسی و فارسی
۳۹۵	دشواریهای فهرست‌سازی کامپیوتری «مثنوی»

به نام خدا

پیشگفتار

شادروان مادرم می‌گفت خیلی زود زبان باز کرده‌ام: کمی بیش از یک سالگی. نمی‌دانم علل و عوامل ارثی/توارثی یا اکتسابی، یا آمیزه‌ای از هر دو دارد که حساسیت زبانی دارم. اگر بگویم واژگان وسیعی دارم، لااقل بعضی از خوانندگان هنگام خواندن این جملات در دل خواهند گفت فخر فروشی می‌کند. هیچ راهی وجود ندارد که بتوانم این واقعیت را – که بعضی از دوستانم یا خوانندگان فرهیخته آثارم تصدیق می‌کنند – بیان کنم. فرزندانم هم واژگان نسبتاً وسیعی دارند. مرحوم پدرم هم انبوهی از واژگان/مفردات و ترکیبات فارسی و عربی در ذهن و بر زبان داشت. فرزند ارشدم هاتف به مدد همین لطف خداداد و انبوهی واژگان و مترادفات در ذهنش توانست گروگه زبانش را باز کند یعنی به لکنتی که در ایام نوسالی داشت غلبه کند. آری به قول حافظ زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است. این از خود گفتن در آغاز پیشگفتار را بر من ببخشید.

همه اهل زبان، هر زبانی که باشد دو گونه زبان می‌آموزند: ابتدا زبان مادری می‌آموزند که غالباً در ۲-۳ سال اول زندگی‌شان است. این شیوه زبان‌آموزی، ناآگاهانه و خانگی است. دستور زبان هم، نه انتزاعی، بلکه کاربردی آموخته می‌شود. آزمون و خطا برای همه در کار است. همه دیده/شنیده‌ایم که کودکان بعضی صفات و افعال را قیاسی و غلط به کار می‌برند. مثلاً می‌گویند «بهترتر». یا جستیدم به جای جستم. یا پزیدم به جای پختم.

گونه / شیوه دوم زبان‌آموزی، آگاهانه و اجتماعی است. و عده کمی از اهل زبان به این مرحله نایل می‌شوند. فصاحت را از فصحا می‌توان آموخت. هیچ راه دیگری ندارد. معمولاً کسانی که با آثار شیوایان اعصار پیشین یا حتی معاصران محشورند و کتابخوانان حرفه‌ای هستند، نویسنده می‌شوند، یا دقیقتر بگوییم نویسندگان از میان کسانی هستند که به زبان‌آموزی مرحله / گونه دوم دست یافته‌اند.

□

یک بار تصمیم گرفتم کلمات / عباراتی را که در فارسی رسمی یا عامیانه داریم و با «از» شروع می‌شود از ذهنم بر روی کاغذ بیاورم: از خدا خواسته، از خود راضی، از هفت دولت آزاد، از اینجا مانده از آنجا رانده، از خدای خبر، از دماغ فیل افتاده، از هر چمن گلی، از من گفتن [می‌خواهی بشنو، می‌خواهی نشنو]، از بونوئل / یا هر کارگردان دیگر چند فیلم دیدن / از صادق هدایت چند کتاب خواندن، از آن طرف بام افتادن، از دل برخاسته، از اینجا و آنجا، از همه جا بی‌خبر، از جیب خوردن، از ریش به سبیل، از چاله به چاه [افتادن]، از نسل کسی بودن، از ته دل خندیدن، از جان مایه گذاشتن و خلاصه در دهم نهم بیش از ۳۰۰ واژه و ترکیب از حفظ بر روی کاغذ نوشتم. یک بار دیگر از فرزندم عارف پرسیدم به نظر تو چند واژه / اصطلاح / ترکیب / فعل می‌توانم با کلمه «دست» از زبان رسمی و عامیانه فارسی از حفظ بنویسم؟ گفت ۳۰ تا وقتی نوشتم: دست مریزاد، دست شما درد نکند، دست خالی برگشتن، با دست پُر برگشتن، دست روی دست گذاشتن، پشت دست خود را داغ کردن [کنایه از عهد و پیمان که فلان کار را نکند]، دست - دست کردن، دست‌بوسی / دست شما را می‌بوسم، یک دست استکان - نعلبکی، دست بالای دست بسیار است، فلانی دستش کج است، دست کی را از کاری کوتاه کردن، دست‌درازی کردن، دست کسی را رو کردن، دست کسی را خواندن، دست دادن [به چند معنی]، دستم بشکند اگر...؛ دست خر کوتاه، دست‌دست، دستی - دستی، دست بسته، و باز در دهم فی‌المجلس درست ۲۰۰ واژه / ترکیب نوشته بودم.

یک بار دیگر فعل معین «زدن» را با معانی مختلفش، از حافظه روی کاغذ آوردم: به سیم آخر زدن، زدن (ضرب / موسیقایی)، سرزدن (طلوع)، زدن سر (اصلاح کردن)، سر زدن (بازدید / دیدار کردن)، زدن (دزدی). مثلاً جیب یا گاو صندوق کسی را زدن، نعل وارونه زدن، زور زدن، پرپر زدن، بال‌بال زدن، بوتیک / عطاری / پیتزافروشی / انتشاراتی زدن، یعنی تأسیس کردن، سرو زدن، ورق زدن، قدم زدن، زدن به معنای نوشیدن که حتی در شعر حافظ هم چند بار به کار رفته است: می‌خواندم این سرود و می‌ناب می‌زدم. زُل زدن، زدن دل = دلم را زد، این در آن در زدن، قلم زدن، رج زدن، جر زدن، جار زدن، بار زدن، دار زدن، حرص زدن، هول زدن، سق زدن، تیغ زدن [لازم: تازه موهای صورت / سبیلش تیغ زده بود = درآمده بود. متعدی: گرز خشخاش را تیغ زدن]، دل‌دل زدن، هو-حق زدن، معلق زدن، سقلمه زدن، آروغ / بادگلو زدن، سر به کوه زدن، ضدحال زدن، چپ زدن [گرایش به اندیشه‌های چپ یافتن]، سیاهی زدن / سرخی - قرمزی زدن یعنی کمابیش آن رنگ را داشتن، در زدن، ضربه زدن به معنای دوم یعنی ضرر رساندن، پس زدن، وازدن، جا زدن، شخم زدن، رنگ زدن، زنگ زدن (با دو معنی) ونگ زدن، وق / وغ زدن، نق زدن، ناخن زدن [اعتقادی عامیانه که اگر هنگام دعوی دو یا چند تن ناخن بزنند دامنه دعوا وسیع‌تر خواهد شد]، عُق / اُق زدن، دور زدن، چهچه زدن [همان معنای موسیقایی را دارد]، قهقهه زدن، پک زدن، میک زدن [مکیدن]، ریغ / ریق زدن، و باز در دهم ندهم بیش از دویست کاربرد رایج برای آن پیدا کردم.

یک بار دیگر مَثَلها و مثالهایی را که با کلمه مِثْل آغاز می‌شود برای تفریح خاطر از حفظ روی کاغذهایی نوشتم: مثل آب خوردن، مثل نان شب [کنایه از واجب و لازم]، مثل جگر زلیخا [پاره و پوره]، مثل هلوی پوست‌کنده، مثل عوج بن عنق، مثل یأجوج و مأجوج، مثل مادر فولاد زره، مثل ابر سیاه [چی مثل ابر سیاه جلوی ما و ایستاده‌ای؟]، مثل برق [بسیار سریع]، مثل برق و باد، مثل برق و بلا، مثل پنجه آفتاب، مثل بلبل [در فصاحت]، مثل موش آب کشیده، مثل آدمی

که کشتیه‌هاش غرق شده، مثل چک برگشتی، مثل گلوله، مثل فشنگ، مثل بزغاله زکاتی، مثل ماه، مثل آب زیو، مثل آب قلیان [بدمزه غیرمنتظره]، مثل بادمجان بم/بد، مثل بید [در لرزیدن]، مثل خایه حلاج [در لرزیدن سریع و بی‌اختیار]، مثل قشون شکسته، مثل بازار شام [شلوغ - پلوغ و ریخته واریخته، بی‌نظم و درهم - برهم]، مثل شمر ذی‌الجوشن [در قساوت]، مثل طفلان مسلم [در معصومیت و مظلومیت]، مثل مور و ملخ، مثل مالک دوزخ، مثل قند، مثل عسل، مثل شکرپنیر، مثل شیر و شکر [در سازگاری]، مثل کارد و پنیر [در ناسازگاری]، مثل عَلم یزید [به چیزی گویند که بد و بی‌قواره و جاگیر و نابجا باشد]، مثل روباه [در مکاری]، مثل خر/گاو/کرگدن، مثل کرد دوغ ندیده، مثل برف [در سفیدی و پاکی ظاهر]. و باز در دسر ندهم بیش از صد فقره هم از اینها فراهم شد.

و به این نتیجه رسیدم که زبان، حالا برای ما زبان فارسی، حتی برای فرهنگ‌نگاران مثل کوه یخ است، کمی از آن پیدا، و بخش اعظم آن ناپیدا است که اگر زودازود درنیابند، ممکن است به بوته فراموشی سپرده شود، و بر اثر به کار نرفتن، یا تدوین نیافتن ناکار خواهد شد. سخن را روی با صاحب‌دلان است، به‌ویژه فرهنگ‌نگاران، یا واژه‌پژوهان.

□

در کتاب حاضر عمدتاً به سه مقوله پرداخته شده است:

(۱) واژه‌پژوهی (مقالات: «زبان خموش...»، «اندکی هم درست بنویسیم»، «واژگان پژوهی» (۱) [نگاهی به نخستین مصوبات فرهنگستان زبان و ادب فارسی]، «واژگان پژوهی» (۲) [نظری به اصول و ضوابط واژه‌گزینی فرهنگستان]؛ «واژگان و تعبیرات نوساخته» (۱) و (۲) که در حدود ۵۰۰ معادل یا واژه و ترکیب برساخته نگارنده را معرفی می‌نماید؛ «تحول معناشناختی واژگان» (۱) و (۲) [که به واژه‌های عربی در فارسی از عصر سعدی و حافظ تا امروز می‌پردازد و در حدود ۲۰۰ واژه را که تحول معنایی (سمانتیک) یافته

مطرح می‌سازد]؛ «صد واژه از فارسی قزوینی»، «یکصد ضرب‌المثل همسان در انگلیسی و فارسی»؛ «دشواریهای فهرست‌نویسی کامپیوتری مثنوی»

(۲) نثرپژوهی/ مسائل نثرنویسی فارسی (مقالات: «روانشناسی نثر»؛ «اشاره‌ای درباره نثرنویسی امروز»؛ «گویندگی و آموزش فصاحت»).

(۳) نقد و بررسی چهار فرهنگ/ لغتنامه و یک دانشنامه ادبی («فرهنگ فارسی عامیانه»، «فرهنگ دشواریها» [= غلط ننویسیم]، هر دو اثر تدوین استاد ابوالحسن نجفی؛ «فرهنگ کنایات»، اثر دکتر منصور ثروت؛ فرهنگ فرهیختگان = «فرهنگ جامع کاربردی فرزانه» تألیف شادروان پرویز اتابکی؛ «دانشنامه ادب فارسی» به سرپرستی حسن انوشه).

چند مقاله هم درباره مسائل لفظی و زبانی شعر است: «شعر چندان که بیشتر خوانی»؛ «نقش قافیه در آفرینش معنا»؛ «آیا هر شاعری زبانی دارد؟»

□

یاد و سپاس

این کتاب هم با تشویق دوست دانشورم جناب آقای مسعود کریمی، مدیر انتشارات ناهید، تدوین شد. همواره از مهر و توجه ایشان که بیش از ۲۰ اثر از آثار مرا به بهترین وجهی طبع و نشر کرده‌اند، سپاسگزارم.

سپس مدیون سخت‌کوشی و سلیقه آقای سعید شبستری و حروفنگاران همکارشان هستم. از فرزندانم عارف خرمشاهی هم که نمونه خوانی و غلط‌زدایی ویراستارانه کرد تشکر قلبی دارم.

و سپاس در آغاز و انجام خداوند راست

بهاء‌الدین خرمشاهی

تهران، پاییز ۱۳۸۷

اشاره‌ای دربارهٔ نثرنویسی امروز

خداوند را از صمیم قلب سپاسگزارم که توفیق پیدا و پنهانش را، مانند همیشه رفیق راه فرمود. «بی عنایات خدا، هیچیم هیچ». بنده آن قدر که از خداوند عنایت و حمایت – بی آنکه لایق باشم – دیده‌ام که یادم از حول و قوه نمی‌آید. به قول مولانا هم از سبب سازیش حیرانم، هم از سبب سوزیش. از بیم آنکه حمل بر ریا نشود، بیش از این دم نمی‌زنم و در باب جان [و] جهان که فرهنگ انسانی را بر قلم استوار کرده است. (الذی عَلمَ بالقلم) قلم نمی‌زنم.

شگفتیها از ناشگفتیها: «جریان عادی امور» که به قول قدیس اوگوستین «از معجزه شگفت‌آورتر است» دیده‌ام که این‌گونه پیشگفتار یک مجموعهٔ ساده از مقالات و رسالات نو نوشتهٔ خود را، مانند پیشگفتار رساله‌ای کلامی یا عرفانی آغاز می‌کنم.

من به گوش خود از دهانش دوش سخنانی شنیده‌ام که می‌پرس
سوی من لب چه می‌گزی که مگو لب لعلی گزیده‌ام که می‌پرس
گشته‌ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده‌ام که می‌پرس
باری نسیمی از نفحات رحمانی وزیده و به اندازهٔ چشم به هم زدنی، پردهٔ جهان
غیب و غیب جهان را، کنار زده است، که شمه‌ای از آن را در بخشی از زندگینامهٔ
خودنوشت خود (فرار از فلسفه، تهران، جامی، ۱۳۷۷) آورده‌ام.

اما بعد، این بنده هرچه از درس و تدریس و سخنرانی گریزانم، به نوشتن، گرسنه‌وار گرایش دارم. و همیشه هم باید یک قلم یا به قول آقایان علما «قلم اول» (بدون پیش‌نویس و پا‌کنویس) بنویسم و «در من این عیب قدیم است و به در می‌نرود» (سعدی). و از میان انواع قالبها و قواره‌های نوشتن، مقاله را بیشتر از همه دوست دارم. می‌دانید چرا؟ به چند دلیل: (۱) تک موضوعی بودن مقاله، و جمع‌وجور بودن شکلش (۲) خوشبختانه در زمانی به نوشتن و مقاله‌نویسی (از آغاز سال ۱۳۵۰ ش) افتاده‌ام، که مقاله‌نگاری جدید در ایران جاافتاده، و جای مقامه‌نگاری، و به تعبیر دیگر سخت‌کوشی لغوی و فضل‌فروشی، و نمایش معلومات، و از همه مهم‌تر منشآت‌نویسی - یا ساده‌تر - انشانویسی را گرفته است.

سال پیش یکی از شبکه‌های رادیویی، با بنده در باب چون و چند نثرنویسی در دو - سه دههٔ اخیر، در ایران، مصاحبه کرد و بنده طبق نکتهٔ رندانه‌ای که می‌گویند لطفاً «به جای سخنرانی، حرف بزنید»، به جای مصاحبه، مصاحبت و بلکه حتی صحبت کردم، که به شمه‌ای از مضامین آن اشاره خواهم کرد.

بیش از یک دهه است که اهمیت ساده‌نویسی را درک کرده‌ام. فقط آدمهای بی‌درد و بی‌حرف، از ساده‌نویسی / گویی گریزانند، و می‌کوشند ضعف یا فقر فکر را در زیر طمطراق لفظ، پنهان کنند. از این مقرنس‌کاریها، و به قول علمای یک نسل پیش، از این مُقَرَّم‌نویسیها، هراس و پروا و پرهیز غریزی دارم.

باری، چنانکه در یکی از مقالات همین مجموعه آورده‌ام، پوپر می‌گوید: «هیچ چیز آسان‌تر از مشکل‌نویسی / پیچیده‌نویسی نیست.» و من مفهوم مخالف آن را چنین استنباط کرده‌ام که هیچ چیز سخت‌تر از ساده‌نویسی نیست. این سختی را باید توضیح بدهم. یکی در منع و سانسور ذهنی و وسوسهٔ علم و فضل و بلکه تلاطم دریای علم در دل و درون ماست که می‌گوید: عجب آدم ساده‌ای هستی که می‌خواهی ساده بنویسی. یعنی آن‌همه علوم اولین و آخرین را ظاهر نمی‌کنی؟ مثل زنی ساده‌زیست و ساده‌پوش، که با آرایش کم یا بی‌آرایش، و بدون آویختن غل

و زنجیرهای طلا از گردنش، در مجامع، اعم از محیط کار یا مهمانی، با فراغ بال و اعتماد به نفس، حاضر می‌شود. دیگر اینکه گویا نمی‌دانیم که ساده‌نویسی به این سادگی‌ها هم نیست، زیرا ساده‌گویی / نویسی، دو سطح دارد. یکی ابتدایی. چنانکه همه‌ی دانش‌آموزان ابتدایی و بچه‌های ۵ تا ۱۰ ساله در گفتار و نوشتار، سبکی جز آن ندارند. و دیگر سطح عالی، و البته غیرنمایشی، بدون وسوسه‌ی اظهار فضل. و سوم اینکه در گذشته (و خدا نکند که تا امروز هم به ما آموزش داده‌اند که باید یک‌طور اندیشید، و طور دیگر نوشت). و این یعنی فاصله و فراق انداختن و نقاب آویختن، و نفاق انداختن بین ذهن و زبان.

بنده در یکی از مقالاتم که در مجموعه‌ای به نام سیر بی‌سلوک به چاپ رسیده است (تهران، ناهید، ۱۳۷۶)، تحت عنوان «روانشناسی نثر» با نظر داشتن به نظریه‌ی چامسکی که ذهن و زبان را یک طیف می‌داند و دو جلوه از یک حقیقت / واقعیت، نوشتم که هرچه فاصله‌ی ذهن و زبان کمتر شود، نوشتن آسان‌تر می‌شود. و ناکارایی و ناکاری درس انشا را در این دانستم که به آدم گرمی کرده، خرما یا سرود یاد مستان می‌دهد. و به شیوه‌ای پیدا و پنهان، مستقیم یا غیرمستقیم به دانش‌آموزان چنین القا می‌کند که نمی‌باید و نمی‌شاید که همان‌طور که فکر می‌کنیم بنویسیم. بچه‌ها هم که دارای توانایی زبانی ادیبانه نیستند که با یک سلسله یا با ذخیره‌ای از واژگان ذهنی و خودمانی خود که عادت یا ملکه‌ی ذهنشان شده است، فکر کنند، و با یک سلسله یا یک مخزن دیگر از واژگان و زبان همگانی (و بدتر از آن رسمی، و بدتر از همه ادبی = قلنبه - سلنبه) چیز بنویسند. لذا ذهنشان شقه می‌شود. و به اصطلاح قفل یا کلید می‌کند، و در اعتراض به این زورگویی عقل و علم (که خود غیرمعقول و غیرعلمی است)، عطای نمره‌ی خوب انشا را به لقای نوشتن تکلف‌آمیز و تصنع‌آمیز / آموز ببخشند.

من خود که قربانی این نظام آموزشی که یک نوع آموزش نظامی بود شده بودم تا دو - سه دهه پیش نمی‌دانستم که فرزانی ساده‌وار، بر علامگی پرنقش و نگار، ترجیح دارد. و تحت تأثیر و تلقین یک آموزش غلط و غلط‌آموزی دیگر، تصور

می‌کردم باید «زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی» باشد. و برعکس شعر حافظ، فکر می‌کردم هنرنمایی نکردن پیش یار/ مردم/ همگنان، بی‌ادبی و ناشی از ضعف بنیة ادبی و علمی است. شاید تنها فایده این نگاه کج، این بود که در سر پیری معرکه‌گیری کردم و رو به فرهنگ‌نگاری گوناگون اعم از عربی - فارسی (فقط در مورد قرآن، که پیوست ترجمه‌ام از قرآن کریم آمده است). و ویراستاری دو واژگان‌نامه (فرهنگ اصطلاحات علوم و تمدن اسلامی) (انگلیسی - فارسی، و فارسی - انگلیسی) تدوین و ویرایش فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی (آن هم انگلیسی - فارسی و دوسویه، تدوین خانم بریجانیان) آورده‌ام. و همکاری در تألیف و سرپرستی فرهنگ - دانشنامه فرزانه (فعلاً انگلیسی - فارسی، و بعدها ان شاء الله فارسی - انگلیسی هم می‌تواند بشود. اما دریغ که مدت‌هاست این کار سنگین ۶-۷ جلدی را کد مانده است. تا چه بازی رخ نماید...).

همواره لغات عربی تنقیح مناط و تحریر محل نزاع و تضلع و توغل و... به کار می‌بردم، تا مباحثه‌های جدی و علمی با استادان دکتر علی محمد حق شناس و آقای داریوش آشوری، در من وجدان درد پدید آورد و آخرین ضربه را سؤال شوخی‌آمیز آقای هرمز عبداللّهی زد - یعنی ضربه نجات‌بخش را - که پرسید: آقا توغل از غلغل می‌آید؟ و با آنکه عربی را چه به خاطر حرمت قرآن و چه احادیث و ذخایر علوم و معارف اسلامی و به عنوان زبان میانجی *lingua franca* و علمی جهان اسلام می‌دانستم و می‌دانم و ترکیب عربی - فارسی، یا دقیقتر آمیختن زبان شیرین ظریف فارسی را با مفردات شیوا و دقیق عربی را از خوشترین اتفاقات تاریخ زبان، ادب، و فرهنگمان می‌شمارم؛ ولی از فراوان و بی‌جهت و فضل‌فروشانه به کار بردن واژگان عربی، نومید شدم. یعنی دل‌کنده و دل‌زده شدم. بهترین تلفیق و ترکیب شیر و شکروار فارسی با عربی در شعر خوب فارسی و اوجش غزل سعدی و حافظ است، و بعدها که نگاه کج، راست و درست شد، دریافتم که کاربرد نابجا (یعنی جز به هنگام ضرورت، و جز در مورد اصطلاحات و تعبیرات بی‌جانشین) عربی، نقض غرض است. اما ملاحظه می‌فرمایید که هم‌اکنون نقض یعنی ناقض غرض را به کار بردم. زیرا نه عربی‌گرایی افراطی رواست، نه عربی‌زدایی افراطی. و

سرانجام از زبان آدمیزاد سر درآوردیم. یعنی زبانی همه‌فهم و کمابیش همگانی، البته ناگزیر همراه با ویژگیهای سبک و سلیقه‌ای.

این را هم بگویم که با همه‌ی ورافتادن نظام ارباب - رعیتی و خان - خانی، هنوز این‌گونه از فتودالیسم فرهنگی بر اذهان اغلب ما حاکم است که وسوسه یا علاقه داریم که در زبان و نوشتن، تافته‌ی جدابافته باشیم. هزار ماشاءالله همه‌مان هم ذوق مادرزاد و شوق بی‌بنیاد واژه‌سازی داریم. این مطلب را همین‌جا درز می‌گیرم. زیرا حقش را در کمتر از یک مقاله نمی‌توان ادا کرد. ما هنوز به آن سطح از ادب فرهنگی و فرهنگ ادبی و رهایی از فردگرایی و تکروی نرسیده‌ایم که به زبان به‌عنوان دارایی همگانی (مشاع) احترام بگذاریم، نه به‌عنوان ملک طلق، و خمیربازی، برای بازیهای زبانی. من یکی، از این بیماریهای کودکانه‌ی زبان، که در بزرگسالی به سراغ آدمها می‌آید، به هر جان‌کندنی، جان به‌در بردم. اما به‌جای فرار فردی از زندان، باید دیوارهای زندان یعنی زندان زبانی و زبان زندانی در چنبر هوا و هوسها و طبع آزمایشهای ذوق‌آزمایان بی‌ذوق را فرو ریخت. اگر قرار بود هر زبان‌باز ذوق‌آزمای بی‌ذوقی، به بی‌ذوقی خود پی ببرد، در آن صورت و طبق همان قانونمندی باید همه‌ی شاعران و هنرمندان بی‌ذوق هم به‌هوش می‌آمدند و جهان را از این همه کالای بی‌مشتی نمی‌انباشتند. اگر ادعایم درست باشد، و از ظلمت زندان زبان‌بازی و بی‌حرمتی به زبان و عربی‌زدگی و فرنگی‌پرانی رهایی یافته باشم، عهد می‌کنم همان مقاله را که قول دادم بنویسم. تا بحث را خونسردانه و اگر بشود تحقیقی و منطقی مطرح کنم و زیانهای خان - خانی و فتودالیسم فرهنگی و ادبی را نشان بدهم. به قول حافظ و به شرط آنکه به کسی برنخورد:

من که ره بردم به گنج حُسنِ بی‌پایان دوست

بس گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

قرار بود اشاراتی از آن مصاحبه / مصاحبت رادیویی نقل کنم. اما تنها نکته‌ی مهم در آن مصاحبه این بود که امروزه (در سی - چهل سال اخیر) بر اثر ضرورت اجتماعی و تحولات فکری و فرهنگی، نثرنویسی از مقوله‌ی ادبیات بیرون آمده و مقوله‌ای زبانی شده است. مانند فی‌المثل جهان انگلیسی‌زبان.

روانشناسی نثر

در این نوشته، مراد از «نثر» نوشته و نوشتن است، از نوشتن یک یادداشت ساده یک دو جمله‌ای گرفته تا نویسندگی هنری و هنر نویسندگی. همچنین بیشتر نثر غیرداستانی، یعنی نثر مقاله‌نویسی و تحقیقی را در نظر دارم. نگارنده این سطور بر آن است، و سی سال است که همچنان بر آن است که ذهن و زبان واقعیتی یگانه است. اگر در اطراف این واقعیت داد سخن بدهم، بیم آن است که گرفتار یا متهم به توضیح و اضحات و تکرار مکررات بشوم. نمی‌دانم «فیلسوفان ذهن» یا ذهن‌شناس، ذهن را چه تعریف می‌کنند. یا زبان‌شناسان و متخصصان هوش و مغز و اعصاب و دیگر دست‌اندرکاران، زبان را چه تعریف می‌کنند. مراد من از ذهن کارکرد(های) مغز است. طبعاً با تکیه به ذخایرش و توانشهای بسیار و پیچیده و بسیار پیچیده‌اش. و برخلاف رفتارگرایان، به وجود روح و تفاوت و در عین حال نوعی اتحادش با مغز باور دارم. به تعریف روح نیازی نیست، از بس که آشنا و پیدای بدیهی است. زبان به قول قدما ملکه سخنوری است و توانش گفتن و نوشتن. به حساب من گفتن و نوشتن هم یک چیز است، با دو جلوه و دو ابزار و لابد با دو اندام یا اندامگان بیشتر از دو. با آنکه روح فعلاً ما را کنار نمی‌گذارد، ما روح یا بحث از روح را موقتاً کنار می‌گذاریم. وگرنه در آن واحد باید در چند جبهه بجنگیم، و نگارنده توان رزمی قابل توجهی ندارد. اگر منظور از زبان عضله پرتاب و توان و چندکاره معروف بود که غالباً در دهان داریم، طبعاً با ذهن فرق داشت. همان‌طور که ذهن هم با مغز فرق دارد.

ذهن موجود یا موجودیتی است که از یک طرف سخنگو و بلندگویش زبان است، و از طرف دیگر تقریرنویس و میرزابنویسش دست و قلم، تا اینجا چند ادعای بلاذلیل کرده‌ام، و خوانندگان صبور هنوز انتظار شرح و طرح ادله ندارند، و اگر تا پایان مقاله هم نداشته باشند، یکبارگی نگرانی من و خودشان را برطرف کرده‌اند. عرض دیگرم این است که نه فقط گفتن و نوشتن، مثل ذهن و زبان، واقعیتی یگانه‌اند، بلکه اندیشیدن هم عضو یا ضلع دیگر این مثلث است البته اگر پرسید فکر (اندیشه) با ذهن چه فرق یا چه رابطه‌ای دارد، سؤال مشکلی کرده‌اید. به تقریب و تمثیل می‌توانم موقتاً و با احتیاط و بدون قید قسم بگویم: فکر کارکرد ذهن، ذهن کارکرد مغز، و مغز کارگاه و پایگاه روح است.

البته فکر را می‌توان به زبان و بیان درنیاورد، که در واقعیت مورد نظر ما فرقی ایجاد نمی‌کند. مثل این می‌ماند که رادیویی را روشن کرده باشیم ولی صدایش را چنان پایین آورده باشیم که در حد شنیدن نباشد. از سوی دیگر سخن گفتن، یا چیزی نوشتن، بدون اندیشه (اندیشیدن) امکان ندارد. گو اینکه بعضی از رندان و هوشمندان می‌توانسته‌اند، و هنوز هم می‌توانند، بین این واقعیتها جدایی بیندازند. یعنی بدون اندیشیدن بنویسند، یا بدون اندیشه سخن بگویند. در قدیم این شیوه به «شعر می‌گویم و معنی ز خدا می‌طلبم» معروف بود. چه بسا مراد از بدیهه‌گویی و بدیهه‌نویسی هم همین باشد.

تا اینجا هرچه بود سینه صاف کردن و کوک کردن ساز بود، حالا باید به طرف بحث اصلی خود عطف عنان کنیم. از آنجا که انسان موجودی روانمند – و اخیراً به کلی روانی – است، طبعاً هر کار و کرداری که داشته باشد برای خود روانشناسی‌ای دارد. می‌توان انواع روانشناسیها را برشمرد. روانشناسی هنر(ها)، روانشناسی اجتماع یا اجتماعی، روانشناسی دین، روانشناسی عواطف و عشق، روانشناسی جنگ، روانشناسی رفتار – اعم از بهنجار و نابهنجار و جنایی، روانشناسی آموزش و یادگیری، روانشناسی کودک(ی)، جوان(ی)، پیر(ی)، روانشناسی زبان و چندین روانشناسی دیگر. پس امیدوارم خوانندگان استبعاد

نکنند که «روانشناسی نثر» چه صیغه‌ای است. به نظر می‌رسد «روانشناسی شعر» هم وجود دارد که فرقهایی با «روانشناسی نثر» دارد. از جمله اینکه در شعر باید به تخیل دامن زد و میدان داد، اما در نثر - یعنی نثر غیرداستانی - باید به تخیل مهار زد. گو اینکه جانب خیال هم - مثل جانب عشق - بسیار عزیز است و تا لازم نیفتد نباید آن را از صحنه به در یا به دور کرد. مثل اینکه تحریر محل نزاع بیش از حد طولانی باشد. صاف و ساده مرادم از عنوان یا مضمون پرطمطراق «روانشناسی نثر» سیر و تأملی در مسائل روانی - ذهنی مربوط به نثرنویسی یا اصولاً «چیزنویسی» است.

شک نیست که ضلع مهمی از نوشتن - برخلاف نویسندگی که هنر است و آمد و نیامد دارد - صنعت است و آموختنی است. همه باسوادان همه زبانهای جهان، طبق تعریف باید خواندن و نوشتن یک یا چند زبان را بدانند. مسئله این است که پس چرا بعضی، و بلکه بسیاری از باسوادان «مشکل نوشتن» دارند؟ چرا انشا نوشتن جزو دشوارترین و مکروه‌ترین درسهای مدارس قدیم و جدید ما بوده است و هنوز هم هست. همه ما یا خود مبتلا به تنبلی در نامه‌نگاری هستیم و زیر دین چند و چندین نامه از دوست و آشنا مانده‌ایم، یا از دوست و آشنا می‌شنویم که به انواع تعابیر می‌گویند که نامه نوشتن برای آنها کار شاقی است. پاسخش ساده است. زیرا بین ذهن و زبان اینان، یعنی کسانی که دشوارنویس‌اند، شکاف یا شقاقی افتاده است. آری برای اینکه به ذهن مبارکشان نرسیده است که نوشتن برای آدم باسواد، تا چه رسد به بافرهنگ، علی‌الاصول نباید فرقی با گفتن داشته باشد.

فرقهای محسوسی که بین گفتن و نوشتن هست کمابیش از این قرار است: گفتن غالباً بدون ابزار است. یعنی غالباً با ابزار یا عضو طبیعی زبان و دهان و دندانها و کمک دستگاه و اندامهای تنفسی انجام می‌گیرد. اما نوشتن نوشت افزار می‌خواهد. طبعاً سرعت سخن‌گویی هم بیشتر از سرعت سخن‌نویسی است. اصولاً ابزارها با آنکه باعث تسهیل کار می‌شوند، صرافت طبع را از بین می‌برند. مثلاً دستکش با

آنکه قالب دست است و چفت و چابک و نرم و نازک هم هست، اما کارایی دست را کند و کم می‌کند. حاصل آنکه نوشتن یک درجه با واسطه‌تر از گفتن است. حالا از مشکلات خط و ربط و خوش خطی و بدخطی و تسلط نداشتن بر نوشت افزار می‌گذریم. غربیها طاقتشان بیشتر از ماست و تکنیک‌پذیری‌شان هم؛ زیرا واقعاً تایپ یعنی ماشین تحریر را از شدت انس و علاقه و کاربرد فراوان، تبدیل به استطاله یا دنباله اندامهای خود کرده‌اند؛ و برای آنها ماشین تحریر همان قدر خودی (یا بیگانه) است که برای ما قلم خودکار و خودنویس. منظور نفی حکمت از اهمیت ابزار نیست. از دست و زبان که برآید/ کز عهده شکرش به درآید. فقط خداوند است که بی‌واسطه و بی‌ابزار کار می‌کند.

انشانویسی

برگردیم به دنباله بحث. برای اکثریت عظیمی از مردم باسواد جهان، و مخصوصاً ما ایرانیان، بین ذهن و زبان فاصله و فراقی افتاده است. در آموزش ابتدایی و متوسطه راه و رسم نوشتن را بد و غلط می‌آموزند. به نحوی که نه شوق‌انگیز است نه ذوق‌پرور، نه مهارت‌آموز. همه به خاطر داریم که وقتی معلم انشا عنوان انشا را تعیین می‌کرد و با بادی به غبغب می‌گفت:

– بهشت زیر پای مادران است.

– النظافة من الایمان.

– شکرانه بازوی توانا بگرفتن دست ناتوان است.

– افتادگی آموز اگر طالب فیضی...

– توانا بود هر که دانا بود.

تنها و نخستین واکنش ما این بود که می‌دیدیم از این کلمات قصار و بیت و مصرعها، هیچ معنایی در خاطر یعنی مغز یا ذهن ما برانگیخته و بیدار نمی‌شود. ذکر خیری از توانا بود هر که دانا بود به میان آمد. به گمان بنده در سراسر تمدن مکتوب و مدون بشر – جز کلام آسمانی و وحیانی – سخنی به این عمق و

اهمیت به زبان هیچ کس نیامده است. ما یک هزاره را پشت سر گذاشتیم بی آنکه معنای واقعی و تکان دهنده و تحول انگیز این مصراع را - که دانایی را سرمایه و سرمشأ و بلکه عین توانایی می داند - در ژرفای روح و جان خویش حس کرده باشیم. امیدوارم نشانه هایی باشد و به چشم خوش بینان و امیدواران بیاید که نشان بدهد پس از این هزاره، و دوبار جشن هزاره گرفتن برای فردوسی و شاهنامه، توانا بود هر که دانا بود برنامه فرهنگ و تمدن است، نه موضوع انشا.

چرا باید چنین مصراعی که جان کلام شاهنامه است، به لقلقه لسان تبدیل می شود. این کلام بدیع و پیام رفیع، در هاضمه ذهن کودک یا نوجوان گوارده نمی شود. از نظر او توانا بود هر که دانا بود تقریباً فاقد معنی و فقط توتم تابلوهای مدارس و ادارات فرهنگ سابق بوده است. من اگر معلم انشا بودم، از بچه ها می خواستم به جای انشاهای کلیشه ای ولایعنی، توصیفهای ساده بنویسند. مثلاً توصیف فیلم یا تئاتری که اخیراً دیده اند. توصیف یک حادثه که برایشان یا پیش چشمشان رخ داده است، مثل فرار دست فروشان از برابر مأموران شهرداری، وصف بریدن و انداختن اجباری درختهای چنار و گوشه چشمی داشتن به اندوه و آزدگی کسبه و اهل محل، توصیف اینکه یک بار که از خانه بیرون رفته اند، شیر آب باز مانده بوده است و خسارتی به بار آورده یا نیاورده، توصیف یک بیماری جدی که از سر گذرانده اند و دستپاچه شدن پدر و مادر و از همین رهگذر عزیز بی جهت شدنشان. توصیف یکی از روزها یا شبهای موشک باران. توصیف پیری و مرارتهای پدر و مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگ، توصیف اینکه فی المثل در یک مجلس مهمانی ندانم کاری کرده اند (و به قول خودشان خیط کاشته اند). نظیر اینکه مشغول غیبت از دوستی یا کسی بوده اند و بعد معلوم می شود که او در همان نزدیکیها ایستاده بوده و همه حرفها را شنیده است. توصیف یک فقره از زورگوییهای پدر و مادر. توصیف یک صحنه تصادف، توصیف یکی از نگرانیهایی که همیشه آزارشان می دهد. توصیف یکی از شیظنتهای شیرین یا شیرین کاری برادر یا خواهر کوچکتر یا بزرگترشان. توصیف اینکه آیا هیچ وقت به فکر تقلب

افتاده‌اند. توصیف و نقل جوک یا حکایت خنده‌داری که تازگیها شنیده‌اند. توصیف یک مجلس عروسی، یا عزاداری، یا مسابقهٔ فوتبال که حوادث غیرمنتظره‌ای نیز در بر داشته. خلاصه توصیف آنچه به تجربه دیده و دریافته‌اند از روزمره‌های خانه و مدرسه و کوچه و بازار.

یا غیر از این، از بچه‌ها می‌خواستیم که یک مقالة فلان دایرةالمعارف یا فلان کتاب داستان یا غیرداستان یا فصلی از آن را به زبان خودشان ساده و خلاصه کنند. این مسئله «نقل به معنا» یعنی گرفتن لب‌لباب یک متن یا مطلب و با عباراتی غیر از عبارات متن اصلی بیان کردن، آموزش خوبی است. وگرنه اگر این‌گونه آموزشها را نبینند، همین نونهالان فردا که درخت پرشاخ و برگ، یعنی استاد دانشگاه شدند و خواستند کتاب بنویسند معصومانه به رونویس کردن مستقیم و نقل اقوال طولانی و کار با چسب و قیچی رو می‌آورند. تلخیص کردن هم نیاز به آموزش دارد و به دانش‌آموز و دانشجو می‌آموزد که بداند جان کلام کجاست. مطلب اصلی کدام و فرعی کدام است. به او چکیده‌نویسی و گزیده‌گویی و راه فرار از اطناب را نشان می‌دهد.

تمام آنچه را که دربارهٔ انشانویسی و ندانم‌کاری نظام آموزشی در این باره گفتم می‌توانم در دو عبارت فرمول‌دار بیان کنم.

۱. در درس انشا باید از دانش‌آموز، به جای تحلیل، توصیف خواسته شود. چرا که توصیف عینی‌تر، تجربی‌تر و ملموس‌تر است و نیاز به فرهنگ پیشرفته و علم و اطلاعات فراوان ندارد و غالباً بر مبنای یک مشاهدهٔ دقیق می‌توان توصیفی کارآمد نوشت. نظراً و عملاً توصیف مقدم بر تحلیل است. اگر کسی از عهدهٔ توصیف برنیاید، به طریق اولی از عهدهٔ تحلیل هم برنخواهد آمد. یعنی به جای تحلیل فقر، باید توصیف یک فقیر را از دانش‌آموز خواست.

۲. به هنگام انشانویسی، باید از انشانویسی پرهیز کرد. «انشا» در عرف عامه یا خاصهٔ ما ایرانیان، به چیزی که پرآب و تاب اما توخالی و کم‌حاصل و کم‌معنی است گفته می‌شود. یعنی به تعبیر بنده به «رعد و برق بی‌باران». چرا که در نظام

آموزشی قدیم، نوشتن انشا را به نحوی آموزش می‌دادند و تشویق می‌کردند که بیشتر بر لفاظی و تقدم لفظ بر معنا و قلم‌گردانی بی‌هدف و خلاصه لقلقه لسان تکیه داشت. «يقولون بافواهم ماليس في قلوبهم».

وقتی که بخشی از این مقاله را که درباره انشانویسی است، برای فرزند ارشدم که دانش‌آموز سال دوم دبیرستان است، خواندم که آن را منتقدانه بشنود و اظهار نظر کند، گفت بابا حرفهای شما راجع به نظام آموزشی ۳۰ سال پیش است که خودت دانش‌آموز بودی. حالا یعنی در دوره ما این‌طور نیست. و وضع به این اسفناکی و آموزش انشا به این بدی و بیراهی نیست. بعد مرا به مقاله ارزشمند و چشم‌بازکنی که دوست دانشورم آقای دکتر غلامعلی حداد عادل در کتاب فارسی سال اول دبیرستان نوشته‌اند رهنمون شد. به نظر لازم است همه کسانی که با مسئله و معضل «نوشتن»، اعم از انشا و مقاله و هر شکل دیگر، سروکار دارند، این مقاله را بخوانند. ایشان ذیل عناوینی چون «فواید نگارش»، «چرا نمی‌توانیم بنویسیم»، «درباره چه بنویسیم» بحثهای روشنگری کرده‌اند که تصور می‌کنم گفته‌های ایشان و عرایض بنده در این مقاله، در اصول کلی همسو و همراستاست. ایشان پس از بیان اصولی راهنما و روشنگر «نحوه توصیف ساده یک پدیده طبیعی یا یک شیء ساده» را هم آموزش داده‌اند و برای نمونه یک خودکار (شیء ساده) و یک گل (پدیده طبیعی) را به شیوایی و به نحوی بسیار آموزنده توصیف کرده‌اند. و به واقع با آنکه انشا نوشته‌اند، ولی «انشانویسی» (به معنای منفی کلمه) نکرده‌اند. در کتابهای فارسی سالهای بعد هم در همین زمینه از جمله درباره توصیف تخیلی، نیز درباره مقاله‌نویسی، گزارش‌نویسی و نظایر آن، به قلم دکتر حداد و دیگران مقالات ارزشمندی درج شده است.

یک علت دشوارنویسی یا اکراه از نوشتن، در این است که بین زبان جاری شفاهی و زبان ادبی یا کتابی یا نوشتنی فرق هست. هم از نظر نحو و ترکیب جملات، هم از نظر واژگان. و ادبا تا توانسته‌اند به این فرق دامن زده‌اند؛ و این منع و مانع روانی برای نویسنده نوپا یا نثرنویس یا هرکس که بخواهد چیزی بنویسد

ایجاد می‌کند. نثرنویسی، سابقهٔ درخشانی ندارد. هر قدر شعرمان شیوا بوده، نثرها مغلق و مصنوع و متکلف بوده است. نثر خوب قدیمی در حکم کیمیاست، و تعداد آنها یعنی کتابهای منشور و خوش نثر به سی - چهل کتاب نمی‌رسد. سعدی و حافظ در اینکه بیان عادی و محاوره را به حریم منیع شعر راه داده‌اند، کم انقلابی نکرده‌اند. بعدها قائم مقام و گروسی و بسیاری از رجال خوشنویس یعنی خوش نثر عصر قاجار نیز فاصلهٔ بین گفتن و نوشتن و سبک گفتاری را با سبک نوشتاری کم کردند. سفرنامه‌ها و خاطرات و زندگینامه‌هایی که در یک قرن و نیم اخیر نوشته شده در مجموع در جهت آسان‌نویسی بوده است. دهخدا و فروغی و کسروی نیز به سهم خود فاصلهٔ بین ذهن و زبان را کاهش دادند. جمال‌زاده، صادق هدایت و صادق چوبک و بعضی دیگر از پیشکسوتان داستان‌نویسی نیز مُقرمط‌نویسی را که قرینهٔ نستعلیق‌گویی است و به عبارت دیگر بیماری عصا قورت‌دادگی و قُلنبه‌نویسی را کاهش و بهبود دادند.

واقعاً اگر کسی کتاب سه جلدی زندگی من نوشتهٔ عبدالله مستوفی (در گذشته به سال ۱۳۲۹ ش) را نخوانده باشد، غالب آن است که نیمی از عمر گرانمایه را بر باد داده باشد. علامه قزوینی در توصیف این کتاب می‌نویسد: «... فی الواقع در این عصر ما بلکه در عصور متقدمه، من نویسنده‌ای به این شیرینی و به این جذابی و به این گیرندگی، هرچه فکر می‌کنم سراغ ندارم...». نثر این کتاب گنجینهٔ طبیعی عبارات و امثال و حکم و استعارات و کنایات عامیانه و محاوره است. با توضیحی باریک‌بینانه دربارهٔ اصل و منشأ بسیاری از این‌گونه عبارات و کلمات، در پای صفحات. در عین درست‌نویسی و کمال پختگی و استوارنویسی و بیان اصیل و صحیح. گوش درونی اهل قلم باید تیز باشد. فی‌المثل اگر داستان‌نویس است بداند که محاوره‌های کتابی و قدیمی و ساختگی، پدر داستان را درمی‌آورد. هنوز که هنوز است در بعضی از ترجمه‌ها می‌خوانیم: «شما را چه می‌شود؟». تصور نمی‌کنم در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ما این عبارت برای حال و احوال کردن، یا بیان استمالت کسی به کار می‌رفته است.

به قول دوست دانشورم داریوش آشوری، هنوز بسیاری از سقطفروشان و عطاران یا مسئولان ادارات خوشتر دارند که بنویسند «استعمال دخانیات ممنوع» و اگر جان به جانشان کنید حاضر نیستند بنویسند: لطفاً دود نکند یا سیگار نکشید.

علت دشوارآمدن نامه‌نویسی هم همین است که اغلب کسانی که این دشواری را احساس می‌کنند، تصور می‌کنند که از آنها انتظار دارند چیزی جز آنچه در ذهن و زبان‌شان می‌گذرد بنویسند. یعنی چیزهای ماوراء بنفش، ماوراء معقول و بلکه ماوراء محسوس. در واقع هاله‌هائل آداب و تکلف قدیمی هنوز از حول و حوش نامه و نامه‌نگاری به کنار نرفته است، طبعاً هر تکلفی ناگوار و مکروه است. شفای درد ما عادی‌نویسی است. این عبد جانی در یکی از مقالات قبلی خود که اتفاقاً آنهم درباره‌ی مسائل نثرنویسی بود، در نقد بر کتاب در کوی دوست نوشته‌ی آقای شاهرخ مسکوب، نوشته‌ام: «در اکثر موارد، یعنی در مقاله‌نویسی و کارهای تحقیقی نثری خوب است که خیلی خوب نباشد. نثر تحقیقی باید متین و مستدل و متعارف و روشن و روان و خالی از هیجانات و احساسات مبالغه‌آمیز یا شاعرانه یا غیرشاعرانه و خالی از شنگی و شیطنت و سراپا غرق در انجام وظیفه‌اش که همانا رساندن پیام و پختن و پروردن محتواست، باشد.» (ذهن و زبان حافظ، ص ۱۴۹).

بیماریهای نثر به دو دسته عمده تقسیم می‌گردد. بیماری واژگانی، بیماری نحوی. بیماری واژگانی خود دو یا اخیراً سه صورت و سه نمونه بارز دارد. عربی‌گرایی، سره‌گرایی، فرنگی‌کاری.

عربی‌گرایی

امروز عربی‌گرایان، بسیاری از مواضع عمده سرزمینهای مفتوح‌العنوة خود را از دست داده‌اند. مرحوم آیت‌الله مطهری موفق‌ترین نثرنویس از میان روحانیان است. و شاید موفقیت او نقطه عطف و سلسله جنبان ساده‌نویسی روحانیان و

افاضل و طلاب حوزه‌های علمیه ایران شد. برای نمونه به مجلاتی چون حوزه، نور علم و مخصوصاً آئینه پژوهش نگاه کنید. من خود از عربی‌گرایان بودم. و شاید به زغم بسیاری از خوانندگان، هنوز هم باشم. «در من این عیب قدیمست و به درمی‌نرود». باری اوج این بحران را در حدود ده سال پیش از سر گذراندم. پس از نوشتن مقاله «زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست» که در دفاع از کاربرد به‌جا و ضروری و حساب‌شده و جانشین‌ناپذیر مفردات و بعضی ترکیبات و تعبیرات و تمامی اصطلاحات عربی، از فقه گرفته تا عرفان و فلسفه و کلام بود، هنگام ترجمه کتاب علم و دین که هنوز تعصب تعرب را کنار نگذاشته بودم، حالت انتقاد از خود پیدا کردم. در مقدمه‌ای که بر این کتاب و ترجمه‌اش نوشتم، نوشته بودم: «مترجم گرایش خود را به زبان عربی که شخصیت نیرومند و فرهنگی پر بار دارد، انکار نمی‌کند و در جنب گرایش به فارسی، این گرایش را هم، به‌ویژه نسبت به واژه‌های قدیمی و فرهنگدار عربی نظیر اهتدا در برابر orientation و استهلا در برابر reorientation یا استصلاح در برابر Pragmatism یا استحسان در برابر aesthetics یا مستوفا در برابر exhaustive، یا بدیل در برابر alternative و نظایر آن داشته است، و این همه را برای رسانایی هرچه بیشتر و رساندن پیام معنا به خواننده می‌خواسته است. چه زبان عربی، زبان اول یا دوم ما نیست، جزو زبان ماست. در سرشت و سرنوشت زبان ما دخیل و سهمیم است. آرزوی فارسی بدون عربی به مثلث دو ضلعی می‌ماند یا همان شیر بی‌یال و دم و اشکم.» و کمی پایین‌تر نوشته بودم: «باری مترجم در این راه به افراط نگراییده و لابشرط هر کلمه مغلق و مهجور عربی را به ترجمه راه نداده است. فقط از دقت و وسعت واژگان عربی، آنهم عربی‌ای که در فارسی اهلی و بومی شده است، و به آسانی قابل پی‌گیری در فرهنگهای فارسی و عربی است و معادل رسای فارسی برای آن نمی‌یافته است، سود برده است. در مجموع فقط کسانی که ممارستی در فارسی‌گرایی و سره‌نویسی دارند، نشر ترجمه را عربی‌گرا خواهند یافت. نظر خود نگارنده این است که نشر این ترجمه از روال و گرایش کلی و سالم زبان فارسی که

به سوی فارسی‌نویسی است، پیروی می‌کند...» (علم و دین، ص «ل»).

سخنرانی دوست دانشورم دکتر علی‌محمد حق‌شناس، در یکی از سمینارهای نثر فارسی، به حمله‌داری مرکز نشر دانشگاهی، که از تأثیر مخرب واژگان و افعال عربی و عربی - فارسی در دستگاه صرف فارسی سخن می‌گفت، و پرسش طنزآمیز دوست طنزپرداز و بدتر از من زبان‌بازم هرمز عبداللهی که یک روز از من می‌پرسید آیا «توغّل» از «غلغل» می‌آید؟ تب مرا به عرق صحت کشانید، و مرا از تعصب رهانید. جدال احسن و علمی و سالمی که با دکتر حق‌شناس داشتیم مواضع هر دومان را اصلاح و تعدیل کرد. ایشان به عربی نزدیکتر و من از آن دورتر و به فارسی‌ورزی نزدیکتر شدم.

با دوست دانشور دیگرم آقای دکتر عبدالکریم سروش هم که نثر علمی - تحقیقی امروزم را استادانه می‌نویسد و همانند این دوستدار خود، گرایشی به مفردات و تعبیرات عربی دارد، در این باره بحثهایی داشته‌ایم که مرضی‌الطرفین بوده است.

بحث عربی در فارسی را به این اجمال نمی‌توان برگذار کرد. به قول حافظ: زین قصّه هفت گنبد افلاک پر صداست / کوه نظر ببین که سخن مختصر گرفت.

باید زبان خموش ولی دهان پر از عربی باشد. یا بالعکس اگر دهان پر از عربی است، زبان باید خموش و خویشتن‌دار باشد. یعنی باید نثرنویسی که مهارت طلب است و می‌خواهد استادانه چیز بنویسد، کمبود واژگان و تعبیر و ترکیب نداشته باشد. ولی باید یادش باشد که عرض هنر پیش یار (خوانندگان؟) بی‌ادبی است. هر واژه و تعبیر عربی را به صرف اینکه جزو اثاثیه و خنزر پنزرهای سمساری ذهن ما شده است، نباید به کار برد. اظهار فضل لغوی کاری بی‌اجر و غالباً ناقض غرض است. جای این سؤالات جدی اینجاست که چه وقت و چه قدر و کجا می‌توان لغت عربی را در نثر فارسی به کار برد؟ پاسخ «چه وقت» این است که به هنگام ضرورت.

یعنی هنگامی که و آنجا که واژه فارسی مترادف یا مقبول به جای آن نداشته باشیم. وگرنه به سری که درد نمی‌آید دستمال بسته‌ایم، یا با وجود آب، تیمم

کرده‌ایم. پاسخ «چه قدر» هم این است که به اندازه ضرورت، یعنی هرگز نباید زبان بر ذهن و لفظ بر معنی تقدم پیدا کند. پاسخ «کجا» هم «در جای ضرورت» است. وگرنه لغت یا لغات غریب و مهجور و مغلق، و طبعاً نامأنوس، چنان در جمله غریب می‌نشیند که به قول امروزیها «حال خواننده را می‌گیرد». مثل ریگ به زیر دندان می‌آید. حالا جای این پرسش هست که حد و مرز غرابت لغات چیست. این مسئله هم تجربی و عینی است. یعنی بسامد (فرکانس) یا تواتر لغت اگر کم و پایین باشد، نباید آن را به کار برد. مثلاً نابجا و بدون ضرورت نباید به جای «رشوه» کلمه «سُحت» را که کلمه‌ای قرآنی است به کار برد. اما مثلاً به کار بردن مناع‌الخیر (درست‌تر: مناع‌للخیر) و باقیات‌الصالحات [=الباقیات‌الصالحات] یا بضاعت مزجاة که هر سه هم قرآنی‌اند، چون در عرف کتابت و شفاهی فارسی به میزان بالاتری تواتر دارند، بی‌اشکال و بلکه مطلوب است. اما «رجماً بالغیب» (یعنی ندیده و نسنجیده گفتن، تیر در تاریکی انداختن، علی‌العمیاء)، با آنکه تعبیری زیبا و دقیق است و اصل و نسب شریف قرآنی هم دارد، چون تواتر کمتر دارد، کاربردش باید محتاطانه باشد، و بیشتر در خطاب با خواص می‌توانش به کار برد. بعضی اصطلاحات قرآنی هم هست که معادل درست و حسابی فارسی ندارد و به هنگام ضرورت، گزیری از کاربردش نیست مثل مؤلفه‌القلوب [=المؤلفه‌قلوبهم] (یعنی دل به دست آمدگان، نواختگان، یا استمالت‌شدگان) یا ابن‌السبیل و امثال آن. امروزه شاید کسانی باشند که ندانند بسیاری از کلمات کلیدی که همزمان با انقلاب اسلامی ایران یا کمی پیش از آن رایج شد قرآنی است. مانند: طاغوت، مستضعف (و استضعاف)، مترف (و اتراف)، کنز، انفال، ایام‌الله (و یوم‌الله)، مستکبر (و استکبار)، مفسد فی‌الارض، محارب (و محاربه با خدا)، باغی، مذبذب، منافق، امام، امت، اسوه، ولایت، شیطان [بزرگ]، تقوی (و متقین)، توبه (و تواب و توابین)، امر به معروف و نهی از منکر (و منکرات)، هجرت (و مهاجر)، قسط، قصاص، دیه، انفاق، نفقه، ربا، و کلمه بسیار مهم «شهید» با این توضیح که کلمه شهید به همین صورت، یعنی به صیغه مفرد در قرآن مجید به کار نرفته است.

شهید به صیغه مفرد در قرآن یا اسم الهی است یا به معنی شاهد (گواه، حاضر) است. شهدا در قرآن مجید به دو معنا به کار رفته است، بیشتر به معنی گواه و حاضر، و یک یا دوبار به معنای جمع شهید - یعنی کشته شده در راه خدا و عقیده حق - مراد ما برشمردن بعضی لغات قرآنی بود که در عصر جدید رواج و فحوای اجتماعی - سیاسی یافته اند و گرنه لغات و اصطلاحات قرآنی که در عرف علمی و عادی فارسی از قدیم تا حال به کار می رود به تخمین من از پانصد فقره بر می گذرد.

اما به کار بردن لغات عربی ای که در تاریخ و تجربه نثر قدیم و جدید ما سابقه ندارد و درجه بسامدش بسیار پایین است، مجاز نیست و حکم همان ریگ زیر دندان را پیدا می کند. از قدمای معاصرین، علامه قزوینی علاقه مهارناپذیری به کاربرد این گونه عربیهای آب نکشیده در یادداشتها یا حتی در نامه هایش داشت. بنده عربی گرا، تاب تحمل و گاه حتی توان تلفظ بعضی لغات او را ندارم. یکی از کلمات و تعبیرات سوگلی او در سخن گفتن از بعضی کتابها این است که می نویسد: کتاب بسیار قلیل الجدوایی است! قلیل الجدوی یعنی کم فایده، یا یکی دیگر از تعبیرات پرتواترش این بود که می گفت و می نوشت: «ظن متاخم به یقین دارم» (یعنی ظن نزدیک به یقین). همچنین آن بزرگوار - که برایش احترام علمی فوق العاده ای قائم - اصرار و بلکه وسواسی در حفظ تطبیق صفت و موصوف، و ایراد ضمائر به سبک زبان عربی داشت تا بدانجا که حتی می نوشت: «مقاله مشارالیها».

سره گرایی

دومین بیماری از بیماریها سه گانه واژگانی نثر، سره نویسی است که بحمدالله رو به ضعف و زوال دارد. جای سره نویسی مفرط را فارسی نویسی معقول و معتدل گرفته است. امروزه از نسل سره نویسان تندرو کمتر کسی باقی مانده است و اقلیت محض و ناامیدی و بی آیندگی نیز آنان را بیشتر منزوی خواهد ساخت.

شاید بتوان گفت که تشویق ایران به باستان‌گرایی در رژیم گذشته، آبی به آسیاب سره‌نویسی می‌انداخت. البته حکیمان فرموده‌اند که «متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست» و کسانی هم هستند که فقط به طیب خاطر خود و بلکه به اجتهاد خود سره‌نویسی می‌کنند. اما هرچه هست آن سره‌نویسی‌های بی‌محابا و به‌واقع بیمارگونه که نمونه‌های آن در گذشته بیشتر پیدا می‌شد، امروزه کمتر مشاهده می‌شود. چون آن موج یا تب، مانند بحران بیمارگونه دیگر که پیش کشیدن مسئله تغییر خط بود، فرو نشسته است لذا در این باب بیش از این اطاله نمی‌دهم.

فرنگی‌گرایی

«فرنگی‌کاری» و درج‌کردن و خرج‌کردن لغات خارجی بیشتر از سره‌نویسی مشکل‌آفرین است. همین دیروز در یک گفت‌وگوی سه نفره تلویزیونی، که در باب بازگشت شگرف گورباچف به مسند کار و قدرت و قلع و قمع کودتاچیان دولتی شوروی، برگزار شده بود، شاهد بودم که تحلیلگران که بحث‌هایشان مفید و هوشمندانه بود، گشاده‌دستانه و بدون هیچ احساس گناهی، بلکه با رضایت نفس، لغات انگلیسی را در کلام خود ترصیع می‌کردند. به فرزند دانش‌آموزم گفتم بابا به این برنامه‌ها گوش بدهی، بهتر از کلاسهای زبان، انگلیسی یاد می‌گیری؛ این نحوه واژه‌پرانی خارجی، از سر ضرورت نیست، از سر تجمل و جلوه‌فروشی است. اما کار بیشتر از اینها بیخ دارد. در علم و صنعت استادان و دانشجویان از سر ضرورت و ناچاری لغات بیگانه را به کار می‌برند. این سیل، از سیل ذوب‌شدن یخهای قطبی و بارانهای اساطیری عصر جدید، برای ما خطرناک‌تر است. در این باب کوششها و چاره‌گریهای گروه واژه‌گزینی مرکز نشر دانشگاهی، سودمند و سامان‌دهنده است. هم در این باب و هم بسیاری برنامه‌ریزیهای زبانی دیگر، نقطه امید و اتکای جدیدی پیدا شده است و آنها هم تأسیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی است که هجده سال از تأسیس و فعال‌شدن آن می‌گذرد. پیشرفت برنامه‌های فرهنگستان، به قول حافظ، «سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین».

نثر معیار

برعکس کسانی که نظر به «در رابطه با» و «گاهاً» و چند غلط خوانی دیگر نثر یا زبان رسانه‌های گروهی را ویران و ویرانگر کاخ سر به فلک کشیده زبان فارسی می‌شمارند، به نظر من زبان و بیان رادیو و تلویزیون بسی بهتر از گذشته است. در این جمله خدای نخواست به جناب ابوالحسن نجفی گوشه نمی‌زنم. من نیز مانند بسیاری از اهل قلم و اهل کتاب، برای کارها و کارنامه ایشان ارزش والایی قائلم. نثر تألیفی و ترجمه‌ای ایشان نیز از سرمشقهای شیوای خوشنویسی امروز است. همچنین قدر کتاب غلط ننویسیم و فرهنگ فارسی عامیانه را هم که با اقبال اهل نظر مواجه شده، خوب می‌دانم. و مانند ایشان به پالایش زبان و نقش پالایشگری زبان‌پژوهان و اهل ادب اعتقاد دارم. نقدی بر غلط ننویسیم، و فرهنگ فارسی عامیانه، هردو اثر ایشان در کتاب حاضر آمده است.

نثر، و شاید هم نقش، رسانه‌های کتبی - اگر این تعبیر درست باشد - یعنی مطبوعات، از رسانه‌های شفاهی بهتر است. همه برآنند که در چند سال اخیر تعداد نشریات ادواری یعنی مجلات، اعم از ماهنامه تا گاهنامه تا گاه‌به‌گاه نامه، در حدی است که ناامیدان و ناخشنودان را هم خشنود می‌کند. سطح کیفی نشریات در اوج علین نیست. اما نومیدکننده هم نیست. در حد وسع و بضاعت و استطاعت فرهنگی امروز ماست. تنوع هم دارد. یا من زودباورم و زود تحت تأثیر قرار می‌گیرم، یا اینکه به واقع امروزه نثرنویسان خوب از هر دوره‌ای بیشتر داریم. نثر معیار دارد پدید می‌آید. نثر معیار تعریفهای متعددی دارد. بعضی از صاحب‌نظران هم برآنند که چنین نثری نداریم. اما به برداشت من نثر معیار مفهوم و مصداق دارد. و مراد از آن نثری است که خوشخوان، بی‌عیب یا کم‌عیب، و قابل پیروی و آموزش است و سزاوار است که اکثریت تحصیل‌کردگان و اهل قلم به آن شیوه بنویسند و می‌نویسند. نثری که ساده، اما نه سطحی، آسان‌یاب، دقیق، سنجیده، وافی به مقصود، بدون حشو و زوائد و اطناب یا ایجاز مفرط، بدون

شاعرانه شدن و شعار دادن، بدون «سبک» و حتی المقدور بدون هیجان، بدون آب و انشا و قلمگردانیهای اضافی و بدون ریخت و پاش است.

امروزه اکثریت اهل قلم به رهبری یک روح جمعی که برخاسته از عرف و علایق مشترک روشنفکران و اهل قلم است گرایش به نثر معیار دارند. به نظر نگارنده این سطور، همین مقاله حاضر هم به نثر معیار نوشته شده است. البته با سبک و سلیقه‌های خاصی که در آن هست، قدری بیشتر یا کمتر خارج از معیار است. اگر بخواهم کسانی را که در داخل و خارج از ایران، در حوزه ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی و در زمینه‌های مختلف تحقیقی قلم می‌زنند، و خوب و شیوا می‌نویسند نام ببرم به پرگویی و نیز اغتنام فرصت برای دوست‌یابی، متهم خواهم شد. البته در آن صورت شاید هم به «استثنای اکثر» که در عرف عقلا پسندیده نیست، دست زده‌ام. زیرا به نظر من امروزه بیشترین اهل قلم، در حوزه غیرداستانی، و نیز حوزه داستان، خوب می‌نویسند، و خوب است که می‌نویسند.

نشر دانش یکی از خوش‌نثرترین نشریات آکادمیک عصر جدید است. مدیر مسئول و سردبیر آن دکتر پورجوادی هم خوشنویس و خوانانویس و راحت‌نویس است. ویراستاران این نشریه آقایان احمد سمیعی و مهندس حسین معصومی همدانی کم‌نویس اما شیوا نویسند. پاکیزه‌نویسی اینان یادآور دوست بسیار دان و اندک‌نویسم کامران فانی است. همه همواره و بی‌نوسان و بدون گيروگره و «گرایی» می‌نویسند.

بیماری نحو

بیماری دیگر نثر، بیماری نحو است که یک نحو بیماری است. نامفهوم‌نویسی و دشوارنویسی ناشی از نامفهوم‌اندیشی و بغرنج‌اندیشی و بلکه عین آن است. ترجمه‌های رنگ‌پریده، همانا از فهم نشدن متن اصلی در ذهن مترجمان نشئت می‌گیرد. فصاحت با آنکه بیشتر موهوبی است، اما به کلی «لدنی» نیست و آموختنی هم هست. به نظر من سراسرترین و درست‌ترین راه آموختن آن،

غوطه خوردن و غرقه شدن در آثار فصحای قدیم و جدید است. همچنین می توان سلامت نحو را به اهل زبان آموخت. نحو محاوره گویا سراسر است تر و زود یاب تر ولو شکسته - بسته تر از نحو کتابت و کتبی است. زیرا اصولاً در هر زبانی جملات شفاهی، کوتاه تر از جملات کتبی است. یکی دیگر از آفات نحوی، خوب تقطیع نکردن معنا در ذهن فرد سخنگو یا نویسنده است. می گویند که زبان آلمانی از زبانهای دشوار و دشوار نویس عالم است. بعید نیست، بلکه مسلم است که یکی از علل آن طول و تطویل بیش از حد جملات است و جمله های معترضه در میان آوردن. اگر نویسنده موقع نوشتن، فکر خود را درست تقطیع نکند، یعنی اگر خوب نفس گیری نکند، نفس خواننده را خواهد گرفت. برای ثبت مکرر در تاریخ دو نمونه از نوشته های هم شهری گران قدردم شادروان علامه محمد قزوینی را که ایراد نحوی دارند، نقل می کنم. یکی را نقل نمی کنم، بلکه به جای آن اشاره می کنم. نخستین جمله مقدمه علامه قزوینی بر تصحیح دیوان حافظ یکی از طولانی ترین و لذا دیریاب ترین جملاتی است که من در عصر جدید دیده ام. بیش از ده سطر. دومین را از کتاب غلط ننویسیم استاد نجفی نقل می کنم. ایشان ذیل مدخل «تابع افعال» مطلب مهم و مفیدی را مطرح کرده اند، که بخش آغازین را همراه با آن جمله کژتاب و گیج کننده - و به یک معنا تاریخی - علامه قزوینی، باز نویس می کنم، علاقه مندان می توانند بقیه مطلب را در کتاب نکته آموز غلط ننویسیم مطالعه فرمایند.

«تابع افعال، در فارسی معمولاً فعل در آخر جمله واقع می شود. هرگاه چند جمله پیرو همراه یک جمله پایه بیاید، احتمال این هست که افعال همه این جمله ها در پایان عبارت به دنبال یکدیگر ردیف شوند. اگر عدد این افعال از دو تجاوز کند غالباً فهم عبارت دشوار می شود و خواننده مجبور است که آن را از نو بخواند. اگر عدد افعال از این مقدار نیز درگذرد معنای عبارت مبهم می شود و خواننده حتی، در بعضی موارد، از فهم آن عاجز می ماند، مانند عبارت زیر:

«این کلمه را به مناسبت اینکه در نطق معروف [هیتلر]... که در ۲۸ آوریل

۱۹۳۹... در جواب تلگرافی که روزولت رئیس‌جمهور اتازونی که در یکی دو هفته پیش به آلمان کرده بود که آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً جمیع دول مستقله دنیا را شمرده بود) نکنید کرده بود آمده بود و معنیش را نمی‌دانستم پیدا کردم» (محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۲، ص ۵۲-۵۳).

نگارنده این سطور به بعضی از نمونه‌های بیماری نحوی نثر فارسی جدید، در سلسله مقالات دیگر خود که تحت عنوان کژتابیهای زبان نوشته است، اشاره کرده است. ← کژتابیهای ذهن و زبان، تهران، ناهید، ۱۳۸۶.

برگردیم به ساقه اصلی بحث، برای از میان برداشتن شکاف بین ذهن و زبان که چاره بسی دردها و بیماریهای نثرنویسی است، خوب است که گوش درونی خود را تیزتر کنیم، و هرچه محاوره‌ای‌تر و شفاهی‌تر و خودمانی‌تر بیندیشیم. تا هرچه راحت‌تر نوشته شود. قلبه‌ترین حرفها را هم می‌توان به زبانی غیرقلبه نوشت. حداکثر این است که در این عصر اعتلای صنعت ویرایش، خود نویسنده یا ویراستار، بعداً بعضی از کلمات را که دیگر بیش از حد خودمانی یا خانگی یا خیابانی شده‌اند، با کلمات دیگر عوض می‌کند. عمده نحو است که بهتر است تابع نحو محاوره باشد. اجزای کلام را هم در جای قانونی (نحوی) خود آوردن، بسیار کارگشاست. در عوض فی‌المثل لازم نیست از تتابع اضافات [مثلاً: کمیته مشورتی انجمن ویراستاران برنامه‌های علمی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران] به اندازه‌ای که قدما پرهیز و واهمه داشتند، پرهیز داشته باشیم. بعضیها از ترس اینکه نمی‌توانند ادبی و ادیبانه - یعنی قلبه و مقرمط - چیز بنویسند، اصلاً قید نوشتن را می‌زنند. باید ذهن و زبان را نترساند. باید هیچ آدابی و تکلیفی - یا ترتیبی - نجست و هرچه دل تنگ می‌خواهد گفت.

همچنین نباید از اهمیت عنصر غفلت غافل باشیم. می‌دانم که بیت معروف مولانا برای اغلب خوانندگان تداعی می‌شود که: استن این عالم ای جان غفلت است. بله، منظورم همین غفلت ممدوح و مثبت و کارساز است. خودآگاهی

مفرط - در هر شأنی از شئون زندگی - غالباً زیان‌آور است. فارابی می‌فرماید که اگر ارغنون‌نوازی به شیوه نواختن خود فکر کند، به تعبیر امروز قاطی می‌کند، و از کار خود باز می‌ماند. اگر به چگونه بگویم، یا چگونه بنویسم، زیاد فکر کنیم، از نوشتن طبیعی و صرافت طبع باز می‌مانیم. آن وقت ناگزیر می‌شویم که تک‌واژه - تک‌واژه بنویسیم. مثل تایپ کردن تک انگشتی. یادمان باشد که اگر واحد کلام، به ظاهر، و بر روی کاغذ کلمه باشد، در ذهن عبارت و جمله است. ما حتی اگر بخواهیم عالماً و عامداً به یک کلمه بیندیشیم، خواهیم دید که با جمله‌ها به آن کلمه می‌اندیشیم.

دیگر اینکه نویسنده و نثرنویس همه‌اش نباید دنبال بیان بدیع بگردد. دنبال نوگویی و هنرنمایی باشد. نثرنویسی بدون استفاده از کلیشه‌های پیش‌ساخته و کلمات سائر و عبارات و تعابیر همگانی - که ملک طلق کسی نیست و از اموال مشاع زبان است - امکان ندارد. سهم فرد در پیشبرد زبان ناچیز است. حتی سهم نوابغ زبانی و ادبی هم چندان هنگفت نیست. چاره‌ای نیست جز اینکه از شارع عام برویم، و گرنه به بیراهه‌های پرت یا بزرو بخواهیم خورد و جورکش غول بیابان یعنی [منع روانی نوشتن] خواهیم شد. منظورم این است که حتی المقدور باید دست از «سبک» و «تشخص» برداریم. همگانی‌نویسی، بدنه اصلی نثرنویسی و رکن رکن نثر معیار است. در میان ادبا و نثرنویسان ما، روز و روزگاران رسم بر این بوده است که هرکس بکوشد شیوه‌ای برای خود داشته باشد. در عالم نویسندگی هنری این کار تا حدودی ممکن‌تر و معنی‌دارتر است. اما در نثر تحقیقی - مقاله‌ای، نباید در بند این هنرنماییها، و حتی در بند ابتکار و نوگویی بود. نوگویی یک امر معنایی و معنوی و محتوایی است.

واژه‌سازی

واژه‌سازی و واژه‌بازی هم حد و حریمی دارد. هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد. بی‌دلیل نباید - و نمی‌توان - واژه ساخت. ذائقه زبان حساس است و

لقمه‌های زورکی یا تلخ و ناگوار را پس می‌زند. زبان برای خود روحی دارد. «خودنویس» و «خودکار» را می‌پسندد و می‌پذیرد ولی «خودبسنده» و «خودرو» را پس می‌زند. «خودکفا» و غلطهای دیگر را می‌پذیرد ولی مثلاً «خودآشکار» به معنی بدیهی را نمی‌پذیرد یا با بی‌اعتنایی به آن می‌نگرد. با اجازه خوانندگان قدری از تجربه خود می‌گویم و از بر ساخته‌های خود مثال می‌زنم. بنده اصولاً لغت‌ساز نیستم، مگر ضرورت از حد بگذرد و در طی بیش از بیست سال کار ترجمه و تألیف، از بر ساخته‌های دیگران و گاهی از پیشنهاد‌های خود صدها معادل فارسی یا عربی در برابر کلمات انگلیسی در پای صفحات کتابهای مختلف یا به صورت واژه‌نامه در پایان کتابها گذارده‌ام. از میان این همه واژه در حدود سی - چهل واژه یا برابر نهاده قبول و روایی یافته است. یکی از آنها وَحْیانی است (وحی + انی نسبت) یعنی منسوب به وحی، وحی شده، مُنزل، در برابر revealed یا revelatory که خوشبختانه در زبان اهل کلام و دین‌پژوهی مقبول افتاده است و به کار می‌رود. یکی دیگر زندگینامه خودنوشت، در برابر اتوبیوگرافی است که گویا می‌رود که بر رقیب غلطش یعنی «خود زندگینامه‌نویسی» غلبه کند. یکی دیگر احیاء پسوند پژوهی است: حافظ‌پژوهی، قرآن‌پژوهی، شاهنامه‌پژوهی، دین‌پژوهی و نظایر آن که بر مترادف یا رقیبش یعنی حافظ‌شناسی، قرآن‌شناسی و شناسی‌های دیگر ترجیح دارد. زیرا در شناسی نوعی ادعا و احترام به خود نهفته است. ولی پژوهی مانند - لوزی خنثی و بی‌اشکال است. مثلاً من جرئت می‌کنم که بگویم یا بنویسم که حافظ‌پژوهم یا قرآن‌پژوهم. ولی جرئت ندارم و درست نیست که بگویم حافظ‌شناس یا قرآن‌شناسم. یکی دیگر بدیل است در برابر alternative (کمابیش برابر یا جانشین، شق ثانی، علی‌البدل). یکی دیگر کلمه روشمند است (برابر با متودیک یا متودیزم) که می‌بینم در عرف اهل قلم رایج شده است، و آخرین که از نظر زمانی هم آخرین است، و هنوز چندان رواجی نیافته است، کلمه خوشخوان است، در مقام صفت برای کتاب یا مقاله یا هر نوشته‌ای که جذاب است و به اصطلاح خواندنی است و خوب و زود خوانده

می‌شود. در این مورد گاهی هم کلمه خوانا را به کار می‌برم. مثلاً این کتاب، خوانا است. یا برعکس ناخوشخوان یا ناخوانا است. بگذاریم و بگذریم. همه برزیگران یکدگریم.

بعدالتحریر

در سالهای پس از نگارش این مقاله، چه بسیار واژه ساخته‌ایم. هم به عنوان معادل برای اصطلاحات و کلمات انگلیسی، و گاه عربی، و هم مستقلاً. معدودی از آنها هم طنزآمیز است. اما چنان نکرده‌ام که شیطنت زبانی و طنز، مسائل جدی را تحت الشعاع قرار دارد. باری در همین کتاب دو مقاله بالابلند با عنوان «واژگان و تعبیرات نوساخته» آمده است که نزدیک به ۵۵۰ واژه و ترکیب که عمدتاً ساخته بنده است، و بعضی از آنها به تصویب فرهنگستان زبان و ادب فارسی هم رسیده، آمده است که مطالعه خواهید فرمود.

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

آنچه در این مقاله می‌آید، بیشتر درد دل‌گویی و همسخن‌جویی است تا تحقیق و تتبع^۱، و نیز به یاد آوردن این حقیقت محجوب مانده که زبان عربی، جزو سرشت و سرنوشت تاریخی ماست، هم زبان دین و آیین ماست هم کلید و کلیددار فرهنگ دیرین پیشین ما، و هم مشکل‌گشا (اگرچه به‌زعم بعضی از روشنفکرانِ سرهنویس ناسره‌اندیش، مشکل‌افزای زبان امروزمین ما).

پر واضح است که خط ما عربی است. اگر بعضی سر مناقشه داشته باشند، لااقل این مسلم است که قطع نظر از منشأ، خط فارسی با خط عربی یکی است. اکثریت عظیم امهات آثار دینی و فکری و علمی و هنری ما (جز شعر) به عربی است یا آمیخته به عربی تا به آن حد که کمتر اصطلاح فلسفی و کلامی و فقهی و اصولی و منطقی و علمی و ادبی به فارسی داریم، و بی دانستن عربی، و سپس احاطه به آن اصطلاحات و آن علوم و فنون، همواره چون امروز، دست ما کوتاه و خرما بر نخیل خواهد بود.

۱. ولی به دو کتاب کم‌حجم و پرمعنا باید اشاره کنم: نخست پیام من به فرهنگستان اثر شادروان محمدعلی فروغی که در سال ۱۳۱۵ نوشته شده و اخیراً هم تجدید چاپ شده است (تهران، پیام، ۱۳۵۴) و دیگر دو مقاله پیرامون نثر فارسی و واژه‌سازی نوشته داریوش آشوری (تهران، آگاه، ۱۳۵۷) که هر دو هوشمندانه به بحرانها و نوسانهای گذشته و حال زبان فارسی پرداخته‌اند. همچنین فصل «زبان فارسی» و آخرین فصل از کتاب خدمات متقابل ایران و اسلام تألیف شادروان استاد مطهری.

قرآن (و نه قول شادروان مطهری زبان عربی زبانی است که حیات و هنر و توش و توان و دیرندگی و بالندگی اش را از همین کتاب دارد و در یک کلام، زبان عرس زبان یک کتاب است نه زبان یک قوم) و آنچه از پیامبر و ائمه و پیشوایان دین، اکثر آنچه از فلاسفه و حکما و متکلمان و عرفا و فقها و محدثان و علما و مورخان، تا پایان قرن سیزدهم و نیز حتی بعضی از متون مهم در قرن حاضر^۱، به عربی است و استثنا آن قدر کمیاب است که خود قانون و قاعده را ثابت می کند. دانشنامه بوعلی با هر قصد و هر تکلف نوشته شده باشد جز اینکه خود استثنایی است در میان آثار متعدد بوعلی، ثابت کرده است که به فارسی نمی توانسته اند الهیات و طبیعیات نوشت؛ همچنین زادالمسافرین ناصر خسرو و یا درةالتاج فارسی قطب الدین شیرازی را که دشوارتر و دیرپا تر از عربی محض اند! تا عربی ندانیم نمی توانیم بخوانیم و بفهمیم. به علاوه، چنانکه گفته شد، ابتدا باید حکمت و کلام و بسی علوم و فنون دیگر دانست تا سپس بتوان معنایی از این متون مستفاد کرد.

شعر نیز که خود فارسی ترین میراث ماست، بهترین گیرنده کلمات عربی، یعنی گیرنده و گوارنده بهترین کلمات و ترکیبات عربی بوده است. وزن شعر فارسی هم عمدتاً مبتنی بر اسالب و اوزان و قواعد و قوالب عروض عربی است. اینک در گذار از این گردنه حساس تاریخی، جز با تأمل در میراث گذشته و گذشتگان خویش و تمسک به آن نمی توانیم به خود آییم و از این [احساس] ذلت و زبون اندیشی به در آییم.

گروهی که در اسلام جز قشر نمی بینند و جز قشری مسلمانان قشری و لاجرم خود به یک معنا اهل قشر و نگران قشر و قشری نگردند، بین فتح ایران در اوایل

۱. از جمله اعیان الشیعه اثر سید محسن امین عاملی در ۵۶ مجلد، و الذریعه ی آقابزرگ تهرانی در ۲۵ مجلد، و الغدیر علامه عبدالحسین امینی در احتمالاً بیش از ۱۲ مجلد و تفسیر المیزان تألیف علامه طباطبایی در ۲۰ مجلد که به فارسی هم ترجمه شده، و همه محصول قرن حاضرند.

قرن اول هجری به دست مسلمانان، که فریادرس فرهنگ فرسوده باستانی ما شد، و هجوم مغولها که به زندگی و زیبایی و دانش و دانایی ابقا نکردند، چندان فرقی نمی‌نهند، و تبرّی از ایران اسلامی را به صورت تولّی به ایران باستان درآورده‌اند. ولی این چگونه منطقی است که ایران ۲۰۰۰ سال پیش را می‌شود و می‌باید دوست داشت ولی ایران ۱۰۰۰ سال پیش را نمی‌شود و نمی‌باید. طبیعی‌تر این است که انسان پدرش را از پدربزرگش بیشتر دوست داشته باشد.

برای اینکه بحث بیش از این کلافه نشود، می‌توان آن را به دو شعبه تقسیم کرد: نخست اهمیت زبان عربی به عنوان مفتاح فرهنگ اسلامی و ایران اسلامی، و دیگر اهمیت و نقش زبان عربی در زبان فارسی، که موضوع این مقاله است.

شاید اهل تحقیق درست‌تر و دقیق‌تر بدانند که زبان و بیشتر نثر امروز فارسی گرفتار چه بیماری و چگونه بحرانی است. ولی آنچه بنده می‌بینم ضعف و نقاht امروزه این زبان است. نثر امروز فارسی علاوه بر اینکه نمی‌تواند محمل ترجمه فی‌المثل کانت و هگل قرار گیرد، که صرفاً یک مشکل زبانی نیست، بلکه از عهده بیان ما فی‌الضمیر بعضی از نویسندگان اعم از داستان‌نویس و مقاله‌نویس هم برنمی‌آید. یا شاید اهل زبان و اهل زمان، چنانکه باید، از عهده برنمی‌آیند که همانا دو وجه از یک مشکل است.

یکی از دلایل و بلکه علل این نقاht، در فرط فاصله و فراقی است که بین امکانات و استعدادات گذشته و امروزین زبان فارسی افتاده است.

عده‌ای از اهل زبان و زبان‌دوستان یا زبان‌شناسان و بیشتر متفَنّان گرفتار این گمان شده‌اند که راه دادن به مفردات و ترکیبات عربی بزرگترین خطری است که در گذشته و حال، زبان شیرین فارسی را تهدید و گاه تباه کرده است. این حرف تا آنجا که مصداق و نمونه دارد درست است ولی به عنوان یک قاعده و اصل درست نیست، و مسلم است که بدون پیوند با زبان عربی، و استعانت از این زبان ورزیده و کارآزموده، میراث علمی و ادبی، و نیز صرفاً زبان و نثر فارسی به آن حد از غنا که رسیده بود، نمی‌رسید. ولی میزان و نحوه استفاده از مفردات و ترکیبات عربی

را طبع و ذوق سلیم - که فصاحت را با مشق و مرور در آثار فصحا آموخته باشد - تعیین می‌کند، حکم کلی نمی‌توان کرد، به قول سعدی:

سماع ای برادر نگویم که چیست مگر مستمع را بدانم که کیست
مفردات و ترکیبات عربی در شعر حافظ و شعر و نثر سعدی فصاحت‌آفرین
است، ولی در تاریخ و صاف، و دُرّه نادره، فصحیح‌آور و ناقض غرض است. هدف
بنده، دفاع از ضایعات و سقطات قدیم نثر فارسی نظیر مرزبان‌نامه و حبیب‌السیر
و دُرّه نادره و همان تاریخ و صاف نیست. چه اصلاً تاریخ و صاف فارسی نیست.
عربی هم نیست، ولی هم لغات عربی دارد و هم فارسی. چیزی است مانند زبان
اردو، که اخیراً هم به همت آقای آیتی به فارسی ترجمه شده است!^۱ یک دلیل بر
اینکه صرفاً ایراد مفردات و ترکیبات عربی، مخصوصاً در حد لازم و معقول، نثری
را بد و بیمار نمی‌کند این است که مدعیان همواره نمونه‌ای افراطی ارائه می‌دهند،
و جز مثالهایی که نام بردم، مثلاً به نثر محمد قزوینی اشاره می‌کنند نه نثر
محمدعلی فروغی. حال آنکه در نثر و نگارش فروغی، مانند مقتدایش سعدی،
مفردات و ترکیبات عربی کم نیست. منتها قوه متصرفه باید داشت. در قدیم عده‌ای
بی‌هنر و فارسی‌مدان با افراط در به کار بردن کلمات عربی و عربی‌زدگی، پدر زبان
فارسی را در می‌آوردند - یعنی می‌خواستند درآورند و حالا هم عده‌ای با افراط یا
تفریطی همسان و در جهت عکس، یعنی با تلاش عبث در عربی‌زدایی و کوشش در
سره‌نویسی همان کار را می‌کنند یا می‌خواهند بکنند. و زبان امروز فارسی را
گرفتار وسواس بیمارگونه و بیهوده‌ای می‌سازند. حتی متعصب‌ترین منکران زبان
عربی، یا منکران راه‌دادن کلمات عربی، نمی‌توانند ردیه یا دفاعیه‌ای در بیان مراد
خویش بی‌استفاده معقول و ناگزیر، از کلمات عربی بنویسند، مگر اینکه تکلف را
از حد بگذرانند و چیزی مانند بعضی طبع‌آزماییهای یغمای جندقی و افشار
بکشلوی قزوینی و بعضی تمرینهای ناموفق کسروی (جز در تاریخ مشروطه) یا
طبع‌فرسایهای اخیر آقای پرتو اعظم تحویل مردم دهند.

۱. تحریر تاریخ و صاف، به قلم عبدالمحمد آیتی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶).

مشکل فارسی‌نویسی امروز ریشه در چند چیز دارد. نخست در قدمت و سنت نداشتن نثرنویسی فارسی، که صرف‌نظر از استثناهای اندک‌شمار، نثرنویسی در قدیم چندان رواج و رونقی نداشته بوده است؛ و غلبه با شعر و عربی‌نویسی بوده است. می‌توان گفت ۹۵ درصد از متون اساسی ما، چه در تاریخ، چه در جغرافیا، چه علوم طبیعی چه علوم عقلی و شرعی به عربی است. کمابیش ۹۰ درصد ادبیات فارسی هم شعر است. و اوج ورزیدگی و کارآیی و رسایی و رعنائی و شیرینی و شیوایی زبان فارسی در شعر است^۱ (پیداست که شعر نو جز چند استثنا داخل در این حکم نیست). باری، و نثرنویسی هرگز از حد تفنن فراتر نرفته است. نثر ادبی هنری قدیم در اوجش در صدد و در آرزوی آن بوده که به شعر تشبّه کند و پا به جای شعر بگذارد، چنانکه سجع (قرینۀ قافیه در شعر) غالباً از لوازم آن بوده است. و چون موضوع و محتوای مستقلی و هدف دیگری جز شاعرانگی نداشته، از فی‌المثل مقامه‌نویسی به مقاله‌نویسی نپرداخته است. (مجالس سعدی در مقایسه با گلستان‌اش استثنایی درخشان ولی کمیاب و کم‌نظیر است) و غالباً همان چیزی بوده است که در حقش گفته‌اند:

از شعر برون آمده نثرش نتوان خواند مانند تکلّو که نه زین است نه پالان
دیگر اینکه - با اندکی خروج از حریم بحث - بعضی از نویسندگان امروز گویی با الگویی از پیش ساخته می‌نویسند و با فراغ بال و با قلم خویش نمی‌نویسند و لاجرم ما فی‌الضمیر خویش را چنانکه می‌باید و می‌خواهند بیان نمی‌کنند. یعنی همان‌طور و با همان کلماتی که فکر می‌کنند نمی‌نویسند، و این تفرقه‌خاطر می‌آورد، یا خود ناشی از تفرقه‌خاطرست، و قلم بر صاحب قلم می‌شورد و توسنی می‌آغازد. این مشکل را می‌توان مشکل نفسانی نویسندگی دانست ولی وسواس سره‌نویسی و عربی‌زدایی می‌تواند در وخیم‌تر کردن آن مؤثر باشد. مرحوم فروغی در پیام من به فرهنگستان توصیه می‌کند که هر وقت لغتی عربی به ذهن آمد یا خواست به قلم جاری شود، بر نویسنده است که ببیندیشد آیا لغت سهل و ساده

۱. فروغی و آشوری هم بر این قول‌اند.

فارسی به جای آن می‌تواند آورد یا نه. این توصیه و تعهد گاه مفیدست ولی غالباً بی‌فایده و حتی در بعضی مواقع دست و پاگیرست. چه اگر آن لغت سهل و ساده جزو واژگانِ زندهٔ نویسندگان بود و نویسندگان نسبت به آن حضور ذهن داشت چرا نباید همان اول به ذهنش یا قلمش جاری شود؟ ضرر بارزش این است که جلوی تسلسل فکر و روانی قلم را می‌گیرد. از اینها گذشته، چرا باید هنگام فارسی نوشتن، حالت ترجمه کردن داشته باشیم؟

سوم که بیشتر مورد بحث ماست اینکه بعضیها چنان پروایی از لغات عربی دارند که علاوه بر از دست دادن یا از دست نهادنِ صرافت طبع در نویسندگی، مرتکب دو خبط و خطا می‌شوند: نخست اینکه ریاضت‌کشانه به نوشتن نثری بی‌چاشنی و بی‌نمک قانع می‌شوند، دوم که مهم‌ترست اینکه واژگان خود را بیش از حد «خودآگاه» و ترسنده و رمنده و متکلف و فقیر می‌سازند. محدود کردن تصنعی واژگان اگر از محدودیت فکر ناشی نباشد به محدود کردن آن منتهی خواهد شد. البته گستردگی و غنای واژگان، فقط یکی از ارکان و لوازم عمیق‌اندیشی و دقیق‌نویسی است.

دیگر از دلایل ناقص و نارسانویسی فارسی امروز در انس و الفت نداشتن با نوشته‌های فصیحای قدیم است. یعنی ناخودآگاهمان باید با شگردها و شیوه‌های پیشینیان که چگونه از تنگناهای سخن سرافراز بیرون می‌آمده‌اند آشنا باشد. اگر کسی با دلی درست و نیت صدق، با قوالب و قواعد سخن‌پردازی پیشینیان و نشیب و فراز کلامشان آشنایی و الفت یافت غالباً بلوغ و بلاغتی و بی‌آنکه زور بزنند فیض و فیضانی در نثر و نگارش خویش می‌یابد.

ظهور عربیهای نسخه یا اصولاً واژه‌های ناخواسته و نابجایی که ظاهراً با اراده ولی باطناً بی‌ارادهٔ نویسندگان بر قلمش جاری می‌شوند، از این است که مقدم بر اندیشه‌اند یا مؤخر بر اندیشه. و از یک ترجمه و سانسور درونی خبر می‌دهند. ظرف اندیشه و مظهر اندیشه نیستند. یعنی با آنها اندیشیده نشده. بلکه (غالباً بعداً) به آنها اندیشیده شده؛ حال آنکه بهتر از همه آن است که اصلاً به آنها

اندیشیده نشود. تا در شیشهٔ خاطر، اربعینی بمانند و صاف شوند. واژگان باید زنده باشد، و در زلالینهٔ ذهن، ماهی‌وار زیسته باشد. وگرنه بنده تجویز نمی‌کنم که هرچه عربی بیشتر به کار ببریم بهترست. حتی نمی‌گویم هرچه عربی کمتر به کار ببریم بهترست. بلکه معتقدم وسواس به کار بردن و درج و ترصیح لغات را باید یکباره وانهاد. واژه را اعم از فارسی یا عربی نباید به کار برد بلکه باید در کار آورد. باید چنان دست‌آموز و وقت‌شناسش کرد که به‌موقع حاضر شود. تا در خلوت دل خویش با واژه‌ای نیندیشیده باشیم، آن واژه با جان ما نخواهد آمیخت و به‌درستی از ضمیر و زبانمان بیرون نخواهد ریخت.

با این حساب آیا در این بیت حافظ:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

تناقضی محسوس است؟

ذهن و ضمیر حافظ با ادبیات و متون عربی مأنوس است، ولی زبانش از نقل عین و تمامی آن الفاظ بی‌آنکه قوهٔ متصرفهٔ ناطقهٔ شاعره‌اش اقتضا کند، خاموش است. یعنی همهٔ آنچه را که می‌داند و با آنها اندیشیده است لزوماً بروز نمی‌دهد، ولی برعکس آنچه را که بروز می‌دهد در ذهنش جا افتاده و با خاطره و خیال و خونس درآمیخته است. از آثار فصحای عرب یا عربی زبان مهارت و سخنوری و سخن‌سنجی آموخته است. نیز از فصحای عجم، و به‌مرور زمان طبع سخندان و ملکهٔ فصاحت یافته است.

و کسی که با آثار فصحای عجم (و نه لزوماً عرب هم) مأنوس باشد، ناگزیر و ناخودآگاه مفردات و ترکیبات عربی بیشتری جذب می‌کند و فرامی‌گیرد و به‌صورت واژگان زنده، «حاضر به خدمت» اش درمی‌آورد که در خلوت دل نیز با آنها می‌اندیشد. و این با تکلف و خودنمایی لغوی فرق دارد که کسانی در نثر خویش لغت‌پرانی کنند و لغاتی را که در ذهنشان پرورده و پخته نشده است و اگر بتوان گفت اتحاد کلام و متکلم نیافته است، و از طریق انس طبیعی فراموخته

نشده است، نمایشگرانه و ریاکارانه به کار برند.

حتی چنین کسان، ناخودآگاه بین گستردگی واژگان و عمق یا دقت اندیشه، رابطه‌ای قائلند، ولی چون از راه درستش در نمی‌آیند، رابطه‌ای با مخاطب خویش - و در واقع حتی با خویش - برقرار نمی‌کنند.

قلنبه‌نویسی و مغلق‌نویسی، از قلنبه‌اندیشی ناشی می‌شود و بیشتر از نحو جمله و نحوه فکر نشئت می‌گیرد تا از مفردات عربی یا فارسی‌ای که نویسنده به کار می‌برد.

غنای واژگان - واژگان زنده و کاری و دست‌آموز - از لوازم فصاحت است یعنی همه مجموعاً در خدمت دقت و دقیق‌نویسی، و همه دعاها برای این آمین است؛ و سزاوار نیست که چون فضل‌فروشان استفاده ناسزاوار و خودنمایانه‌ای از عربی کرده‌اند، دیگر برای همیشه از درست‌ترین و دسترس‌ترین منبع احیا و اغنای واژگان خویش چشم‌پوشیم و از آن طرف بام بیفتیم.

باز هم امیدوارم روشن باشد که بنده حکم اباحی صادر نمی‌کنم که هر لغت یا ترکیب عربی را از هرجا که شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم بگیریم و هرجا که پیش آمد به کار ببریم. لغت باید چنان مناسب مقام بیاید و چنان بجا بنشیند که با هیچ تهدید و تطمعی حتی با توصیه حکیمانه فروغی از جا برنخیزد.

این حرف اگرچه غیرمنطقی و نامستدل بنماید چاره‌ای از گفتنش نیست که در این زمینه فقط ذوق حاکم است، هم ذوق خود نویسنده و هم ذوق خوانندگان، به شرط آنکه با آثار فصحا مأنوس باشند وگرنه طبعاً مبنایی برای قضاوت نخواهند داشت. یعنی ذوقی که برآیند اجماع خاموش خلق است، به عبارت دیگر همان لطیفه و دقیقه «قبول خاطر» که حافظ می‌گوید والا به تعداد نفوس خلائق سبک و سلیقه وجود دارد و هرکس را شعر یا نثر خویش بکمال نماید و فرزند خویش بجمال.

این شعار که هرچه عربی کمتر بهتر، تو خالی و صرفاً ظاهرالصلاح است و رعایتش علاوه بر بی‌روح‌تر کردن نثر امروز فارسی، فاصله اهل زبان و نویسندگان

مخصوصاً نوقلمان امروز را با میراث گذشته ایران و اسلام، هرچه بیشتر و ناپیمودنی‌تر می‌سازد؛ چرا که منطق نادرستی را ناخواسته و ناخودآگاه به اذهان تلقین می‌کند و نوجوان امروز کافی است با در سر داشتن و باور داشتن این شعار، کیله یا تاریخ بیهقی یا گلستان سعدی را باز کند و آنها را چون دارویی تلخ و ناگوار بیابد و با دیدن مفردات و ترکیبات و احیاناً ابیات عربی، هر جمله را دژی تسخیرناپذیر بینگارد، و طفره‌زنان از خود رفع تکلیف کند و همه را به طاق نسیانی که از آن پیش بود، باز گرداند.

اینکه آموختن زبان عربی برای ما به‌ویژه برای دوستداران و پژوهندگان فرهنگ پربرمان، بسی ضرورتر از آموختن لاتین و یونانی برای فرهیختگان اروپایی است، حاجت به استدلال ندارد و مورد تأیید صاحب‌نظران است. و چنانکه گفته شد آنچه در این بحث مطرح است «عربی در فارسی» است.

اصولاً ما بیش از آنچه بدانیم و به روی خود بیاوریم، ذهن و زبانمان آموخته به کلمات عربی است. همه ما روزمره در گفت‌وگوها و نوشته‌های خویش بارها کلمات مزدوج عربی زیر را که دیگر کلیشه شده‌اند، می‌گوییم و می‌شنویم و در کار می‌کنیم:

اصل و نسب، امر و نهی، تحویل و تحول، تفهیم و تفاهم، تهدید و تطمیع، جاه و جلال، یا جاه و مقام، جذب و دفع، جرح و تعدیل، حب و بغض، حک و اصلاح، حق و حقیقت، حقد و حسد، حلّ و حرمت، حلّ و عقد، حیص و بیص، حیف و میل، خوف و رجا، دخل و خرج، رتق و فتق، شک و شبهه، شور و مشورت، صلاح و مصلحت، عجز و التماس، عزل و نصب، عیب و ایراد، علت و معلول، عیش و عشرت، غث و سمین، غلاظ و شداد، غم و غصه، فسق و فجور، فقر و فاقه، فکر و خیال، فهم و شعور، قال و مقال، قاعده و قرار، قبض و بسط، قتل و غارت، قحط و غلا، قطع و وصل، قول و قرار، قهر و غلبه، کرّ و فرّ، لیت و لعلّ، مال و منال، مکر و

حیله، محو و اثبات، ناسخ و منسوخ، نظم و نثر، نفع و ضرر، نفی و اثبات، هبا و هدر، هوی و هوس و نظایر اینها.

همچنین کلمات قرآنی‌ای هستند که در سالها و ماههای اخیر رواج حیرت‌انگیزی یافته‌اند. و تصورِ معادلِ فارسی یافتن برای آنها به کلی مضحک و محال است: طاغوت، مستضعف، مستکبر، مترف و مفسد فی الارض و دهها کلمهٔ دیگر.

برای تعیین درصد مفردات عربی در فارسی، از دیرباز تا کنون، در حدود ۱۲ سال پیش طرح تحقیقی مفصلی با نظارت دکتر غلامحسین شکوهی، در یکی از ادارات وابسته به آموزش و پرورش آن روزگار با صرف وقت و هزینهٔ بسیار، پیش می‌رفت و بنده از نتیجه نهایی‌اش بی‌خبرم؛ اما در همان مرحله هم می‌شد تخمینی معقول زد که نظم و نثر فارسی، در ده قرن اخیر از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تا روزنامه‌های امروز، به تفاریق و تفاوت بین ۵۰ تا ۷۰ درصد عربی یا معرب دارد. و فارسی امروزه طبق همان طرح و تخمین چیزی بین ۵۵ تا ۶۰ درصد واژه عربی دارد. امیدوارم نتایج آن پژوهش منتشر شده باشد یا بشود تا نیازی به تخمین نباشد و احتمالاً جای گزافه‌گویی باقی نماند. لذا در اینجا بیشتر از این به بحث از مفردات و درصد آنها نمی‌پردازم.

برای اصطلاحات و ترکیبات زیر، هر قدر هم شیدایی سره‌نویسی و شور پیرایشگری داشته باشیم، اولاً معادلی نمی‌توان یافت، ثانیاً با قبول خاطر و رواج و روایی چندین و چند ساله‌شان چه می‌توان کرد، ثالثاً با تجویزات ناشیانه، چه دردی از نقاهت و نژندی امروزهٔ نثر فارسی – تا آنجا که به فقر واژگان مربوط است می‌توان دوا کرد؟:

ابتدا به ساکن، احیاء موات، اشتغال ذمه، اصلاحات ارضی و اجتماعی، اظهار فضل، اظهار لویه، اعادهٔ حیثیت، اقامهٔ شهود (یا ادله)، باقیات صالحات، برائت ذمه، تبدیل به احسن، تحصیل حاصل، ترفیع درجه، تشریک مساعی،

تصرف عدوانی، تعلیق به محال، تنزیل درجه یا رُتبه، تنقیح مناط، جلب ثالث، حق تقدم، حق شُفعه، خرق اجماع، خرق عادت، خلع ید، دفع فاسد به افسد، سبق تصمیم، سرعت انتقال، سلب صلاحیت، شهوت کلام، صرافت طبع، طابق النعل بالنعل، عطف به ماسبق، عفت کلام، فک رهن، قائم به ذات، قیاس به نفس، قیاس مع الفارق، متبادر به ذهن، متجاهر به فسق، مقابله به مثل، مبتلابه، معتنابه، مصادره به مطلوب، نفی بلد، نفی ولد، نقض غرض و قس علی هذا.

البته بعضی از این ترکیبات، اصطلاح فقهی یا حقوقی یا منطقی یا اصولی اند؛ ولی در تمامی شعب علوم اسلامی که همه سرشار از انواع اصطلاحات اند، حتی یک درصد اصطلاح فارسی نمی توان یافت.

کمتر ایرانی با فرهنگی هست که اینگونه ترکیبات - که فهرست کوتاهی از آنها در زیر خواهد آمد - جزو واژگانش نباشد، یا لااقل با آنها انس و الفت نداشته باشد. این کلمات سائر یا احیاناً اصطلاحات و عبارات، معادل فارسی مصطلح و متداولی ندارند، چه اگر داشتند خود به این درجه از رواج نمی رسیدند مخصوصاً که بسیاری از آنها بر اثر کثرت استعمال و تکرار و تداول بار معنایی ویژه‌ای یافته‌اند:

آخر الامر، آخر الزمان، الأهم فالأهم (یا فالمهم)، ابن الوقت، ابن السبیل، اسفل السافلین، ام الخبائث، ام الفساد، ام الكتاب، اولو الامر، اولو العزم، اول ما خلق الله، باطل السحر (که ظاهراً به جای مبطل السحر به کار رفته) بری الذمه، بقية السيف، بلا تشبيه، بلا عوض، بلامقدمه، بيت المال، بين الملل (و بين المللی)، تجاهل العارف، تحت الحمايه، تحت الكفاله، جامع الاطراف، جامع الشرايط، جازي الخطا، حتى الامكان، حتى المقدور، حفظ الغيب، حق الامتياز، حق التأليف، حق السكوت، خارق العاده، خالی الذهن، خسر الدنيا والآخرة، دائرة المعارف، دفع الوقت، ذومعنين، ذو وجهين، رأى العين،

رب النوع، سهل الوصول، صعب العبور، ضرب الاجل، ضعيف النفس، طی الارض،
 ظاهر الصلاح، عام المنفعه، على الاصول، على الاطلاق، فوق العاده، قحط الرجال،
 قرض الحسنه، قلب الاسد، كأن لم يكن، كرام الكاتبين، كشف الآيات،
 كشف الابیات، لاطائل، لا ینفک، لطایف الحیل، لم یزرع، لن ترانی، ماجری
 (ماجرا)، مادام، مادام العمر، ماشاء الله، مانعة الجمع، ما ینحتاج، مجهول المالک،
 مجهول الهویه، محبوب القلوب، مرضی الطرفین، معلوم الحال، ممنوع الخروج،
 ممنوع القلم، ممنوع الملاقات (که این صفت گویا ظرف چند سال اخیر
 ساخته شده و احتمالاً در کشورهای عربی رایج یا مصطلح نباشد) نصف النهار،
 نفس الامر، و نظایر آنها.

بنده هرچه منصفانه طبع فرسایی کردم، فقط برای چند کلمه از فهرست
 فوق، معادل فارسی یافتم: سرانجام برای آخر الامر، ناشناس یا ناشناخته برای
 مجهول الهویه، سخت‌گذر مثلاً برای صعب العبور (البته درشتناک هم شاید بد
 نباشد) و تو دل برو (که طبعاً ادبی نیست) برای محبوب القلوب، آسان‌یاب برای
 سهل الوصول و نیازمندی برای ما ینحتاج که معمول هم هست.
 محتمل است غمخواران ویژه زبان آویژه فارسی، که دایگان مهربانتر از
 مادرند، و طرفداران سره‌نویسی، تیر تدبیر دیگری در چله کمان خویش بنهند و
 به‌سوی این بنده روانه کنند و در ضمن از نگارنده عنان بگردانند و بگویند حال که
 چنین است باید اصولاً به راهی دیگر رفت. باید به نحوی نوشت (و یعنی اندیشید)
 که اصولاً حاجتی به استفاده از این کلمات نیفتد: یعنی باید کلمات و عبارات این
 سه فهرست و هزاران نظیر آنها را - که استقصای تامل نیاز به حجمی برابر با
 یک جلد از فرهنگ معین، و اگر اصطلاحات علوم سیاسی هم منظور باشد بالغ
 بر چند برابر مجلدات ششگانه فرهنگ فارسی معین خواهد شد... دور زد! و به
 شیوه تباهل العارف، خرامان و دامن‌کشان از کنارشان گذشت.
 عقلاً و عرفاً حرجی بر این غمخواران فداکار نیست. هر نویسنده عاقل و بالغی

مختارست که با یک واژگان ۵۰۰ لغتی چیز بنویسد، به شرط آنکه پا از دایرهٔ ادبیات کودکان تازه زبان گشوده فراتر نگذارد.

پیشتر به معیار بودن ذوق سلیم اشاره شد، اکنون می‌توان به حافظ به عنوان نمونهٔ یک ذوق سلیم استناد و اشاره کرد که سخنش بی‌تردید معیار طلایی زبان فارسی است و هرگز به تکلف عربی‌زدگی یا عربی‌زدایی دچار نبوده است. از صد غزل دیوان حافظ (طبع قزوینی، غزل شمارهٔ ۱ تا ۱۰۰، که کمابیش یک پنجم غزلیات اوست) طی استقصای بنده نتیجهٔ زیر به دست آمد:

یک غزل کمتر از ده واژه یا ترکیب عربی (یا معرب یا عربی آمیخته به فارسی) دارد

۱۹ غزل بین ۱۰ تا ۲۰ واژه و ترکیب

۴۶ غزل بین ۲۰ تا ۳۰

۲۹ غزل بین ۳۰ تا ۴۰

۴ غزل بین ۴۰ تا ۵۰

و یک غزل بیش از ۵۰ یعنی ۵۶ واژه و ترکیب عربی دارد با این مطلع: «روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است». جالب این است که غزل «دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را» که حافظ در آن از خوبان پارسی‌گو هم حکایت می‌کند، بیش از ۴۰ کلمهٔ مفرد یا ترکیب عربی دارد. بدون دقت ریاضی ولی با اطمینان خاطر می‌توان گفت - و امتحانش مجانی است و فقط اندکی صرف وقت می‌خواهد - که اغلب غزلیات حافظ بین ۲۵ تا ۴۰ واژه عربی (عربی خالص، معرب، عربی + فارسی) دارد.

با این حساب، همان‌طور که گفته شد، بیش از آنچه تصور می‌کنیم زبانمان، حتی معتدلترین نمونه‌اش، با کلمات عربی آمیخته و آموخته است. دیگر اینکه اگر بپرسید راه دادن به مفردات و ترکیبات عربی چه حدی و چه میزانی دارد در

پاسخ خواهم گفت لا اقل همین قدر که مفردات دیوان حافظ برایمان غریب و غریبه نباشد.

در پایان تکرار می‌کنم بنده از فضل فروشی لغوی و تل‌انبار کردن لغات نسخه و نپخته دفاع نمی‌کنم، ولی قرینه آن را فقیرنمایی لغوی و سطحی‌نویسی به اسم ساده‌نویسی می‌دانم.

و دریغ است که به ایجاد وسواس و القای شبهه و طرح شعارهای نسنجیده عربی‌زدایی و سره‌نویسی، شط شاداب و خروشان زبان فارسی که از پیش از شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی گرفته تا نوشته‌های فی‌المثل فروزانفر و آل‌احمد، فیضانی پربرکت دارد، از مدّ به جزر افتد و برکه‌ای شود پایاب، درخور پاشویه اندیشه و قلم راحت‌طلبان، و در معرض آفتاب تموز و تبخیر.

نقش قافیه در آفرینش معنا

تاکنون هرچه گفته‌اند از دست‌وپاگیری کند و زنجیر وزن و قافیه بوده است که به ادعای مدعیان، دست و پای شاعران [بی‌دست و پا را] می‌بسته است و طایر تخیل بلندپرواز ایشان را از بال‌گشودن در آفاق اندیشه باز می‌داشته است. مولانا شکوه و شکایتش را از وزن و قافیه، هم به زبان وزن و قافیه بیان کرده است:

در دیوان کبیر:

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر

پوست بود، پوست بود در خور مغز شعرا

و در مثنوی (دفتر اول):

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

خوش نشین ای قافیه‌اندیش من قافیه دولت تویی در پیش من

قافیه در اوج‌گرایی و حسیض‌پیمایی شعر قدیم فارسی، دوشادوش و در کنار، و بلکه فراتر، در ذات شعر بوده است. پس نمی‌تواند هم باعث اعتلای آن شده باشد و هم باعث انحطاطش، مگر آنکه نقش آن تفاوت و تحول کیفی یافته باشد. قافیه شعر پس از جامی و تا زمان نیما همان قافیه شعر قبل از جامی بوده است.

راستی چرا وزن و قافیه برای نظامی و سعدی و حافظ و مولانا و دیگر بزرگان شعر فارسی دست‌پاگیر نبوده است؟ هر شاعری که شناخت درست‌تری از گنج پرجائب قافیه داشته، و بندگی قافیه را به شرط مزد نمی‌کرده است، توانسته است از امکانات فراوان این کلمه در ابلاغ و حتی آفریدن معنا، صرفه بسیاری ببرد و به بال قافیه بپردازد.

از متأخران، نیما اولین کسی بود که نقش و اهمیت قافیه را جدی گرفت، یعنی تکرار بی‌روح قافیه در شعرای بازگشتی و پیروان آنان که فقط به ظاهر به قافیه یا به ظاهر قافیه اعتقاد داشتند، نگرانش کرد. و بر آن شد که باید روح قافیه را نگه داشت و زهر تکرار بی‌روحش را گرفت. این نگرش و نگرانی ناظر به نیمی از نقش قافیه بود. قافیه‌ای که قرن‌ها پیوند آلی و ارتباط حیاتی‌اش را با سایر اجزاء و عناصر شعر بریده بود و دست شکسته‌ای بود و بال گردن شعر. نیما می‌توانست به آن نیمه دیگر نقش قافیه – یعنی دخالت در آفرینش معنا – نیز ژرف‌تر بنگرد و حضور قلب را به قافیه بازگرداند؛ ولی شاید از این منظر به قافیه ننگریسته بود. وقتی که در دو نامه می‌گوید: «عقیده‌ام بر این است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک‌تر کرده به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم تا... از تمام بیت بوی قافیه بلند نباشد». حرف شگرفی زده است. باری شعر خوب (و هنر خوب) را قواعد سهل و ساده پدید نیاورده است. برعکس، بی‌قاعدگی غالباً به سهل‌گیری و سپس به انحطاط انجامیده است. روی سخن و اعتراض من بیشتر با امثال کسروی است که به خطا (و به یک معنا تا حدودی به صواب) تصور می‌کرد غزل یا انواع دیگر شعر را وزن و قافیه می‌سازد و می‌گفت حافظ مگس و قفس را کنار هم می‌چیند و مثل دانه‌های تسبیح به نخ وزن می‌کشد و شعر «می‌سازد»، و نمی‌توانست به درستی رابطه قافیه (یعنی کلمه قافیه) را با بقیه کلمات مصرع یا بیت دریابد، و تصور می‌کرد این رابطه همیشه یکسویه و تحدیدی و تحمیلی است و نمی‌خواست یا نمی‌توانست بداند رابطه قافیه با دیگر کلمات، رابطه‌ای دوسویه و معناآفرین است؛ و می‌پنداشت شعرا از جمله حافظ، صرفاً معنای غالباً مبهم و

مهملی را به وزن و قافیه درمی‌آورند، حال آنکه شاعر خوب چیزی را به وزن در نمی‌آورد، و اصولاً وزن را آنقدر که مدعیان حس می‌کنند حس نمی‌کنند، و اگر هم از وزن و قافیه مجرد، مخلوق معلولی بسازد و خود شعرش بنامد قبول خاطر و شناخت لطف سخن با دیگرانست. وزن ظرف اندیشه شاعرست، ظرفی که (از صفای می و لطافت جام/ به هم آمیخته است جام و مدام...) از مضروف بازش نمی‌توان شناخت. تقارن و توازن که در طبیعت به حد وفور یافت می‌شود، اسراف طبیعت نیست، برعکس، قاعده و صرفه جویی طبیعت است. آزادی بی حد و مرز، آزادی مطلق، در جهان طبیعی و انسانی یافت نمی‌شود. آزادی مطلق همان هرج و مرج مطلق است. نظم در جهان و در نگرش انسان (مخصوصاً انسان‌هایی که موزون‌اندیش و مضمون‌اندیش است) همانا حد آزادی است؛ حد معنادهنده به آزادی است، حدی است که آزادی را از اطلاق و از بی تفاوتی و تعطل و ترجیح بلامرجح بیرون می‌آورد. همچنان‌که قافیه مرگ، پیش و بیش از آنکه به زندگی، خاتمه بخشد، معنا می‌بخشد.

اگر قافیه نبود حافظ نه از باده کهن دو منی می‌داشت و نه با دو یار زیرک انجمنی. و به صرافت نمی‌افتاد که در این چمن نه گلی مانده است نه سمنی و هیچکس در نمی‌یافت که مزاج دهرتبه شده است و باید به فکر حکیمی باشند و رای برهمنی؛ باری گنج قافیه همچنان با طلسمات عجائبش نامکشوف می‌ماند و چنان عزیز نگینی به دست اهرمنی می‌افتاد. یا اگر می‌خواست گل برافشاند و می‌در ساغر اندازد دیگر نمی‌توانست فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد و به یادش نمی‌آمد که جوینده بهشت عدن را دلالت به خیر کند و به پای خم ببرد و از همانجا یکسر به حوض کوثر اندازد.

قافیه (و وزن) فقط به ظاهر دست و پا گیرند ولی به شرط آنکه اسم اعظمش را بدانید بال و پر پروازست. همانا پری است که سیمرغ معنا را از قاف انزوا و از مکمن غیب، بیرون می‌کشد. در قافیه همان قدر معنا و فحوا نهفته است که در قیافه انسان. قافیه قیافه انسانی شعرست.

اولین مصراع غزل یا قصیده، معمولاً بدون دلواپسی و نگرانی قافیه از نهانخانه ضمیر شاعر بیرون می‌خرامد: «در ازل پرتو حُسنَت ز تجلّی دم زد» که بیان یک عقیده اشراقی - عرفانی است که خدا را فاعل بالتجلّی می‌داند؛ و چون مصراع اول است، کوتاه پروازست، پرواز بلندش را باید در مجال واسعتر: در مصراعها و بیت‌های آینده سراغ گرفت. در اینجا به اصطلاح غزل از جا کنده می‌شود و می‌خواهد پرواز کند، و هنوز بال گشوده/ نگشوده سنگینی وزنه‌ای را به پایش احساس می‌کند: قید قافیه: عالم زد، آدم زد، نامحرم زد، بر غم زد، در خم زد، خُرَم و «آم» زدهای دیگر بی‌ترتیب و در حالت آشوب نخستین در سرآغاز خلقت، در ذهن شاعر جولان می‌کند. نظم را باید از این همه بی‌نظمی بیرون کشید: معانی بی‌شکل نیز به وفور و فراوانی در دل شاعر جوش می‌زند و در تمنای شکل یافتن است. شاعر از حُسن ازلی سخن گفته است و باید همچنان از عهده‌اش بیرون بیاید، پس از حسن یا همزمان با جلوۀ حسن (بسته به اینکه جهان را قدیم ذاتی یا زمانی بدانیم) لاجرم عشق باید پدید آید، عشقی عالم‌سوز و عالم‌ساز. از خدا و تجلی سخن به میان آمده و اینک منطقاً باید از ما سوی الله که تجلیات او هستند سخن به میان آید. و از میان قافیه‌های هیولانی که تشنه صورت‌اند، عالم از همه مناسب‌تر می‌نماید و لذا تقدم می‌یابد و به روشنای ذهن شاعر می‌آید. معنا، قافیه، وزن، کلمه، دستور زبان، در ذهن شاعر می‌چرخد و می‌چرخد و بیرونش می‌جوید. گویی رگبارهای هزاره‌ای در می‌گیرد و رعد و برق می‌تازد و می‌توفد و سپس ناگهان همه چیز آرام می‌گیرد. معنا شسته و رفته، خلعت لفظ پوشیده و کمر بند قافیه بسته، از غیب عمی بیرون می‌خرامد: عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد. سپس به رهنمایی الهه قافیه، آدم و فرشته در این عرصه ظهور می‌کنند و به طلبکاری عشق بر می‌خیزند. باز هم معانی بکر و بی‌شکل عارفانه، در دل شاعر پر می‌زنند و شکل می‌خواهند و شاعر به یاد می‌آورد یا می‌اندیشد که فرشته عشق ندارد و آدم قابلیت عشق دارد. ولی آدم مقید به «زدن» است، شعر بارها به آخرین حدش که پرتگاه و بلکه پناهگاه قافیه و ردیف است سفر می‌کند و آدم را با خود

می‌برد و باز می‌گرداند و در این گیرودار ناگهان می‌بینیم حسن ازلی از بی‌عشقی فرشته: «عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد». نکتهٔ دشوار اینجاست که روند آفرینش و زایش شعر و تأثیر و تقابل کلمهٔ پایانی یعنی قافیه را که سلسله‌جنبان غوغای کلمات و معانی در ذهن شاعرست، بر کلمات دیگر و ناگهان آغوش‌گشودن آنها را به‌سوی یکدیگر، با عدسی حساس کدام دوربین می‌توان به دام انداخت و تثبیت و تصویر کرد؟ کلمه و وزن و قافیه که به هر حال چیزی جدا و بیش از کلمه و در واقع معناهای بی‌شکل و جویای شکل نیستند، بارها مانند الکتریسته از هر دو سوی مفتول افاعیل وزن به این سو و آن سو می‌رود و پیامهای ناقص می‌برد و می‌آورد تا آن پیام درست و کامل ناگهان پدید آید. هنر همیشه ناگهانی پدید می‌آید. قافیه حکم کلید یا آتش‌زنه را دارد. و پس از مصراع اول که غالباً قافیه‌اش با خودش به عرصه می‌آید، قافیه برای ابیات بعدی حکم مهار و زهوار دارد که غزل (یا قصیده) را قاب می‌گیرد. قافیه هم‌نواکنندهٔ نواهای گهگاه ناهمساز غزل است. و شعر را که از سوی افقی پیوند معنایی دارد از سوی قائم هم با تکرار دلپسند و مطمئن‌کنندهٔ کلمات همسان و هم‌صدا، مرتبط و منسجم می‌سازد.

نکتهٔ مهمی که نباید از نظر دور داشت این است که شعر (و هر هنر دیگر) فقط در لحظهٔ سرودن یا آفریدن آفریده نمی‌شود و اگر گفتم ناگهان پدید می‌آید یعنی ناگهان پدیدار می‌شود ولی از آن پیش، و از دیرباز در نهانخانهٔ ضمیر شاعر در حالت کمون و در همان هیئت آشوبناک نخستین وجود دارد. قافیه تلنگری برای احضار معناست - نقش یادآورنده و بیدارکننده دارد. بهانهٔ تداعی است. گشن‌گیری معنا با امداد قافیه صورت می‌بندد.

باری، قافیه همان قدر که به‌ظاهر آزادی شاعر را می‌گیرد، همان قدر به او آزادی می‌بخشد. اگر قافیه که کنایتی از «بازگشت ابدی» در خود دارد نباشد، شاعر در برابر آزادی بی‌منتها که همانا هرج و مرج بی‌منتهاست قرار می‌گیرد. به یک معنا آزادست که هرچه می‌خواهد بگوید، ولی این امکان به قدری شدیدست که به امتناع می‌ماند و به درماندگی و بلاتکلیفی می‌انجامد. اتفاقاً قافیه آزادی می‌بخشد

چون به یک تعبیر از پیش حدوداً معلوم است و به برآمدن آرزو و سرآمدن انتظار می ماند. ابتدا دقیقاً نمی دانیمش و نمی شناسیمش، بعد که دیدیم و درست آمد و به جا افتاد، می بینیم همانست که می خواستیم. اگر می گویند «در تنگنای قافیه خورشید خر [= خَوْزُ] شود» به این جهت است که لابد نمی دانسته اند گذرگاه عافیت تنگست. هرگز در دیوان حافظ (به عنوان شعر متعالی) تنگنای قافیه ندیده ایم که خورشید را خر کرده باشد. اصولاً چنانکه حکمت عامیانه می گوید شاعر نباید شعری بگوید که در قافیه اش بماند، و بسته به این است که شناخت شاعر از قافیه تا چه حد باشد. قافیه، توسنی است که سوار ناشی را بر زمین می زند ولی وقتی که سوار خود را فحل و فارس بداند رکاب می دهد و ریگ آموی و درشتیهایش را پرنیان می بیند.

مولوی می گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
ولی واقعاً اگر هم در این بیت به دیدار یار اندیشیده است به مدد قافیه بوده است (همچنانکه مثنوی معنوی و غزلیات شمس سرشار از مواجید و مواعید دیدار یارست و آکنده از قافیه). در اینجا نفی قافیه را با اثبات قافیه بیان کرده است. همچنانکه نفی استدلال و استدلالیان را هم به صورت استدلال و با قضیه منطقی (پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی تمکین بود) پیش کشیده است.

یک نکته اساسی دیگر در جهت نفی حکمت از قافیه را گمان می کنم نیما طرح کرده باشد که می گوید در غالب شعرهای قدیم (یا بیشتر در مثنویها) معنای مراد و منظور شاعر در هر بیت فی الواقع به اندازه یک مصرع بوده، ولی چون الزام قافیه در کار بوده مصراع دیگر را صرفاً برای قرینه سازی آورده است. این حرف تا آنجا که مصداق خارجی دارد درست است ولی به صورت یک اصل درست نیست. بلکه برعکس چه بسا مخصوصاً در مثنویها به ابیاتی برمی خوریم که در یک مصراع معنای منظور بیان شده و مصراع دیگر که به قول ایشان به الزام

قافیه و به قصد قرینه‌سازی آمده است، هنرمندانه‌تر است، یعنی حتی عذرخواه بی‌برگ و نوایی مصراع اول (یا دوم) هم شده است.

دیگر اینکه از سایر ارزشها و اهمیتهای زیبایی‌شناختی قافیه، از جمله از ارزش بصری و سمعی‌اش، از چشم‌نوازی و گوش‌نوازی‌اش نباید غافل بود. پیایی و زیر هم آمدن قافیه‌ها در غزل و قصیده، در کتابت و قرائت دلنشین است. ممکن است این خصیصه را در انس و عادت ما بدانید و نه در نفس قافیه؛ ولی مسلم است که کاربرد قافیه مُقَدِّم بر این انس و عادت ماست، مگر اینکه مراد از عادت همانا نظم‌اندیشی و نظم‌دوستی بشر باشد که با نظمها و موزونیهای جهان دوروبرش طبعش از کودکی خوگر شده است و به قول حافظ «مرغان باغ را قافیه سنج» دیده است.

دیگر آنکه قافیه که به هر حال کلمه‌ای از کلمات بیت و مصراع است کلمه‌ای عادی نیست، کلمه‌ایست مسئول و مهمتر و حساستر از سایر کلمات، و از دو سو (افقی و قائم) در ساختمان معنایی و شکلی شعر (قصیده و غزل و قطعه و ترجیع‌بند و غیره) دخیل است. کلمهٔ قافیه از نظر تعیین تکلیف یک بیت، ارزشی بیش از یک کلمه دارد. و این شاید معلول ساختمان جمله در زبان فارسی باشد که فعل غالباً در آخر جمله می‌آید و غالب قافیه‌ها فعلی است. (از تقریباً ۴۹۵ غزل حافظ، قافیه یا ردیف بیش از ۳۰۰ غزل یعنی سه پنجم مجموع غزلیات، فعل است.)

ردیف متمم قافیه و در حکم آنست و نقش و اهمیتش همانند قافیه است. جالب اینجاست که تا آنجا که من می‌دانم – و این نکته محتاج غور و تحقیق بیشتر است – در شعر اروپایی و نیز در شعر عربی که وجوه اشتراک فراوان (از جمله در عروض و قافیه) با شعر فارسی دارد، ردیف وجود ندارد و مختص شعر فارسی است. منظور از ردیف کلمه‌ایست که بعد از قافیه می‌آید و همراه با آن در تمامی ابیات به یکسان تکرار می‌شود. در بیت زیر:

چو آفتاب می از شرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

چنانکه پیداست پیاله و لاله کلمات قافیه‌اند و برآید که پس از قافیه تکرار شده ردیف است. شاید که خواص شعرای ایرانی که به اهمیت و راز قافیه پی برده بوده‌اند، و ردیف را که هم در حکم قافیه هست و هم نیست به قافیه افزوده‌اند تا بتوانند نیرو و امکانات قافیه را گسترش بدهند و هم به تکرار قافیه – در مقایسه با تکرار ردیف – طراوت تازه‌ای ببخشند (از ۴۹۵ غزل حافظ، ۳۳۰ غزل یعنی درست دو سوم مجموع غزلیاتش مُردف یا ردیف‌دار است).

انحطاط قافیه و سوء استفاده از امکانات آن که در ساختن معنای مصراع و بیت سهم است در آنجا بود که شاعران و بلکه ناظران قصیده‌سرای لفظ‌گرای مطمئن‌گو، به‌ویژه در دوره بازگشت ادبی و پس از آن، نقش طبیعی قافیه را نشناختند و از همین روی آن‌قدر بر قافیه بار اضافی تحمیل کردند که دیگر بار معنی را نتوانست کشید و از رمق افتاد و این ضایعه را مضمون‌بازان قافیه‌پرداز باعث شدند.

اعتراض نیما یوشیج به این گرایشهای افراطی بیمارگونه و تکرارهای بی‌طراوت بود که تا زمان او هم ادامه داشت. این قافیه دیگر رج زده می‌شد و گاه با ردیفش بر سر هم سوار شده و به صورت پیش‌ساخته در انجمنهای ادبی به معرض استقبال و نظیره‌گویی و طبع‌آزمایی گذاشته می‌شد. کارآیی قافیه از دست رفته بود و قافیه به‌جای آنکه یار شاطر معنا باشد، بار خاطر آن بود. کاری که نیما از آن غافل بود، یا از آن طفره رفت این بود که قافیه پُژمرده را احیا کند، و بر نقش آن در آفرینش معنا، تأکید کند. گویا بیماری و بحران قافیه را چاره‌ناپذیر یافته بود. نکند انحطاط امروزه شعر نو، کفاره کفران نعمت باشد، کفرانِ نعمت قافیه! یا باز نشناختن حق قافیه و نقش آن.

گویندگی و آموزش فصاحت

در این مقاله تا آنجا که مقدور باشد، از آوردن اصطلاحات و نقل قولهای علمای بلاغت و علوم بلاغی خودداری می‌شود. زیرا نظر به فایده عملی و کاربرد این بحث داریم و انگیزه راقم این سطور در نگارش این مقاله پرداختن به یک مشکل واقعی و چاره‌اندیشی برای حل آن است. مشکلی که مرا به نگارش این مقاله برانگیخت این بود که می‌دیدم یا می‌شنیدم که یک گوینده یا مجری یک برنامه چه در رادیو، چه در تلویزیون، وقتی که متنی را از رو می‌خواند، و به یک کلمه غریب یا ناخوانا برمی‌خورد، به کلی پریشان می‌شود و چیزی غلط و غلط تلفظ می‌کند و می‌گذرد و گاه هم از شنوندگان یا بینندگان عذر می‌خواهد. و گاهی هم پس از غلط تلفظ کردن آن کلمه غریب، و عذرخواهی، به تلفظ درستش پی می‌برد و عبارت را از نو می‌خواند؛ و خلاصه هم خود رنج می‌برد و هم چهره رسانه را که مردم کامل و بی‌عیب و نقص و چیزی فراتر از حد امکان و طاقت انسانی می‌دانند، مخدوش می‌سازد و در مجموع هم تأثیر ناخوشایندی می‌برد و هم تأثیر ناخوشایندی می‌گذارد و این وضع از بدو به راه افتادن این رسانه‌ها در ایران ادامه دارد و گویی مانند تصادفات رانندگی است که هر قدر احتیاط را بالا ببریم، آن را نمی‌توانیم به صفر برسانیم.

این مشکل و مشکلات مشابه که در گویندگی پیش می‌آید همه‌اش ناشی از بدخطی متن یا غلط تایپ‌شدن آن نوشته نیست. به ضعف عمومی زبانی و فقر

تعبیر و تجربهٔ زبانی - ادبی گویندگان/ مجریان هم برمی‌گردد. که غالباً گرفتار ضعف واژگان و ضعف تعبیر هستند. گوینده یا مجری مجرب و کاردان کسی است که یا به دلیل ذوق و شوق شخصی، یا الزام و حیثیت حرفه‌ای، بر این ضعف غلبه کرده است، یا می‌کوشد که غلبه کند. آنچه تا اینجا گفتیم مقدمهٔ مقاله است و طرح موضوع و مورد ابتلا و در بقیهٔ این نوشته راههای حل یا کاهش این مشکل را بررسی می‌کنیم.

شغل گویندگی یا اجرا و مجری‌گری (بخوانید بر وزن منشی‌گری) ایجاب می‌کند که گوینده یا مجری نه در حد یک کارمند، بلکه در هیئت یک هنرمند انجام وظیفه کند. زیرا یک کارمند حتی اگر با عدهٔ انبوهی ارباب رجوع سروکار داشته باشد، مثلاً کارش مهرزدن به گذرنامه، یا فروش بلیط باشد و اشتباهی در کار خود مرتکب شود، آن اشتباه غالباً تک موردی خواهد بود و از یک مراجعه‌کننده یا مشتری به مشتری دیگر سرایت نخواهد کرد یا ادامه نخواهد یافت. ولی یک تیپ‌زدن و کلمهٔ نامناسب و نادلخواه در یک برنامهٔ زنده به زبان آوردن در تیراژ میلیون‌ها، شاید بیش از ده میلیون نفر، ضرب می‌گردد و یک اشتباه حتی اگر بسیار کوچک باشد، با این تیراژ، بسیار هولناک خواهد بود. چنانکه فی‌المثل یک غلط چاپی اگر در یک نامهٔ تایپ‌شده رخ دهد جبران‌ش آسان، یا تحملش و قبولش هم در حد توان و امکانات متعارف هر کارمندی هست ولی اگر همان غلط در متنی با تیراژ ده میلیون نسخه رخ دهد وخامت آن بسیار سنگین، و احساس گناه کسی که مرتکب آن شده است، فوق‌العاده زیاد خواهد بود.

اعتقاد راقم این سطور این است که گویندگی و مجری‌گری را نباید یک شغل ساده در عداد سایر شغلها قلمداد کرد. هم سازمان صدا و سیما و هم فرد گوینده یا مجری باید به اهمیت و جنبهٔ هنری و خطیر و حساس آن واقف باشند. و آن را شغلی ساده و باری به هر جهت تلقی نکنند. انسان اگر از اهمیت شغل خود باخبر باشد، در راه اصلاح و بهبود آن و زدودن رخنه‌ها و خللها و کژیها و کاستیهای آن از دل و جان کوشا خواهد بود.

گوینده و مجری با مسئله فصاحت و نیز بلاغت سروکار دارد. در کتب علوم بلاغی برای این دو پدیده تعریفهای بسیاری به دست داده‌اند. در اینجا به درج دو تعریف یکی از یک اثر مرجع عمومی، و یکی از یک اثر فنی و تخصصی اکتفا می‌کنیم.

مرجع عمومی یعنی دایرةالمعارف فارسی درباره فصاحت چنین می‌نویسد: «فصاحت [لغتاً یعنی آشکاری] در علوم معانی و بیان، روشنی در کلمه و کلام، و روشن‌گویی یا گشاده‌زبانی در متکلم. فصاحت کلمه در آن است که آسان به زبان آید، و به ذهن آشنا و به گوش خوشایند، و مطابق دستور زبان باشد. فصاحت کلام (سخن) در آن است که روان، درست پیوند و سراسر است باشد. فصاحت متکلم (سخنگو) در آن است که در هر زمان و در هر حال برگفتن سخن فصیح توانا باشد.» (دایرةالمعارف فارسی، ۱۸۹۷/۲).

نخستین مرجع تخصصی فصاحت را چنین تعریف می‌کند: «گشاده‌زبانی و چیرگی در سخن و کلام را از مخارج صحیح آن بیان کردن، و زبان یا زبان‌آور شدن و به زبان [عربی یا فارسی یا هر زبان دیگری] درست سخن گفتن...» (اصول علم بلاغت در زبان فارسی، نوشته غلامحسین رضانژاد، ص ۱).

در این بحث نیازی نیست که به بلاغت، بیش از فقط یک اشاره، پردازیم و آن این است که بلاغت یعنی توجه به مقتضای حال. فی‌المثل کسی که تمام قواعد فصاحت را رعایت کند و سخنور و زبان‌آور چیره‌دستی هم باشد ولی در پاسخ یک سؤال که در یکی از برنامه‌های صدا یا سیما از او شود به جای ۲-۳ دقیقه که انتظار می‌رود، ۳۵-۴۰ دقیقه سخن‌پراکنی کند، سخنگویی است که بلاغت را رعایت نکرده است. برعکس اگر از سخنوری در یکی از برنامه‌ها پرسشی کلی و بزرگ به عمل آید، فی‌المثل از او بپرسند که فلسفه تاریخ در قرآن کریم چگونه است، و انتظار داشته باشند که ۳۰-۴۰ دقیقه سخن بگویند و او با ایجاز مختل فقط دو جمله بگوید، او نیز از طرف دیگر بام افتاده است و به جای اطناب ممل‌اولی، به ورطه ایجاز مختل افتاده است. او نیز بلاغت را رعایت نکرده است.

در حوزه همهٔ فرهنگها علی‌الخصوص فرهنگ و تمدن یونان باستان و عرب، چه پیش از اسلام و چه مخصوصاً پس از نزول قرآن و استقرار اسلام، و نیز در ایران باستان، به آیین سخنوری که اساس آن فصاحت است اهمیت می‌داده‌اند. قرآن کریم معجزهٔ مستمر زبانی - ادبی است، و حتی منکرانش را به اعجاب و تحسین و تسلیم واداشته است، تا چه رسد به معتقدان. قرآن کریم جز آنکه خود مظهر و جلوه‌گاه فصاحت است اشاره‌هایی به فصاحت دارد: موسی(ع) پیامبر بزرگ الهی که به گفتهٔ مفسران گیروگرهی در زبان داشته است از خداوند به دعا می‌خواهد که «رب اشرح لی صدري، و یسر لی امری، و احلل عقدة من لسانی، یفقهوا قولی» (پروردگارا سینه‌ام را بگشای، و کارم را آسان بگردان، و گره از زبانم باز کن، تا سخنم را دریابند - سورة طه، آیات ۲۵ تا ۲۸).

ممکن است مفسران اسلامی داستان لکنت داشتن موسی(ع) را از عبارت «واحلل عقدة من لسانی» [و گره از زبانم باز کن] استنباط کرده باشند - مگر اینکه مؤیداتی برای آن از سیرهٔ موسی(ع) و از تورات و عهد عتیق در این باره وجود داشته باشد - و مشکل موسی(ع) فقط ناتوانی در سخنوری و لذا نداشتن نفوذ کلام در مخاطبان بوده است. به دنبال همین دعاست که موسی(ع) از خداوند درخواست می‌کند که برادرش هارون را دستیار [= وزیر] او گرداند و جهت این درخواست را چنین معروض می‌دارد: «و برادرم هارون را که از من گشاده‌زبان‌تر است [= هو افصح منی لساناً] همراه من بفرست...» (سورة قصص، آیه ۳۴).

در بزرگترین سند و پشتوانهٔ زبان فارسی، یعنی شاهنامه هم بارها به گشاده‌زبانی و ترزبانی و گشاده‌سخنی اشاره رفته است و جزو جمال و کمال انسانی شمرده شده است: جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتن خوب و طبع روان + گشاده سخن مرد با رای و کام / همی آب حیوانش خواند به نام، و بسی ابیات دیگر.

آری سحر بیان و جادوی کلام، هرچه باشد، یا خود عین فصاحت (و بلاغت) است، یا اساس آن را فصاحت تشکیل می‌دهد. زیرا فصاحت یعنی روشنی و روانی

و زودیبی، و تا سخنی دارای این صفات نباشد، نمی‌تواند سحر و جادو (یعنی شدت جاذبه و تأثیر در نفوس مخاطبان) داشته باشد.

قدما اغلب هنرها را ذاتی و غریزی و موهوبی و در مجموع غیرقابل کسب و تحصیل می‌دانستند و همه را همانند عشق می‌دانستند که: ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی / عشق آمدنی بود نه آموختنی. البته ما منکر موهوبی بودن بعضی موهبتها از جمال گرفته تا کمال نیستیم. حافظ در آنجا که می‌گوید: حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ / اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد، مرادش این نیست که واعظ فصاحت ندارد، بلکه واعظان قدیم (و حتی جدید) به مقتضای حرفه سخنور بوده‌اند و فصاحت داشته‌اند، مراد حافظ این است که مدعیان اگر هم فصاحت داشته باشند، صدق و سوز ندارند. یعنی یک امر معنوی و روانشناختی را وارد کار می‌کند. حاصل آنکه حافظ در این بیت یا هیچ بیت دیگری منکر آموزشی / آموختنی بودن فصاحت (یا سخنوری نیست). چنانکه می‌گوید:

– حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت

تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

– به بستان شو که از بلبل رموز عشق‌گیری یاد

به مجلس آی کز حافظ غزل‌گفتن بیاموزی

(بیت اخیر از دیوان مصحح شادروان خانلری نقل شد که اندک تفاوتی با

ضبط شادروان قزوینی دارد). حافظ طبق کار و کارنامه و سیره و سیرتش بهترین

مظهر و مصداق آموزش فصاحت است. چنانکه مشهور است مقدمه‌نویس قدیم

دیوان حافظ – که سنتاً محمد گلندام نامیده می‌شود و از حافظ چنان سخن

می‌گوید که نشان می‌دهد دوست و مصاحب و شاگرد یا همشاگردی او بوده

است – در مقدمه بسیار مهم خود بر دیوان حافظ به این امر تصریح دارد که شغل

شاغل حافظ «تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب» بوده است. راقم این

سطور بیش از چهل - پنجاه دیوان شعر فارسی و عربی را که بر وفق قرینه‌های

قانع‌کننده مورد مطالعه حافظ بوده است، همراه با کتابهای دیگر (یعنی غیر از

دواوین شعر) مشروحاً معرفی کرده است (← حافظ جزو سلسله بنیانگذاران فرهنگ امروز، تهران، طرح نو، ۱۳۷۳).

* * *

زبان‌آموزی هر انسانی دو سطح و ساحت دارد. سطح اول امری است اجتماعی و بی‌شک غیرارادی که نوزاد انسان در معرض آن قرار می‌گیرد و بعد که ذهن کامپیوتروارش الگوهای زبانی و ساختارهای نحوی و واژگان محدودی را از اطرافیان فراگرفت، به اصطلاح زبان باز می‌کند. در بزرگسالی، این نحوه زبان‌آموزی قهری-طبیعی-اجتماعی همچنان ادامه دارد. در این سطح، زبان‌آموزی عمق و خودآگاهی ندارد و برای رفع نیازهای عادی و متعارف، کارآیی دارد. سطح یا ساحت دوم امری است فردی و آگاهانه و برنامه‌ریزی شده که کسی زبان‌پژوه و ادب‌پژوه می‌شود و از آن حالت غریزی، ناخودآگاهانه بیرون می‌آید. در این مرحله است که آموزش فصاحت یا سخنوری معنی پیدا می‌کند. به‌طور کلی اهل قلم و روشنفکران به سطح و ساحت دوم زبان‌آموزی که مبتنی بر کوشش فردی است، گرایش دارند، زیرا زبان و نوشتن و مهارت پیشرفته زبانی-بیانی-ادبی، ابزار کار و رسانه فرهنگی آنان است. این زبان‌آموزی پیشرفته که ما از آن به آموزش فصاحت تعبیر می‌کنیم، اساسش بر مطالعه و تفحص متون، اعم از آثار فصحای قدیم یا جدید، استوار است.

یک مؤید تجربی برای این مدعا این است که از میان شعرای نوپرداز ایران کسانی بیشتر موفق شده‌اند که به متون قدما بیشتر گرایش داشته‌اند. اگر شاعرانی چون شاملو، اخوان، نادرپور، فروغ فرخزاد، آتشی، سپهری و چندتن دیگر مقام شعری شامخی یافته‌اند، صرفاً از رهگذر زبان‌آموزی یا سخنوری‌آموزی یا فصاحت‌آموزی با غوطه‌زدن در آثار و متون فصحای قوم بوده است؛ وگرنه طبع و نگاه شاعرانه دیگران از اینان کمتر نبوده است.

محمدعلی فروغی که خود فصاحت را از مطالعه در آثار فصیحان، مخصوصاً مطالعه مادام‌العمر شاهنامه، کلیات سعدی و دیوان حافظ، آموخته بود در کتاب

ارزشمند و بی‌سابقه آیین سخنوری می‌نویسد: «سخن‌پردازی را به سه طریق می‌توان آموخت: (۱) فراگرفتن قواعد و اصول (۲) مطالعه در سخنان فصحا و مأنوس ساختن ذهن به کلمات ایشان (۳) مشق و ورزش (آیین سخنوری، ص ۶۱) + «سخنگو غالباً مبتلا می‌شود که ارتجالاً [بالبديهه، بدون مقدمه و فکر قبلی] سخن بگوید. در آن صورت اگر خزینه خاطرش از همه قسم معلومات پُر نباشد، قواعد و اصول فن خطابه برای او دردی دوا نخواهد کرد.» (پیشین، ص ۱۹). + «سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیادتر باشد، سخن‌آفرینی و سخن‌پردازی بهتر می‌کند، و مخصوصاً بر سخنوری ارتجالی توانا تر است. زیرا که ذخیره فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایه اصلی سخنوری است... و نباید چنین پنداشت که آن‌کس که ارتجالاً سخنوری می‌کند، بی‌رویه و فکر نکرده سخن می‌گوید.» (پیشین، ص ۷۸-۷۹).

زبان‌آموزی اولیه که گفتیم غریزی، طبیعی، بی‌برنامه، اجتماعی و غیرخودآگاهانه است، به انسان گفتن و نوشتن در سطح عادی می‌آموزد. با جملات ساده، و واژگان محدود. بدون آنکه سخنور قادر به تنوع و تعدد شیوه‌های بیان باشد و غالباً مبتنی بر عبارات کلیشه و از پیش ساخته است. اما زبان‌آموزی در سطح و ساحت دوم، به سخنور تعدد و تنوع شیوه‌های بیان می‌آموزد و در او مهارت زبانی پیشرفته که قدماً به ملکه فصاحت یا سخنوری تعبیر می‌کردند پدید می‌آورد. مخصوصاً که به گفته فروغی مطالعه و ممارست در آثار دیگران به‌ویژه آثار قدما، ذخیره ذهن را افزایش می‌دهد. یعنی هم تأثیر کیفی در ماهر سازی ذهن دارد و هم تأثیر کمی، یعنی در مدد رساندن با عبارات و تعبیرات دیگران به او. از این رهگذر هزاران اصطلاح و تعبیر، و مثل و پند و داستان و داستان و قاعده علمی و ادبی و بیت و غزل و حرف و حکمت بدون آنکه ذهن تلاش خارق‌العاده‌ای صرف کند، در انبان حافظه جمع می‌شود و صاحبش را سخنور و زبان‌آور می‌سازد. به او علاوه بر تنوع و تعدد اسلوبهای جمله‌سازی، غنای واژگان عمومی و تخصصی (تخصصی مانند اصطلاحات فلسفی یا علوم و معارف دیگر) می‌دهد. به‌طوری که او را بر

ایراد دهها مترادف برای یک کلمه یا یک تعبیر قادر می‌سازد.

یک اصل و نظریه مهم دیگر این است که ذهن و زبان دو جلوه متحد از یک حقیقت است و گسترش یا بلکه تکوین ذهن، بدون زبان، و گسترش و بارورسازی زبان بدون تلاش آگاهانه - ناآگاهانه ذهن مقدور نیست. راقم این سطور در مقاله «روانشناسی نثر» در کتاب حاضر، این نظریه را مطرح ساخته است که هر قدر فاصله ذهن و زبان از هم کمتر و کارکرد آنها هماهنگ‌تر شود، انسان مهارت بیشتری در نوشتن و گفتن پیدا می‌کند. علت اینکه برای عده کثیری از مردم - مردمی که فقط سطح و ساحت اول زبان‌آموزی را گذرانده‌اند - نوشتن امری دشوار و مکروه است این است که بین ذهن و زبان آنان شقاق و شکاف افتاده است. و خیال می‌کنند که باید طور دیگری فکر کنند، و طور دیگری بنویسند. و اگر دیوار ستر، یا تیغه باریکی که ذهن و زبانشان را از هم جدا نگه داشته است (و لذا تصور می‌کنند بهتر نوشتن یعنی قلبه‌تر و عصا قورت داده‌تر نوشتن) برداشته شود، به نوعی صلح درون و کاهش و بلکه فقدان تعارضات درونی نایل می‌گردند، که نشانه و فراورده آن راحت‌اندیشی، و راحت‌نویسی است. به قول شادروان فروغی «شرط دیگر [مهارت در سخنوری] روانی و طبیعی بودن و بدون تکلف بودن است، به‌طوری که هرچه به سخن گفتن عادی نزدیکتر شود.» (آیین سخنوری، ص ۶۸). چنانکه تز اصلی «روانشناسی نثر» هم کاستن هرچه بیشتر فاصله ذهن و زبان است.

در یکی از محافل دانشگاهی، دانشجویی از من پرسید که: «چرا شما در اهمیت مطالعه متن نظم و نثر کهن مبالغه می‌کنید؟ بنده که فی‌المثل مترجم یک متن علمی، از جمله مکانیک، یا ریاضیات به فارسی هستم، اگر دهها بار هم کلیات سعدی را بخوانم، چه تأثیری در ترجمه این جور متون دارد؟» لبخندی زدم و گفتم مسئله خوبی را خوب جوری مطرح کردی. می‌دانی جوابت چیست؟ جوابت این است که اگر در کلیات سعدی یا دیوان حافظ و به‌طور کلی متن قدما ممارست داشته باشی، شاید از کلمات آنها نتوانی مستقیماً در ترجمه‌ات استفاده

ببری، ولی بنیه کلی زبانی و ادبیات تقویت می‌شود، و سطح زبانی - بیانی ترجمه‌ات بی‌آنکه زور بزنی بالاتر می‌رود. و از سوی دیگر با امکانات و ابزارها (فی‌المثل وندهای) زبانی مانوس‌تر می‌شوی و در آنجا که ناچار از ساختن واژه‌ای بشوی، توانایی بیشتری برای معادل‌یابی یا معادل‌سازی داری.

مثالی از خودم بزنم، بنده از اینکه «شناسی» در بعضی موارد معادل خوبی برای «لوژی» نیست رنج می‌بردم. و فی‌المثل با آنکه سالها در تحقیقات قرآنی، یا مربوط به حافظ کوشش کرده بودم درست نمی‌دانستم که بگویم قرآن‌شناسم و حافظ‌شناسم. دیگران هم همین مشکل را داشتند. زیرا این پسوند به طرز ناخواسته به محقق اهمیت می‌دهد. تا به ذهنم رسید که از واژه خنثی و بی‌طرف و بی‌ادعای «پژوهی» استفاده کنم. و این در سال ۱۳۶۷، سال بزرگداشت جهانی حافظ بود که کلمه «حافظ‌پژوهی» را نه جعل، بلکه ترکیب یا احیا کردم. سپس کتابی به نام «قرآن‌پژوهی» انتشار دادم. و دیدم مثنوی‌پژوهی، شاهنامه‌پژوهی، تفسیرپژوهی، دین‌پژوهی (که سلسله کتابی تحت همین عنوان دارم) و دهها پژوهی دیگر به راه افتاد و تداول عام پیدا کرد و قابلیت ترکیب آن با هر زمینه تحقیق و پژوهشی هست: مانند فی‌المثل دریاپژوهی، باستان‌پژوهی، فلسفه‌پژوهی، حقوق‌پژوهی، سرطان‌پژوهی، جمعیت‌پژوهی و صدها مثال دیگر.

یا به پسوند «مند» و «مندی» توجه فرمایید چه امکاناتی در آن نهفته است: زمانمندی، کرانمندی، ضابطه‌مندی، قاعده‌مندی، روشمندی (که شاید رواج مجددش - و نه وضع و ترکیب آن - به کاربرد اینجانب از ده - پانزده سال پیش تاکنون مربوط باشد) و دهها نظیر آن.

یا پسوند «باور» در برابر ism که دوست دانشور فرزانه‌ام آقای داریوش آشوری وضع کرده‌اند و رو به رواج و کاربرد همگانی دارد.

آخرین مثال همین کلمه زیبای رسانه است که پیداست سازنده‌اش در متون فصحا ممارست و با آنها انس داشته است.

آری به تجربه مکرر هزاران تن، این نظریه به صدق و صحت پیوسته است که

فصاحت آموختنی است، و لدنی و موهوبی نیست. و هرگز نمی‌توان خلاف آن را ادعا کرد و گفت هرکس دارای محدوده و امکانات زبانی معین و ثابتی است که در آن تحول و توسعه‌ای نمی‌تواند ایجاد کند و محدود و محکوم به آن است. فی‌المثل مانند قیافه (البته قیافه در عهد قدیم؛ زیرا در عصر جدید با تکنولوژی طبی و تعبیه و ترفندهای بسیار، قیافه را هم چه بسیار می‌توان تغییر داد).

آری مؤید نظریه آموزش فصاحت، تجربه مکرر و فزون از حد شماری است که انسانها در زبانها و زمانهای گوناگون به عمل درآورده‌اند.

حال آهنگ بازگشت به صدر مقال کنیم و بگوییم که متأسفانه عده‌ای از گویندگان و مجریان ما مهارت زبانی‌شان در حد همان زبان‌آموزی سطح اول است، که برای رفع نیازهای عادی مناسب است، نه نیاز تخصصی و حرفه‌ای گویندگی و مجری‌گری.

این بر عهده مدیران و برنامه‌ریزان صدا و سیماست که به پرورش یا بازپروری زبانی گویندگان و مجریان، با برنامه‌ریزی سنجیده، اقدام کند. و این دید قضاقدری، قرون وسطایی و قدیمی را که معتقد است انسانها به دو گروه تقسیم می‌شوند عده‌ای سر و زبان‌دار هستند و عده‌ای بی‌سر و زبان کنار بگذاریم. بی‌آنکه منکر استعداد یا بی‌استعدادی ویژه آدمها باشیم برآنیم که برنامه‌ریزیهای زبانی و زبان‌آموزی سطح و ساحت دوم، می‌تواند هر سخنگو یا گوینده متوسط‌الحالی را رشد دهد. در این برنامه‌ریزیها باید کلاسها و درسها در دو سطح باشد. یکی برای آموزش زبان، دستور زبان؛ و دیگری که سطح بالاتری دارد برای آموزش ادب و متن‌خوانی با نظری به علوم بلاغی.

تقدیم به یادگارنامه استاد،
جناب آقای ابوالحسن نجفی

اندکی هم درست بنویسیم

یک دهه و نیم، و دقیق‌تر بگویم ۱۷ سال (از ۱۳۶۶) به این سو کتاب مرجعی پاسخگو و حلال بسیاری مشکلات و راهنمای اهل قلم به‌ویژه ویراستاران منتشر شده است، به نام غلط ننویسیم، نوشته استاد ابوالحسن نجفی مترجم توانا و فرهنگ‌نگار دانا. هرکس از این کتاب خبر نداشته باشد، یا آن را یکسره یا مدخل - مدخل (مقاله به مقاله هم می‌توان گفت البته مقاله‌ها غالباً کوتاه است) نخوانده باشد، بی‌شک مغبون است.

ساختار و نظم این کتاب الفبایی است با ارجاعات درون متنی. حسن اصلی کتاب خوش تدوین و خوش - نوشته و طبعاً خوشخوان بودن آن است، به‌علاوه اتقان و اعتبار علمی مباحث و استدلال‌های زبانی / ادبی / دستوری و گاه بلاغی آن. در زبان عربی قدیم و جدید هم از این‌گونه آثار داریم که فقط به دو نمونه‌اش از قدیم و جدید اشاره می‌شود. یکی دُرَّةُ الْغَوَاصِ فی اوهام الخواص [تألیف ابومحمد قاسم بن علی حریری، که از رجال قرن پنجم هجری است و از دیرباز بر این کتاب تتمه و تکمله و ذیل و شرح و نقد و نظایر آن نوشته‌اند که شمه‌ای از آنها را حاجی خلیفه در کشف الظنون آورده است]. دیگری که در عصر حاضر نوشته و طبع شده: معجم الأغلاط اللغویة المعاصرة [تألیف محمدالعدنانی، بیروت مکتبة لبنان، چاپ اول ۱۹۸۴، چاپ دوم ۱۹۹۹م، دربر دارنده ۲۱۳۵ مدخل / مقاله در ۸۷۰ صفحه].

در زبان‌های اروپایی هم کمتر زبانی هست که از این درست - نامه‌ها یا پیرایش‌نامه‌ها که فرهنگ اغلاط مشهور است؛ نداشته باشد. در انگلیسی یکی از نو-کلاسیک‌های این زمینه اثر معروف فولر (H.W.Fowler) است به نام:

A Dictionary of Modern English Usage

که نخست بار در سال ۱۹۲۶ چاپ شد و سپس تا امروز با توجه به بحث‌انگیزی همیشگی‌اش علی‌القاعده بایستی ۳۰-۴۰ باری چاپ/تجدیدچاپ شده باشد.

□

اهل زبان یعنی نویسندگان دستور/ زبان‌دانان/ نویسان، فرهنگ‌نگاران و واژه‌پژوهان و ریشه‌شناسان و اهل فقه‌اللغه (فیلولوژی/ کمابیش به معنای واژه‌پژوهی و متن‌شناسی تاریخی) و چند صنف دیگر به دو دسته بزرگ تقسیم شده‌اند: (۱) روان‌نگاران هر واژه یا ترکیب بی‌قاعده و نادرست که اصل را بر کاربرد و استعمال اهل زبان می‌دانند یعنی می‌گویند چون به هر حال جمع کثیری از مردم به جای عطر می‌گویند عطر یا به جای احیا می‌گویند احیا، یا به جای قُضات (بر وزن رُوات، شُکات، عُصاة/ عصات (مفرد آن عاصی) یا هداة/ هدات (مفرد آن هادی)، قُضات [به تشدید حرف دوم] تلفظ می‌کنند یا به جای اینشتین/ اینشتاین، می‌گویند اینشتن (با تقدم نون بر یاء) یا به جای جبل طارق می‌گویند و می‌نویسند جبل‌الطارق و صدها نظیر آنها، این رواج که میزان دقیق آن معلوم نیست و نخواهد شد ولی به هر حال، باعث تطهیر این اغلاط می‌شود و مخفی نماند که [بگذریم که بعضی افراطیان پیرایش‌گرا حتی «مخفی» را هم درست نمی‌دانند که شرحش مفصل است ولی در حدیث معروف یا عبارت معروف به حدیث کنت کنزاً مخفياً... این کلمه سابقه کاربرد بیش از هزار ساله دارد، باری] بعضی از خواص و تحصیل‌کردگان هم به عامه در این تلفظ یا حتی کتابت غلط پیوسته‌اند.

(۲) گروه دوم در این تقسیم بزرگ پیرایش‌گران و اصل‌گرایان‌اند که در بیان افراطی عقایدشان یا عقاید افراطیشان که معتقدند هر آنچه فرهنگ‌نگاران معتبر

و فصحای قوم بگویند و بنویسند و قواعد زبانی / ادبی / بلاغی مؤید آن باشد درست است. و خود را به نوعی نگهبان حریم صحت و اصالت کلمات و تعبیرات و عبارات زبان که ممکن است گرفتار تحریف و تصحیف، به‌ویژه از سوی عامه، یا دور از جان، عوام شده باشد می‌دانند. به تعبیر دیگر گروه اول طرفدار اصالت کاربرداند ولو به تحریف و تصحیف کشیده باشد و گروه دوم طرفدار اصالت وضع اولیه و اصل اصیل زبانی - ادبی، ولو آن وضع، نامعمول و نامتداول باشد. مسائل زبانی در سطح کلان چندان به قاعده و قانون پیرایشگران یا برنامه‌ریزان دیگر تن در نمی‌دهند. مسئلهٔ واژگان بیگانه / دخیل / وام واژه‌ها را در نظر بگیرید. هرچه می‌گویند بگویید سپاسگزارم، می‌گویند مرسی. هرچه می‌گویند بگویید طرح / برنامه می‌گویند پروژه، هرچه می‌گویند بگویید گذرنامه، می‌گویند پاس / پاسپورت. هرچه می‌گویند بگویید یارانه، عده‌ای اصرار دارند باز بگویند سوبسید.

در تلفظ کلمات فارسی / عربی هم نوعی سهل‌انگاری دسته‌جمعی دارند. به جای پنج تومان می‌گویند پنش تومن، به جای اقتصاد می‌گویند اختصاد، به جای اجتماعی می‌گویند اشتهای، به جای مجتهد می‌گویند مشتهد / مژتهد. به جای مسجد، مَچَد تلفظ می‌کنند. تا آنجا که نام زیبا و مقدس «محمد» را چنانکه می‌دانید به شکل نابسامان تلفظ می‌کنند.

یکی از همکاران سابق من در ایام پیش از بازنشستگی اداری‌ام، نامش خیام‌الحسینی بود و کلمهٔ اول را خیّام مثل خیام حکیم بزرگ و شاعر بزرگ تلفظ می‌کرد. منِ ملائقطی [که همین را هم بعضی ملالغتی می‌گویند] می‌گفتم جانم، بخش اول نام شما خیّام بر وزن قیام است و خیام جمع خیمه است و این نام نظر به خیمه‌های حضرت امام حسین(ع) در صحرا و واقعهٔ کربلا دارد؛ و نمی‌پذیرفت. و همکار دیگری در همان ایام داشتم که نامش صدرالحفاظی بود و کلمهٔ دوم را به صورت یعنی بر وزن حجازی تلفظ می‌کرد. و هرچه گفتم این کلمه حُفاظ بر وزن حُضار است، تلقی به شک می‌کرد. یا تصور می‌کنم نام یکی از دانشمندان و محققان معاصر سرکار خانم پوری‌اوری در اصل پوریا ولی بوده. و

ده‌ها نام می‌شناسم که بد / غلط شنیدن مأمور ثبت و تنظیم شناسنامه آنها را تحریف و تصحیف کرده است.

□

فرهنگستان زبان و ادب فارسی (فرهنگستان سوم) که در سال ۱۳۶۹ تأسیس شده است و طبعاً کارش بررسی مسائل و مشکلات و برنامه‌ریزیهای عمدهٔ زبانی - ادبی است، در زمان ریاست دورهٔ اول استاد دکتر حسن حبیبی طی یک برنامهٔ سنجیده با واژه‌گزینی کلمات بیگانهٔ فرنگی از میان نشریات و مطبوعات همه‌پسند و غیرتخصصی به این نتیجه رسیده بود که در حدود ۶۰۰۰ واژهٔ اروپایی - عمدتاً فرانسه و انگلیسی در تداول عامهٔ کتبی و شفاهی ما فارسی‌زبانان وجود دارد. و خیلی عاقلانه تصمیم گرفت مشت به سندان نزنند و آب در غربال نکند یا همان آب را در هاون نکوبد، یعنی نظر اکثریت این بود که کلمات جافتاده‌ای که واقعاً دیگر شناسنامهٔ فارسی گرفته است و عرف جهانی هم دارد مانند ماشین، تلویزیون، رادیو، اتومبیل، اتوبوس، مینی‌بوس، تراکتور، اتم، اسید، سینما، تئاتر و شش هزارتای دیگر را به حال خود رها کند، زیرا از ذهن و زبان و تلفظ و کتابت مردم هرگز نمی‌افتد. ولی مثلاً به جای انیمیشن که کمتر به کار می‌رود پویاپردازی و به جای کوپن ← کالا برگ، به جای پرسنل ← کارکنان، به جای سناریو ← فیلمنامه، به جای کاتالوگ ← فهرست، به جای تکنولوژی ← فناوری بگذارد [و همین‌جا دربارهٔ فناوری چند کلمه توضیح بدهم] در اینکه این کلمه با تشدید یا تخفیف نون تلفظ شود بحثی نیست و اکنون تلفظ با تشدید بیشتر شنیده می‌شود، ولی اگر یک روز تشدیدش حذف شود، سخت نگیریم، دوم اینکه این کلمه را روی هم بنویسیم، سوم: این کلمه از فن و پسوند آوری ساخته شده. پسوند آوری وقتی مرکب‌نویسی شود مَدّ یا کلاه آن می‌افتد. چهارم و مهم‌تر از همه اینکه «آوری» را بن و مادهٔ آوردن / آوردن نگیریم و ندانیم. بلکه شکلی از وری است: ناماوری = ناموری. و خلاصه آوری آن (که در چسبیده‌نویسی کلاه آ حذف می‌شود)، همان است که در جنگاوری، دلاوری، ناماوری، گنداوری و

حتی به گمانم بارآوری = باروری هم وجود دارد [شاید در مورد بارآوری چون بدون مد/کلاه خواندنش دشوار می‌شود، آوردن آن بی‌اشکال باشد].

□

از منظر دیگر به بحث اغلاط مشهور نگاه کنیم، آیا زبان پاسدار و پاسداری می‌خواهد یا نه؟ اگر بگوییم نه و همان کاربرد و کارکرد مردم ملاک خطا و صواب است، کار به سامان نمی‌رسد. بی‌شک دستورزبان را از روی زبان استنباط کرده‌اند و مردم اول زبان یاد می‌گیرند بعداً دستورزبان، یا درست‌تر بگوییم مردمی که با استعداد ذاتی و ذهنی و نرم‌افزاری سخن‌گویی به دنیا می‌آیند زبان را که با دستورزبان مثل شیر و شکر به هم آمیخته است با هم می‌آموزند. و اشتباهات اولیه‌شان را دیگران برطرف می‌کنند. بخش اعظم مردم حتی تحصیل‌کردگان بدون توجه به دستورزبان و آگاهی مداوم از آن و رعایت قاعده به قاعده آن، از آنجا که زبان مادری برایشان ملکه شده است درست سخن می‌گویند و درست می‌نویسند. اما اگر ویروسی در این دستگاه رخنه کرد و مثلاً کلمه نادرست «گاهاً» در بین قشر بی‌سواد یا کم‌سواد یا به کلی بی‌خبر از وجود دستورزبان که اجازه نمی‌دهد تنوین قیدساز عربی بر روی کلمات فارسی یا اروپایی دخیل در فارسی قرار گیرد، اندک رواجی پیدا کرد چه باید کرد.

مگر «گاهی» را یا «گاهگاهی» یا «گاه و گذاری» یا «گاه به گاه» را در زبان نداریم. اینجاست که باید هرکسی که غیرت و علاقه طبیعی به حفظ محیط زیست و جانداران زبان مادری‌اش دارد باید نگذارد گاهاً، خواهشاً، زباناً، جاناً، تلفناً، تلگرافاً، خانوادتاً رواج پیدا کند یعنی امر به معروف و نهی از منکر، هم اخلاقی و اجتماعی است و هم شامل شایست/ناشایستهای زبانی هم می‌شود. از یکی از کاربردگرایان و روانگاران افراطی که می‌گفت کاربرد گاهاً یا خواهشاً بی‌اشکال است، پرسیدم چرا خود شما این کلمات را به کار نمی‌برید؟ ابتدا ساکت ماند که به معنای تصدیق و تأیید حرف من بود، بعد پاسخی دست و پا کرد و گفت اینها جزو واژگان فعال من نیستند. (همین نیستند یعنی آوردن فعل یا رابط جمع برای فاعل

غیرجاندار و جمع، تا سی - چهل سال پیش چندان معمول نبود و ادبا به آن اعتراض داشتند. می‌گفتند باید بگوییم جزو واژگان فعال من نیست. و بنده در پاسخ یکی از سخت‌گیران گفتم مگر سعدی نمی‌گوید: ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند، باری بگذریم). باز به ایشان گفتم اگر این‌طور باشد پس باید اگر کسی به جای نسخه، گفت نُسخه، یا به جای مخمسه گفت دَخمسه، یا به جای دیوار گفت دیفال، به جای فواره، ففّاره، یا به جای مچاله، چماله و ده‌ها تصحیف و تحریف دیگر در واژگان فارسی وارد کرد باید ساکت باشیم. حال آنکه اگر کلاه خود را قاضی کنیم یکی از رفتارهای شایع زبانی انسانها در همهٔ جوامع این است که وقتی اطفال و با احتیاط و عذرخواهی بیشتر وقتی ناآشنایان به درست - نادرست یک کلمه یا یک کاربرد تعبیر / عبارت‌سازانه و دستورزبانی یا یکی از اجزای ضرب‌المثلی اشتباه کردند، صورت صحیح آن را به ایشان یادآور شوند. مرادم این است که آری زبان خود - پالایشگر است، اما این کار را از طریق اهل زبان یعنی کسانی که اهلیت بیشتری دارند که اکثریت تحصیل‌کردگان جزو آنانند، انجام می‌دهد. وگرنه زنگ خطر به صدا درمی‌آید، نه آنّا پیکرهٔ زبان که موجودی زنده است، با ورود ویروس یک غلط مشهور بیمار یا مختل المزاج می‌شود. خوشبختانه - اگر سخت‌گیری نکنیم زبان معیار که زبان رسمی کتبی در نگارش کتابها و مقالات و زبان شفاهی رسانه‌های صوتی - تصویری است با آنکه درصد محدودی خودش غلط‌پراکنی می‌کند، اما عمدتاً زبان درست را رواج می‌دهد.

همان‌طور که برای یک بی‌نماز در مسجد را نمی‌بندند، با دیدن یا شنیدن چند غلط در رسانه‌های جمعی کتبی / شفاهی، آن را ام‌الفساد تلقی نمی‌کنند.

به نظر من دورهٔ حاضر نظر به کثرت نوشته‌های خوب، و حتی نسبتاً ترجمه‌های بهتر از گذشته، و سخنگویی شیواتر سخنگویان، یعنی با مردمی‌تر شدن نوشتن و سخن راندن، شیوایی (فصاحت) بیشتر شده است و دورهٔ حاضر، قطع نظر از یک - دو درصد نابسامانی یا فراورده‌های نابسامان و ناپذیرفتنی، یکی از بهترین ادوار زبان فارسی از عصر سعدی و حافظ تا کنون است.

نوشتن مقالات و کتاب‌های علمی و فرهنگی و اجتماعی در عصر ما که عصر انقلاب اطلاعات و سرعت سرسام‌آور ارتباطات است، یک تحول عظیم به خود دیده است و آن اینکه از مقولهٔ ادبیات، وارد مقوله و حوزهٔ زبان شده است. در ۵۰ سال پیش هرکس نامه می‌نوشت گویی به ادبیات می‌پردازد، اما امروزه نامه‌ها، تا چه رسد به نامه‌های الکترونیکی، همه جزو زبان به حساب می‌آیند.

اینکه گفتم با دیدن اغلاط و نابسامانیهای اندک در رسانه‌های گروهی کتبی و شفاهی و تصویری نباید حکم به این کرد که این دستگاهها ویرانگر زبان هستند، به این معنی نیست که از همان یک تا دو درصد نابسامانی، یا از ده - بیست درصد ترجمه‌های نامفهوم و مبهم که وقتی نابسامانی ترجمهٔ کتابی خیلی بالا گرفته بود جمله‌ای گفتم که بین دوستانم مشهور شده است، گفتم این‌ها ترجمه به خط فارسی است (یعنی نه به زبان فارسی درست و اصیل). حتی دو بایگانی از یادداشت‌هایی که از غلط‌های همه‌گونهٔ شفاهی و کتبی و کتابی و ترجمه‌ای تدوین کرده‌ام که حجم آن روزبه‌روز بیشتر می‌شود. نام یکی از آنها غلط‌های شنیدنی: اندکی هم درست بنویسیم (که نام این مقاله را هم از آن گرفته‌ام) و نام دیگری که مربوط به ترجمه‌های نادرست است و حجمش بالغ به یک کتاب با نمونه‌های واقعی از انواع و اقسام نادرست‌ها شده است: از دایرهٔ شریر تا فرهنگ میکربی است. اندکی توضیح راجع به این مجموعه در حال کتاب‌شدن بدهم. دایرهٔ شریر یا به اقوال دیگران، دور معیوب، سیکل باطل، چرخهٔ معیوب، دایرهٔ شیطانی همان دور باطل vicious circle است که اصطلاحی است منطقی یا فلسفی و از آنجا به زبان غیرتخصصی و عرفی هم راه یافته است. توضیح‌دادن دربارهٔ معنای اصلی دور باطل عجالتاً و در اینجا مورد نیاز نیست ولی در جای خودش در مقدمهٔ آن یادداشت‌ها خواهد آمد. اما مراد از فرهنگ میکربی می‌دانید چیست که من این ترکیب وصفی دو کلمه‌ای را از یکی از برنامه‌های علمی یکی از شبکه‌های تلویزیون خودمان شنیدم و ابتدا هاج و واج ماندم، سپس به اندک تأملی فهمیدم که مراد از فرهنگ میکربی microbic culture است یعنی کشت میکرب یا میکربی. در مورد

پوشه و پرونده دوم مشکل من این است که باید بدون در دست داشتن مطلب اصلی، و اصل درست یک کلمه یا تعبیر نادرست، درست آن را حدس بزنم. و اوج این گونه اشتباهات ترجمه‌ای در یک جمله ۹ کلمه‌ای است که ۷ غلط در آن راه پیدا کرده است (از جمله شامل ضبط غلط اعلام/ اسامی خاص کتابها و اشخاص و اصطلاحات علمی).

□

با این همه ترجمه از طریق تنوع تعبیر و انتقال دادن افکار و اندیشه‌های متفاوت و متنوع و پیشرفته و حتی از طریق گرده‌برداری (مثلاً دوش گرفتن، راه‌آهن، سبزمینی، و رکورد را شکستن و قانون شکنی) و نیز حتی ترجمه ضرب‌المثلها (چمن همسایه سبزتر است که باید به جایش بگذاریم مرغ همسایه غاز است)، آری ترجمه از طریق مواجهه دادن زبان فارسی با بسی موضوعات و معارف کهن و نوی بیگانه هم به‌ویژه به دست مترجمان توانا و دانا بر غنای بیان و زبان ما افزوده است. اگر دیروز شادروان فروغی بود که کارش با ترجمه فن سماع طبیعی از کتاب شفای ابن‌سینا که قبلاً متن آن را به درس نزد فاضل تونی می‌خواند، یا ترجمه (آزادانه) گفتار در روش راه‌بردن عقل (دکارت)، یا سیر حکمت در اروپا گل می‌کرد امروزه در جنب دهها ترجمه بد و بیراه صدها و هزاران ترجمه خوب و مفهوم و قابل قبول داریم. ترجمه حتی نثر غیرترجمه‌ای ما را غنی‌تر و قوی‌تر و خوش‌بیان‌تر و کارآمدتر ساخته است. مترجمان در حکم فرهنگ‌نگارانند به‌ویژه هنگامی که برای اصطلاحات بیگانه، معادل خوب می‌یابند یا می‌سازند و آن را در پای صفحات یا واژه‌نامه آخر کتاب به اطلاع خوانندگان و اهل فن می‌رسانند.

□

سؤال آخر و مسئله اصلی این است که با اغلاط مشهور چه باید کرد؟ بنده به‌عنوان یک پالایشگرای به میانه‌روی [به شرط آنکه کاربرد «به‌عنوان» را که با گرده‌برداری ساخته شده است، بر من ایراد نگیرید] معتقدم چرا که زبان از آنجا

که موجودی زنده یا زنده‌وار است پویا و بالنده است و چنان‌که عرض و اشاره شد، بی‌منطقی‌هایی هم دارد. چنان‌که کلمهٔ خودرو که ساخته و برنهاده یا برابر نهادهٔ فرهنگستان اول است و از عمر آن در حدود هفتاد سال می‌گذرد، هنوز جا نیفتاده است، حال آنکه خودنویس که هم‌ترکیب و هم‌روزگار آن است، یا خودکار به دو معنا (۱. قلم ویژه نظیر روان‌نویس ۲. اتوماتیک) از همان آغازی که ساخته شده «گرفت»، یعنی پذیرفته شد و تداول یافت، لذا هم لغات نو ساخته دارد، که گاهی منشأ آن یا سازندهٔ آن معلوم است، مثل یارانه که بنده در فرهنگستان زبان و ادب در گروه و شورای واژه‌گزینی مطرح کردم [به شرط آنکه نگویند مطرح کردن بی‌اصل و نسب است] و پذیرفته شد. یا هم‌اندیشی را حدود ۲۰ سال پیش در ترجمهٔ علم و دین در برابر هرگونه گردهمایی یا همایش علمی به کار برده بودم که بعداً از همان طریق تداول یافت. اما فی‌المثل گردهمایی یا همایش [املائی هم‌آیش نادرست است مثل هم‌آهنگ به جای هماهنگ] که سازندهٔ آن معلوم نیست، یا راهکار که سازندهٔ آن معلوم نیست ولی راهبرد را بنده در ترجمهٔ همان کتاب علم و دین به کار برده‌ام که البته دو معنا یافت و معنای دومش به صورت صفت یعنی راهبردی معادل استراتژیک به کار می‌رود و این معنا را مردم به آن داده‌اند.

تحول معنایی semantic change هم در هر زبانی وجود دارد فی‌المثل «مطرح» در عربی یعنی «زمینه و محل انداختن» اما در فارسی «مطرح» یعنی کسی یا چیزی که تداول دارد، شهرت دارد، مردم به آن توجه دارند. یا اندیشهٔ فارسی دارای دو معنا و معنای دومش نگرانی و اضطراب بوده است، چنانکه هنوز در کلمهٔ اندیشناک باقی مانده. ولی معنای دوم دارد از تداول می‌افتد. همین «دارد» که در زبان فارسی برای یک نوع زمان استمراری به آن احتیاج داریم، خودش نوساز است. حاصل آنکه هر زبانی به واژگان نوساز یا تحول معنایی نیاز دارد و برنامه‌ریزان زبانی چه بخواهند و چه نخواهند این کار می‌دهد.

اینجانب احتمالاً در سال ۱۳۶۷ نقد و نظری مثبت به اثر مرجع و ماندگار و راهگشای غلط ننویسیم استاد نجفی نو شتم و عنوان فرعی کتاب ایشان را، نام نقد و نظر خود قرار دادم. و فهرستی در حدود ۱۲۰ واژه که آنها نیز در مظان غلط مشهور بودن واقع بودند، پیشنهاد کرده بودم که در چاپها یا ویرایشهای بعدی آن کتاب درباره آنها بحث کنند. از این قبیل: آلمانی الاصل، ایرانی الاصل، فرانسوی الاصل [که امروزه به جای آنها آلمانی تبار، ایرانی تبار، فرانسوی تبار هم در یک - دو دهه اخیر به کار می‌برند و خوب و مشکل‌گشاست]. اُستوا به جای تلفظ درستش که اِستواست نظیر اُسکان به جای اِسکان. اِعلا چنانکه باید گفت: در راه اعلائی کلمه حق می‌کوشید. ما در راه اعلائی حق می‌کوشیم و حق اعتلا می‌یابد. اینکه بگوییم ما در راه اعتلای کلمه حق می‌کوشیم، از نظر قیاس دستوری عربی درست نیست. باطل السحر که به جایش مبطل السحر درست است. و این از مقوله ناجی است که در معنای رهایی بخش / رهاننده، مُنجی درست است. یا کتب ضالّه. در مورد فرقه ضالّه باید گفت اگر مراد فرقه گمراه باشد درست است اما اگر مراد گمراه کننده باشد هم باید فرقه مُضَلّه به کار برد، هم کُتب مُضَلّه. تا خشایارشا که به صورت خشایارشا (مختوم به های ملفوظ) غلط است و این نکته را شادروان ابراهیم پورداود که در سالهای ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ استاد ما در درس ادبیات ایران باستان بود، سر کلاس طرح کرد. بقیه فهرست را لزومی ندارد ادامه دهم [علاقه‌مندان این مقاله که نخست بار در کیهان فرهنگی دوره اول، چاپ، و سپس در کتاب در خاطره شط (جاویدان، ۱۳۷۶، ص ۶۷۱-۶۹۶) تجدید چاپ شد. مراجعه فرمایند. خوشبختانه این مقاله در کتاب حاضر هم تجدید چاپ شده است].

امروزه نظر به جاافتادن و تداول عام پیدا کردن بسیاری از مفردات و ترکیبات که قیاساً و طبق قواعد زبانی نظرگاه اعتدالی تری پیدا کرده‌ام و مانند شادروان علامه قزوینی اعتقاد ندارم که باید گفت کتب مفیده، یا حتی مقاله مشارالیه (به خاطر «های تأنیث» در کلمه مقاله، ضمیر راجع به آن مؤنث آورده شده).

فی‌المثل «به خاطر» را بی‌اشکال می‌دانم. حتی یک مورد کاربرد قدیمی از آن درست در معنای امروزی در آثار قدما پیدا کرده بودم که در ثبت و ضبط نام و شمارهٔ صفحهٔ کتاب، سهل‌انگاری کردم. بنده حتی در ترجمه‌ام از قرآن کریم «به خاطر» را به کار برده‌ام. چه اشکالی یعنی منع عقلی / علمی دارد که کلمهٔ «خاطر» تحول معنایی یا معنای جدید پیدا کرده باشد. در عبارات قرآنی بعضی از مترجمان برای پرهیز از چالۀ «به خاطر» به چاه بدتری افتاده‌اند. فی‌المثل آورده‌اند: «خداوند به سبب این رفتارشان، چنان جزایی به آنان داد» حال آنکه خداوند فعال مایشاء است و کاری نمی‌تواند سبب فعل یا ارادهٔ فعل خاصی برای او واقع شود. مگر این تحول معنی در کلمهٔ خاطرخواه رخ نداده است: سعدی می‌گوید: رشته‌ای برگردنم افکنده دوست / می‌کشد آنجا که خاطرخواه اوست، که ترکیب مرخم مفعولی به کار برده است. در کاربرد او خاطرخواه یعنی خواستهٔ خاطر. اما در حدود یکصد سال اخیر خاطرخواه به معنای عاشق به کار می‌رود. و فعلش را هم به این صورت به کار می‌برند: «این‌طور که کاشف به عمل آمده [بگذریم که بعضی معتقدند درست این تعبیر کاشی به عمل آمده است] خاطر دخترعمویش را می‌خواهد.»

مرحوم سعید نفیسی و همالان او بر آن بودند که لطفاً در عبارات بسیار پربسامدی نظیر «لطفاً آن کتاب را به من بدهید / لطفاً کمی بلندتر صحبت کنید، صدایتان برای من واضح نیست» و هزاران نظیر آن درست نیست. اما امروزه کمتر کسی هست که با ایشان موافق باشد. یعنی از به کار بردن «لطفاً» پرهیز کند. یا بعضی می‌گویند که کاربرد «متأسفانه» درست نیست و به جایش باید گفت مع‌التأسف. یا سوکمندانه، دریغمندانه. باید در پاسخ حضرات گفت: لطفاً از این حرفها نزنید چرا که از نظر شما متأسفانه مردم به این حرفها گوش نمی‌دهند.

اگر قرار باشد همواره قیاس و قوالب دستوری را رعایت کنیم در این صورت به جای اینکه بگوییم «فلانی آدم فهمیده‌ای است» باید بگوییم: «فلانی آدم فهمنده‌ای است» یا به جای «عارف‌پیشه» یا «شاعری‌پیشه» قاعدتاً باید می‌گفتیم:

«عرفان‌پیشه»، «شعر / شاعری‌پیشه». یا به جای آنکه بگوییم «او آدمی لایبالی است» باید بگوییم: «او آدمی لایبالی است». یا در ترکیب و تعبیرهایی چون «من درآورده» یا «این تو بمیری از آن تو بمیرها نیست» باید طبق کاربرد و اقتضای جمله ضمیر را تغییر دهیم و مثلاً بگوییم: «این حرفها شما درآورده است». معروف است که کسی به جای «موضوع ما نحن فیه» گفته است: «در همین موضوع شما نحن فیه» یعنی «ما» را که از حروف و ادات عربی است ضمیر جمع فارسی انگاشته است. یا چنانکه شادروان عبدالله مستوفی در کتاب فوق‌العاده جذاب یعنی زندگینامه خودنوشتش شرح زندگانی من آورده است که گویا خود او یا یکی از دوستانش با همسرش بحث و سخن داشته بوده‌اند و زن رنجیده‌خاطر می‌گوید: «بله من به قول شما زن ناشزه هستم، بروید دنبال زنهای شزه.» و تصور کرده بود که «نا»ی عربی که جزو کلمه بر وزن فاعله و از مصدر نشوز است، فارسی است. در این مباحث بیشتر با غلطهای لفظی کار داریم و گرنه غلطها و تعبیرات نادرست معنایی مشهور هم کم نیست. مثلاً می‌گویند: «این کار در من عادت ثانویه / ثانوی شده است». حال آنکه عادت اول و ثانوی نداریم بلکه قول مشهور و کلمه سائر (اگر دوست دارید بگویید سائره) معروفی داریم: «العاده طبیعة ثان» «عادت حکم ملکه و طبیعت ثانوی را دارد» و این کاربرد اشتباه از اقتباس نادرست نشئت گرفته است.

یا می‌گویند: «ما را / او را به امان خدا رها کرد». یعنی سرگشته و بلا تکلیف وانهاد. حال آنکه امان خدا بهترین امانهاست و ما به تبعیت از عربها یا عرب‌زبانها گاه هنگام خداحافظی می‌گوییم: فی امان‌الله / در امان خدا / به امان خدا. حدوداً ۵ سال پیش در یکی از روزنامه‌های معتبر قدیمی در صفحه اول فوت فرد بزرگواری چنین اعلام / اعلان شده بود: «حاج حسین سعادت‌پناه، ... متأسفانه به ملکوت اعلی پیوست.» (بدون شرح)

یا اینکه کاربرد تعبیر «خون خدا»، به تصور اینکه ترجمه ثارالله است، از بیخ و بن نادرست و خلاف ادب شرعی است. بنده در این باره مقاله‌ای نوشته‌ام که

هم در دایرةالمعارف تشیع، و هم در کتاب چشمها را باید شست (نشر قطره، ۱۳۸۰) چاپ شده است.

یا بارها دیده‌ام که حتی از قلم بعضی فضلا هم در نقل یک عبارت قرآنی مشهور، این اشتباه رخ می‌دهد که در «وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى» (سوره طه، ۴۷) به جای «اتَّبَعَ»، «التَّبِع» می‌آورند. حال آنکه در زبان عربی الف و لام تعریف فقط بر سر (بعضی) اسامی می‌آید، و هیچ فعلی الف و لام نمی‌گیرد، مگر مصدر که دستور دانان آن را هم اسم می‌دانند، نه فعل، مثل «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ». (الرحمن، ۶۰)

□

به چند غلط مشهور هم اشاره کنم که به نظر من در حق آنها هیچ مسامحه‌ای روا نیست. فی‌النفسه و بالنفسه و بالذاته نادرست است یعنی در زبان عربی اسمهای عادی و معرفه یا باید الف و لام بگیرد یا اضافه شود.

در اینجا این سه کلمه به «ه» (هاء ضمیر مذکر مفرد غائب) اضافه شده‌اند لذا باید بدون الف و لام باشند و صورت درست آنها چنین است: فی‌نفسه، بنفسه، بذاته.

ضمناً «ب» [ب / ب] حرف جر در عربی هیچ رابطه‌ای با «به» حرف اضافه فارسی ندارد. لذا باید نوشت مابازاء، بنفسه، بحمدالله، و املا یا کتابت «مابه‌ازاء»، «به‌نفسه»، و «به‌حمدالله» غلط است و غیرقابل اغماض. اثنا عشر(ی) هم طبق قواعد عربیت به همین صورت که نوشته شد درست است، نه اثنی‌عشر. سه تلفظ غلط معروف را هم یادآور می‌شویم به امید آنکه صورت صحیح آنها به کار رود. سُرایدار (به ضم اول) درست نیست، و سَرایدار (به فتح اول) درست است. سُجده و رُکعت هم با ضم اول درست نیست، و به صورت رَکعت و سَجده (هر دو به فتح اول) درست است. اما به آرزوی حسن ختام به یک فقره غلطی که دارد کم‌کم رواج پیدا می‌کند، اشاره می‌کنم و آن کلمه / اسم جمع اندیشگان است.

اندیشگان

چون این اسم / اسم جمع را اخیراً به نادرستی، به معنای صاحبان اندیشه، اندیشه‌وران، اندیشه‌ورزان یا مجمع متفکران و دانشمندان به کار می‌برند، آن را برجسته‌تر نوشتیم و به سر سطر بردیم که هویداتر باشد. فرهنگ فارسی شادروان دکتر معین به درستی اندیشگان را جمع اندیشه دانسته است. اینکه اندیشه در قدیم علاوه بر فکر / تفکر / تأمل و نظایر آنها، به معنای نگرانی و اضطراب هم بود چنانکه منسوب به باباطاهر است که «من از قالو بلی اندیشه دیرم» یا سعدی گفته است: در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی / کشتی رود اکنون که تتر جسر بریده است، تردیدی نیست، چنانکه این معنی در فحوای کلمه اندیشناک / اندیشه‌ناک هنوز هم زنده است، ولی وجود این معنای دوم که امروزه جز در کلمه اندیشناک، در کلمه‌ای زنده نمانده، و مهجور شده است، در بحث ما تأثیری ندارد و تغییری ایجاد نمی‌کند. باری علاوه بر مراجعه به کتب لغت که همگی اندیشگان را جمع اندیشه می‌دانند، صلاح دیدم برای محکم‌کاری و به جای آوردن شرط احتیاط علمی از عده‌ای از صاحب‌نظران و اهل فن نیز نظرخواهی کنم و به متخصصان سه نهاد علمی که بیشتر با آنان انس داشتم، و فی حد ذاته هم سه نهاد از برجسته‌ترین نهادهای فرهنگی کشورمان هستند یعنی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی و لغتنامه دهخدا مراجعه کردم که در آنها گروهی پرشمار از زبده‌ترین زبان‌شناسان، ادب‌پژوهان، دستوردانان و نظایر آنها به تحقیق و افاضه علمی اشتغال دارند.

بعضی از دوستان اظهارنظر شفاهی کردند که همه در جهت تأیید گفته فرهنگهاست. بعضی دیگر از دو پاراگراف تا دو صفحه رأی و نظر تحقیقی‌شان را نوشتند که اینک چکیده آنها نقل می‌شود.

استاد دکتر دبیرسیاقی مرقوم داشته‌اند: «اندیشگان به نوشته شادروان دهخدا در لغتنامه جمع اندیشه است و اندیشه در معنی غم و اندوه و افکار رنج‌آور است،

و در حقیقت کاربرد آن در افکار رنج‌آور و غم‌انگیزست نه افکار شادی‌آور و نشاط‌انگیز. یک شعر هم برای این جمع یعنی اندیشگان از امیرابوالحسن آغاجی از شاعران و نیز سرداران نامی سامانی، ممدوح دقیقی شاعر، به شاهد نقل شده است. چنین: ایا نشسته به اندیشگان حزین و نژند/ همیشه اختر تو پست و همت تو بلند، که مؤید همان معنی مورد اشاره است. کلمه اندیشمند نیز در همین معنی کاربرد دارد. و به معنی صاحب فکر بلند و خوب نیست که جمع آن را هم در سالهای اخیر نادرست در معنی خوب آن به کار می‌برند. دو شاهد هم به نام فردوسی در لغتنامه برای اندیشگان نقل شده است که لابد از فرهنگی یا نسخه‌ای از شاهنامه برداشته‌اند، اما در شاهنامه‌های معتبر به جای: به انبوه اندیشگان در نشست، به انبوه اندیشه اندر نشست است. در فهرست فریتس ولف آلمانی اندیشگان نیامده است.» اینکه استاد بر مبنای شاهی اندیشگان را صرفاً در معنای افکار رنج‌آور و غم‌انگیز آورده‌اند، لاقلاً با استناد به لغتنامه درست نیست. زیرا در لغتنامه در برابر اندیشگان دو چیز آمده است: (۱) جمع اندیشه. (۲) غمان، اندهان، افکار ناراحت‌کننده و سپس شاهد آغاجی و دو بیت از شاهنامه آورده است که بعداً بیشتر به آن می‌پردازیم. اگر اندیشه صرفاً به معنای افکار ناراحت‌کننده باشد در این صورت غریب است که می‌بینیم در همین لغتنامه، اندیشه را به فکر، فکر و تدبیر و تأمل و تصور و گمان و خیال و چند معنای دیگر تعریف کرده و جمع آن را صریحاً اندیشه‌ها و اندیشگان آورده است. و سپس در صفحه دیگر است که معانی ترس و بیم و غم و اندوه را هم برای آن یاد کرده است. پس اندیشگان جمع اندیشه به هر دو معنی مثبت و منفی است. چنانکه در معنای مثبت همه از فردوسی در شاهنامه به یاد داریم که می‌گوید: به نام خداوند جان و خرد/ کزین برتر اندیشه بر نگذرد. و سعدی گوید: اول اندیشه وانگهی گفتار/ پای‌بست آمده است پس دیوار.

پیشتر بحث کردیم که معنای منفی اندیشه، در جایی که معنای مثبت هم برای آن با استقلال وجود دارد، در بحث ما تفاوتی ایجاد نمی‌کند. استدلال و استناد

ایشان وقتی فقط ناظر به یک معنی برای اندیشگان بود که آن نقل که از لغتنامه کردم در آن وجود نداشت. یا در لغتنامه بالفرض آمده بود: اندیشه: (۱) فکر (۲) غم (و نظایر آن) و در معنای اول جمع آن اندیشه‌ها و در معنای دوم جمع آن اندیشگان است که چنین فرضی تحقق و حقیقت ندارد.

اندیشمند [اندیش + مند / اندیشه + مند] هم اگر معنای متفکر یافته است کار اهل زبان است. همان‌گونه که معنای دوم اندیشه یعنی غم و اندوه و بیم و اضطراب و نگرانی، امروزه زنده نمانده است مگر چنانکه گفته شد در یک کلمه آن هم اندیشناک [اندیش + ناک / اندیشه + ناک]، همان‌طور هم با تحول معنایی [= معناشناختی / سمانتیک] اندیشمند هم به معنای مثبت یعنی معنای اول اندیشه، به معنای متفکر، اهل اندیشه / فکر به مدد کاربرد فراوان اهل زبان در دریای زنده و پرجوش زبان برای خود جا باز کرده است.

دکتر تقی پورنامداریان از جمله نوشته‌اند: «... کلمهٔ «اندیشگان» به جای «اندیشه‌ها» در متون قدیمی هم به کار رفته است از جمله شاهنامهٔ فردوسی:

از اندیشگان زال شد خسته دل	بر آن کار بنهاد پیوسته دل
همه شهر ایران ز کارش به بیم	از اندیشگان دل شده بر دو نیم
بیامد در باردادن ببست	به انبوه اندیشگان در نشست

بنابراین کاربرد این کلمه به جای «افکار»، «تفکرات» در اصل اشکالی ندارد و کسانی که دوست دارند بعضی کلمات را به صورت فارسی اصیل به کار ببرند، می‌توانند در این معنی از کلمهٔ «اندیشگان» استفاده کنند. البته بنده هرگز لزومی به کاربرد این کلمه نمی‌بینم و ترجیح می‌دهم کلمات متداول‌تر و پرکاربردتر به کار ببرم. مثلاً «اندیشه‌ها» هم فارسی است و هم خیلی متداول‌تر... علاوه بر آنچه گفته شد، در فارسی پسوندی هم داریم به نام پسوند «گان» که پسوند نسبت است و در قدیم کاربرد داشته و امروزه در زبان گفتاری و زبان نوشتاری متروک شده است و به کار نمی‌رود. اما در معادل‌سازیهای علمی از آن زیاد استفاده می‌کنند. پسوندگان را می‌توان در ادبیات فارسی به صورت کلماتی مثل: پدرگان

[نیاکان/ گان]، خدایگان، دینارگان، مهرگان، آبانگان، آذربادگان ملاحظه کرد. وقتی این پسوند به کلماتی که به هاء غیر ملفوظ ختم می شود اضافه می شود، حرف «ها» حذف می شود مانند دایگان، مزدگان. کلمه اندیشگان هم از همین نوع است (اندیشه + گان = اندیشگان). در این صورت «اندیشگان» معنایی دارد معادل با آنچه به اندیشه مربوط می شود یا آنچه به اندیشه نسبت دارد. در این معنی «اندیشگان» معادل «اندیشگی» است...

در سه بیتی که استاد پورنامداریان از شاهنامه نقل کرده اند، بیشتر معنای دوم و منفی اندیشه استنباط می شود. ولی چنانکه عرض شد حتی اگر شبهه را قوی بگیریم و بگوییم اندیشگان فقط به معنای بیم و باک و نگرانی است، کسانی که می خواهند این کلمه را به معنای اندیشه ورزان، اندیشه وران، اندیشه گران، یا متفکران و اهل تفکر به کار برند، دو چندان از مدعا و مقصود خود دور می افتند و اثبات مدعایشان به اضعاف مضاعف برایشان دشوار و حتی ناممکن می شود.

سرکار خانم دکتر کتایون مزداپور در میان مقاله کوتاه خود چنین آورده اند: «...در شاهنامه این معنی و این لغت در این بیت دیده می شود، به معنی بیم و ترس: پیامد در باردادن بیست/ به انبوه اندیشگان در نشست. برای ریشه واژه، کتاب تازه و خوب فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی از انتشارات فرهنگستان، ما را از هرگونه تحلیلی بی نیاز می کند... واژه «هم اندیشی» به کار رفته است و کاملاً رسا و درست است، با همین معنی و کاربرد.» باید گفت فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی، تألیف دکتر محمد حسن دوست زیر نظر دکتر بهمن سرکاراتی و منتشره به سال ۱۳۸۳ و مدخل/ مطلبی یک صفحه ای و کاملاً تحقیقی درباره اندیشه دارد ولی اندیشگان را ندارد.

سرکار خانم دکتر فرنگیس پرویزی چنین نوشته اند: «این واژه همچنان که همکاران گرامی مرقوم فرموده اند [و گفته اند که به معنای «صاحبان اندیشه» درست نیست] در معنای کاملاً «نابجا و نامتعارف» به کار برده شده است. زیرا از نظر ساخت در دستور زبان فارسی، این واژه اسم معنی است و «غیر ذی روح»،

بنابراین طبق قاعدهٔ جمع نباید با «-ان» جمع بسته شود. از سوی دیگر از نظر کاربردی نمی‌تواند جانشین «صفت فاعلی» شود. زیرا هیچ‌گونه معنای ساختاری [و فحوای فاعلی و حتی وصفی / صفتی] در آن ملحوظ نیست و به کار بردن آن به معنای صاحب اندیشه و معادل دانشمند و متفکر جایز نیست.» از دیگر همکاران پژوهشگاه سرکار خانم دکتر زرشناس، سرکار خانم مفتاح، آقای دکتر رادفر و جناب تنکابنی نیز نظرهای مشابه و موجه و مستدلی در ردّ معنای ادعایی مرقوم داشته‌اند. آقای دکتر قیصر امین‌پور عضو پیوستهٔ فرهنگستان و شاعر نامدار معاصر نیز نوشتهٔ مشابهی دارند؛ با استناد به همان بیت معروف شاهنامه که استاد دبیرسیاقی در قرائت آن تشکیک کرده‌اند. برای حسن ختام نظریکی از صاحب‌نظران زبان‌شناس، ادب‌پژوه و فرهنگ‌نگار و دستورپژوه معاصر، آقای دکتر علی‌اشرف صادقی، عضو پیوستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی نقل می‌شود: «... کلمهٔ اندیشگان به معنی اندیشمندان بی‌شک کلمهٔ غلطی است. این کلمه می‌تواند جمع اندیشه باشد مثل واژگان که می‌تواند جمع واژه باشد – هرچند جمع «واژه» است – بنابراین معنی تحت‌اللفظی آن اندیشه‌هاست، و در کلمهٔ «اندیشگانی» به معنی فکر هم که بعضی به کار برده‌اند، همین معنی مراد است.»

شعر چندان که بیشتر خوانی (بحثی در فایده و ضرورت دانش نظری)

شعر بیان مجازی است. هرچه در زندگی عادی باید سرراست و بی‌شیله-پيله بود، در شعر باید غیرسرراست بود و لقمه شعر بر خلاق نثر، لقمه‌ای است که باید پس / پشت کله چرخانده شود.

ساده‌سرایی (فی‌المثل سهراب سپهری) غیر از ساده‌گویی و از آن بدتر ساده‌اندیشی است. تازه ساده‌سرایی یا ساده‌اندیشی دو گونه دارد: الف) ژرف ب) صرفاً حرف. فی‌المثل اگر شعر عاشقانه‌ای این‌گونه آغاز شود که:

تا پایان جهان یا بیش از جان و جهان خود، دوستت دارم. اصلاً گویی چیزی گفته نشده است. در شعر عاشقانه، با عرض معذرت، سطحی‌ترین کلام دوستت دارم و مشتقات و شقوق دیگر آن است. حال به این آغاز شعر نو سروده توجه فرمایید:

میوه دشمنی ما دارد می‌رسد و به‌بار می‌نشیند
زیرا در دوستی، بیش از طول زنجیر – پیش رفته‌ایم
نفرت، هشداری از کسالت عشق است
تقدیر ما – تکرار یا تنوع تقدیر دیگران –
هائل ولی حوالت عشق است

ملاحظه می‌کنید که این بیان متفاوت است. گفته‌اند، و در حوزه روابط انسانی هم درست گفته‌اند (گویا در انجیل، یا به هر حال در آیه‌ای از کتاب مقدس Bible

آمده است) که: در زیر آسمان هیچ چیز، تازه نیست. یا هیچ چیز تازه نیست. اما هنر، در بیرون نیست. مانند معنای زندگی و ارزش ارزشها (نه قیمتها) ریشه در درون، دارد. هنر عبارت است از نگاه متفاوت و تفاوت و تنوع و طراوت نگاه. هنر عبارت است از تازه دیدن، از زاویه غیرتکراری دیدن اشیا/ ارزشها/ روابط کهنه یا مکرر یا روزمره، که اغلب از شدت دیده شدن، دیده نمی شوند. هنر، هم باید پیچیدگیها را ساده کند، و هم سادگیها را پیچیده.

ادبیات با آنکه مادر شعر است، ولی مادری بی مهر و سردمهر است و برای فرزندش خیلی دست و پا گیر است. من در زندگی فرهنگی و روزمره خود به بعضی از شاعران جوان توصیه می کنم که ادبیات بخوانند. دفتر و دیوان بخوانند. اما به بعضی می گویم خواندن شعر دیگران، اعم از قدیم و جدید، برایت مفید نیست. بلکه فراتر از بی فایده، حتی زیانبار است. زیرا ذهنت را با زبان دیگران بیان می کنی و به قول نظامی: کهن جامه خویش پیراستن/ به از جامه عاریت خواستن. اما خواندن شعر دیگران و پرداختن به هنرهای غیرادبی، علی الاصول برای شاعر امروز مفید است. آن عده ای که منعشان کرده بودم، طبق تعریف خودم شاعران باباطاهری و غریزی سرا هستند. اینها مستقیماً در متن زندگی اند و این متن را بدون هیچ عینکی می خوانند. اما توان اینک متنهای حاصل از متن را بخوانند ندارند. می گویند و اگر بخواهید جایش را در آثار افلاطون یا درباره افلاطون پیدا می کنم، چون این حرف که می خواهم بزنم واقعیت تاریخی دارد، حرف این است که افلاطون به شاعری ساده نگار اما ژرف نگر برخورد که به تعبیر بنده به غریزه شعر می گفت. افلاطون قطعه ای از شعرش (شاید جدیدترین سروده اش) را از دستش گرفت و گفت، وای بر تو، تو را چه به این حرفها. من معنای شعر(های) تو را از خودت بهتر می فهمم.

شبه همین حرف را بدون آنکه متأثر از آن باشد، در فرهنگ خودمان از ابوالعلائی مَعَرّی شاعر نابینا، اما جان بین و جهان بین عرب هم در ارتباطش با شاعری، نقل می کنند. شعرخوانی آنان را هم شاید بتوان گفت نوعی تجربه

مع‌الواسطه است، نوعی تمرین است برای تیز و تازه دیدن جهان، ولو جهانی که کهنه است.

چنانکه کاروبار اصلی و شغل شاغل حافظ هم – و بنده فصلی از کتاب حافظ (چاپ چهارم، نشر ناهید) را تحت عنوان و برای کشف این واقعیت نوشته‌ام که حافظ چه کتابهایی می‌خوانده است؟ – خواندن «دواوین عرب و تجسس قوانین ادب» بوده (با اندک اختلاف و تصرف قول مقدمه‌نویس دیوانش محمد گلندام است که نه فقط معاصر، بلکه معاصر او بوده است). ردّ دیوانهای فارسی‌ای را هم که می‌خوانده نه با حدس و گمان‌زنی، به شیوه‌ای واقع‌جویانه حتی پوزیتیویستی دنبال کرده‌ام و در مقدمه و متن حافظ‌نامه، تقریباً چند هزار تعبیر و عبارت را (تا برسد به بیت و مصراع) که حافظ خود/ناخودآگاهانه از دیگران گرفته است، باز نموده‌ام.

از معاصران هم فروغ فرخزاد در یکی از مصاحبه‌هایش شاید با شادروان طاهباز، در مجلهٔ آرش می‌گوید تا مدتی کارم این بود که «دیوان پشتِ دیوان می‌خواندم»، و باز از گذشتگان، عروضی سمرقندی در چهار مقالهٔ مهم و معروفش، در مقاله/بخشی که دربارهٔ دبیری و شاعری دارد می‌گوید که شاعر باید غیر از بسی آیات و احادیث، ده هزار بیت از فُصحای قدما و معاصرانش، از بر و پیش چشم (نیمه حفظ؟) داشته باشد.

این نظریه که بعضی برآنند که آدمها یا شاعر/ هنرمند به دنیا می‌آیند یا نمی‌آیند، هم غیرقابل اثبات است و هم کُشدار و دارای حد و مرزهای نامعلوم و نامعین. و باید از قائلانش پرسید سلّمنّا، جناب ابوالفضایل شاعر به دنیا آمده است آیا این امر باعث می‌شود که شعرش خوب باشد؟ و برعکس اگر کسی که شاعر یا نویسنده به دنیا نیامده، اگر هزار هوش و هنر و تمهید و تدبیر به کار بندد و چهل سال با ادب قدیم و جدید جهان انس بگیرد، همهٔ اینها در نویسنده/شاعر شدنش بی‌اثر است؟ آنچه از تجربه – که می‌گویند فوقِ علم است – برمی‌آید این است که دانایی، توانایی می‌آورد.

مثالی از حوزه‌ای متفاوت می‌زنم. کسی می‌خواهد مترجم شود. (۱) زبان مبدأ (زبان بیگانه یا دوم، را خوب یا به قدر کافی و لازم می‌داند) (۲) زبان مقصد (برای ما: فارسی) را خوب می‌داند که ما آسان می‌گیریم و می‌گذریم، اما زبان مادری آموختن دو سطح دارد. الف) جمعی و در جامعه و ناآگاهانه و آن مرحله‌ای است که اغلب نوزادان سالم و برخوردار از زندگی طبیعی، پس از مدتی سکوت ظاهری و سپس تک‌تک ادا کردن کلمات، رفته‌رفته «زبان باز می‌کنند» و قادر به سخن‌گفتن یعنی ادای کلمات و ترکیب جملات در زبان مادری‌شان می‌شوند. این سطح از زبان‌آموزی با افزایش سن و آموزشها (ی غیرادبی و زبانی که عمداً آنها را استثنا می‌کنیم) و فراگیری علوم و فنون و تأمل و تفکر، طبعاً تحول و تکامل و کمال می‌یابد. اما از یک حد فراتر نمی‌رود. یعنی نمی‌تواند به کار نویسندگی یا ترجمه، یا شاعری و فعالیت قلمی، مخصوصاً هنری، بیاید. ب) سطح و مرحله دوم از زبان‌آموزی یا آموزش زبان مادری، فردی و آگاهانه است و آن برای کسی است که شاعر / نویسنده مادرزاد به دنیا نیامده، و قرار است به شیوهٔ آزمون و خطا و کسبی و اکتسابی و سخت‌کوشانه شاعر و نویسنده شود. اینجاست که او با ساخت و ساخت دیگری از زبان یعنی زبانی که خود برای خود هدف است و جنبهٔ ابزاری و اطلاع‌رسانی محض، مانند سطح و ساخت اول، ندارد، مواجه است. این زبان یا در خدمت هنر درمی‌آید اگر هنر توارثی و مادزاد باشد یا هنر را به خدمت خود می‌گیرد و با آمیزه‌ای از این دو حالت درگیر می‌شود.

باری آن مترجم فرضی، به موضوع ترجمه هم که فی‌المثل کامپیوتر یا هوش مصنوعی، یا اقتصاد است هم تسلط و در آن تخصص دارد و ستون فقرات چنین ترجمه‌هایی را که اصطلاح‌شناسی (terminology) است می‌شناسد.

او به عنصر چهارمی هم نیاز دارد و آن قدرت قلم است و تاب و توان و تمرین و مهارت‌یابی در کار قلمی و نویسندگی، نه لزوماً در سطح عالی، ولی در سطح قابل قبول.

حال اگر این مترجم نوپا و کوشا ابتدا، هشت - ده اثر از مقاله گرفته تا رساله،

تا کتاب ترجمه شده در رشته مطلوبش را بگیرد و ترجمه فارسی را با متن اصلی (که غالباً به انگلیسی است) مقابله کند، عملاً طبق تجربه، دهها فن و ترفند و شیوه و شگرد زبانی - ترجمه‌ای فرامی‌گیرد. یعنی با این تمرینها، سطح مهارتش بالا می‌رود، و سطح ترجمه خودش در همین زمینه‌ها بسی فراتر از آن سطحی است که اگر این تجربه و تمرین را نمی‌داشت.

پس دانش نظری یا اطلاعات و شناخت و مطالعه در مبانی و اصول فرضاً ترجمه و بالابردن سطح دانش تئوریک [= نظری] در عمل به توان و توانایی فرد می‌افزاید.

حال به حوزه شعر برگردیم. شاید کسی بگوید شعر را با ترجمه قیاس نمی‌توان کرد. در پاسخ دو جواب دارم. الف) شعر خود نوعی ترجمه است، ترجمه امور و احوال و تجربه‌های ذهنی به موجودات زبانی / ادبی. ب) مراد ما این است که آیا افزایش دانایی نظری، توانایی عملی را هم (قطع نظر از موضوع) بالا می‌برد؟ و پاسخ حتی در مسائلی چون شطرنج یا پیانونوازی صادق است.

گفتنی است که در حوزه ادبیات و شعر به سه گونه از سه راه یا شیوه می‌توان دانش نظری را افزایش داد: الف) با مطالعه آثار دیگران از قدیم و جدید، و به زبان ترجمه (مادری) یا زبان بیگانه (از طریق زبان اصل).

ب) خواندن مسائل ادب‌پژوهی و شعرشناسی و علوم بلاغت (rhetoric) که سه شاخه اساسی آن معانی، بیان، و بدیع است. و عروض و قافیه هم از لوازم آن. نیز مطالعه تاریخهای ادبی و تذکره‌ها و گلچینها.

طبعاً گسترش واژگان، و ریشه‌شناسی، و واژگان‌پژوهی و مطالعه در نظریه‌های زبانی / دستور زبانی، و ادبی / بلاغی همه در افزایش دانش نظری مؤثر، و بلکه عین آن یا لازمه آن یا بهترین مدخل آن است. جهان شعر و داستان، بر تخیل، و زبان آنها بر مجاز استوار است و مهمترین انواع مجاز، تمثیل، کنایه، استعاره، تشبیه است و هر کدام انواعی دارد. خواننده حرفه‌ای با شناخت ساختار استعاره یا کنایه، به ساختن و پدیدآوردن آن توانا(تر) می‌شود.

پ) سومین شیوه، مطالعه و ژرف‌کاوی در نقدالشعر است. نقدالشعر [نقد شعر / شعرشناسی] سه شعبه دارد، یکی به اصطلاح شکافت و واساخت یا به قول مشهورتر ساختارشکنی / شالوده‌شکنی deconstruction یک اثر است و تحلیل ترکیبهای آن، به شیوه فنی، نه ناکارکننده اثر. دیگری به شیوه تأویل است که فراتر از تفسیر است. تفسیر با لغت - معنی، و تجزیه لفظی و پایگاه‌های لفظی سروکار دارد و برای به دست‌دادن معنای اولیه [= زیرمعنی] به کار می‌آید. اما تأویل، کشف لایه‌های زیرین‌تر / بطن / بطون معنایی / معنوی یک اثر یا یک بخش از یک اثر است. شادروان کُربن، اسلام‌شناس و ایران‌شناس و شیعه‌شناس بزرگ معاصر فرانسوی، برای تأویل یا هرمنوتیک، اصطلاح «کشف‌المحجوب» را به کار برده است و به نظر نگارنده این سطور ساده‌ترین معادل برای هرمنوتیک hermeneutics «رمزگشایی» است.

سومین شیوه، نقد یعنی ارزیابی و تحلیل و یافتن موارد کام و ناکامی یا ابهام یا ابهام (اعم از مثبت و منفی) و یافتن دیدگاه و دستگاه اندیشگی و نظام یا نگرش اخلاقی / اجتماعی / هنری / فلسفی / دینی / یا حتی نفی ارزشی [= نیهیلیستی] یک اثر یا صاحب آن است. زیرا اثر با مؤثر چندان یگانه می‌شود که می‌توان اثر را همان صاحب اثر انگاشت. همان‌گونه که دیدن، فقط تابش نور به چشم ما و تأثر شبکه و رسیدن پیام به مغز نیست، بلکه دو چشمی بودن ما، لمس‌کردنهای قبلی، حدس‌زدن فاصله‌ها، انس‌داشتن با شکلها و رنگها، و حدس و تفسیرهای فعال‌گونه مغز که آنچه می‌بیند چیست و میزان تجربه بصری پیشین فرد، و ساختار چشمی او - نزدیک‌بین بودن / نبودن، دوربین‌بودن / نبودن، پیرچشم بودن / نبودن، آستیگمات‌بودن / نبودن، داشتن اختلالات مختلف در عدسی چشم یا در شبکه، یا در نقطه زرد یا فشار داخل چشم، یا تأثیر ارث و توارث بر ساختار و فیزیولوژی چشم، همه دست به دست هم می‌دهند. در مورد هنرهای بصری و تجسمی، داشتن پیش‌زمینه فرهنگی عام و خاص و «سواد بصری» و نقادانه و فعالانه و تفسیرگرانه و ارزیابانه برخورد کردن یا صرفاً نگاه کردن، با همدیگر فرق دارند، در مورد

شعر هم وضع همین است. در تاریخ عرفان بسی حکایتها - اعم از واقعی یا آرزواندیشانه - داریم از مواردی که شنیدن یک آیه/ حدیث، یا شنیدن یک غزل، رباعی/ دوبیتی، یا حتی یک بیت و مصرع، زندگی روحی یا حتی معاش کسی و کسانی را به کلی زیر و زبر کرده است. اینها، همه به داشتن پیش‌زمینه مربوط است. چه پیش‌زمینه زمینه عمومی، چه خصوصی و تخصصی.

□

در پایان باید گفت که پرداختن به هنر به دو روش اصلی و جهانی تقسیم می‌شود: الف) پرداختن به هنر، برای دل خود و حداکثر عرض هنر پیش افراد خانواده یا جمع دوستان. از چنین هنرمندانی، که غیرحرفه‌ای‌اند، جامعه در هیچ‌کجای تاریخ و جغرافیای جهان قدیم و جدید، انتظار جدی و سخت‌گیرانه ندارد. برای اینان هنر، چیزی است در حد سرگرمی فرهنگی و کمی فراتر از بازی، یعنی همان که در انگلیسی hobby گفته می‌شود. این دسته از هنرمندان برعکس قول انوری «جان گرامی را، صدگونه عنا و رنج نمی‌فرمایند/ کز عهده یک سخن برون آیند» اینان خوشباش و آسان‌گیراند و بلندپروازی و پرواز بلند ندارند. اینان زمهرمه‌گران تنهایی خویش، و خوش‌دارندگان حال خود و دیگران در سطح عادی‌اند. برای این گروه، دانش فنی نظری، چندان ضرورت ندارد، یا حداقل دانش نظری - فنی کافی است. ب) پرداختن جدی، یعنی همه‌جانبه، و از دل و جان و جانانه، با هر عرض و طول و عمق و ارتفاعی که دست دهد. اینان عاشقان هنرند، و به حداکثر دانش فنی - نظری نیاز دارند تا درخت دانایی‌شان، به‌بار توانایی و مهارت بنشینند. حاصل آنکه، هرکس می‌خواهد (در حد) شاعر غریزی، یا باباطاهری باقی نماند، باید پرواز بلند را تا حد بلندپروازی خوش دارد. و هر دو شیوه انسانی است، هم کسی که ورزش را در حد نرمش یا ورزشهای بهداشتی - تفریحی دوست دارد، و هم کسی که می‌خواهد رشد و رونقی در کارهای ورزش دلخواه خود، از شطرنج گرفته تا شنا، پدید آورد.

□

هیچ کس به اندازه حافظ در شعر دیگران خیره نشده است، همین است که، دیگران هم در این دوره شش قرن و نیمه از شعر و در شعر هیچ کس، به اندازه شعر او خیره نشده اند.

شعر چندان که بیشتر خوانی کمترک در سخن فرومانی

آیا هر شاعری، زبانی دارد؟

بهتر است در پاسخ دادن به این پرسش شتاب نکنیم. زیرا اگر معنای شاعر - با حفظ مراتب آن - روشن باشد، معنای زبان با توجه به انواع و تنوعش، به آن روشنی نیست. در هر زبانی از زبانهای طبیعی بشری که کمی بیش از ۴۰۰۰ فقره است، با تأمل و توجه به تاریخ و تجربه درمی‌یابیم که زبان موجودی بسیط و صلب و ساده نیست، بلکه زنده و زاینده و پوینده و پاینده است. زبان‌پژوهان برای اغلب زبانهای بشری، گونه‌ها و لایه‌های چندگانه قائل‌اند:

(۱) زبان محاوره که مخزن و بدنه اصلی هر زبانی است ولو آنکه از نظر تلفظ کلمات، ذخیره واژگان و بعضی مسامحه‌های دستوری تفاوتی با زبان معیار یا رسمی دارد.

(۲) زبان عامیانه یا کوچه / خیابان یا لاتی که بدنه‌اش با محاوره تا یک حد همسان است، اما از نظر واژگان و مترادفات و در برداشتن اتل - متل و ضرب‌المثل‌های فراوان، و تلفظ نادرست بعضی کلمات، تفاوتی با زبان محاوره و طبعاً زبان معیار دارد.

(۳) زبان کهن‌واره یا آرکائیک که عناصر واژگانی (قاموسی) و دستوری کهن را که دیگر در زبان تحول یافته و دائم‌التحول رسمی (معیار) فراموش شده یا رو به فراموشی است، به کار می‌برد و با زبان معاصر فاصله تاریخی دارد، به زبان و بیان کهن یا ادوار باستانی زبان تشبّه می‌جوید.

(۴) زبان رسمی یا معیار، standard / official language زبان همگانی تحصیل‌کردگان یک کشور یا زبان رسمی آن است که در رسانه‌ها (صوتی/ تصویری/ کتبی) و کتابهای درسی سطوح مختلف و در مکاتبات و اسناد رسمی به کار می‌رود. فرق زبان معیار/ رسمی با زبان محاوره جز در تلفظ در بعضی عناصر قاموسی، در الگوهای دستورزبانی هم هست. زبان معیار به میزانی فاخر است. یعنی اندکی از عنصر کهن‌وارگی برخوردار است.

(۵) آیا زبان علمی هم وجود دارد؟ پاسخ این است که دانشمندان رشته‌های مختلف علمی از زبان معیار استفاده می‌کنند با این تفاوت که واژگان و اصطلاحات علمی (کمابیش برابر با زبانواره = Jargon) در آن بیشتر است.

(۶) زبان سره‌گرایانه هم گونه‌ای از گونه‌های زبان است که کاربرد آن غالباً قرین موفقیت نبوده و هرگز رواج عام نیافته است.

(۷) آیا زبان شاعرانه و ادبی وجود دارد؟ می‌توان گفت که زبان شاعرانه با زبان شعر(ی) فرق دارد. زبان شاعرانه زبانی است که عبارات و تعبیرات و واژگان شعری-ادبی در آن فراوان است. کاربرد زبان شاعرانه (که در اغلب موارد مراد از آن یا مصداق آن تعبیرات رمانتیک و احساساتی است)، طبعاً مانند کاربرد هرگونه زبانی دیگر، شعرشدن نوشته‌ای یا موفق از آب درآمدن شعری را تضمین نمی‌کند. کاربرد زبان شاعرانه غالباً شعر را به وادی احساسات‌گیری و زیباسازی دروغی می‌کشاند. هر شعری در هر مکتبی زبانی دارد، اما نه اینکه همه شعرها به یک زبان شاعرانه است. درباره وجود و مصداق و ویژگیهای زبان ادبی بیشتر باید تأمل کرد. اگر بگوییم زبان ادبی، زبانی است که برای پدیدآوردن آثار ادبی از آن استفاده می‌شود، گویی همانگویی (توتولوژی) است. یکی از محققان معاصر، برای خارج‌شدن از این تعریف دوری، شرط و توضیحی را به میان آورده است: «اساسی‌ترین تفاوت ادبیات با دیگر متون در زبان آن است که شاعر/ نویسنده با شگردهای ویژه‌ای، زبان هنجار را تبدیل به زبان ادبی می‌کند. شناخت زبان ادبی بدون شناخت - هرچند نسبی - زبان هنجار ممکن نیست. در تعریف زبان

هنجار آنچه دشوار می‌نماید، تشخیص زبانی است که صرفاً جنبهٔ ارتباطی داشته باشد.^۱ او در دنبالهٔ همین مقاله هنجار را پدیده‌ای اجتماعی و روانی می‌داند. زیرا از اجتماعی تا اجتماع دیگر فرق پیدا می‌کند. بعضی از زبان‌شناسان گفت‌وگوی غیررسمی یا محاوره‌ای را از زبان هنجار می‌دانند و بعضی دیگر زبان هنجار را زبان علم، یا زبانی که برای بیان موضوعات علمی به کار می‌رود می‌دانند. در اینجا به اختصار بعضی از این تفاوتها را بیان می‌کنیم: الف) برخورد زبان هنجار با جهان – یا فراتر از آن با هستی – برون‌گرایانه یا عینی و نیز منطق‌گرایانه است. برخورد زبان ادبی با جهان/ هستی، برخوردی ذهنی یا درون‌گرایانه است و نیز منطق‌گریز است یا منطق متفاوت و ویژهٔ خود را دارد. ب) زبان هنجار با هنجار زبان و نظام و قواعد آن همسو است اما زبان ادبی از هنجارها و قواعد فراتر می‌رود و اغلب قاعده و هنجار می‌آفریند و بر سرمایهٔ زبان می‌افزاید. پ) ابزار زبان هنجار حس و اندیشه و تجربه است، و ابزار زبان ادبی در درجهٔ اول خیال و ابداع است. ت) زبان هنجار زبان همگانی است و از پیش ساخته است اما زبان ادبی به میزانی تابع فرد و فردیت و حتی خلاقیت نویسنده/ شاعر است. حال باید دید مناسب‌ترین زبان برای شعر سپید کدام است؟ در پاسخ باید گفت شاعر غالباً از زبان ادبی و ترکیب آن با جنبهٔ محاوره‌ای یا کهن‌گرایانه یا معیارین یا حتی گاه با ترکیب با وجه عامیانهٔ زبان، زبانی که التقاطی و تلفیقی‌بودنش پیدا نیست، می‌سازد و استفاده می‌برد. اینکه کدام وجه را در این ترکیب غالب و حاکم بگرداند بستگی به سلیقه یا حتی غریزهٔ هنری او دارد. اگر بتوان از زبان بهینه سخن گفت، آن زبان، زبان معیار است.

زبان معیار امروز فارسی خود تلفیق بهینه‌ای از سایر گونه‌ها و لایه‌های زبانی است. گرایش آن به سوی زبان ادبی است، اما فقط بهره‌ای از آن را به خود جذب می‌کند. همچنین بهره‌ای از کهن‌وارگی و بهره‌ای از گونهٔ عامیانه و بدنهٔ آن بر زبان

۱. مقالهٔ «زبان ادبی»، نوشتهٔ هومن عباسپور، دانشنامهٔ ادب فارسی، ج ۲: فرهنگنامهٔ ادبی فارسی (اصطلاحات و موضوعات و مضامین ادب فارسی). به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۷۴۲-۷۵۷.

محاوره استوار است. گویی فقط بی‌در و پیکری و بی‌شکل و شیوه بودن را از زبان محاوره زدوده و پیراسته کرده است. حاصل آنکه از نظر ساختار همان صورت ویراسته و پیراستهٔ زبان محاوره است؛ و از نظر کارکرد، از گونه‌های سه - چهارگانهٔ زبانی دیگر که اشاره کردیم، سود برده است.

□

اینک ده تکه شعر که گاه یک قطعهٔ کامل است، گاه تکه‌ای در حدود یک - دو، یا دو - سه پاراگراف از محدودهٔ زمانی نیم قرن اخیر از ده شاعر مطرح که یا تماماً سپیدسرا هستند (بیژن جلالی، احمد رضا احمدی) یا گاهی سپید هم می‌گویند (از جمله مفتون امینی) و همه را احتیاطاً از قدما و تثبیت‌شده‌ها و جاافتاده‌ها انتخاب کردم که جای حرف و حدیثی نباشد. و قطعه‌ها یا تکه‌های شعر را شماره‌گذاری کرده‌ام، و از نظر تاریخ سرودن هم با اندکی تسامح با زمان سرایش شعر مرتب شده.

۱ افق روشن

روزی ما، دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت
روزی که کمترین سرود بوسه است
و هر انسان
برای هر انسان
برادر است.
روزی که دیگر درهای خانه‌هاشان را نمی‌بندند
قفل افسانه‌ئست
و قلب
برای زندگی بس است^۱

۱. «افق روشن»، احمد شاملو، روشن‌تر از خاموشی، برگزیدهٔ شعر امروز ایران، به انتخاب و مقدمهٔ مرتضی کاخی، چاپ سوم، تهران، آگه، ۱۳۷۷، ص ۲۵۶.

گره‌بند خون

۲

قامت

در داربست شعر نمی‌گنجد

نمی‌نشیند

آرام نمی‌نشیند تا

طرحی برآورم

شایای ماندگاری و تاریخ

کدامین خارای آتش‌زنه

خرد کنم

خمیر کنم و

در کورهٔ دماوندی روشن

بگدازم

تا پولادت را بپردازم^۱

در انفجار خزان

۳

در انفجار خزان ایستاده‌ام

در انفجار خزان،

کولیان برگ

پنداری

جشن کوچ برپا کرده‌اند:

که هر کرانه درختان فواره‌های آتش‌بازی را وا کرده‌اند^۲

۱. «گره‌بند خون»، سیاوش کسرایی، شعر نو از آغاز تا امروز، تدوین محمد حقوقی، ۲ ج،

تهران، نشر روایت، ج ۲، ص ۶۳۴.

۲. «در انفجار خزان»، اسماعیل خویی، روشن‌تر... ص ۸۱۲-۸۱۳.

گران بخشی

۴

آفتاب را به تو نمی دهم
تا خرده خرده بشکافی اش و از آن هزار ستاره بسازی
ماه را به تو نمی دهم
تا به خاطر کوه نور، دریای مروارید را انکار کنی
ستاره ها را به تو نمی دهم
تا بگویی خوشا شبهای بی مهتاب
آسمان را به تو می دهم
تا ندانی که چه باید کرد^۱

[شعر اول از] هفت شعر کوتاه

۵

کلمات از راه می رسند
سلام می کنند
و پهلوی هم می نشینند
شعری پدیدار می شود
و من آن را می خوانم
و آن را می نویسم^۲

از شعر بلند «سفر عاشقانه»

۶

فریادهای لفظی
تنبور قوم لوط است
پرواز آفتاب لب بام است
مقصد به گمشدن و تاریکی دارد
شاعر باید شاعر به واقعیه هستی باشد

۱. «گران بخشی»، یدالله امینی (مفتون)، شعر نو از آغاز...، ج ۲، ص ۸۱۵.

۲. «هفت شعر کوتاه» [شعر اول]، بیژن جلالی، شعر نو از آغاز...، ج ۲، ص ۶۶۰.

و نبض واقعه‌ی هستی باشد
وقتی که از نمای فاخر شعرت
به خویش می‌بالی
آیا ارج تشبیه را در می‌یابی
آیا دست تو هم
هم‌چون دست الفاظ
به سوی بلندی
به سوی نور
به سوی نیروانا^۱ست

محبوبه‌ی شب

۷

از سنگ پیرس
که بی‌تو چونم
تو آن طلسم حقیقت
آن با خویش بودن
در خویش بودن
آن زمزمه‌ی خنیاگری
که مست می‌کند،
که سنگ را آب می‌کند،
که شبیره را آفتاب می‌کند.
تو بازگشت من به من
بازگشت انسان، به انسانی.
آه، ای غریبه با غربت
در من ایستاده‌ای

۱. از شعر بلند «سفر عاشقانه»، طاهر صفارزاده، روشن‌تر...، ص ۸۷۸.

در من نشسته‌ای
در من حضور داری
که می‌گوید عسل روان نیست؟^۱

۸ شعر ۹ (از خاک خفته...)

از خاک خفته در باران
برای شما نخواهم گفت
برای من ستایش خاکت
نافرمانی از باران خانه شماست
که در زمستان هم
در کنار پنجره شما
از سرما نمی‌لرزیدم
پنجره را که باز می‌کنم
دکانه‌ها در بخار
دیگر برای من زشت نیستند
باور کنید
دیدن قلبم را در آینه
این روزها
مدیون شما هستم
شما نام مرا می‌دانید
و من دیگر نمی‌توانم نامی را
برای خویش
ادعا کنم^۲

۱. «محبوبه‌ی شب»، سیدعلی موسوی گرمارودی، شعر نو از آغاز...، ج ۲، ص ۸۹۳.

۲. «شعر ۹» (از خاک خفته...)، احمد رضا احمدی، شعر نو از آغاز...، ج ۲، ص ۷۵۳-۷۵۴.

مگر از راه دررسی...

به باز آمدنت چنان دلخوشم

که طفلی

به صبح عید

پرستویی

به ظهر بهار

و من

به دیدن تو

چنان در آیینه‌ات مشغولم

که جهان از کنارم می‌گذرد

بی آنکه سر برگردانم

در فصل‌های خونین هم

می‌توان عاشق بود^۱

جانا به دیار خاوران

در خاوران

رودی از خار می‌گذرد

دامنگیر

جانا

دامنگیر

با آواز قایقرانانش دل مبند

در زیر ابر تاریک

آواز ماهتاب‌نشینان را می‌خوانند

آوازهای قدیمی را

۱. «مگر از راه دررسی...» علی باباچاهی، شعر نو از آغاز... ج ۲، ص ۷۵۵.

ترانه‌های سینه به سینه را
و قایق‌هایشان با گل‌های مرده آراسته‌اند
اگر می‌خواهی بخوان
آوازهای خسته خوبند
در خاوران
شب‌ی تار می‌گذرد
دلگیر
جانا
دلگیر^۱

- (۱) این شعرها (۶ تکه به اضافه ۴ قطعه کامل) عمدتاً اتفاقی انتخاب شده‌اند. اصولاً به دلایل خاص انتخاب نشده‌اند.
- (۲) تنها وجه اشتراک ظاهری آنها جز نوع زبان‌شان، سپیدبودنشان است.
- (۳) به نظر می‌رسد زبان این شعرهای دهگانه، همه یکی و یکسان و همسان است و آن زبان معیار است.
- (۴) اگر به ندرت تمام، کلمه یا تعبیری کهن‌گرایانه (آرکائیک) در آنها دیده شود، چندان دگرگون‌کننده شیوه شعر نیست، بلکه در همان حد نادری هست که گفتیم گاهی عبارت، یا تعبیر یا واژگان کهن در زبان معیار راه می‌یابد. و چون غلبه با این عناصر نیست، گونه زبان را از معیار، به آرکائیک تغییر نمی‌دهد.
- (۵) وجوه شباهت یا شباهات این شعرهای دهگانه تا به حدی است که می‌توان فرض کرد شاعر آنها یک نفر باشد و این شعرها از هشت - ده دفتر شعر او برگرفته شده باشد، یا حتی از دو سه دفتر.
- (۶) ممکن است تصور شود که چون نمونه‌ها کم و کوتاه است، این نمونه‌ها از نظر زبانی این قدر شبیه به هم‌اند.

۱. «جانا به دیار خاوران» ضیاء موحد، شعر نو از آغاز...، ج ۲، ص ۷۶۲-۷۶۳.

(۷) انتخاب و نمونه‌برداری کم و کوتاه چاره‌ای نداشت، در همین حد هم یک سوم مقاله صرف نقل آنها شده است و گرنه اگر مته به خشخاش بگذاریم، هر استقراء و نمونه‌برداری چه علمی، چه هنری، ناقص است، و استقراء تام، ناممکن و دست‌نیافتنی است.

(۸) منظور ما بیان این نکته است که شعر معاصر در صورتی که شاعرش بخواهد از زبان و بیان معاصر استفاده کند، کمابیش زبان یکسانی خواهد داشت، و آن زبان معیار است.

(۹) و گرنه به عین و عیان می‌بینیم نه فقط در میان شعر شاعران مختلف، بلکه در میان شعرهای مختلف یک شاعر (از جمله از آنان که شعر نقل کردیم: شاملو، کسرابی، امینی (مفتون)، صفارزاده، موسوی گرمارودی، جلالی)، گونه‌ها و شیوه‌های زبانی دیگری وجود دارند و اغلب آنها شعر با شیوه آرکائیک، یا با غلبه عناصر آرکائیک سروده‌اند.

(۱۰) اینکه شاعری به گونه‌های مختلف زبانی (فی‌المثل سره‌گرایانه، کهن‌گرایانه، محاوره‌ای، عامیانه، و معیار) شعر سروده باشد باعث نمی‌شود که او را دارای زبانهای مختلف بدانیم. زیرا این گرایشها گونه و لایه و وجه زبانی‌اند، نه زبان مستقل تمام‌عیار، به‌نحوی که هیچ‌گونه هم‌پوشی با هم نداشته باشند.

(۱۱) اگر بگویند ما به حس و عیان می‌بینیم و غالباً هم اتفاق نظر داریم که زبان شعری رودکی با منوچهری یا ناصر خسرو با سنایی و هر چهار با عطار، و هر پنج با مولوی (مولوی «الف» در مثنوی و «ب» در غزلهای شمس) و هر شش با سعدی و هر هفت با خواجه و هر هشت با حافظ و هر نه با صائب فرق دارند و الی غیرالنهايه، و در مورد شاعران نوپرداز چه نیمایی‌سرا و چه شاملویی‌سرا/سپیدگو، وقتی کل کارنامه‌های شاعری آنان را در نظر بگیریم، تفاوت زبانی آنها آشکار می‌شود. ما خود حتی پا را از این هم فراتر گذاشتیم و قبول کردیم که شاعری مانند شاملو، یا گرمارودی، یا ضیاء موحد یا یدالله امینی (مفتون) در دوره‌های گوناگون شعریشان به تعبیر غیردقیق: زبانهای مختلف به کار برده‌اند و

به تعبیر دقیق‌تر از گونه‌ها و وجوه و لایه‌های زبانی مختلف استفاده کرده‌اند. پس سرانجام پاسخ پرسشی که در عنوان این مقاله مطرح شده چه می‌شود، آیا هر شاعری زبانی دارد؟ به این پرسش می‌توان پاسخ مثبت داد و گفت آری هر شاعر و هر نویسنده‌ای در هر دوره از ادوار زبان و ادبیات هر سرزمینی، زبانی از آن خویش داشته است. اگر این‌طور است پس چرا نگوییم به تعداد سخنگویان یک زبان، که بی‌شبهه کاربردشان از زبان با هم تفاوت دارد، زبان مستقل داریم؟ در این نظر، به طرزی وسواسی به تفاوت‌های میکروسکوپی یک توجه و تمسک شکاکانه شده است. و نظیر این ادعای افراطی بسیار است. فی‌المثل این ادعاها که ما هرگز غذای تکراری نخورده‌ایم. حتی یک لیوان آب نیز از نظر ترکیبات و املاح و عناصر درون آن با دیگری فرق دارد. یا:

هر انسانی قیافه مستقل به خود دارد و هیچ دو انسان مشابهی نمی‌توان پیدا کرد و در گذشته هم پیدا نشده است و نظایر آن.

(۱۲) خودگویندگان و مدعیان این اقوال به افراطی و ناکارآمد بودن آنها اذعان دارند.

در زندگی عرفی - عادی بیشتر شباهتها مورد نظر است، نه اختلافها. مثال روشنگری در این زمینه دارم. ما ایرانیان ادعا می‌کنیم که سیاه‌پوستان اصیل همه مثل هم‌اند. یا بیشتر از آنها همه چینیها و ژاپنیها. آری همه چینیها یا ژاپنیها چشمان تنگ و دهان کوچک دارند. و ما گاه با خود می‌گوییم آنها چگونه بین قیافه‌هایشان فرق می‌گذارند که باعث اشتباه نشود؟ پاسخش این است که فرق‌گذاری ناآگاهانه آنها مانند فرق‌گذاری ناآگاهانه و بی‌اختیار خود ما در بین خودمان است. زیرا ما هم همان‌قدر شبیه همدیگریم که چینیها و ژاپنیها. و دنباله آن مثال روشنگر که وعده‌اش را دادم این است که من و خانواده‌ام با یک خانواده چینی که فرزندانشان برای ادامه تحصیل به ایران آمده بودند آشنا شده بودیم. یک روز که بحث از همین شباهتها بود از آنها درباره خودمان یعنی ایرانیان پرسیدیم و دقیق‌تر اینکه از آنها پرسیدیم وقتی شما برای اولین بار قدم به

فرودگاه تهران گذاشتید و مردم و خیابانهای تهران را تماشا کردید، نخستین برداشتتان یعنی نخستین چیز یا چیزهایی که جلب توجهتان کرد چه بود؟ گفتند این بود که دیدیم همه شما به طرز غریبی همشکل هستید. همه شما چشمهای دریده (و برای این تعبیر معذرت‌خواهی کردند) و دهانهای گل و گشاد دارید و خیابانهایتان هم بسیار خلوت است.

□

۱۳) حال می‌توان درباره پاسخ منفی به سؤال عنوان این مقاله بحث کرد. آنچه اهل یک زبان می‌گویند و می‌نویسند و می‌سرایند با استفاده از رسانه یا محمل زبان است. اما نحوه کاربرد زبان را بهتر است «بیان» نام بگذاریم. زبان همگانی، بسته به دوره تاریخی، با «بیان» مشابه «مکتب» پدید می‌آورد. مثلاً مکتب عراقی، یا مکتب زودگذر شعر حجم یا مکتب همه گیر شعر سپید.

بیان فردی، یعنی شیوه کاربرد زبان از سوی یک فرد شاعر یا نویسنده «طرز» نام دارد. «طرز» اصطلاح بر ساخته‌ای نیست، درست به معنای سبک و سلیقه یا بیان شخصی به کار رفته است. بیت معروفی هست که شاعر آن ناشناخته است: استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما/ دارد غزل حافظ طرز سخن خواجو. یا حافظ در مثنوی آهوی وحشی می‌گوید:

تو گوهر بین و از خرمهره بگذر ز طرزی کان نگرده شهره بگذر
نیز در غزلی می‌گوید:

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار منست

یک اثر سوررئالیستی را می‌توان بر محور زبان معیار، یا حتی بدون محور گرفتن آن، با استفاده عام و تام از گونه‌های پنج - ششگانه زبانی، و با به کارگیری بیان شخصی [= طرز]، چندگونه و چندگانه پدید آورد.

چنانکه هدایت اثر سوررئالیستی برجسته‌ای چون بوف کور را بر محور زبان متعارف معیار، با استفاده یا ترکیب و تلفیق بهینه از گونه عامیانه (و فرهنگ

عامه) پدید آورده است. یا شاملو اثری سمبولیک (نمادین) مانند پریا را بر محور زبان محاوره و استفاده از گونهٔ عامیانهٔ زبان/ زبان عامیانه عرضه داشته است. از سوی دیگر، صحت این سخن را از «باطل بودن خلاف آن» نیز می‌توان دریافت. اگر هر شاعری زبان مستقلى داشت، ما به تعداد شعرا و بلکه شعرها، زبان فارسی جداگانه داشتیم، و این طبق تاریخ و تجربه به حس و عیان باطل است.

تعبیرات غریبی چون «من فقط سپیدی اسب را گریستم» (احمد رضا احمدی) یا «چند کیلومتر و نیمی از واقعیت» (اسماعیل شاهرودی/ آینده) یا «غار کبود می‌دود... جیغ بنفش می‌کشد» (نقل با اندکی تصرف، گفتهٔ هوشنگ ایرانی) زبان غریب ندارد، بلکه بیان غریب دارد. منتها زبان و بیان، حتی بیشتر از صورت و محتوا در هم عجین و با هم یگانه است، و جداسازی ذهنی آنها دشوار است. در محدودهٔ شعر سپید، وقتی شاعران هم-سبک باشند، زبانشان نه دارای تناظر یک به یک، بلکه به تعبیر ویتگنشتاین دارای «شباهت خانوادگی» است، چنانکه نمونه‌برداری بسیار محدود ما، کمابیش همین نتیجه را نشان می‌داد.

واژگان پژوهی (۱)

(نگاهی به نخستین مصوّبات فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

مقدمه

فرهنگستان واژه‌ای است که گویا نخستین فرهنگستان زبان ایران، در برابر واژه آکادمی اروپایی و مجمع اللغة عربی نهاده است. اغلب کشورهای پیشرفته جهان قدیم و جدید دارای فرهنگستان(هایی) بوده‌اند و هستند.

کشور ما تاکنون سه فرهنگستان داشته است. فرهنگستان اول که نامش «فرهنگستان ایران» بود، مؤسسه علمی - پژوهشی عالی‌ای بود که در خرداد ۱۳۱۴ ش برای حفظ و توسعه و ترقی‌دادن زبان و ادبیات فارسی، وضع لغات علمی و خارج کردن لغات بیگانه تأسیس شد. اهم اهداف و وظایف دیگری که این فرهنگستان در پیش داشت عبارت بود از:

- (۱) تهیه دستور زبان و قواعد وضع (ساختن / بر ساختن) لغات جدید فارسی
- (۲) گردآوری لغات و اصطلاحات قدیمی و ترانه‌ها و آهنگهای محلی، و چند هدف و وظیفه دیگر. این فرهنگستان که می‌توان آن را فرهنگستان اول نامید، به مدت شش سال یعنی تا ۱۳۲۰ ش فعال بود.

فرهنگستان دوم در مرداد ماه ۱۳۴۷ ش به فرمان محمدرضا شاه پهلوی تشکیل شد. این فرهنگستان ابتدا و رسماً «بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران» نام داشت و سازمانی پژوهشی بود متشکل از:

(۱) فرهنگستان زبان ایران

۲) فرهنگستان ادب و هنر

۳) فرهنگستان‌های دیگری که قرار بود وزارت فرهنگ و هنر وقت پس از فراهم آوردن مقدمات و امکانات به تأسیس آنها اقدام کند.

رئیس فرهنگستان اول (رضاشاهی) اسماعیل مرآت (وزیر فرهنگ)، و رهبر علمی آن محمدعلی فروغی بود. و خطابه افتتاحیه او که پیام من به فرهنگستان نام دارد، از اسناد قابل توجه علمی - زبانی و زبانشناختی آن روزگار است. رئیس فرهنگستان دوم (محمدرضا شاهی) دکتر پرویز ناتل خانلری و رئیس شاخه‌ای از آن یعنی فرهنگستان زبان، دکتر صادق کیا زبانشناس نامدار معاصر بود.

از کارکرد پنجساله فرهنگستان اول (از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ ش) کارنامه کم‌برگ اما پرباری باقی مانده است، به نام واژه‌های نو، در حدود یکصد صفحه در قطع رقعی، و مشتمل بر حدوداً ۲ هزار واژه، یعنی برابر نهاده‌های فرهنگستان در برابر واژه‌های بیگانه (اعم از فرنگی و عربی).

برای نمونه، چندین و چند فقره از نوساخته‌های فرهنگستان اول را با آوردن معادل بیگانه آنها در داخل پرانتز یاد می‌کنیم.

۱. آیین (تشریفات / اتیکت / سرمونی)

۲. آبدان (مثانه)

۳. آتش‌نشانی (اطفائیه)

۴. آذرخش (صاعقه)

۵. آرواره (فک)

۶. آسایشگاه (ساناتوریوم)

۷. آشوبی (انقلابی)

۸. آگاهی (تأمینات)

۹. آگهی (اعلان / اعلامیه)

۱۰. آمار (احصائیه)

۱۱. آموزشگاه (مدرسه)

۱۲. ارزیاب (مقوّم)
۱۳. انگیزه (محرک بالفعل)
۱۴. انگل (طفیلی)
۱۵. باجه (دریچه / روزنه / گیشه)
۱۶. بازپرس (مستنطق)
۱۷. بازپرسی (استنطاق)
۱۸. بازتاب (انعکاس)
۱۹. بازجویی (تحقیق / تفتیش کتبی)
۲۰. بازداشتگاه (توقیف‌گاه)
۲۱. بازرس (مفتّش)
۲۲. بازرگانی (تجارت)
۲۳. بازنشستگی (تقاعد)
۲۴. باستان‌شناس (عالم به آثار عتیق)
۲۵. باشگاه (کلوب)
۲۶. بافت (نسج)
۲۷. بایگان (ضباط / آرشیویست)
۲۸. بایگانی (ضباطی / ضبط / آرشیو)
۲۹. بخشنامه (متحدالمال)
۳۰. برنامه (پروگرام)
۳۱. برون‌مرزی (خارج‌المملکتی)
۳۲. بزه (جرم)
۳۳. بسامد (فرکانس)
۳۴. بسیج (مبیلیزاسیون)
۳۵. بسیجی (قابل تجهیزات)
۳۶. بمباران (پرتاب‌نمودن بمب از بالا بر روی زمین)

۳۷. بن بست (کوچه بدون دررو)
۳۸. بنگاه (مؤسسه)
۳۹. بهداشت (حفظ الصحة)
۴۰. بهداری (صحیه)
۴۱. بیمه
۴۲. پادگان (ساخلو)
۴۳. پارینه سنگی (عصر حجر قدیم)
۴۴. پالایه (صافی)
۴۵. پاسبان (پلیس)
۴۶. پاسگاه (جایگاه پاس / پست به معنی قراولی)
۴۷. پایان نامه (رساله دکتری)
۴۸. پایور (صاحب منصب شهربانی و کشوری)
۴۹. پذیره نویسی (نوشتن و امضا کردن نوشته‌ای برای تعهد انجام کاری. هنگام تشکیل شرکتها از کسانی که می‌خواهد شریک شوند، دعوت می‌شود و هریک از آنها به وسیله پذیره نویسی قسمتی از سهام شرکت را قبول می‌کند).
۵۰. پرتوشناسی (رادیولوژی)
۵۱. پرتونگاری (رادیوگرافی)
۵۲. پروانه (اجازه / جواز / لیسانس)
۵۳. پرونده (سندها و نوشته‌های مربوط به یک کار؛ دوسیه)
۵۴. پلشت‌بری (ضد عفونی کردن)
۵۵. پوشه (شمیز / لفافه کاغذی که نوشته‌های اداری را در آن می‌گذارند)
۵۶. پیشامد (حادثه)
۵۷. پیشاهنگی
۵۸. پیشاب (بول)
۵۹. پیشنهاد (عمل یک نفر تاجر یا هنرپیشه یا فروشنده یا خریدار که انجام

کاری را با شرایط معین آگاهی می‌دهد / عرضه / offer

۶۰. پیشینه (سابقه)

۶۱. ترازنامه (بیلان)

۶۲. تعرفه (صورت ارزش کالا یا مالیاتی که به آن تعلق می‌گیرد / tarif)

۶۳. تماشاخانه (تئاتر)

۶۴. توان (قوه در اصطلاح حساب)

۶۵. تیمارستان (دارالمجانین)

۶۶. تیمچه (پاساژ)

۶۷. جاشو (عمله کشتی)

۶۸. جهانگردی (سیاحت)

۶۹. چاپ (طبع)

۷۰. چشم‌پزشک (کحّال / اُفتالمولوگ)

۷۱. چک (سند بانکی معروف)

۷۲. چگال (کثیف / dense)

۷۳. چککار (سرطان)

۷۴. خاستگاه (مبدأ)

۷۵. خواربار (ارزاق)

۷۶. خواسته (مدعا به)

۷۷. خواننده (مدعی علیه)

۷۸. خواهان (مدعی)

۷۹. خودکار (اتوماتیک)

۸۰. دادخواست (عرض حال)

۸۱. دادرس (قاضی)

۸۲. دادرسی (محاكمه)

۸۳. دادستان (مدعی العموم)

۸۴. دادسرا (پارکه)
۸۵. دادگاه (محکمه)
۸۶. دادگستری (عدلیه)
۸۷. دادیار (وکیل عمومی)
۸۸. دارایی (مالیه)
۸۹. دامپزشک (بیطار)
۹۰. دانشجو (شاگردی که در آموزشگاه‌های عالی تحصیل می‌کنید / طلبه)
۹۱. درمانگاه (کلینیک)
۹۲. دریانورد (بحرپیما)
۹۳. دستگاه (جهاز)
۹۴. دوزیست (ذوحیاتین)
۹۵. دیرین‌شناسی (پالئونتولوژی)
۹۶. راهنمایی و رانندگی (تأمین وسایل عبور و مرور و ساینط نقلیه)
۹۷. روا دید (ویزا)
۹۸. روند (طریقه عمل)
۹۹. رونوشت (کپی)
۱۰۰. رویان‌شناسی (امبریولوژی = جنین‌شناسی)
۱۰۱. ریشه سوم (کعب)
۱۰۲. زرداب (صفرا)
۱۰۳. زناشویی (نکاح / ازدواج)
۱۰۴. زیردریایی (تحت‌البحری)
۱۰۵. ژرفا (عمق)
۱۰۶. ساختگی (مجمعول)
۱۰۷. سازمان (تشکیلات)
۱۰۸. سخنران (کنفرانس‌دهنده)

- ۱۰۹. سرپرست
- ۱۱۰. سررسید (موعد)
- ۱۱۱. سفته (فته طلب)
- ۱۱۲. سنگواره (فسیل)
- ۱۱۳. سیاه‌رگ (ورید)
- ۱۱۴. سیاهه (فاکتور / صورت حساب)
- ۱۱۵. شادباش (تبریک)
- ۱۱۶. شمار (عدد)
- ۱۱۷. شماره (نمره)
- ۱۱۸. شناسنامه (ورقة هویت)
- ۱۱۹. شنوایی (سامعه)
- ۱۲۰. شهربانی (نظمیه)
- ۱۲۱. شهرداری (بلدیه)
- ۱۲۲. شیرخوارگاه (دارالرضاعه)
- ۱۲۳. فرجام (رسیدگی تمیزی)
- ۱۲۴. فرهنگ (معارف)
- ۱۲۵. فشارسنج (میزان الضغطه)
- ۱۲۶. بیرون (اوت. در فوتبال)
- ۱۲۷. تاوان (پنالتی penalty در فوتبال)
- ۱۲۸. تجاوز (آف‌ساید offside در فوتبال)
- ۱۲۹. پشتیبان (بک در فوتبال)
- ۱۳۰. هال (گل goal در فوتبال)
- ۱۳۱. هال‌بان (goal keeper دروازه‌بان در فوتبال)
- ۱۳۲. قرارداد (کنترات)
- ۱۳۳. کابین (مهر / صداق)

۱۳۴. کارآگاه (پلیس مخفی)
۱۳۵. کارآموزی (استاز stage)
۱۳۶. کارشناس (اهل خبره)
۱۳۷. کارمند (عضو اداره)
۱۳۸. کالبدشکافی (تشریح عملی)
۱۳۹. کالبدشناسی (تشریح علمی / آناتومی)
۱۴۰. کالبدگشایی (فتح میت)
۱۴۱. کتابخانه (بیبلیوتک)
۱۴۲. کتابشناس (بیبلیوگراف)
۱۴۳. کشاورزی (فلاحت)
۱۴۴. کشتارگاه
۱۴۵. کلانتری (کمیساریا)
۱۴۶. گذرنامه (تذکره / پاسپورت)
۱۴۷. گردش خون (دوران دم)
۱۴۸. گرماسنج (کالری متر)
۱۴۹. گرو (رهن)
۱۵۰. گروگان (مرهونه)
۱۵۱. گزارش (راپورت)
۱۵۲. گواهی نامه (شهادت نامه / سرتیفیکا)
۱۵۳. گیاهشناسی (معرفة النبات)
۱۵۴. مایچه (عضله)
۱۵۵. مایچه شناسی (معرفة العضلات) [ظاهراً این مایچه همان است که امروزه با اندکی تغییر آوایی ماهیچه نامیده می شود].
۱۵۶. مایه (واکسن)
۱۵۷. مایه کوبی (معالجه با تلقیح واکسن)

۱۵۸. مردم‌شناسی (آنتروپولوژی)
۱۵۹. ملوان (ملاح در کشتیهای تجارتی)
۱۶۰. موشک (فوزه fusee)
۱۶۱. مهره‌داران (ذوفقار)
۱۶۲. میانگین (متوسط و معدّل حسابی و هندسی)
۱۶۳. ناخدا (سرهنک نیروی دریایی)
۱۶۴. نانوا (خبّاز)
۱۶۵. ناو (کشتی جنگی)
۱۶۶. ناوگان (مجموع کشتیهای جنگی یک دولت flotte)
۱۶۷. ناهنجار (بی‌قاعده و برخلاف طریقهٔ معین)
۱۶۸. نخست‌وزیر (رئیس‌الوزراء)
۱۶۹. نمایندگی (آژانس)
۱۷۰. نوان‌خانه (دارالعجزه)
۱۷۱. نوشابه (مشروب)
۱۷۲. نوشت‌افزار (لوزام‌التحریر)
۱۷۳. نیروی دریایی (قوای بحری / قوهٔ بحریه)
۱۷۴. ناوی (تابین)
۱۷۵. مهنای (گروه‌بان در نیروی دریایی)
۱۷۶. دریادار (امیرالبحر ۳)
۱۷۷. دریابان (امیرالبحر ۲)
۱۷۸. دریاسالار (امیرالبحر ۱)
۱۷۹. نیم‌ساز (منصف‌الزاویه)
۱۸۰. وابسته (آتاشه)
۱۸۱. واخواست (اعتراض / پُرْتست)
۱۸۲. واکنش (عکس‌العمل)

۱۸۳. ورشکستگی (معنایش امروزه معلوم است)

۱۸۴. همچشمی (رقابت)

۱۸۵. هواپیما

۱۸۶. هواسنج (بارومتر)

۱۸۷. یاخته (سلول)

۱۸۸. یاور (سرگرد شهربانی).

نمونه‌های منقول از واژه‌های نو فرهنگستان اول مفصل شد و به درازا کشید اما احساس می‌کنم یکایک این برابر نهاده‌ها برای خوانندگان امروزی که غالباً دسترسی به کتاب واژه‌های نو ندارند، جذاب است. از سوی دیگر مبنایی برای مقایسه عملکرد واژه‌گزینی فرهنگستان سوم (فرهنگستان امروز) به دست می‌دهد.

جای دریغ است که از فرهنگستان دوم، کتابی / دفتری / جزوه‌ای چیزی در این زمینه منتشر نشده است. فرهنگستان اول مجمع ادبا و علما بود، اما فرهنگستان دوم و نیز سوم، بیشتر یا لااقل نیمی از اعضایشان از زبان‌شناسان است.

از فرهنگستان دوم جزواتی به نام پیشنهاد شما چیست در موضوعات علمی - فنی گوناگون منتشر می‌شد. شیوه علمی و مردمی خوبی بود. یعنی فی‌المثل پانصد - ششصد واژه پزشکی یا مربوط به شیمی یا آموزشی و پرورشی که با ذکر معادل فرهنگی و شرح کوتاه و روشنگری درباره معنای یا مصداق آنها، با نظم الفبایی در چاپ محدود منتشر می‌کردند و به دست اهل فن و تخصص یا حتی اهل ذوق و تفنن می‌رساندند که پیشنهادهایشان را ارائه کنند.

فرهنگستان حاضر هم کوشش شایسته‌ای برای نظرخواهی و نظریابی از مردم به عمل می‌آورد و از رسانه‌ها هم مدد می‌گیرد. ولی شاید جمع بین دو روش، بهتر باشد. هم عرضه لغات برای برابری در مطبوعات و رسانه‌ها صورت گیرد، و هم به صورت نشر جزوات پیشنهاد شما چیست؟

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

فرهنگستان سوم که فرهنگستان زبان و ادب فارسی نام دارد، در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی، به طرح و پیشنهاد و تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۶۸ ش تشکیل یافته است.

مقدمه اساسنامه این فرهنگستان فقط یک جمله است، اما جمله‌ای پربار و بلندبالا و چندین سطری از این قرار:

«نظر به اینکه زبان فارسی زبان دوم عالم اسلام و کلید بخش عظیمی از ذخایر ارزشمند علمی و ادبی تمدن اسلامی و خود از ارکان هویت فرهنگی ملت ایران است و با توجه به اینکه بنابر اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، زبان مذکور زبان رسمی و مشترک ملت ایران است، شورای عالی انقلاب فرهنگی به منظور حفظ سلامت و تقویت و گسترش این زبان و تجهیز آن برای برآوردن نیازهای روزافزون فرهنگی و علمی و فنی و رفع تشنگی و ایجاد هماهنگی در فعالیتهای مراکز فرهنگی و پژوهشی در حوزه زبان و ادب فارسی و سازمان‌دادن به تبادل گسترده و پربار تجربه در زمینه تحقیقات و مطالعات در این حوزه و صرفه‌جویی در نیرو و هزینه و استفاده صحیح از کارشناسان و پژوهشگران و ایجاد مرجعی معتبر و برخوردار از وجهه و حیثیت جهانی در ایران، اساسنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی را بدین شرح تهیه و تصویب کرده است و تمهید مقدمات تأسیس آن را به وزارت فرهنگ و آموزش عالی محول می‌کند».

خوب و بلکه لازم است که اهداف فرهنگستان امروز را - که ماده اول اساسنامه‌اش را تشکیل می‌دهد نقل کنیم:

«ماده ۱ - اهداف فرهنگستان زبان و ادب فارسی عبارت است از: ۱. حفظ

قوت و اصالت زبان فارسی به‌عنوان یکی از ارکان هویت ملی ایران و زبان دوم عالم اسلام و حامل معارف و فرهنگ اسلامی ۲. پروردن زبانی مهذب و رسا

برای بیان اندیشه‌های علمی و ادبی و ایجاد انس با مآثر [و] معارف تاریخی در نسل کنونی و نسل‌های آینده. ۳. رواج زبان و ادب فارسی و گسترش حوزه و قلمرو آن در داخل و خارج کشور. ۴. ایجاد نشاط و بالندگی در زبان فارسی به تناسب مقتضیات زمان و زندگی و پیشرفت علوم و فنون بشری، با حفظ اصالت آن.»

باری فرهنگستان زبان و ادب فارسی [= فرهنگستان سوم] در سال ۱۳۶۸ با انتخاب پانزده تن از برجسته‌ترین زبان‌شناسان و ادبا و ادب‌پژوهان ایرانی از سوی شورای عالی انقلاب فرهنگی تأسیس یافت و موجودیت آن در رسانه‌های گروهی اعلام شد. ریاست عالی فرهنگستان با رئیس‌جمهور وقت است. و پس از آقای هاشمی رفسنجانی اکنون کمتر از شش ماه است که آقای خاتمی - ریاست‌جمهور کنونی ایران - ریاست عالی فرهنگستان را برعهده دارد. و احکام عضویت اعضای پیوسته به امضای ریاست عالی می‌رسد.

بر طبق تصریح اساسنامه (ماده ۱۰) رئیس فرهنگستان را شورا (مجمع کل اعضا) از میان اعضای خود برای مدت چهار سال انتخاب می‌کند و انتخاب مجدد او فقط برای یک دوره دیگر بلامانع است. بدین ترتیب با همت و حمایت کارساز آقای دکتر مصطفی معین وزیر آموزش عالی و علوم، سازمان و تشکیلات فرهنگستان شکل گرفت و اعضا از میان خود به اتفاق آرا، آقای دکتر حسن حبیبی را - که همزمان معاونت اول ریاست جمهوری را عهده‌دار بودند - به ریاست فرهنگستان برگزیدند و این انتخاب پس از چهار سال در سال ۱۳۷۲ ش بار دیگر تجدید شد. اما نه تا پایان دوره (که توضیح آن خواهد آمد) دکتر حبیبی در مقام نخستین رئیس منتخب فرهنگستان گروه‌های علمی متعددی از جمله گروه واژه‌گزینی، فرهنگ‌نویسی، زبانهای باستانی و گویشها، با عضویت اعضا - و گاه یک عضو در دو یا چند گروه شرکت داشت - به راه انداخت. و ساختمان مناسبی، برای فرهنگستان از دولت گرفت (واقع در خیابان احمد قصیر، بوخارست سابق) و هسته اولیه کتابخانه تخصصی آن را با خرید یک کتابخانه منحصر به فرد که از جمله یک هزار و پانصد فرهنگ (یک و دو و چندزبانه، به هر زبانی) داشت

تأسیس کرد. شرح خدمات و سروسامان‌دهی ایشان به تشکیلات و امور علمی و اداری فرهنگستان فراتر از آن است که در این مقدمه بتوان بیان کرد. هم در زمان ریاست ایشان بود که فرهنگستان برای بار اول به تکمیل اعضا یعنی انتخاب اعضای جدید اقدام کرد.

فرهنگستان دارای اعضای پیوسته و وابسته، اعم از ایرانی یا خارجی فارسی‌زبان/فارسی‌دان است. اعضای پیوسته حداقل ۱۵ و حداکثر ۲۵ نفر است. در بدو تشکیل فرهنگستان عده‌ای از اعضای انتخاب‌شده، هر یک به دلیل یا دلایلی از حضور در فرهنگستان و قبول عضویت خود عذر خواستند. از جمله دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران و رئیس سازمان لغت‌نامه دهخدا، و دکتر فتح‌الله مجتبایی استاد دانشکده الهیات دانشگاه تهران و از زعمای دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، و دکتر غلامحسین یوسفی (به علت بیماری) و سرکار خانم سیمین دانشور استاد بازنشسته دانشگاه تهران و نویسنده معروف (به علت بیماری). گفتنی است که دکتر مجتبایی بار دیگر هم انتخاب شدند که این بار عضویت را پذیرفتند.

نخستین دبیر فرهنگستان آقای دکتر محمدرضا نصیری بود که به مدت ۵ سال در انجام امور علمی - اداری - مالی فرهنگستان با جدیت هرچه تمامتر کوشا بود. سپس در دوره ریاست دومین رئیس فرهنگستان، وظیفه دبیری به آقای مهندس مهدی فیروزان رئیس پیشین انتشارات سروش و از اعضای شورای ویرایش سازمان صدا و سیما محول گردید که با کوشایی و احاطه شایان تقدیری در پیشبرد کارها می‌کوشند.

در حال حاضر، و پس از سه دوره عضوگیری تکمیلی کل اعضای پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی ۱۸ نفر هستند، از این قرار:

۱. احمد آرام ۲. عبدالمحمد آیتی ۳. دکتر منوچهر امیری ۴. دکتر نصرالله پورجوادی ۵. دکتر حسن حبیبی ۶. دکتر غلامعلی حدّادعادل ۷. بهاءالدین خرمشاهی ۸. دکتر محمد خوانساری ۹. دکتر علی رواقی ۱۰. دکتر بهمن

سرکاراتی ۱۱. احمد سمیعی ۱۲. دکتر علی اشرف صادقی ۱۳. دکتر حمید فرزام ۱۴. دکتر مهدی محقق ۱۵. دکتر مصطفی مقرّبی ۱۶. ابوالحسن نجفی ۱۷. استاد محمّدجان شکوری ۱۸. عبدالقادر منیازف. (دو عضو اخیر اهل تاجیکستان هستند).

آقای دکتر حسن حبیبی در نیمه دوره دوم از ریاست چهارساله خود، با طرح این مسئله که کارمندان رسمی دولت نمی‌توانند دو شغل دولتی داشته باشند، و با وجود اصرار همکاران مبنی بر ادامه ریاست ایشان، در سال ۱۳۷۲ از ادامه تصدی ریاست فرهنگستان عذر خواستند، و اعضای شورای فرهنگستان از میان چند نامزد واجد شرایط و صلاحیت علمی، آقای دکتر غلامعلی حدادعادل را برای یک دوره چهارساله به ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی برگزیدند و ایشان با وجود مسئولیتهای متعدد علمی از جمله سرپرستی بنیاد دانشنامه جهان اسلام، این مسئولیت را پذیرفتند و همه هم و همّت خود را مصروف و معطوف به پیشبرد اهداف فرهنگستان داشته‌اند.

گفتنی است که از میان اعضای پیوسته فرهنگستان چهارتن از این جهان فانی رخت به جهان باقی کشیده‌اند: ۱. شادروان استاد محمّد محیط طباطبایی ۲. شادروان استاد محمّدتقی دانش‌پژوه ۳. شادروان دکتر غلامحسین یوسفی ۴. شادروان دکتر احمد تفضلی.

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

خدای - عزّ و جلّ - جمله را بیامرزاد

طبق اساسنامه، حداکثر اعضای پیوسته ایرانی فرهنگستان ۲۵ نفر است. «شورای فرهنگستان می‌تواند به تشخیص خود از میان محققان و ادیبان و دانشمندان فارسی‌زبان خارجی تا ده تن را به عنوان اعضای پیوسته فارسی‌زبان خارجی فرهنگستان انتخاب کند». (اساسنامه، ماده ۶). با این حساب تعداد کل اعضای ایرانی و خارجی پیوسته (دارای حق رأی) فرهنگستان زبان و ادب فارسی، می‌تواند بالغ بر ۳۵ تن باشد. اما درباره چون و چند و تعداد اعضای وابسته (بدون

حق رأی)، نه در اساسنامه، و نه در آیین‌نامه داخلی، سخنی نیست، از این سکوت می‌توان نتیجه گرفت که تعداد اعضای وابسته حدّ یقفی یا سقفی ندارد.

فرهنگستان بر وفق اساسنامه و آیین‌نامه داخلی، حق دارد که برای تشکیل یا تکمیل گروه‌های علمی خود، به هر تعداد عضو همکار - بی‌آنکه عضو پیوسته یا وابسته باشد - انتخاب کند.

در حال حاضر شش تن از دانشوران صاحب‌نظر در گروه‌های مختلف با اعضای فرهنگستان همکاری دارند. و بعید نیست که بعضی از آنان در انتخابات تکمیلی یعنی عضوگیرهای بعدی به‌عنوان عضو پیوسته یا وابسته فرهنگستان انتخاب شوند این بزرگواران عبارتند از: ۱. دکتر جعفر شعار ۲. دکتر جواد حدیدی ۳. دکتر حسین داودی ۴. دکتر رضا منصوری ۵. مهندس علی کافی ۶. دکتر حسین سامعی. همچنین فرهنگستان دارای نشریه ویژه یا ترجمان (= ارگان) به نام نامه فرهنگستان است که هر فصل یک بار، به کوشش آقای احمد سمیعی و با همکاری هیئت تحریر و هم‌قلمی اعضا انتشار می‌یابد. نیز دارای خبرنامه‌ای است ماهانه که منظمّاً به کوشش آقای احمد کاویان منتشر می‌شود. [در سالهای اخیر مدیریت روابط عمومی و نشریه گزارش فرهنگستان با آقای حسن قریبی است].

□

فرهنگستان طرحها و وظایف مستمر علمی عدیده‌ای در دست یا در پیش دارد، که یکی از مهمترین وظایفش واژه‌گزینی برای رفع خلأ و کمبودهای واژگانی یا دفع واژگان بیگانه است (غیر از عربی که در نسج زبان فارسی و فرهنگ اسلامی - ایرانی ما نقش و نفوذی عظیم دارد و بیگانه شمرده نمی‌شود).

در حدود یک سال پیش لایحه‌ای به نام منع کاربرد لغات و اسامی بیگانه به مجلس شورای اسلامی عرضه شد، که افراطی و بی‌محابا و غیرعملی بود. دکتر حدادعادل، ریاست فرهنگستان، با کمک بعضی از اعضا راینیهای مهم و کارسازی با تدوین‌کنندگان لایحه در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عمل

آوردند و لایحه را سنجیده‌تر و عملی‌تر و واقع‌بین‌تر ساختند، که گویا به تصویب نهایی هم رسید.

از سوی دیگر دکتر حسن حبیبی در زمان تصدی ریاست فرهنگستان، طرح مهمی را که سیر و سرنوشت واژه‌گزینی را تعیین می‌کرد، عرضه داشت که دهها پژوهشگر در مدت کوتاهی آن را به اجرا درآوردند. این طرح عبارت بود از تعیین تقریبی و تجربی پربسامدترین واژگان بیگانه (فرنگی) در زبان فارسی. برای این کار حدوداً ۲۳۰ نشریه رایج، از جمله روزنامه‌های مهم صبح و عصر را مبنای واژه‌یابی قرار دادند و بیش از ۶ هزار واژه بیگانه را بازیابی کردند که با بسامد بالا یا پایین در نثر و زبان مطبوعات امروز فارسی به کار می‌رود.

این شش‌هزار واژه را ابتدا مقوله‌بندی کردند و سپس به ترتیب بسامد (از بیش به کم) مرتب ساختند. این یافته‌های انبوه و خام یا به قول انگلیسیها corpus اولیه اساس کار و کوشش گروه واژه‌گزینی را تشکیل داد. در خرداد ماه سال جاری (۱۳۷۶) فرهنگستان رساله‌ای به نام اصول و ضوابط واژه‌گزینی، همراه با شرح و توضیحات در ۳۴ صفحه انتشار داد. نظر به اهمیت علمی و عملی این اصول، لازم است که نص اصلی آنها را - که ۹ اصل است - نقل کنیم، البته بدون شرح و بسط و حتی بدون مثال.

«اصل ۱. در انتخاب معادل فارسی برای واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه، واژه فارسی باید حتی‌الامکان به «زبان فارسی معیار امروز» یعنی زبان متداول میان تحصیل‌کردگان و اهل علم و ادب، و زبان سخنرانیها و نوشته‌ها نزدیک باشد.

اصل ۲. در واژه‌گزینی باید قواعد دستور زبان فصیح و متداول امروز مراعات شود.

اصل ۳. در واژه‌گزینی باید قواعد آوایی زبان فارسی رعایت گردد و از اختیار واژه‌های ناخوشاهنگ و دارای تنافر پرهیز شود. و واژه فارسی برگزیده، حتی‌الامکان، از معادل بیگانه آن کوتاه‌تر باشد.

اصل ۴. در انتخاب معادل، واژه‌هایی که تصریف‌پذیر و اشتقاق‌پذیر باشند و

- امکان ساخت اسم و صفت و فعل از آنها وجود داشته باشد، مرجح‌اند.
- اصل ۵. در گزینش معادلها باید سلسله مراتبی به ترتیب زیر ملاک قرار گیرد:
- ۱-۵ واژه‌های فارسی متداول و مأنوس که از دیرباز در زبان فارسی وجود داشته است؛
- ۲-۵ ترکیبهای نوساخته، بر طبق شیوه‌های واژه‌سازی زبان فارسی، با استفاده از واژه‌های فارسی؛
- ۳-۵ واژه‌های عربی مصطلح و مأنوس در زبان فارسی؛
- ۴-۵ ترکیبهای نوساخته، بر طبق شیوه‌های واژه‌سازی زبان فارسی، با استفاده از واژه‌های عربی متداول در زبان فارسی؛
- ۵-۵ واژه‌های برگرفته از گونه‌های زبان فارسی و گویشهای ایرانی کنونی؛
- ۶-۵ واژه‌های برگرفته از زبانهای ایرانی میانه و باستان.
- اصل ۶. در گزینش معادل، واژه‌ای که معنی آن زودیاب و روشن باشد بر واژه‌ای که معنی دیرباب و ناآشکار دارد مرجح است.
- اصل ۷. در واژه‌گزینی به‌ویژه در علوم، برای هر لفظی که دارای یک معنی خاص باشد، ترجیحاً فقط یک واژه برگزیده شود و از تعدد و تنوع واژه‌ها پرهیز شود.
- تبصره: برای لفظ بیگانه‌ای که در علوم گوناگون تعاریف مختلف دارد، گزینش چند واژه معادل، به مقتضای سنت و سابقه و عرف اهل علم در هر یک از حوزه‌ها، مجاز است.
- اصل ۸. یافتن معادل برای آن دسته از واژه‌های بیگانه که جنبه جهانی و بین‌المللی یافته‌اند ضروری نیست.
- اصل ۹. در موارد معدود که گزینش واژه معادل در قالبهای مرسوم زبان فارسی متداول میسر نباشد و ضرورت استفاده از روشهای تازه احراز شود، بر طبق رأی شورای فرهنگستان عمل خواهد شد. [برای شرح و تفصیل و مشاهده شواهد و امثله ← رساله اصول و ضوابط واژه‌گزینی، تهران، فرهنگستان،

[۱۳۷۶]. گروه واژه‌گزینی ابتدا برای سبک‌ساختن بار سنگین این شش‌هزار واژه، اصل هشتم را مرعی داشت. یعنی صدها واژه بیگانه را، به دلیل اینکه به اصطلاح «تفرّس» (رنگ و بوی فارسی) یافته است و بومی شده است و بسامد آنها بسیار بالاست و معنای آنها برای اکثریت اهل زبان روشن است، و یافتن یا ساختن معادل برای آنها صرف ندارد، و امید رواج و روایی برساخته‌های معادل آنها نیز کم است. همانند مهاجران متوطن در یک سرزمین که یک پا بومی و محلی به حساب می‌آیند، به رسمیت شناخت. یعنی تشخیص داد که کاری با کار آنها نمی‌توان داشت. نمونه‌ای از این واژه‌های بیگانه‌آشنا شده از این قرار است: آمپول، آمبولانس، آفساید و اغلب اصطلاحات فوتبال – علی‌رغم اینکه فرهنگستان اول برای اغلب آنها معادل ساخته است – آدامس، آلیاژ، بلیط، بنزین، بشکه، بانک، باطری / باتری، بطری، اتوبوس، مینی‌بوس، موتور، ماشین، اتومبیل، تلفن، تلگراف، فیلم، سینما، تئاتر، زیراکس، ویزیت، تلویزیون، رژیم (هم به معنای دستگاه و نظام حکومت، هم به معنای انضباط شدید غذایی: رژیم‌گرفتن / داشتن)، ادوکلن، ماتیک، گارسون، رستوران، گمرک، کراوات، پاپیون، پوشت، کودتا، کمونیسم، لیبرالیسم / لیبرال، مارکسیسم، رادیکال (هم به معنای سیاسی، هم ریاضی)، پرانتز (با وجود آنکه هلالین را داشته‌ایم) و حتی کامپیوتر (با آنکه دو معادل خوب رایانه و حسابگر را برایش داریم) و صدها مثال و نمونه دیگر. اگر از اول برای تلویزیون گفته بودند: جام جهان‌نما، یا جام جم، یا جهان‌نما، بسیار هم خوب بود و چه بسا به ذائقه اهل زبان هم خوش می‌افتاد.

اما زبان – هر زبانی – خردناپذیرهای خاص خودش را دارد. لذا تا ۴۰-۵۰ سال پس از آنکه همه مردم به خَبّاز / خَبّازی می‌گفتند نانوا / نانوایی، ارتش شاهنشاهی به نانوایی درون پادگانها می‌گفت خَبّازخانه. یا خودرو و خودکار و خودنویس همشکل و هماننداند. اما از این سه واژه، دومی و سومی جاافتاده است، اما خودرو هنوز لق می‌زند و نمی‌تواند غلبه نهایی بر ماشین پیدا کند.

باری، بارِ واژه‌های بیگانه با کاربرد اصل هشتم، دست‌کم یک سومش کاهش

پیدا کرد و دیدیم اگر برای «تراکتور» معادلهایی نظیر شیارگر، یا امثال آن ساخته شود به اصطلاح بنده «پیشانی» (یعنی امید رواج و روایی و قبول عام پیدا کردن) ندارد.

علاوه بر گروه واژه‌گزینی، گروههای تخصصی - علمی دیگری نیز برای مدد رساندن به کاروبار واژه‌گزینی در فرهنگستان کار می‌کند. یا در موارد خاص و برای گروهی از واژه‌های خاص علمی - فنی نظر کارشناسی می‌دهد. واژگان بیگانه پس از سرند شدن اولیه و مقوله‌بندی شدن و انجام کار پژوهشگرانه بر روی آنها از جمله یافتن معادل یعنی اصل خارجی آنها و به دست دادن معنا یا مفهوم و مصداق و کاربرد آنها و به دست دادن بافت یا زمینه / سیاق کاربرد آنها از منابع اولیه (نشریات گوناگون)، از طریق خبرنامه یا درج در جراید به رأی و نظرخواهی همگانی گذاشته می‌شد، سپس اعضای گروه واژه‌گزینی (متشکل از بعضی از اعضای پیوسته فرهنگستان و چند متخصص و صاحب‌نظر دیگر) برای آنها ابتدا معادلیابی و اگر نشد معادل‌سازی می‌کردند. زیرا طبق یکی از اصول و ضوابط واژه‌گزینی، جست‌وجو مقدم بر جعل یا وضع واژه است. سپس معادلهای پیشنهادی پس از بحث موافق و مخالف به رأی گذارده می‌شد و هر واژه‌ای که بیشترین رأی یا رأی به اندازه حدنصاب می‌آورد، موقتاً مقبول می‌شد، و سپس در جلسات متعدد و مستمر در شورای فرهنگستان طرح می‌شد و از نو مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت و به شرط احراز دوسوم آراء اعضای حاضر در جلسه، مصوب تلقی می‌شد.

چنین بود که سرانجام در هشتمین سال فعالیت فرهنگستان زبان و ادب فارسی رساله‌ای کم‌برگ و چه‌بسا پربار، به نام واژه‌های مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی واژه‌های عمومی - ۱. در مردادماه سال جاری (۱۳۷۶) در ۱۰۹ صفحه، در قطع رقعی، در تیراژ ۵۰۰۰ نسخه انتشار یافت.

واژه‌های مصوب در چند حوزه است: ۱. آموزشی - تحقیقاتی ۲. ارتباطات و پست و مخابرات. ۳. امور اداری ۴. امور اقتصادی - بازرگانی، برق و الکترونیک

۶. پزشکی ۷. چاپ و نشر ۸. صنایع بسته‌بندی ۹. صنایع غذایی ۱۰. علوم پایه و فنی و مهندسی ۱۱. علوم سیاسی ۱۲. کتابداری ۱۳. لوازم خانگی و تزئیناتی ۱۴. متفرقه ۱۵. معماری و شهرسازی ۱۶. ورزش ۱۷. هنر و ادبیات؛ و در هر حال واژه‌ها غالباً خیلی تخصصی نیست، بلکه تداول عام دارد، و مجموع آنها ۲۲۱ واژه است.

رسالة واژه‌های مصوّب بسیار خوش‌تدوین و زودیاب است. به این شرح و با چند مثال:

ضبط فارسی واژه بیگانه	واژه مصوب فرهنگستان	ضبط فرنگی واژه بیگانه
باندرول	سرچسب	banderole (fr.)
بروشور	دفترک	brochure (fr.)
بَلَنَدِر	مخلوط کن	blender (en.)
بلوار	چارباغ	boulevard (fr.)

سپس در بخش دوم جای دو ستون اول و دوم عوض شده است یعنی ابتدا سرچسب آمده است، سپس باندرول در برابر آنها، الی آخر.

در بخش سوم دوباره مدخل اصلی واژه بیگانه است. و در برابر آن معادل فرنگی ذکر شده، و سپس معادل فارسی یعنی واژه نوساخته یا نویافته فرهنگستان و در ذیل آنها تعریف هر واژه آمده است و مثالی و شاهی برای کاربرد آن در متن جمله (جمله‌ها همه واقعی است و برگرفته از نشریات مختلف).

در بخش چهارم از رسالة واژه‌های مصوّب، فشرده فهرست تفصیلی واژه‌ها (ابتدا فرنگی، سپس فرهنگستانی) به تفکیک حوزه‌ها (۱۷ حوزه‌ای که قبلاً نام بردیم) آمده است. در این میان جای یک فهرست دیگر خالی است و آن فهرست واژگان به زبان و خط بیگانه است.

اینک تمامی واژه‌های مصوّب فرهنگستان با نظم و ترتیبی جدید عرضه می‌گردد. به این شرح که نگارنده این سطور این ۲۲۱ واژه را بررسی و تحلیل کرده و کل آنها را دارای ۵ مقوله یافته است. لذا آنها را طبق همین مقوله‌ها عرضه می‌دارد.

۱. واژه‌های نوساز/نوساخته

ابتدا واژه مصوب فرهنگستان، به ترتیب الفبایی، و سپس در مقابل آن در داخل پرانتز معادل بیگانه (با تلفظ و املای فارسی) می‌آید.

- | | |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| ۱. آبزَن (جکوزی) | ۱۷. استوانک گاز (کپسول گاز) |
| ۲. آب‌شویه (سیفون) | ۱۸. افشردِه (کنسانتره) |
| ۳. آب‌شویه (فلاش تانک) | ۱۹. ایوانک (بالکن) |
| ۴. آرایه (دکور) | ۲۰. ایوانگاه (بالکن) |
| ۵. آرایه‌گر،... آرا (دکوراتور) | ۲۱. بافه (کابل) |
| ۶. ... آرای، آرایه‌گری (دکوراسیون) | ۲۲. برشتار (تُستر آون) |
| ۷. آژدار (پرفراژ) | ۲۳. برشته‌کن (تُستر) |
| ۸. آژه (پرفراتور) | ۲۴. برگ خرید (فاکتور) |
| ۹. آسان‌بر (آسانسور) (برای حمل انسان) | ۲۵. برگه (فرم) |
| ۱۰. آکنده (تاکسی درمی) | ۲۶. بلوره (کریستال) |
| ۱۱. آکنده‌ساز (تاکسی درمیست) | ۲۷. بندآور (ترموکوپل) |
| ۱۲. آکنده‌سازی (تاکسی درمی‌کردن) | ۲۸. بها بازار (بورس) |
| ۱۳. آموزانه (حق‌التدریس) | ۲۹. بهابِگ (بُن) |
| ۱۴. آوابر (آیفون) | ۳۰. بهامُهر (ژتون) |
| ۱۵. زنهاره (اولتیماتوم) | ۳۱. بهانما (اتیکت) |
| ۱۶. استوانک (سیلندر) | ۳۲. پاسگان (گارد) |
| | ۳۳. پالایه (فیلتر) |

۳۴. پایوران (کادر)
 ۳۵. پرداخت (رتوش)
 ۳۶. پرداختکار (رتوشور)
 ۳۷. پرداویز (لوور دراپه)
 ۳۸. پردینه (پاراوان)
 ۳۹. پَرَوَنجا (فایل)
 ۴۰. پروندان (زونکن)
 ۴۱. پژوهانه (حق التحقیق)
 ۴۲. پوشن (کاور)
 ۴۳. پویانما (انیماتور)
 ۴۴. پویانمایی (انیمیشن)
 ۴۵. پیام‌نگار (ایمیل E-mail)
 ۴۶. پیام‌گیر (انسرینگ ماشین)
 ۴۷. پیام‌نما (تله‌تکست)
 ۴۸. پیرابند (کادر)
 ۴۹. پیش امضا (پاراف)
 ۵۰. پیش برگ (پیش فاکتور)
 ۵۱. پیش برگ (پروفرما)
 ۵۲. پیکانه (فِلش)
 ۵۳. تاوَن (فِر)
 ۵۴. تندپز (اجاق مایکرو ویو)
 ۵۵. جان پاس (بادی‌گارد)
 ۵۶. جوهرگین (استامپ)
 ۵۷. چارباغ (بولوار)
 ۵۸. چراغک (وارمر)
۵۹. چرخک (ویلچر)
 ۶۰. چکیده (رزومه / ابسترکت)
 ۶۱. چوب فرش (پارکت)
 ۶۲. چینی جا (بوفه)
 ۶۳. حسگر (سنسور)
 ۶۴. درخواست‌نامه (اپلی‌کیشن)
 ۶۵. درصدا نه (پورسانت / پورسانتاژ)
 ۶۶. دستینه (هندبوک)
 ۶۷. دفترک (بروشور)
 ۶۸. دما بان (فلاسک)
 ۶۹. دور فرمان (ریموت کنترل)
 ۷۰. دورنگار (فاکس)
 ۷۱. دورنگاری (فاکس کردن)
 ۷۲. دیوارک (پارتیشن)
 ۷۳. رمزینه (بارکُد)
 ۷۴. زنجیره (سریال)
 ۷۵. زورافزایی (دوپینگ)
 ۷۶. سازمند (ارگانیزه)
 ۷۷. سرایه (پاویون)
 ۷۸. سرچسب (باند رول)
 ۷۹. سردکن (چیلر)
 ۸۰. زندگینامهٔ خودنوشت (اتوبیوگرافی)
 ۸۱. شمار (تیراژ)
 ۸۲. شمارک (بارم)
 ۸۳. صدابر (میکروفون)

- | | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ۸۴. عطرمایه (اسانس) | ۱۰۱. نان برشتی (نان تست) |
| ۸۵. فراتاب (پروژکتور) | ۱۰۲. نسوز (پیرکس) |
| ۸۶. فرشینه (موکت) | ۱۰۳. نمادگان (سمبولیسم) |
| ۸۷. فنورز (تکنیسین) | ۱۰۴. نمانویس (اندیکاتورنویس) |
| ۸۸. کارپوشه (کارتابل) | ۱۰۵. نمایش سرا (تئاتر) |
| ۸۹. کارنامک (رزومه / سی وی) | ۱۰۶. نمونک (ماکت) |
| ۹۰. کارنما (کاتالوگ) | ۱۰۷. نوبت کار (شیفتی) |
| ۹۱. کارور (اپراتور) | ۱۰۸. نورافشان (لوتر) |
| ۹۲. کالابریک (کوپن) | ۱۰۹. نورتاب (آبازور) |
| ۹۳. کالانما (کاتولوگ) | ۱۱۰. نورخان (پاسیو) |
| ۹۴. گام (فاز) | ۱۱۱. همبر (سایدبای ساید) |
| ۹۵. گلشنه (فلورباکس) | ۱۱۲. همروان (اسکورت) |
| ۹۶. گوش به زنگ (آنکال) | ۱۱۳. همروی کردن (اسکورت کردن) |
| ۹۷. مانک (پارک بچه) | ۱۱۴. همسانه (اونیفورم) |
| ۹۸. مردمی (فولکلوریک) | ۱۱۵. یارانه (سوبسید) |
| ۹۹. مهر و موم (پلمپ) | ۱۱۶. یخزن (فریزر) |
| ۱۰۰. نامه نما (اندیکاتور) | |

۲. واژه‌های رایج جدید

این واژگان اگرچه مصوب فرهنگستان است، اما نوساخته نیست. بلکه برگرفته از زبان امروز است. یعنی این واژه‌ها در زبان شفاهی و محاوره مردم رایج است و فرهنگستان با گذاردن معادل خارجی در مقابل آنها، معنای آنها را تثبیت کرده است.

- | | |
|----------------------|-----------------|
| ۱. آرایشی (دکوراتیو) | ۳. آزمون (تست) |
| ۲. آزمودن (تست کردن) | ۴. آزمونه (تست) |

۵. آزمون‌های (تستی)
۶. اتحادیه (سندیکا)
۷. اتمام حجت (اولتیماتوم)
۸. افشانه (اسپری)
۹. بالابر (برای حمل بار) آسانسور
- [لیفت]
۱۰. برگه (فیش)
۱۱. برگه‌دان (فیشیه)
۱۲. بزرگراه (اتوبان)
۱۳. بند (پاراگراف)
۱۴. بوم‌شناسی / بوم‌شناخت (اکولوژی)
۱۵. بهار خواب (تراس)
۱۶. بیانیه (مانیفست)
۱۷. پایه (اشل)
۱۸. پمپ‌زنی (پمپاژ)
۱۹. ترازنامه (بیلان)
۲۰. تضمین (گارانتی)
۲۱. تفننی (فانتزی)
۲۲. تلمبه (پمپ / پمپاژ)
۲۳. جایگاه (لژ)
۲۴. چندکاره (فود پروسسور)
۲۵. حق نشر (کپی‌رایت)
۲۶. خبرنامه (بولتن)
۲۷. خودبه‌خود (اتوماتیک)
۲۸. خودکار (اتوماتیک)
۲۹. دربارکن (اف‌اف)
۳۰. درصد (پورسانت)
۳۱. دستیار (آسیستان)
۳۲. رده (کلاسه)
۳۳. رده‌بندی (کلاسه‌بندی)
۳۴. رده‌بندی شده (کلاسه‌شده)
۳۵. روزآمد (آپ تو دیت)
۳۶. روگرفت (کپی)
۳۷. زندگینامه (بیوگرافی)
۳۸. زندگینامهٔ خود (اتوبیوگرافی)
۳۹. زندگینامهٔ خودنوشت (اتوبیوگرافی)
۴۰. زندگینامهٔ من (اتوبیوگرافی)
۴۱. سازمان (ارگانیزاسیون)
۴۲. سرگذشت (بیوگرافی)
۴۳. سرگذشت من (اتوبیوگرافی)
۴۴. شرح حال (بیوگرافی)
۴۵. شرح حال خود (اتوبیوگرافی)
۴۶. شرح حال من (اتوبیوگرافی)
۴۷. فرهنگ مردم (فولکلور)
۴۸. فن (تکنیک)
۴۹. فن‌آور (تکنولوژیست)
۵۰. فن‌آورانه (تکنولوژیک)
۵۱. فن‌آوری (تکنولوژی)
۵۲. فن‌سالار (تکنوکرات)
۵۳. فن‌سالارانه (تکنوکراتیک)

- | | |
|----------------------|---------------------------|
| ۵۴. فهرست (کاتالوگ) | ۶۶. نظریه (تئوری) |
| ۵۵. کارکنان (پرسنل) | ۶۷. نظریه پرداز (تئورسین) |
| ۵۶. کارگاه (آتلیه) | ۶۸. نماد (سمبول) |
| ۵۷. ماشینی (مکانیزه) | ۶۹. نمایش (تئاتر) |
| ۵۸. مؤسسه (انستیتو) | ۷۰. نمایه (ایندکس) |
| ۵۹. مخلوط کن (بلندر) | ۷۱. نورافکن (پروژکتور) |
| ۶۰. مشترک (آبونه) | ۷۲. ویراستار (ادیتور) |
| ۶۱. مشت زن (بوکسور) | ۷۳. ویرایش (ادیت) |
| ۶۲. مشت زنی (بوکس) | ۷۴. هماهنگ (هارمونیک) |
| ۶۳. موضوع (سوژه) | ۷۵. هماهنگی (هارمونی) |
| ۶۴. نشانه (آرم) | ۷۶. همزن (میکسر) |
| ۶۵. نظری (تئوریک) | |

۳. واژه‌های رایج جاافتاده

- | | |
|---------------------------|--------------------------------|
| ۱. اتحادیه (سندیکا) | ۷. رونوشت (کپی) |
| ۲. اتمام حجت (اولتیماتوم) | ۸. طبقه (کلاسه) |
| ۳. بایگانی (آرشیو) | ۹. ضمانت (گارانتی) |
| ۴. بخش (دپارتمان) | ۱۰. فرهنگستان (آکادمی) |
| ۵. صورتحساب (فاکتور) | ۱۱. مجلس (پارلمان) |
| ۶. برگه (فیش) | ۱۲. مخابرات (تله کومونیکاسیون) |

۴. واژه‌های ترجمه شده/اروپایی

- | | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ۱. آشپزخانه باز (آشپزخانهٔ اپن) | ۴. باندپیچی / نواریپیچی (بانداز) |
| ۲. اتاقک (کابین) | ۵. بهانامه (پرایس لیست) |
| ۳. باند / نواری (باند) | ۶. تجملی (لوکس) |

۷. تفنّنی (فانتزی)
۸. دستگاه تکثیر (پلی‌کپی)
۹. ریز برگه (میکروفیش)
۱۰. ریز فیلم (میکروفیلم)
۱۱. زندگینامهٔ خود / من / خودنوشت (اتوبیوگرافی)
۱۲. سانسور (سانسور/بررسی)
۱۳. سرگذشت خود (اتوبیوگرافی)
۱۴. سرگذشت من (اتوبیوگرافی)
۱۵. ظرفشویی (سینک)
۱۶. علمی / عالمانه (آکادمیک)
۱۷. کاغذ مومی (کاغذ استنسیل)
۱۸. کرهٔ نباتی (مارگارین)
۱۹. گروه مجهز (اکیپ)
۲۰. گروه مخالف (اپوزیسیون)
۲۱. منجمد کردن (فریز کردن)
۲۲. هزینهٔ سرانهٔ خدمات (شارژ)
۲۳. یخزده (فریزری)
۲۴. یخزن (فریزر)

۵. واژه‌های کهن در معنای جدید

۱. آرایش (دکوراسیون)
۲. بازارشکنی (دمپینگ)
۳. ترجمان (ارگان)
۴. جُنگ (آلبوم)
۵. خوشاب (کمپوت)
۶. سراچه (سویت)
۷. عتیقه (آنتیک)
۸. کاشانه (آپارتمان)
۹. کوشک (پاویون)
۱۰. نوبت (شیفت)
۱۱. نوبتی (شیفتی)

این فهرست کامل نخستین مصوّبات فرهنگستان زبان و ادب فارسی بود که طبق تحلیل ساختاری، تحت ۵ مقوله عرضه شد.

اما بحث در ارزیابی واژه‌های مصوّب و انتقاد (مثبت / منفی) از آنها نیازمند مقالهٔ جداگانه‌ای است، با معذرت از طول کلام مقاله را به پایان می‌برم.

واژگان‌پژوهی (۲)

(نظری به اصول و ضوابط واژه‌گزینی فرهنگستان)

لغات دخیل در تمامی زبانهای طبیعی بشری وجود دارد. یعنی لغاتی که از زبانی به زبان دیگر راه یافته است. نه فقط زبانهای هم‌خانواده به همدیگر واژه وام می‌دهند، بلکه زبانهای غیر هم‌خانواده نظیر فارسی و عربی هم داد و ستد واژگانی دارند. در عهد ساسانیان که تمدن ایرانی بسط و گسترش داشت و یمن تحت نفوذ سیاسی ایران بود، بسیاری از واژه‌های فارسی یا پهلوی به زبان عربی راه یافته است. هم برخورد تمدنها ناگزیر است، و هم برخورد زبانها و داد و ستد زبانی فقط به وام‌گرفتن یا وام‌دادن واژه‌ها محدود نمی‌شود، بلکه انواع گرده‌برداری [=گرده‌برداری] زبانی نیز رخ می‌دهد و عبارات و تعبیرات از زبانی به زبان دیگر راه می‌یابد. چنانکه راه‌آهن، یا سیب‌زمینی از طریق ترجمه و معادل‌معنایی از زبان فرانسه به فارسی راه یافته است. یا فی‌المثل پست تصویری گرده‌برداری است و ترجمه از زبانهای اروپایی یا فی‌المثل «چاپ عکسی» یا «تصحیح انتقادی» و نظایر آنها.

یکی از بحرانهای فکری - عقیدتی قدمای مسلمان این بود که نمی‌توانستند بپذیرند که قرآن کریم که وحی‌نامهٔ آسمانی است و به اعتقاد رسمی اکثریت مسلمانها (یعنی اشعریان که سواد اعظم جهان اسلام‌اند) کلام قدیم شمرده می‌شود، دارای وام - واژه‌های زمینی است و لغات حبشی، سریانی، عبرانی، و حتی فارسی در آن یافت می‌شود. این بحث زبانی به جای آنکه به صورت بحث و تحقیق

زبانی، مطرح باشد به صورت بحث عقیدتی - کلامی مطرح بود. لذا هرکس که قائل به وجود واژگان دخیل در قرآن بود، بددین و سست اعتقاد شمرده می‌شد. و تا قرون سوم و چهارم اغلب بزرگان فی‌المثل نظیر شافعی منکر واژگان دخیل قرآن بودند. یعنی همه دخیلها را اصیل و عربی و طبعاً قرآن را عربی مبین می‌دانستند و تصور می‌کردند عربی مبین یعنی زبان پاک عربی که هیچ آلاش و آمیختگی با هیچ زبان دیگر ندارد. معتزله و شیعه با انکار قدیم بودن کلام الهی، راه را برای حل این بحران و معضل باز کردند. در قرآن کریم شاید بیش از چهارصد مورد شأن نزول یا اسباب نزول وجود دارد. یعنی حادثه‌ای یا سؤالی یا مسئله‌ای حادث و جدید، زمینه‌ساز نزول وحی در زمینه‌ای می‌شده است. این امر که قرآن دارای این همه شأن نزول یا اسباب نزول است، منکر و مخالف ندارد. لذا دنباله طبیعی این امر این است که وقتی مسئله «روز» و جدید زمینه‌ساز ورود وحی در همان زمینه و در جهت بیان حکم یا ارشاد و هدایت الهی و رفع ابهام برای جامعه نوبنیاد اسلامی می‌گردد، دیگر آن کلام نمی‌تواند قدیم یا ازلی باشد. از سوی دیگر رفته رفته محققان مسلمان پذیرفتند که خداوند نه زبان آسمانی، بلکه زبان زمینی رایج در عربستان قرن هفتم هجری را برای بیان وحی برگزیده است. و به قول حکما اخذ به شیء مستلزم اخذ به لوازم آن هم هست. یعنی زبان بشری منطق و موقعیت و شرایط زمینی - زمانی دارد و از جمله مثلاً دستور زبان معینی دارد که جهت تفهیم و تفاهم لازم‌الاتباع است، و نیز بافت واژگانی دارد که در آن لغات دخیل یا وام - واژه‌ها مطرح است. یکی از کوشاترین قرآن‌پژوهان در میان مستشرقان و اسلام‌شناسان آرتور جفری است که چندین و چند تحقیق درجه یک قرآنی دارد، از جمله کتابی به نام واژگان دخیل قرآن که در آن طبق تحقیقات کاملاً علمی زبان‌شناسانه بیش از ۲۲۰ واژه قرآنی را دخیل می‌شناسد. از آن میان بیش از چهل واژه فارسی است. اما کتاب واژگان دخیل در قرآن مجید به همت یکی از بهترین محققان و زبان‌شناسان و قرآن‌پژوهان معاصر جناب دکتر فریدون بدره‌ای به فارسی ترجمه شده است. راقم این سطور نقد و نظری درباره

آن کتاب و ترجمه فارسی اش نوشته‌ام که در نشریه نگاه نو و سپس در کتاب قرآن پژوهی به چاپ رسیده است. و بر مبنای آن اثر و چندین منبع دیگر مقاله‌ای تحت عنوان «کلمات فارسی در قرآن مجید» نوشته است که در همان کتاب، و سپس به صورت پیوست در ترجمه‌اش از قرآن کریم آمده است، و ۴۷ واژه فارسی قرآنی را شناسانده است.

این اشاره از آن روی ضرورت داشت که توجهی به قدمت و پهنای ژرفای این مسئله داشته باشیم. تأثیر زبانها بر همدیگر وجهی از تأثیر تمدنها و فرهنگها بر همدیگر است. وام-واژه‌ها یا لغات دخیل، در واقع واژه‌گزینی ناخودآگاهانه اهل زبان است. و کار فرد نیست. کار یک قوم یا ملت یعنی همه اهل یک زبان است. اما واژه‌گزینی عملی است آگاهانه و به جای آنکه کار همه اهل زبان باشد، فقط کار محققان و زبان‌پژوهان است اعم از فرهنگ‌نگاران یا اعضای نهادهایی مانند فرهنگستانها که وظیفه آنها ساماندهی به مسائل زبانی و برنامه‌ریزی علمی برای آنهاست.

اگر آغاز عصر روشنگری جدید ایران را از انقلاب مشروطیت بدانیم، باید گفت که خود این دو کلمه به نحوی واژه‌گزینی شده است. انقلاب با آنکه کلمه‌ای عربی و حتی قرآنی است، اما هرگز به معنایی که امروزه به کار می‌رود نیست. حافظ می‌گوید: زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ / از این فسانه هزاران هزار دارد یاد، یعنی مرادش بدعهدی زمانه و تراجع امور و احوال و آشوب و تغییر احوال زمانه است. مشروطیت نیز با آنکه از کلمه شرط است اما هم‌معنا با مشروط یا شرط و شریط نیست. بعید نیست که هر دوی این کلمات با این تغییر و تحول معنایی از ترکیه عثمانی به ایران رسیده باشد.

تحولات اجتماعی، تحولات زبانی و واژگانی به دنبال دارد. چنانکه انقلاب اسلامی ایران دهها واژه جدید یعنی واژه قدیمی با معنای جدید همراه آورد از استکبار و استضعاف گرفته تا طاغوت و شیطان بزرگ، و دهها نمونه دیگر.

نوسازی و تجدّد اجتماعی نیز همراه با نوسازی و تجدد زبانی و تحول و

تکامل واژگانی است. از سوی دیگر زبان فارسی زبان پایا و مقاوم و وسیع‌المشربی است. به جای آنکه مانند زبانهای بسیاری از سرزمینهای مفتوحه اسلامی جای خود را به عربی بدهد، چون شیر و شکر با عربی آمیخته و آموخته شد.

و یکی از غنی‌ترین زبانهای جهان اسلام را پدید آورد. تقدس زبان عربی و گستره جغرافیایی آن باعث شد که زبان عربی زبان میانجی (lingua franca) و زبان علمی در سراسر جهان اسلام بگردد و همین امر رشد و تکامل بیشتر زبان فارسی را متوقف کرد. پس از آمدن اسلام به ایران و مزج زبان فارسی با عربی، دومین تحول و تکان بزرگی که زبان فارسی دید در عصر جدید و چنانکه اشاره شد از اوان انقلاب مشروطیت بود که این بار سیل واژگان زمینی (همانند عربی که زبانی مقدس و دارای کتاب آسمانی بود) و دنیوی و متجددانه از زبانهای اروپایی به زبان فارسی سرازیر شد.

فرهنگستانهای اول و دوم عظمت و ابعاد گسترده واژگان جدید و دخیل اروپایی را که به زبان فارسی راه یافته و بلکه هجوم برده بود، کمابیش به جا می‌آوردند، اما نتوانستند چاره‌اندیشی اساسی کنند. فرهنگستان اول مجموعه‌ای شامل بیش از هزار واژه که برابر نهاده در برابر واژگان عربی غلیظ و اروپایی بود، در فاصله سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ مدوّن و منتشر کرد. اما فرهنگستان دوم چندان دوامی نیافت که در این زمینه - که مهمترین وظیفه و مسئولیت هر فرهنگستانی به نظر می‌رسد - اقدام و اهتمام کند. در فاصله بین دو فرهنگستان، تأسیس دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی شادروان دکتر غلامحسین مصاحب و همکاری جمعی از بهترین صاحب‌نظران و متخصصان علوم و فنون مختلف نقطه عطف مهمی در تاریخ واژه‌گزینی عصر جدید است. دایرةالمعارف فارسی صدها اصطلاح نو ساخته و برابر نهاده شفاف و شیوا را در برابر واژگان اروپایی، در مدخلها و مقالات خود به کار برده است. اما درباره اصول واژه‌گزینی، چیزی در مقدمه مفصل این دایرةالمعارف دیده نمی‌شود. مگر به نقل از مقدمه فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی. شادروان مصاحب در اشاره به این مطلب و منبع

معتنابه می‌نویسد: «در این مقام باید گفته شود که از چند سال پیش تنی چند از دوستان فاضل و محقق بذل مجاهدت کردند تا متدرجاً برای اصطلاحات علمی و فنی خارجی، که برای وارد کردن مبانی علوم و فنون و افکار کنونی در میان عامه ضروری است، معادلهای فارسی وضع کنند، و نگارنده نیز در این امر شرکت داشت. اولین قسمت از اصطلاحات موضوعه یا منتخبه تحت عنوان فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی (از احمد آرام، صفی اصفیا، حسین گل‌گلاب، غلامحسین مصاحب، و مصطفی مقرّبی)، مشتمل بر متجاوز از ۷۰۰ اصطلاح با معادلهای انگلیسی آنها در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی در تهران به طبع رسید. پس از آن نیز قریب ۳۰۰۰ اصطلاح علمی دیگر وضع شد که هنوز به چاپ نرسیده است (در این کار دوم، آقای مهندس ناصح ناطق نیز و آقای گل‌گلاب در قسمتی از آن شرکت داشتند) کمکی که این اصطلاحات در فراهم ساختن دایرةالمعارف حاضر کرده است، از حساب بیرون است...». (مقدمه مصاحب بر دایرةالمعارف فارسی، ۷، ص ۵۹-۶۰). واژه‌هایی که شادروان مصاحب اشاره می‌کند، یعنی هم ۷۰۰ واژه جغرافیایی و هم ۳۰۰۰ واژه بعدی، به احتمال قریب به یقین تماماً در مدخلها و ارجاعات این دایرةالمعارف به کار رفته است و فهرست کامل آنها با برابرهای انگلیسی در پایان مجلد سوم این دایرةالمعارف درج گردیده است، که شایان بحثها و بررسیها و تحقیقات زبانشناختی عدیده است و متأسفانه تاکنون هیچ محققى درباره این اهتمام عظیم و راهگشایی بزرگ دایرةالمعارف فارسی که از حاصل کار فرهنگستانهای اول و دوم مهمتر و مفصل‌تر و دوران‌سازتر می‌نماید، بحث و تحقیق نکرده است.

فراهم‌آوردندگان فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی، اصول و ضوابط خود را چنین بیان داشته‌اند:

(۱) اصطلاحات حتی‌الامکان ساده و خوشایند و حاکی از معانی یا لااقل با آنها مناسب باشد.

(۲) از اختیارکردن لغات عرفی که معانی متبادر به ذهن و کمابیش مبهمی

دارند، برای اصطلاحات علمی که باید معانی صریح و مشخصی را برسانند، احتراز شده است.

(۳) از استعمال بعضی الفاظ فارسی که گاهی مسامحه به جای بعضی اصطلاحات خارجی به کار می‌رود، ولی به علت معلوم نبودن معنی دقیق آن الفاظ، مطابقت آنها با اصطلاح خارجی مورد تردید است خودداری شده.

(۴) در چند مورد [= آیدن، اکسیدن، پسایدن، یونیدن] مصادری از اسماء ذات ساخته شده، تا دو مشکل اساسی مذکور در ابتدای این مقدمه [یعنی] - استعمال ترکیبات و مشتقات خارجی یا نقل به معنی کردن اصطلاحات - برطرف شود.

(۵) بعضی اسامی ذات خارجی که یا استعمال آنها جنبه بین‌المللی دارد (مثل یون)، و یا استعمال آنها به همان صورت نزد اهل فن یا به‌طور کلی رواج کافی دارد (مانند تورب، آتول، سیستم) به همان صورت رایج اختیار شده است. (← فرهنگ اصطلاحات جغرافیایی، مقدمه، ص ۶ و ۷).

پس از این کوشش ارجمند جمعی، در عالم واژگان‌سازی و واژه‌گزینی چند نقطه قابل توجه یعنی تلاش فردی وجود دارد. یکی کوششهای آقای دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی است که هم در ترجمه‌هایشان (از جمله سنجش خرد ناب و رساله منطقی - فلسفی، و هم در تألیفهایی چون درآمدی بر شیوه املای خط فارسی) سعی در واژه‌یابی و واژه‌شناسی دارند. ولی به یاد ندارم که از اصول منتخب و متبع خود در این امر، در جایی یاد کرده باشند. تلاش فردی دیگر، کوشش بیست - سی ساله آقای داریوش آشوری است که حاصل آن بیش از همه در فرهنگ علوم انسانی (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴) منعکس و متمرکز است. این فرهنگ کمابیش برای بیست هزار اصطلاح انگلیسی معادل فارسی مرسوم یا نوساخته دربر دارد.

بعضی اصول و ضوابط که از مقدمه جناب آشوری استنباط می‌شود از این قرار است:

(۱) بیشترین کوشش برای بهره‌گیری از امکان ترکیب‌سازی در فارسی با

مایه‌های «زنده» به عمل آمده است.

(۲) از بعضی وندها (اعم از پیشوند یا پسوند) که ظاهراً از کار افتاده‌اند، اما کارایی زبانی دارند، استفاده شده است. از جمله پیشوند «دش»، و پسوند «ایک» در شناسیک از جمله در جامعه شناسیک. یا دامنه کاربرد بعضی از پسوندها گسترش داده شده است، چنانکه فی‌المثل از «مان» در ترکیب‌هایی چون زیستمان، دیدمان و گفتمان [و شاید پرسمان؟] نیز پرهیز نداشتن از کاربرد «ئیت»/ «یت» در کلماتی چون ایرانیّت، یونانیّت، مدرنیّت، آنجهانیّت، همگانیّت.

(۳) برتری دادن واژه‌های درست و اصیل فارسی بر واژه‌های ناهموار عربی‌تبار. همچنین کاربرد وندهای فارسی با مشتقات یا مایه‌های عربی مأنوس، چنانکه فی‌المثل تولیدگر به مولّد ترجیح داده شده است.

(۴) به هنگام ضرورت و فقدان معادل فارسی واژه‌های فرانسه یا انگلیسی به صورت تکواژه یا با ترکیب با وندهای فارسی، وام گرفته شده است؛ زیرا «ایستادگی مطلق در برابر وام‌گیری نابه‌جاست». به عنوان مثال به کار بردن «ایده» را بهتر از مثال و تصوّر و مانند آنها می‌دانم.

(۵) «روش من در واژه‌سازی، در اساس، بر پایه توجه به معنای واژه اصلی در زبان مرجع و یافتن ترکیبی یا مشتقی رسا و خوش‌ساخت، و تا جای ممکن روشن، برای آن در زبان فارسی است؛ برخلاف برخی دیگر از واژه‌سازان که با شکستن واژه اصلی در زبان مرجع، جزءهای برابر آنها را در فارسی با هم ترکیب می‌کنند. این روش مکانیکی در بسیاری موارد ناخوشایند و نارسا و چه‌بسا ناهنجار از کار درمی‌آید. اما تجربه به من نشان داده است که گهگاه در حوزه علوم انسانی نیز از واژه‌سازی مکانیکی چاره نیست و باید این روش را نیز آنجا که ضرورت داشته باشد به کار بست». (فرهنگ علوم انسانی، مقدمه، ص ۴۴-۴۸).

در تاریخ کم‌برگ و بار واژه‌سازی - واژه‌گزینی در عصر جدید در ایران، پس از این تلاش‌های مفید و سازنده به تلاش فردی دیگر برمی‌خوریم که شایان ذکر است و آن تلاش آقای ابوالقاسم پرتو در تدوین واژه‌یاب، فرهنگ برابره‌ای

پارسی واژگان بیگانه است (۳ جلد، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول ۱۳۷۳). باید گفت مراد مؤلف از واژگان بیگانه، هم فرنگی است، هم عربی. منتها بیشتر عربیهای نسخه و عجیب و غریب را به فارسی مأنوس درمی آورد. از مقدمه کوتاه مؤلف شاید بتوان دو اصل و ضابطه واژه گزینی - واژه سازی را استنباط کرد.

(۱) حتی واژگان بیگانه ای را که عرف جهانی پیدا کرده باید فارسی کرد.
(۲) «با شناخت ریشه ها می توان برابرها را در زبان پارسی و گاه در پارسی باستان و پارسی میانه برگزیده و برابر پارسی واژه بیگانه را آفرید». (واژه یاب، مقدمه، ص ۲ و ۳).

سپس باید از یک کوشش جمعی و سازمانی در امر واژه گزینی یاد کرد. و آن کوشش مرکز نشر دانشگاهی است که بیش از سی و پنج واژه نامه علمی دوزبانه گوناگون در اغلب رشته های علمی - فنی منتشر کرده است، از جمله واژه نامه علوم و تکنولوژی را. مدیریت علمی طرح و تلاشهای واژگانی مرکز نشر دانشگاهی را در نزدیک به دو دهه اخیر آقای دکتر رضا منصوری و معاونت آن را آقای مهندس علی کافی عهده دار بوده اند. متأسفانه اصول و ضوابط علمی خود را منتشر نکرده اند، اما خوشبختانه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، اصول و ضوابط خود را بر مبنای نسخه چاپ نشده اصول و ضوابط مدون این مرکز انتخاب کرده است و اصلاح و بهسازی کرده و شرح و بسط داده است، یعنی حاصل تلاش منظم ۱۶-۱۷ ساله این صاحب نظران، سر از جای درست درآورده و به ویرایش و تهذیب و تأیید اعضای فرهنگستان زبان و ادب رسیده است.

سپس به جدی ترین و منظم ترین تلاش در راه به دست دادن و سرمشق قرار دادن مجموعه ای از اصول و ضوابط واژه گزینی می رسیم که تحت عنوان «اصول و ضوابط واژه گزینی، همراه با شرح و توضیحات» از سوی گروه واژه گزینی فرهنگستان زبان و ادب فارسی در خرداد ماه ۱۳۷۶ در تهران انتشار یافته است. اینک تأملی در این اصول و ضوابط ۹ گانه و شرح و بیان آنها خواهیم کرد.

اصل ۱. در انتخاب معادل فارسی برای واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه، واژه فارسی باید حتی‌الامکان به «زبان فارسی معیار امروز»، یعنی زبان متداول میان تحصیل‌کردگان و اهل علم و ادب، و زبان سخنرانیها و نوشته‌ها [ی امروزین] نزدیک باشد.

به این شرح که واژه انتخابی نباید عامیانه یا فارسی مهجور یا واژه نامأنوس برگرفته از فارسی میانه و باستان باشد. شادروان دکتر محمود حسابی که آثاری در زمینه واژگان‌سازی دارد، و نیز دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، و نیز گهگاه آقای ابوالقاسم پرتو، این قاعده را در واژه‌سازیهایشان رعایت نمی‌کنند. یعنی از ریشه‌های باستانی، که امروزه جز بر زبانشناسان بر سایر مردم نامعلوم و نامفهوم است، واژه می‌سازند. یک نمونه از اینها دشتیاد در مقابل whispering، برابر نهاده شادروان دکتر حسابی، و متاگیتیک در برابر metaphysics برابر نهاده دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، یا فرنود هستیک در برابر برهان ائی، برابر نهاده آقای ابوالقاسم پرتو. استاد احمد آرام هم در واژه‌سازیهای خود گاه از ریشه‌های ناروشن کهن استفاده می‌کنند. اما فرهنگستان زبان و ادب فارسی حداکثر احتراز ممکن را از این شیوه رعایت می‌کند. و در نخستین جزوه‌ای که از ۲۲۱ فقره مصوّبات خود انتشار داده است، حتی یک نمونه از این نوع ندارد.

نیز در ذیل این اصل، گفته شده است که از واژه‌های عربی مغلق و نامأنوس پرهیز می‌شود. البته فرهنگستان واژگان عربی یا عربی در فارسی را به رسمیت می‌شناسد و حتی به هنگام ضرورت واژه‌ای که عربی‌تبار باشد یا بخشی از آن عربی باشد به‌عنوان برابر نهاده انتخاب می‌کند. فی‌المثل مجلس را در برابر پارلمان، یا اتمام حجت را در برابر اولتیماتوم می‌گذارد. سخن بر سر واژه‌های عربی غریب یا غلیظ یا بی‌سابقه در فارسی است. یعنی ترجیح می‌دهد که از قطب عربی، قطبش و قطبیدن بسازد، تا استقطاب که در زبان زنده امروز عربی رواج دارد. اما عربیهای مغلق و ناخوشاهنگ را حتی فرهنگستان اول هم دفع می‌کرد و در برابر آنها درست مانند واژگان بیگانه فرنگی، معادل خوش‌ساخت امروزین می‌ساخت که نمونه‌های مشهور آن، که همگان به یاد داریم آگاهی در برابر

تأمینات، دانشگاه در برابر جامعه، بهداری در برابر صحنه، شهربانی در برابر نظمیه، دارایی در برابر مالیّه، دادگستری در برابر عدلیه، شهرداری در برابر بلدیّه، و مایه کوبی در برابر تلقیح واکسن و آمار در برابر احصائیه، و آتش‌نشانی در برابر اطفائیه / اطفاء حریق بوده است.

اصل ۲. در واژه‌گزینی باید قواعد دستور زبان فصیح و متداول امروز مراعات شود. فی‌المثل کلمات فارسی را نباید با تنوین یا الف و لام به کار برد. چنانکه در اواخر دوره قاجار اصطلاح «حسب‌الخواهش» رواج داشت. یا فی‌المثل عمان سامان شاعر خوش‌سخن مرثیه‌سرا نام کتاب مرثیه معروفش را «گنجینه‌الاسرار» گذاشته است. یا یکی از ادعیه را به جای کنزالعرش، «گنج‌العرش» نامیده‌اند و این همه عدول از قواعد دستوری - زبانی را به همراه دارد. یا کاربرد یت / ئیت با کلمات فارسی مانند زنیّت (جوهر و جریزه و لیاقت زنانه) و مدرنیّت درست نیست. حال آنکه چنانکه در همین مقاله ملاحظه کردیم، جناب داریوش آشوری این نحوه کاربرد «ئیّت» را بدون اشکال می‌داند.

اصل ۳. در واژه‌گزینی باید قواعد آوایی زبان فارسی رعایت گردد و از اختیار واژه‌های، ناخوشاهنگ و دارای تنافر پرهیز شود، و واژه فارسی برگزیده، حتی‌الامکان، از معادل بیگانه آن کوتاه‌تر باشد [یا بلندتر نباشد].

چنانکه فی‌المثل گنج‌جو، گچ‌گر خوش‌آهنگ و خوش‌تلفظ نیست یا منسوب به روانشناسی یا زمین‌شناسی می‌شود روانشناسی / زمین‌شناسی که اهل فن دو چاره برای آن اندیشیده‌اند. چاره اول که امروزه جالفتاده است این است که زمین‌شناسی را به زمین‌شناخت، و روانشناسی را به روان‌شناخت تبدیل می‌کنند تا «ی» نسبت راحت بر سر آن درآید ← زمین‌شناختی / روان‌شناختی.

اصل ۴. در انتخاب معادل، واژه‌هایی که تصریف‌پذیر و اشتقاق‌پذیر باشند و امکان ساخت اسم و صفت و فعل از آنها وجود داشته باشد، مرجح‌اند.

چنانکه فی‌المثل در برابر optics اگر بگذاریم «مناظر و مرایا» تصریف / اشتقاق‌پذیری ندارد. اما اگر بگذاریم نورشناخت / نورشناسی امکان مانور و

زیایی بیشتری دارد. چنانکه می‌توان نورشناس، نورشناختی، نورشناسی‌کردن و نظایر اینها را از آن گرفت. یا فی‌المثل مصدر و مشتقات بقا/ باقی/ ابقا محدودند اما معادلهای فارسی آنها عبارتند از: پایستن، پایسته، پایستگی، پایا، پایایی، پاینده، پایندگی و احتمالاً چند صیغه دیگر.

اصل ۵. در گزینش معادلهای باید سلسله مراتبی به ترتیب زیر ملاک قرار گیرد:
(۵/۱) واژه‌های فارسی متداول و مأنوس که از دیرباز در زبان فارسی وجود داشته است؛

(۵/۲) ترکیبهای نوساخته، بر طبق شیوه‌های واژه‌سازی زبان فارسی، با استفاده از واژه‌های فارسی؛

(۵/۳) واژه‌های عربی مصطلح و متداول و مأنوس در زبان فارسی؛

(۵/۴) ترکیبهای نوساخته، بر طبق شیوه‌های واژه‌سازی زبان فارسی، با استفاده از واژه‌های عربی متداول در زبان فارسی؛

(۵/۵) واژه‌های برگرفته از گونه‌های زبان فارسی و گویشهای ایرانی کنونی؛

(۵/۶) واژه‌های برگرفته از [بنها و ماده‌های] زبانهای ایرانی میانه و باستان. اینک برای این سلسله مراتب یا جدول اولویتها به ترتیب مثالهایی به دست می‌دهیم:
(۵/۱) بافت، برگه، پوشینه، چین، سپرده (۵/۲) آسایشگاه، بازرس، باستان‌شناسی، باشگاه، بسامد، سنگواره، گواهینامه، روان‌سنجی (۵/۳) تحریم، علم اقتصاد، هیئت امناء، محرک، علم غیب (۵/۴) حسابدار، زمان‌سنج، قرارداد، سانحه‌پذیر، استدلال پریشی (۵/۵) خوشاب که در لهجه نیشابوری به نوعی آب میوه اطلاق می‌گردد، آپاش (که در منطقه بردسیر کرمان به معنی آبسه در دندانپزشکی است)، رمبیدن (در گویش جنوبی ایران به معنای خراب‌شدن و خردشدن) (۵/۶) ترابری، پردیزه، واکه (از ریشه باستانی واک به معنای گفتن) واج (آواز و نوا در فارسی امروز از همین ریشه است).

اصل ۶. در گزینش معادل، واژه‌ای که معنی آن زودیاب و روشن باشد بر واژه‌ای که معنی دیریاب و ناآشکار دارد مرجح است.

این همان اصل شفافیت معنایی و ساختاری واژه است. به این معنی که واژه نوساز باید نشان‌دهنده معنای اجزاء و صیغه خود باشد. فی‌المثل آبگرمکن و جوهر پاک‌کن و زودپز از شفافیت ساختاری و معنایی برخوردارند. اما «ناوردا» شفافیت ندارد. رعایت این اصل بسیار ضرورت دارد. وگرنه واژه نوساز امکان رواج و روایی نخواهد داشت و در ذهن و زبان مردم جا پیدا نخواهد کرد.

اصل ۷. در واژه‌گزینی به‌ویژه در علوم برای هر لفظی که دارای یک معنی خاصی باشد، ترجیحاً فقط یک واژه برگزیده شود و از تعدد و تنوع واژه‌ها پرهیز شود. تبصره: برای لفظ یگانه‌ای که در علوم گوناگون تعاریف مختلف دارد، گزینش چند معادل به مقتضای سنت و سابقه و عرف اهل علم در هر یک از حوزه‌ها مجاز است.

فی‌المثل برگزیدن تجزیه (دستور زبان)، تجزیه (شیمی)، تجزیه (زمین‌شناسی) برای یک یا چند معادل انگلیسی بی‌اشکال است. یا کلمه circle انگلیسی دارای سه معادل مختلف فارسی: دایره (ریاضی)، دور (منطق)، چرخه (زیست‌شناسی). اصل ۸. یافتن معادل برای آن دسته از واژه‌های بیگانه که جنبه جهانی و بین‌المللی یافته‌اند ضروری نیست.

نظیر: ماشین، کمونیسیم، یونسکو، جت، اکسیژن، کیلوگرم، پنی‌سیلین، فیلم، سینما، تلویزیون، تلفن، تلگراف، تئاتر، و صدها مثال دیگر.

اصل ۹. در موارد معدودی که گزینش واژه معادل در قالبهای مرسوم زبان فارسی متداول میسر نباشد، و ضرورت استفاده از روشهای تازه احراز شود، بر طبق رأی شورای فرهنگستان عمل خواهد شد.

(۹/۱) استفاده از مصدر برساخته (جعلی) نظیر قطبیدن، برقیدن یا یونیدن، اکسیدن.

(۹/۲) استفاده از ادغام واژه‌ها که در عربی کهن و جدید به آن نحت می‌گویند و در فارسی قدیم رواج داشته است (سکنجین ← سرکه + انگبین، پرگار ← پرهون‌نگار، پاسخ ← پادسختن، میرزا ← امیرزاده، سکبا ← سرکه با (آش سرکه)).

در دایرةالمعارف فارسی برقاطیس از ترکیب و ادغام برق + مغناطیس / مغناطیسی، و کالنبار از کالا + انبار ساخته شده است. در چند دهه اخیر هم نام بعضی سازمانها به این شیوه ساخته شده است: مشانیر = مشا + نیر (مشاور نیرو)، هوانیروز = هوا + نیرو + زمین (هوایمایی نیروی زمینی)، توانیر = تو + ا + نیر (تولید و انتقال نیرو).

باید توجه داشت که سرواژه سازی acronym شبیه به همین مورد است و قدری متفاوت، زیرا فقط از حرفهای آغازین کلمات استفاده می شود. چنانکه معروفترین مثال جهانی آن «یونسکو» و مثال ایرانی آن یکی «ساواک» (سازمان امنیت و اطلاعات کشور) است، و دیگر که حسن ختام این مقاله است: «هما» ست (هوایمایی ملی ایران).

تحول معناشناختی واژگان

(عربی در فارسی) (۱)

ابتدا، یعنی پیش از پرداختن به این اندیشه و اندیشه در سیر تحول معناشناختی واژگان، گمان می‌کردم، واژه‌هایی که این تحول را به خود دیده‌اند، در اقلیت‌اند، اما هرچه بیشتر رفتم، بیشتر آگاه شدم که اکثریت با این‌گونه واژه‌هاست. برای پی‌بردن به صدق این مدعا به اصلی‌ترین واژه‌های هر زبانی توجه کنید: آب، آتش، باد، خاک، نان. اینک بدون مراجعه به فرهنگ تاریخی زبان فارسی که اتفاقاً چنین مرجعی به همت والای شادروان دکتر خانلری داریم و البته فقط یک جلدش منتشر شده است، به بسیاری تحولات پی می‌بریم. آب در وضع اولیه به معنای آب آشامیدنی بوده است. اما بعد به معنای نهر، و بلکه رود هم به کار رفته است. چنانکه پنجاب [= پنج + آب] به معنای پنج رود است. یا حافظ گوید:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم...

سپس به معنای رونق و جلا و آب و تاب به کار رفته است. چنانکه حافظ گوید:

باغبانا چو نسیم ز در خویش مران

کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست

یا سپس به معنای آبرو هم به کار رفته است. چنانکه حافظ گوید:

هرچند بردی آبم، روی از درت نتابم

جور از رغیب خوشتر کز مدعی رعایت

یا به معنای شراب هم به کار رفته است. چنانکه حافظ گوید:

رندان تشنه لب را آبی نمی‌دهد کس گویی ولی‌شناسان رفتند از این ولایت

باز در شعر حافظ می‌بینیم که آب با معنایی متفاوت به کار رفته است: طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس. نیز به معنای اشک: هم سینه پر آتش، به هم دیده پر آب اولی.

سپس از آب دهها و صدها ترکیب ساخته می‌شود مانند آب حیات / حیوان، زندگی، زندگانی، خضر، یا آبِ رُو [= آبِ رخ] یا آب انگور، آب طربناک / آشناک / آتشین، یا ترکیباتی چون پایاب، خوشاب، خوناب، سراب (؟)، سیراب، سیلاب، شاداب، گرداب، مانداب، گلاب، هفت آب و تعبیرات و عباراتی چون نقش بر آب زدن، نکویی کردن و در آب انداختن، آب زدن (فی‌المثل در شعر حافظ آب زدن در میکده یا سرای مغان)، یا آب خوش از حلق کسی پایین رفتن، یا آب زیرکاه بودن، یا آب از دست کسی چکیدن / نچکیدن، یا مثل آب خوردن آسان‌بودن کاری و صدها مورد دیگر. یعنی از یک آب به معنای ماء / water در زبان فارسی بیش از دویست ترکیب وصفی، و اضافی، و فعلی، و کنایی و تشبیهی و استعاری و حقیقی و مجازی و ادبی و محاوره‌ای و عامیانه ساخته می‌شود.

اما آتش به اندازه آب تحول معناشناختی و تعداد معانی حقیقی و مجازی و میل ترکیبی نداشته است. قطع نظر از معنای حقیقی و اولیه‌اش که برابر با نار عربی و fire انگلیسی است، آتش به معنای عشق در شعر فارسی سابقه دارد. چنانکه حافظ گوید:

زین آتش نهفته که در سینه منست

خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

یا از آن صریحتر:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

همچنین به معنای پرشور و افروخته و گداخته از عشق و عاطفه و احوال

دیگر: تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت. آتش به معنای جهنم هم هست. چنانکه در قرآن کریم، نار دهها بار به معنای جهنم به کار رفته است. حافظ گوید:

در آتش ارجیال رخس دست می‌دهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
ترکیبهای اضافی که با آتش ساخته شده بسیار است، فقط در شعر حافظ این ترکیبها آمده است: آتش دل، آتش مهر، آتش اشک، آتش خمخانه، آتش طور، آتش موسی، آتش رخسار، آتش نمرود، آتش درون، آتش وادی ایمن، آتش سودا/عشق، محبت، آتش هجران/دوری، آتش آه، آتش حرمان و هوس، آتش زهدریا، و موارد دیگر و آتش زدن در خرقة یا خرمن و ترکیبات دیگر.

و از همین آب و آتش که مثال زدیم هم معانی و تعبیر جدید ساخته شده است. چنانکه حافظ می‌گوید: آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل. یا سعدی می‌گوید: آب را قول تو با آتش اگر جمع کند/ نتواند که کند عشق و شکیبایی را. خوانندگان گرامی توجه دارند که ما حداقل مثالها و معانی و ترکیبات را فقط از آب و آتش آن هم عمدتاً با نگاهی به شعر حافظ، برای تقریب به ذهن، و ملاحظه پنهان و ژرفای کار عرضه داشتیم. لذا دیگر به اجمال هم از تحول معانی باد و خاک و نان صرف نظر می‌کنیم، و می‌توان نکته‌ها را از گفته‌ها قیاس کرد. □

با توجه به پنهان و ژرفا و بلکه درازای کار یعنی پهنه و گستره ۱۲-۱۳ قرنۀ زبان فارسی دری برای آنکه دامنه بحث محدودتر شود، پیش خود تاریخ این تحولات را به دو بخش تقسیم کردیم، و فقط از بخش دوم، تعدادی مثال یاد کردیم. یعنی بخش اول شامل تحولات واژه‌ها از آغاز (فی‌المثل در مورد کلمات عربی و عربی رایج در فارسی، از قرآن) تا زمان سعدی و حافظ، و بخش دوم از عصر سعدی و حافظ تا امروز است.

از بخش اول نمونه‌هایی یاد می‌کنیم. «حکیم» در قرآن کریم هم اسم الهی است هم صفت قرآن است (در این مورد به معنای استوار و حکمت‌آمیز و

حکمت آموز). اما در شعر سعدی و حافظ جز آنکه معنای فرزانه می دهد، به معنای طبیب هم هست. حافظ گوید: درد عاشق نشود به، به مداوای حکیم. یا «غرور» در قرآن کریم به معنای فریب یا فریفتگی است. اما در شعر سعدی و حافظ به معنای سرکشی و تکبر: زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه + که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست + با بلبلان عاشق شیدا مکن غرور (همه از حافظ).

یا «فضل» در قرآن غالباً به معنای فضل و تفضل الهی است؛ اما در تحولات معناشناختی بعدی به معنای علم و معارف است. چنانکه از قول بیهقی معروف است که آورده است: «اما فضل در جای دیگر نشیند» و حتی خود عربها هم بعدها فضیلت را از روی آن ساخته اند. حافظ گوید: تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی + علم و فضلی که به چل سال دلم گرد آورد / ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد.

یا «بلا»، در قرآن به معنای آزمون است. حتی «بلاء حسناً» داریم. اما در تحولات بعدی به معنای رنج و تعب و بیماری و این گونه معانی است: ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند + ما را که رنج عشق و بلای خمار کشت / یا وصل دوست یا می صافی دوا کند.

یا «وجه» قرآن یا به معنای جهت است (فثم وجه الله)، یا به معنای ذات است: «کلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، یا به معنای چهره است: فصکّت وجهها + انی وجّهت وجهی للذی فطرنی... اما در شعر حافظ به معنای پول هم به کار می رود. چنانکه می گوید: وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید + ساقی بهار می رسد و وجه می نماند + نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم. یا کلمه «سلطان» در قرآن به معنای سلطه و نیرو و قهر و غلبه و تمکن و دستگاه است. اما در تحولات معناشناختی ای که این کلمه در زبان عربی، یا روشن تر از آن در زبان فارسی به خود دیده است، به معنای پادشاه است. حافظ می گوید: زآنکه منزلگه سلطان دل غمگین منست + به ملازمان سلطان که رساند این دعا را + گفتم ای

سلطان خوبان رحم کن بر این غریب + سلطان جهانم به چنین روز غلامست. نیز سلطان اویس و سلطان ابوالفوارس و سلطان غیاث‌الدین هم در شعر او به کار رفته است.

آری مثالهای قرآنی بسیار است: کلام در قرآن، به معنای سخن یا عهد است، و سپس در قرون بعدی در طلیعة درخشش فرهنگ اسلامی به معنای علم کلام (تئولوژی) درمی‌آید. حکمت قرآنی، به معنای فلسفه می‌شود. فقه به معنای پژوهش و فهم، به معنای علم فقه، و منطق به معنای زبان، معنای علم میزان/ منطق = logic را به خود می‌گیرد.

با توجه به کثرت مثالها و گستره پهنای دامنه بحث، بخش اول را ملحوظ نکردیم، و فقط به بخش دوم یعنی بعضی کلماتی را که از عهد سعدی و حافظ به بعد، تحول معناشناختی یافته‌اند، مطرح کردیم. باز هم از آنجا که گستره و دامنه بحث و تحقیق وسیع بود، فقط (و عجالتاً در این مقاله) به کلمات و ترکیبات عربی، و عمدتاً عربی رایج در فارسی، اکتفا کردیم.

پیش از آنکه فرهنگ‌وار و به ترتیب الفبایی چند صد واژه‌ای را که نمونه‌وار، و کلاً از حافظه، و نه مراجعه به هیچ فرهنگی برگزیده‌ایم، در اینجا بیاوریم لازم است به کوششهای ارزشمندی که استاد احمد سمیعی، عضو دانشور فرهنگستان زبان و ادب فارسی در زمینه‌ای کمابیش مشابه و هم‌جوار معنوی با زمینه مورد بحث ما، انجام داده‌اند و یک سلسله مقالات نوشته‌اند، اشاره کنیم. ایشان چهار مقاله تحت عنوان «واژه‌های فریب‌کار» [گاه با افزایشی در این عنوان] نوشته‌اند، که در شماره دوم سال نهم نشر دانش (بهمن و اسفند ۱۳۶۸)، و شماره چهارم، سال دوازدهم (خرداد و تیر ۱۳۷۱)، و شماره پنجم، سال چهاردهم (مرداد و شهریور ۱۳۷۳)، و شماره‌های اول و دوم سال پانزدهم (آذر - اسفند ۱۳۷۳)، شماره سوم، سال پانزدهم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴)، و پس از وقفه‌ای که در انتشار مجله نشر دانش پیش آمد، یک بخش دیگر از همان سلسله مقالات، در شماره سوم از سال سوم فصلنامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی که تحت عنوان

نامه فرهنگستان منتشر می‌شود، در پاییز ۱۳۷۶ منتشر شده است. دوستداران این‌گونه مباحث به این سلسله مقالات ارزشمند مراجعه فرمایند.

اینک فهرست الفبایی واژه‌های تحول معنیافته را عرضه می‌داریم، بی‌آنکه ادعای استقصای تام داشته باشیم و بی‌آنکه اصولاً استقصای تام در این زمینه امکان‌پذیر باشد. ضمناً در این فهرستواره فقط به معانی بعدی و سپسین هر کلمه‌ای نظر داریم.

۱. آلت. ۱. معنای اصلی آن ابزار، وسیله ۲. معنای دوم آن به معنای آلت تناسلی، جدید است.

۲. اتفاق. ۱. با معانی اصلی آن که اتحاد، توافق، سازواری و همبستگی است، کاری نداریم، بلکه با ۲. معنای تحول‌یافته و نسبتاً جدیدتر آن که رویداد، رخداد، حادثه و نظایر آن است. فی‌المثل: «از اتفاق ناگواری که برای شما رخ داد/ پیش آمد متأسف شدم».

۳. احیا. ۱. در اصل یعنی زنده داشتن ۲. به معنای شب زنده‌داری ۴. ادا. به معنای رفتار و طرز رفتار و حرکات و سکنات جدید است. فی‌المثل ادا درآوردن یعنی تقلید رفتار یا حرکات کسی، یا بد ادایی یعنی کژتابی در رفتار، یا: «این دختر بچه چقدر اداهایش شیرین است». نیز ترکیب عطفی «ادا و اصول» جدید است.

۵. اداره. در اصل یعنی گرداندن و به گردش درآوردن. چنانکه در نخستین بیت نخستین غزل حافظ آمده است: ... آدر کأساً و ناولها. اداره امور، به معنای رتق و فتق کارها هم نسبتاً جدید است. اما آنچه به کلی جدید است، اداره در معنای دفتر و سازمان برابر با office و department است.

۶. ادامه. ۱. معنای اصلی آن و هم‌ریشه با آن تداوم است. اما مانند اداره معنای اسمی یافته است و به معنای دنباله و بقیه و تتمه است. فی‌المثل: «ادامه در ص ۳۴».

۷. ادرار. ۱. یکی از معانی اصلی و اولیه آن: وظیفه، موجب، حقوق ماهانه و

نظایر آن چنانکه سعدی گوید:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود
و در لغت «ادرارخوار» برابر با راتبه‌خوار است و ادرارنامه: نامه‌ای که خلفا و شاهان در تعیین راتبه کسی دادندی (لغت‌نامهٔ دهخدا). اما آنچه جدیدتر است باریدن و جریان، فی‌المثل در تعبیری چون «ادرار بول» است که در متون نسبتاً قدیم از جمله ذخیرهٔ خوارزمشاهی آمده است و به معنای بول، جدید است.

۸. ادعا/ مدعا. ۱. دعوی کردن اعم از حق یا باطل که معنای اصلی و قدیمی آن است و مراد ما در این مقاله فقط معانی جدیدتر و تحول‌یافته است. ۲. داعیه با معنای تخفیف‌آمیز فی‌المثل: «معلوم نیست این آدم با این سواد کم چرا اینقدر ادعا دارد». نیز مدعا کمابیش همین تحول معنایی را به خود دیده است. چنانکه گویند: «فلانی آدم پرمدعایی است».

۹. ادغام. ۱. معنای اصلی آن اصطلاحی در دستور زبان عربی است و نمونهٔ بارز آن یک کاسه ساختن دو حرف یکسان یا قریب‌المخرج است به صورت یک حرف مشدد. ۲. معنای جدید آن هرگونه در هم پیوستن و یک کاسه کردن فی‌المثل: «پژوهشگاه علوم انسانی از ادغام چهارده اداره و سازمان کوچک و بزرگ تشکیل یافته است».

۱۰. ادویه. ۱. معنای اصلی آن جمع دوا است. ۲. دیگر افزارها و چاشنیهای گیاهی نظیر دارچین، فلفل، زردچوبه، زنجبیل، هل، زعفران، سماق و نظایر آنها که نسبتاً جدید است.

۱۱. استحاله. این مورد را فقط برای رفع یک شبهه یا اشتباه قدیمی در میان می‌آورم. استادان ما در دانشکدهٔ ادبیات می‌فرمودند که معنای اصلی این کلمه یعنی محال بودن. فی‌المثل در علم کلام بحثی چون استحالة رؤية الباری (محال بودن رؤیت خداوند) هست. و از حالی به حالی درآمدن معنای جدید و تحول‌یافتهٔ این کلمه است. حال آنکه بنده حین‌التحریر به لغت‌نامهٔ دهخدا مراجعه کردم و دیدم همین معنای دوم را هم از معانی اولیهٔ این کلمه می‌داند و از تاج‌المصادر، یا

تعریفات میرسید شریف جرجانی و اساس الاقتباس که همه آثار قدیمی هستند، این معنا را نقل کرده است.

۱۲. استعداد/ مستعد. ۱. اصلاً به معنای آمادگی است. ۲. معنای تحول یافته آن، ذوق و سلیقه و توانایی و مهارت است: «فرزند شما استعداد ریاضی پیشرفته/ شگرفی دارد» + «او را تشویق کن، جوان مستعدی است».

۱۳. استعمار. ۱. اصلاً قرآنی است و به معنای آباد کردن و آبادگری. ۲. معنای تحول یافته آن برابر با colonialism است.

۱۴. استعفا. ۱. معنای اولیه آن عفو و بخشایش خواستن است. ۲. معنای تحول یافته آن که به صورت استعفادادن/ کردن به کار می‌رود، به معنای مطلق کناره‌گیری از کاری است.

۱۵. استکبار. ۱. اصلاً قرآنی است به معنای خودبزرگ‌بینی و گردنکشی به ناحق و در برابر حق. ۲. در عرف ایران بعد از انقلاب به معنای امپریالیسم است. استکبار جهانی یعنی امپریالیسم و قدرتها و ابرقدرتهای استعمارگر و سلطه‌جو.

۱۶. استنطاق. ۱. اصلاً یعنی گویا کردن و به سخن درآوردن. ۲. معنای جدید که البته خود دارد قدیمی می‌شود یعنی بازپرسی و بازجویی یعنی اصطلاحی قضایی - پلیسی است. در عدلیه سابق که هنوز «عدلیه» به «دادگستری» و «مدعی‌العموم» به «دادستان» تبدیل نشده و دهها اصطلاح نوساخته فرهنگستان اول رواج و روایی نیافته بود، مستنطق به بازپرس گفته می‌شد.

۱۷. اسطقس. ۱. اصلاً یونانی است و به معنای اصل، و به عناصر اربعه هم اطلاق می‌شود. ۲. در عرف امروز به جوهر و کفایت (در مورد آدم) و استحکام و صلابت (در مورد اشیاء) به کار می‌رود.

۱۸. اسقاط. ۱. اصلاً از ریشه سقط/ سقوط و مصدر باب افعال است به معنای انداختن، افکندن، چنانکه اسقاط حق/ اسقاط کافه خیارات اصطلاحی فقهی - حقوقی است. و اسقاط جنین یعنی افکندن/ انداختن جنین. ۲. معنای تحول یافته آن این است که به جای ساقط و از حیث انتفاع افتاده به کار می‌رود. «باید اتومبیل

اسقاطمان را بفروشیم و یک اتومبیل نو بخریم».

۱۹. اسم و رسم. ۱. اسم که معنایش معلوم است، رسم اصطلاحی است منطقی. لغتاً یعنی اثر، و توسعاً به معنای سنت هم هست (نیز ← رسم). در منطق به معنای تعریف یک چیز به حد تام است مرکب از جنس و فصل قریب. ۲. امروز این ترکیب عطفی به معنای شهرت و آوازه است: «این خواننده جدید ظرف یک دو ماه چه اسم و رسمی پیدا کرده/ به هم زده است».

۲۰. اشتباه. ۱. همانندی، شباهت داشتن، سعدی گوید: ملکی، مهی ندانم به چه کنیت بخوانم/ به کدام جنس گویم که تو اشتباه داری. ۲. معنای تحول یافته آن برابر با سهو و خطاست. چنانکه گویا نشاط اصفهانی با همین دو معنا ایهامی ظریف ساخته است: تشبیه روی خوبت دیشب به ماه کردم/ تو خوبتر ز ماهی من اشتباه کردم.

امروزه فقط معنای دوم در زبان فارسی به کار می رود به معنای غلط و نادرست. و گفتنی است که خود کلمه «غلط» هم از واژگانی است که تحول معنا پیدا کرده است. ← غلط.

۲۱. اشتراک. به معنای آبونمان در عرف امروز جدید است.

۲۲. اشتها. ۱. خواستن، میل و رغبت داشتن، آرزو کردن و با کلمه شهوت که آن هم تحول معنایی یافته است هم ریشه است. ۲. مطلق میل به غذا: «من نمی دانم چرا امروز اشتها ندارم». حتی کلمه میل هم در این معنی از واژگان تحول معنا یافته است. نیز ← شهوت؛ میل.

۲۳. اصابت. ۱. صائب بودن، راست و درست بودن، اصابت رأی یعنی فکر و نظر متین و درست و راست داشتن ۲. به معنای ابتلا و عارض شدن هم قدیمی و قرآنی است: «ما اصاب من مصيبة فباذن الله». ۳. به معنای برخورد جدید است. مانند اصابت گلوله، اصابت سنگ به سر رهگذر.

۲۴. اصلاح. ۱. در اصل به معنای بهسازی و نکوداشت و آشتی و نظایر آن قرآنی است. اصلاح ذات البین و اصلاح بین الناس در قرآن کریم به کار رفته است.

۲. اما اصلاح و اصلاحات به معنای reform انگلیسی و فرانسه جدید است. ۳. و از آن جدیدتر اصلاح به معنای آرایش / تراشیدن / کوتاه کردن / درست کردن موی سر اعم از آراستن یا پیراستن و به سلمانی رفتن. و امروزه اصلاح / اصلاح سر / اصلاح ریش یک کاربرد عادی است.

۲۵. اطلاعات. به ویژه در ترکیب امنیت و اطلاعات برابر با intelligence service جدید است.

۲۶. اعتبار. ۱. اصلاً یعنی عبرت گرفتن / بردن چنانکه در قرآن کریم آمده است: فاعتبروا یا اولی الابصار ۲ و ۳. دو معنای جدید این کلمه یکی ارج و قابلیت اعتماد و وثاقت و نظیر اینها: «آیا این سند / حدیث اعتبار دارد؟» دیگری دارایی بالقوه، هزینه و بودجه و سرمایه لازم برای کاری. چنانکه در عبارت «اعتبار بانکی» دیده می شود. یا فی المثل «ابتدا برای این طرح باید تأمین اعتبار کرد».

۲۷. اعتصاب. ۱. در اصل «با صبر گزیدن و خوشنودشدن به چیزی» و چندین معنای دیگر ← منتهی الارب و لغتنامه. ولی آنچه از نظر بحث ما مهم است این است که به معنای دست از کار کشیدن کارمندان، کارگران، به عنوان یک اصطلاح سیاسی کاملاً تازگی دارد.

۲۸. افاده. ۱. به معنای فایده رساندن ۲. معنای جدید آن «خود را گرفتن»، به دیگران ناز و تکبر فروختن. چنانکه فیس و افاده یعنی تفاخر و جلوه فروشی.

۲۹. افاقه. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است یعنی به خود آمدن، به هوش آمدن. ۲. در معنای متحول و جدید یعنی بهتر شدن، توفیر یافتن، بهبود پیدا کردن، اثر گذاشتن: «دیشب تا صبح دندان آبسه کرده‌ام را کمپرس آب گرم کردم، اما هیچ افاقه نکرد».

۳۰. اقتصاد. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است و اخلاقی، به معنای میانه روی، و ضد افراط و تفریط ۲. به معنای علم اقتصاد جدید است.

۳۱. اقمار. ۱. در اصل این کلمه جمع قمر است و معنای اصلی آن ماه / ماهها است. ۲. اما در عرف اجتماعی و سیاسی اقمار در تعبیری چون شهرکهای اقماری،

و اقمار شوروی سابق یعنی تابع و من‌تبع و وابسته. معنای جدید بر مبنای این قیاس ساخته شده است که ماه/ قمر زمین با فاصله معین در مدار جاذبه زمین و لذا وابسته به آن است.

۳۲. اماله. ۱. اصلاً میل‌دادن، و اصطلاحی در علم قرائت و صرف است. ۲. اما در معنای تحول‌یافته برابر است با احتقان، حقنه، تنقیه. آب اماله کنایه از رفت‌وآمد هرز و مکرر و بیهوده.

۳۳. امضا. ۱. اصلاً یعنی گذراندن از ریشه «مضی» و توسعاً یعنی تصویب‌کردن. چنانکه احکام امضایی، در مقابل احکام تأسیسی، احکامی است که سابقه‌ای در پیش از اسلام داشته است، و شارع اسلام آنها را تصویب و تأیید کرده است. مانند حج. ۲. آنچه جدید است نوشتن نام با علامت طغراگونه در پای نامه/ سند و نظایر آنهاست، که دستینه هم گفته می‌شده و امروزه کمتر رایج است.

۳۴. انتقاد. از ریشه نقد است یعنی سره و ناسره/ نقد/ نقدینه‌ای را معین کردن؛ ولی آنچه در اینجا مورد نظر است این است که انتقاد در عصر جدید معنای منفی و تخفیف‌آمیز دارد. یعنی فقط به انتقاد و نقادی منفی گفته می‌شود. البته به نقادی مثبت هم در جای خود انتقاد می‌توان گفت. ولی انتقاد مطلق، تبادراً ظهور در معنای منفی دارد.

۳۵. انزجار. ۱. اصلاً از ریشه زجر، و مطاوع – فعل لازم – در باب انفعال است. زجر یعنی منع و بازداشتن، انزجار یعنی پذیرفتن منع، و بازداشته و وازده‌شدن. ۲. اما امروزه انزجار به معنای کمال بدآیند و نفرت و بیزاری مفرط از چیزی است که این معنی جدید است.

۳۶. انسجام. ۱. اصلاً یعنی روانی، روان‌شدن، جریان‌یافتن. ۲. امروزه به معنای حُسن ترکیب و چفت و بست درست و حسابی داشتن است. یعنی نقطه مقابل سست‌پیوندی و پریشانی.

۳۷. انشا. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است به معنای پدیدآوردن، آفریدن، به معنای پدیدآوردن معنا هم هست و در علم بلاغت و اصول فقه انشا در برابر خبر است

و جمله انشایی در برابر خبری است؛ و نیز انشا به معنای کتابت و تحریر نیز قدیمی است. چنانکه کلمه منشی و منشآت نیز از آن است. ۲. آنچه جدید است یکی درس انشا است. یعنی تمرین نویسندگی و مشق چیزنویسی که در مدارس جدید به تقلید از آموزش و پرورش اروپایی در ایران هم در عصر جدید رواج یافته است. ۳. از آن جدیدتر و بر مبنای آن اخیراً در عرف نویسندگی و نویسندگان امروز ایران به نوشته‌ای که فقط لفاظی و کلمات توخالی و ظاهرالصلاح دارد می‌گویند انشا.

۳۸. انعام. ۱. انعام به معنی نعمت دادن کلمه‌ای قرآنی است. و باید با انعام – مفرد آن نَعْم – اشتباه نشود که به معنای چارپایان است. حافظ این هر دو کلمه را در بیتی گرد آورده است: ای گدایان خرابات خدا یار شماست / چشم انعام مدارید ز انعامی چند. ۲. امروزه انعام (به فتح اول) به نوع خاصی از انعام اطلاق می‌گردد. و عبارت از (غالباً) پولی است که اضافه بر دستمزد یا به جای آن و بیشتر از آن به کسی که خدمت یا خوش خدمتی کرده است، داده می‌شود. گاه به معنای جایزه و مزدگانی و چشم‌روشنی و مرزده‌لق / مشتلق هم گفته می‌شود. فی‌المثل زنی به شوهرش در رستوران می‌گوید: «راستی انعام گارسون / آسانسورچی یادت نرود».

۳۹. انفجار. ۱. اصلاً به معنای برشکفتن، باز شدن، شکافتن، شکفته شدن از جمله انفجار سنگ که از آن چشمه برمی‌جوشد در قرآن کریم آمده است. ۲. به معنای ترکیدن / ترکاندن به‌ویژه با مواد منفجره جدید است. و طبعاً تولید شیمیایی و صنعتی و انبوه این مواد مانند تی.ان.تی، انواع بمبها و نارنجکها و ترقه‌ها و غیره هم جدید است. ۳. به معنای بسیاری، از جمله در انفجار جمعیت، انفجار مطبوعات.

۴۰. انقلاب. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است، به‌ویژه به صورت مشتقات و صیغه‌ها و عبارات برگرفته از الانقلاب علی‌الاعقاب. یعنی برگشتن از عقیده و سپس تا عصر سعدی و حافظ و بلکه تا عصر مشروطیت این کلمه مترادف با آشوب و آنارشی و شورش و تراجع امور و احوال است. در جغرافیا و نجوم هم انقلاب

صیفی و شتایی / شتوی داریم. حافظ می‌گوید: ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ / ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد. ۲. در عصر جدید و پس از مشروطیت، شاید به تأثیر از کاربرد عثمانیها، انقلاب کلمه‌ای مثبت می‌شود برابر با الثورة عربی و revolution فرنگی.

۴۱. اولاد. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است. جمع ولد است که خود در اصل به فرزند (ذکور) اطلاق می‌گردد. ۲. در تداول اخیر فارسی به‌عنوان مفرد و به‌معنای مطلق فرزند به کار می‌رود: «تازگی خبردار شدم که عمویم بالأخره صاحب اولاد شده است / خداوند به عمویم اولاد داده است».

۴۲. برج. ۱. اصلاً قرآنی است. به دو معنی. الف) نجومی به‌معنای برج آسمانی ب) به‌معنای قلعه و قصر و ساختمان عظیم که به‌صورت بروج (بروج مشیده) آمده است. ۳. ولی آنچه جدید است به معنای ماه است. یعنی مدت زمان سی‌روزه: «برج به برج بیا پیش خودم و دستمزدت را از من بگیر». سرِ برج / آخر برج هم در تداول عامه به کار می‌رود.

۴۳. برق. ۱. در اصل قرآنی است و به‌معنای آذرخش و درخشش است به‌صورت تعبیر سنا برق هم در قرآن به کار رفته است. ۲. اما به‌معنای الکتریسیته، جدید است. در اینجا نکته‌ای گفتنی به یاد می‌آید. یک نمونه از غرائب و خردناپذیریهای زبان این است که ما ایرانیان فارسی‌زبان با وجود داشتن کهربا / کاهربا، وقتی که الکتریسیته آمد، به آن با وام از واژگان عربی - گفتیم: برق. اما عربها برق خودشان را به رسمیت نشناختند و با وام از واژگان و وام - واژه‌های فارسی به آن گفتند کهربا یا القوة الکهربائية. یا در موردی دیگر و درست شبیه به همین رفتار زبانی، ما «شهر» [= ماه] عربی را گرفته‌ایم و با افزودن «ثیه» از آن «شهریه» را ساخته‌ایم. آن وقت عربها «ماه» فارسی را گرفته‌اند و با افزودن «ثیه» از آن «ماهیه» را ساخته‌اند. (با ماهیت در مقابل وجود اشتباه نشود). [در مورد اخیر و برای اطمینان از قول بنده ← المنجد، ذیل «ماه»].

۴۴. بساط. ۱. در اصل یعنی گستره و اصلاً قرآنی است و در قرآن کریم، زمین

بساط شمرده شده است. ۲. اما بساط در تحول معنایی که به خود گرفته به معنای اسباب و اثاثیه و نظایر آن است. فی‌المثل بساط خنزر - پنزر فروشی / سمساری، بساط قمار. همچنین بساط برپا کردن، بساط سر کسی درآوردن هم تداول دارد. به معنای علم / الم‌شنکه به پا کردن و دردسر ایجاد کردن. «بچه‌ها این چه بساطی است که برپا کرده‌اید؟».

۴۵. بُغض. ۱. اصلاً یعنی کینه و دشمنی. ۲. رقت قلب یافتن که علامت آن گرفتگی موقت گلو و دست‌دادن حالت گریه به انسان است = بغض کردن: «وقتی داستان زمین خوردن آن پیرزن را برای خانواده‌ام تعریف کردم، پسر کوچکم بغض کرد و نتوانست بقیه ناهارش را بخورد».

۴۶. بلد. ۱. اصلاً یعنی سرزمین، شهر، و اخیراً در عرف عربی امروز به معنای کشور است. در قرآن کریم هم به معنای شهر به کار رفته است. همچنین جمع آن که بلاد است. ۲. بعدها بلد به معنای راهنما به کار رفته است و امروزه بلد/ بلد بودن به معنای آشنا بودن، وارد بودن، ماهر و دانا یا توانا بودن است: «شما بلدید این کامپیوتر را به کار بیندازید و این دیسکت را بگذارید داخل آن؟».

۴۷. ثبت. ۱. از این ریشه در قرآن کریم اثبات و تثبیت به کار رفته است. ۲. معنای جدید آن ثبت اسناد است که هم به عنوان عمل و هم سازمانی که این عمل را عهده‌دار است، به کار می‌رود. اصولاً ثبت به معنای نگارش از معانی اولیه این کلمه نیست، و از معانی بعدی - ولی نه چندان جدید - آن است.

۴۸. تابعیت. ۱. یعنی پیروی ۲. معنای جدید آن یعنی توطن و شهروندی.

۴۹. تألیف. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است و تألیف قلوب یعنی پیوند دادن و نزدیک کردن دلها در قرآن کریم به کار رفته است. هم به صورت فآلَف بین قلوبهم: و هم المولفة قلوبهم یعنی دلجویی شدگان، دل به دست‌آمده‌گان، استمالت‌شدگان. همچنین به معنای گردآوری که قدمت آن به صدر اول تاریخ اسلام و قرآن بازمی‌گردد که زید گفته است: کُنَّا نَأْلِفُ الْقُرْآنَ... ما قرآن را گرد می‌آوردیم. ۲. در عصر جدید در عالم نگارش و نشر و کتاب‌نویسی و تدوین آثار، ابتدا به معنای

گردآوری به کار می‌رفت. اما امروزه به معنای نگارش اصیل و ابتکاری است (نه گردآوری).

۵۰. تأمین. ۱. اصلاً به معنای امان دادن است. چنانکه هنوز هم این معنا زنده است: «دولت به سرکرده شورشیان تأمین جانی داد». همچنین جزو معانی اصلی آن: امین کردن / شمردن، امن کردن، اعتماد کردن ← لغتنامه دهخدا. ۲. آنچه جدید است به معنای تدارک و تهیه و پیش‌بینی است. چنانکه در عبارت «تأمین اعتبار» دیده می‌شود. نیز ← اعتبار.

۵۱. تبصره. ۱. از ریشه بصر و کلمه‌ای قرآنی است: تبصرة و ذکرى لكل عبد منيب، یعنی مایه روشنگری، بصیرت‌آور و نظایر آن. ۲. معنای جدید آن مواد و مدخلهای فرعی آیین‌نامه‌ها و قوانین است: «تبصرة پنجم ماده ۷۳ قانون بودجه سال ۱۳۷۳».

۵۲. تبعیض. ۱. اصلاً یعنی جدا کردن و پاره‌ای برگرفتن و بخش‌بخش کردن و از کلمه «بعض» است. و در نحو اصطلاح «من تبعیضیه» داریم یعنی منی که معنای آن بعض است. ۲. معنای جدید اجتماعی و سیاسی آن یعنی فرق گذاشتن نامنصفانه و جانبداری ناعادلانه و اجحاف‌آمیز است. چنانکه «تبعیض نژادی / قومی، جنسی، به معنای نژادگرایی و جانبداری از نژاد / قوم، جنس - زن و مرد - و حمیت و حمایت از آنان است.

۵۳. تبلیغ. ۱. در اصل کلمه‌ای قرآنی است هم‌ریشه و هم‌معنا با بلاغ و ابلاغ. ۲. در معنای جدید و تحول‌یافته به معنای آگهی و آوازه‌گری و تبلیغات و پروپاگاندا است.

۵۴. تتمه. ۱. تمام‌کننده، کمال‌بخش. سعدی حضرت ختمی مرتبت (ص) را طبق اعتقاد قدما و نیز عقیده ختم نبوت، «تتمه دور زمان» می‌نامد. ۲. معنای جدید آن «باقی‌مانده» است: «راستی تتمه حساب ما چقدر است؟».

۵۵. تحصیل. ۱. اصلاً کسب و حاصل کردن است. حافظ گوید: تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول. ۲. مطلق تحصیل علم و امروزه این معنا بر معنای اول غلبه

دارد. و محصل یعنی دانش آموز. ۳. تحصیل به معنای وصول و دریافت هم هست. چنانکه تحصیلدار یعنی حسابداری که کارش دریافت و زنده کردن و گرفتن مطالبات و دیون و اقساط است. قدما محصل را به این معنا به کار می بردند. چنانکه حافظ گوید: گفت خود دادی به ما دل حافظا/ ما محصل بر کسی نگماشتیم.

۵۶. تحویل. ۱. اصلاً یعنی گرداندن و دگرگون کردن. چنانکه در تحویل قبله، و تحویل سال داریم. ۲. اما چند معنای تحول یافته به خود گرفته است. از جمله الف) تحویل دادن یعنی رساندن مالی/ امانتی، مسئولیتی، چیزی به کسی یا صاحبش. ب) وانمود کردن، نمایشگرانه کاری کردن، به رخ کشیدن. پ) تحویل گرفتن عکس معنای اولی تحویل دادن. ت) به معنای گرم و گیرا برخورد کردن، به قول قدما پذیره شدن، و استقبال و پذیرایی گرم: «دیشب رفتم به منزل برادرت، خیلی مرا تحویل گرفت».

۵۷. تخفیف. ۱. سبک کردن، کم کردن و اصلاً به همین معنا قرآنی است. ۲. معنای بعدی آن خوار کردن است. ۳. و معنای جدیدتر آن مطلق کاهش دادن قیمت.

۵۸. تذکره. ۱. اصلاً قرآنی است به معنای یادآموز، یادینه، مایه یادآوری، پندآموز. ۲. معنای بعدی آن طبقات و تراجم احوال است. مانند تذکره الاولیاء عطار، و تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی. ۳. معنای جدید آن که خود در عصر کنونی قدری قدیمی شده است: گذرنامه است. این معنا تا حدوداً ۳۰ سال پیش زنده و رایج بود.

۵۹. ترک. ۱. به معنای رها کردن، نهادن، وانهادن قرآنی است. ۲. اما امروزه «ترک» به معنای ترک کردن اعتیاد است.

۶۰. تزویج. ۱. یعنی زوج ساختن و انکاح که نباید با نکاح اشتباه کرد - یعنی کسی را به همسری کسی درآوردن و این معنا قرآنی است. ۲. در تحول معنای بعدی، تزویج که برابر با انکاح - آن هم قرآنی است - بوده، به معنای نکاح و

ازدواج یعنی همسر اختیار کردن درآمده است.

۶۱. تسخیر. ۱. اصلاً قرآنی است و به تعبیر قرآنی شمس و قمر و نجوم مسخر یعنی رام اراده الهی اند. ۲. معنای تحول یافته اخیر عبارت است از مطلق تصرف، یا اشغال. فی المثل تسخیر سفارت امریکا در تهران که از آن در عرف عامه و مطبوعات به «تسخیر لانه جاسوسی» تعبیر می شد.

۶۲. تشریف. ۱. اصلاً یعنی شرف بخشیدن و گرامی داشتن. ۲. به معنای خلعت چنانکه حافظ گوید:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۳. تشریف آوردن/ بردن یعنی آمدن/ رفتن با بیان احترام آمیز. تشریف داشتن یعنی حضور داشتن، آن هم با تعبیر مؤدبانه است: «پسرجان، بابا در منزل تشریف دارند؟». به نظر می رسد تشریفات یعنی انواع مراسم پذیرایی و استقبال و بدرقه، یا به هر حال پذیرایی گرم و رنگین و سنگین، با آداب و مراسم نیز جدید است.

۶۳. تشنج. ۱. اصلاً معنای پزشکی دارد و به لرزش و ارتعاش و انقباض بی اختیار و مرضی که به بدن یا عضوی از اعضا عارض گردد گفته می شود و این معنا هنوز هم زنده است: «اگر تب بچه بالا رفت و حالت تشنج دست داد، حتماً پاشویه کنید، یا به پزشک اطلاع دهید». ۲. به معنای سیاسی - اجتماعی برابر با tension که در فارسی جدید به آن تنش گویند یعنی ناآرامی اجتماعی - سیاسی، یا تیره شدن ناگهانی و حاد فضای سیاسی یا روابط بین رجال سیاسی و کشورها یا کشورها با هم: «دستگیری عبدالله اوج آلان باعث پیدایش موجی از تشنج در مناطق کردنشین خاورمیانه شده است». تشنج زدایی/ تنش زدایی هم رفع و دفع تشنج است و عادی سازی اوضاع و احوال یا روابط.

۶۴. تشویق. ۱. اصلاً یعنی شوق انگیزتن و تشجیع. ۲. معنای جدید که در مجامع ورزشی - فرهنگی و رسانه ها دیده می شود یعنی دست زدن: «بسیار عالی، درست گفتید، ایشان را تشویق کنید». یعنی برای تشویق ایشان دست/ کف بزنید.

۶۵. تصادف. ۱. به معنای ضدّی اصطلاحی فلسفی - کلامی است. فی‌المثل در بحث اینکه آیا جهان مبدأ ذی‌شعور و حی و عالم دارد یا به تصادف/صدفه پدید آمده است. ۲. نیز به معنای برخورد غیرفیزیکی: فی‌المثل «تصادف عید غدیر در سال ۱۳۷۱ ق با نوروز سال ۱۳۳۱ ش» یعنی مقارن درآمدن. ۳. اما امروزه تصادف بیشتر منصرف به تصادف رانندگی و برخورد فیزیکی خودروها می‌شود.

۶۶. تصدیق. ۱. در اصل کلمه‌ای قرآنی است. یعنی استوارداشتن، راست داشتن، راست و درست شمردن، راستگوانگاشتن. ۲. عمل تأیید و گواهی: تصدیق، رونوشت و اصل یک سند، تصدیق امضاء، تصدیق دکتر. ۳. اما امروزه عمدتاً به معنای تصدیق/گواهینامه رانندگی است.

۶۷. تصنیف. ۱. هم‌صنف و همراه ساختن. ۲. تألیف و نگارش، و در مورد موسیقی یعنی پدیدآوردن اثر، آهنگسازی کردن. ۳. اما جدیدترین معنای آن ترانه مردم‌پسند: «اولین تصنیفهای خوب وطنی را شادروان عارف قزوینی ساخته است». در این معنا برابر با حراره عربی است.

۶۸. تظاهرات. ۱. تظاهر در اصل یعنی نمود، جلوه، و معنای وانمود و ظاهرسازی نسبتاً جدید است. ۲. اما جدیدتر از همه تظاهرات در عرف سیاسی - اجتماعی است که برابر با demonstration اروپایی است.

۶۹. تعارف. ۱. اصلاً قرآنی است از ریشه «عرف» و به معنای شناختن همدیگر، با همدیگر انس و آشنایی پیدا کردن. ۲. هدیه: «به او یک ساعت طلای مچی تعارف داد». ۳. سلام و علیک و احوال‌پرسی و نیز پیشنهاد دوستانه، یعنی عملی که جزو آداب معاشرت است و می‌گویند ایرانیها در انجام آن خیلی افراط می‌کنند: «تعارف کرد که به منزل ما تشریف بیاورید». ۴. همین عمل اما بدون باطن و نیت واقعی اخلاقی، یعنی به صورت نمایشی و توخالی و بی‌ صداقت: «من که واقعاً نمی‌خواستم آنها به منزل ما بیایند، فقط تعارف کردم». ۵. پیشنهاد کردن فیزیکی که یک نوع لطف و پذیرایی است: «پسرجان، بلندشو به آقای دکتر میوه تعارف کن».

۷۰. تعریف. ۱. معرفی کردن، شناساندن که اصلاً قرآنی است. ۲. برابر با تحدید یعنی تعیین حد و رسم چیزی برابر با definition/define. ۳. که کاملاً جدید است: خوب گفتن و تمجید و تحسین از چیزی: «دیشب برایش یک غزلی از حافظ خواندم، چقدر از صدا/ نحوه خواندن من تعریف کرد». ۴. تعریف داشتن/ نداشتن یعنی خوب و عالی بودن/ نبودن: «این هندوانه که تعریفی ندارد». + «فلانی بد نمی نویسد، اما قلمش هنوز خام است، همچو تعریفی ندارد».

۷۱. تعرفه. ۱. اصلاً یعنی معرفی. ۲. تعرفه اقتصادی و گمرکی جدید است. ۳. استاندارد قیمت‌ها و هزینه‌ها: «بعد از عید قرار است تعرفه‌های چاپخانه‌ها و لیتوگرافی‌ها بالا برود».

۷۲. تعزیت. ۱. اصلاً یعنی تسلیت. چنانکه حافظ گوید: نامه تعزیت دختر رز بنویسد. امروزه هم در خراسان و بعضی از نواحی ایران این معنا زنده است و به کار می‌رود. ۲. همین کلمه به تلفظ فارسی به صورت تعزیه به معنای «شبهه» یعنی نمایش دینی خاصی است که به‌ویژه از عصر صفویه رونق گرفته و اوج آن در عصر قاجار بوده، امروزه هم پس از انقلاب مجدداً رونقی یافته است.

۷۳. تعطیل. ۱. اصلاً یعنی وانهادن. چنانکه صیغه‌ای از آن به صورت معطله در عبارت «بئر معطله» در قرآن کریم آمده است. یعنی چاه و نظام آبیاری به امان خود رهاشده/ خشکیده، از کارافتاده، وانهاد. ۲. در کلام قدیمی اصطلاحی است به معنای قول به نفی صفات در مورد خداوند. و به قائلان آن اهل تعطیل یا معطله می‌گفتند. ۳. برابر با جشن و تفریح همگانی و بیکاری موقت مانند تعطیلی یا ترک کارهای عادی، در روز جمعه در کشورهای اسلامی، و روزهای شنبه و یکشنبه در غرب.

۷۴. تعظیم. ۱. اصلاً یعنی بزرگداشتن، و احترام نهادن و کلمه‌ای قرآنی است: «ذلک و من یعظم حُرّمات اللّٰه فهو خیر له عند ربّه». ۲. بعدها معنای کرنش خاص، یعنی سروسینه خم کردن مانند حالت نمازگزاری که به رکوع می‌رود، با درجات انحنای مختلف، به کار رفته است. فی‌المثل «ژاپنی‌های اصیل به جای سلام و علیک

یا مخصوصاً به جای خدا حافظی تعظیم می‌کنند».

۷۵. تفاوت. ۱. اصلاً یعنی رخنه، کمبود و کاستی، خلل و نظایر آن و کلمه‌ای قرآنی است: «ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت». ۲. اختلاف، فرق که معنای جدیدتری است و در عرف فارسی (عربی در فارسی) رواج دارد: «آنها هم اختلاف سن داشتند، هم تفاوت دید و سلیقه». گفتنی است که کلمه غریب «بی تفاوت» به معنای خنثی، بی طرف و بی تأثیر، و بی توجه و لاابالی و خونسرد افراطی و بدون علاقه و تعلق خاطر از همین کلمه است.

۷۶. تفصیل. ۱. از ریشه فصل به معنای جدایی است. این کلمه قرآنی است و حتی گاهی فضلا هم (مانند مرحوم الهی قمشه‌ای) آن را با معنای امروزه آن که در عرف فارسی به صورت طول و تفصیل به کار می‌رود، اشتباه می‌کنند. تفصیل یعنی شیوا و شمرده بیان کردن قد فصلنا الآیات یعنی آیات قرآنی را نیک / سخت شیوا بیان داشته‌ایم. نه اینکه آیات را با تفصیل و اطناب بیان کرده‌ایم. چه حتی مخالفان قدیم و جدید قرآن کریم هم به آن نسبت اطناب نمی‌دهند، و ایجاز و فشردگی از مشخصات اسلوب قرآنی است. ۲. شرح و بسط و اطناب معنای جدید و تحول یافته این کلمه است. چنانکه فی‌المثل گویند: «لازم نیست تفصیل بدهی، جان کلام را بگو».

۷۷. تقاص. ۱. اصلاً برابر با قصاص است. ۲. اما معنای جدید آن در عرف فارسی انتقام است. و تقاص گرفتن یعنی انتقام گرفتن که اعم از قصاص است و قصاص شرعی است و قاعده و قانون دارد، اما انتقام و تقاص عرفی است.

۷۸. تقدیم. ۱. کلمه‌ای است قرآنی به معنای پیش داشتن، از پیش فرستادن ثواب عمل نیک: «قَدِّمُوا لَأنفُسکم» در قرآن یعنی با کار خیر امروز برای فردای خود ذخیره کنید. چنانکه سعدی در همین معنا سروده است: برگ عیشی به گور خویش فرست / کس نیارد ز پس تو پیش فرست. ۲. کسی را بر خود یا دیگری مقدم داشتن هم از معنای قدیم این کلمه است. ۳. اما آنچه جدید است – و جدید در این مقاله یعنی از عصر سعدی و حافظ به این سو – عرضه داشتن یا دادن یا

بخشیدن یا تحویل محترمانه است. «سفیر سودان استوارنامه خود را به رئیس‌جمهور ایران تقدیم داشت». در عرف عامه هم فی‌المثل به فروشنده گویند: «آقا بالاخره چقدر تقدیم کنم؟»

۷۹. تقلید. ۱. اصلاً به معنای قلاده به گردن کسی انداختن و توسعاً یعنی کسی را به کاری متعهد و ملزم کردن. ۲. تقلید در معنای تبعیت غیرمجتهد از مجتهد، در فقه و اصول فقه اسلامی به‌ویژه شیعی قدیمی است. ۳. اما آنچه جدید است تقلید کسی را درآوردن یعنی تکرار طعن‌آمیز یا طنزآمیز یا لوده‌وار حرکات یا شخصیت کسی. همان کاری که می‌گویند میمون در آن استاد است.

۸۰. تکلیف. ۱. بر عهده نهادن، واجب شمردن امری بر کسی، کسی را به کاری الزام کردن و اصل آن قرآنی است و در عبارت قرآنی معروف «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْساً أَلَّا وَسْعَهَا» هم آمده است. ۲. وظیفه، که اصطلاحی اخلاقی است و در برابر حق است و در کتب اخلاقی قدما و سپس در کتب حقوقی سخن از حقوق و تکالیف می‌رود. ۳. اما آنچه جدید است یکی بلوغ است: «آیا فرزند شما به سن تکلیف/ بلوغ شرعی رسیده است؟/ تکلیف شده است؟» ۴. و دیگر که از آن هم جدیدتر است، مشق و تمرین دانش‌آموزان است: «مامان من امشب با شما مهمانی نمی‌آیم، برای اینکه تکلیف‌هایم مانده است/ تکلیف‌هایم را ننوشته‌ام/ انجام نداده‌ام».

۸۱. تکمیل. ۱. معانی این کلمه معلوم است و قدیمی است و هم‌ریشه با آن، کامل و اکمال در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. آنچه جدید است این است که آن را به جای کامل به کار می‌برند: «ظرفیت این هواپیما/ مینی‌بوس تکمیل است.» «من این اسکناسها را شمردم، تکمیل دوازده هزار تومان است.»

۸۲. تلقین. ۱. اصلاً یعنی آموزش. ملقن بر وزن و معنای معلّم است. چنانکه شخصیتی به نام ابن‌ملقن از قرآن‌شناسان نامدار قدیم است. سعدی گوید: مرا در نظامیه ادرار بود/ شب و روز تلقین و تکرار بود. حافظ گوید: حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد/ همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم + تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است. ۲. اما آنچه جدید است القاء روانی است. معلوم

نیست عمل «تلقین» که جزو مراسم کفن و دفن است و فردی روحانی توحید و نبوت و یکایک اقلام مهم ایمان را بالای سر متوفی و خطاب به او به صدای بلند تکرار می‌کند، به کدام معناست.

۸۳. تمیز. ۱. اصلاً از ریشه میز یعنی فرق نهادن. و لفظاً تمیز، یعنی مصدر باب تفعیل درست است. ولی از قدیم این کلمه را این‌گونه هم تلفظ و کتابت کرده‌اند. چنانکه سعدی گفته است: یکی از بزرگان اهل تمیز / حکایت کند ز ابن عبدالعزیز؛ و این کلمه هم‌ریشه با امتیاز است و صیغه‌ای ثلاثی از آن (یمیز)، و صیغه‌ امتازوا، و نیز تمیز بر وزن تفعّل در قرآن کریم به کار رفته است. و ممیز چه در ریاضیات و چه در امور مالیاتی از همین کلمه است. ۲. اما آنچه جدید است معنای پاکیزه است. هم به معنای بهداشتی و گاه به معنای اخلاقی. ترو تمیز یعنی پاک و پاکیزه و شسته و رفته. ۳. و از آن جدیدتر به معنای عاری از عیب و نقص و ایراد و اشکال است؛ چنانکه در آگهی‌های روزنامه شبیه این عبارت را مکرر می‌توان دید: «یک بی.ام.و. ۸۶ بسیار تمیز، بی‌واسطه. فروش فوری، تلفن تماس...».

۸۴. تناسب. ۱. نسبت داشتن / دادن. ۲. آنچه جدید به نظر می‌رسد معنای هماهنگی و همخوانی است، مانند تناسب اندام. اما سعدی هم می‌گوید: متناسبند و موزون حرکات دلفریبت. ۳. عمل ریاضی تناسب / تناسب بستن هم جدید می‌نماید.

۸۵. تنبیه. ۱. مصدری است متعدی به معنای بیدار ساختن و توسعاً هشیار کردن و هشدار دادن. درست مانند انتباه که از همان ریشه ولی باب لازم آن است و آن هم دو معنای فیزیکی (بیدار شدن) و معنوی (آگاه / هشیار شدن) دارد. ۲. معنای جدید این کلمه مجازات و کیفر و از آن جدیدتر مجازات و کیفر بدنی یعنی زدن است: «امروزه تنبیه دانش‌آموزان در مدارس موقوف شده است».

۸۶. تنظیف. ۱. اصلاً برابر با توسیع و مصدر باب تفعیل است یعنی گسترش دادن. ۲. اما امروزه به مطلق پیشرفت اعم از سیاسی / علمی / اجتماعی / اقتصادی و غیره گفته می‌شود.

۸۸. توطئه. ۱. از ریشه و طأ یعنی قدم، اصلاً یعنی زمینه‌سازی و در این معنا و در قدیم همواره معنای مثبت دارد. حتی به معنای مقدمه و پیشگفتار هم در آغاز کتابهای عربی جدید می‌آید. ۲. اما در عرف جدید فارسی معنای منفی به معنای تَبانی و همدستی در جرایم و نقشه شوم و پنهانی علیه کسی یا سازمانی یا کشوری گفته می‌شود برابر با conspiracy.

۸۹. توفیر. ۱. در اصل از ریشه «وفر» که وافر و موفور را از آن می‌شناسیم است، یعنی بسیار گردانیدن و بسیار شدن [در این معنی توفّر هم به کار می‌رود]. ۲. به معنای زیادتى سود و صرفه هم به کار رفته است که البته این معنا هم قدیمی است و یک معنای قدیمی دیگر نیز در علم محاسبات دارد. ۳. اما آنچه جدید است، معنای فرق و تفاوت است. چنانکه گویند: «داروهایی را که پزشک گفته بود خوردم، اما حالم هیچ توفیری نکرد».

۹۰. جاذبه. ۱. در اصل مصدری است مانند فاحشه، فاصله، دافعه، عافیه و نظایر آن به معنای جذب. ۲. معانی جدید آن یکی جاذبه به معنای نیروی جاذبه / ثقل / گرانش زمین است که موضوع آن در فیزیک مطرح است، دیگر جاذبه جنسی و کمابیش شبیه با آنچه قدما «آن» می‌گفتند، به‌ویژه حافظ: از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل / این کسی گفت که در علم نظر بینا بود.

۹۱. جالب. آنچه درباره این کلمه به بحث، یعنی تحول معناشناختی مربوط است، این است که امروزه در عرف شفاهی و حتی کتبی فارسی، جالب را به جای جالب توجه یا جالب نظر به کار می‌برند. یعنی این مضاف‌الیه‌ها بر اثر کثرت کاربرد حذف شده است.

۹۲. جریمه. ۱. به معنای جرم و هم‌ریشه با آن است. ۲. معنای جدید آن چیزی برابر با کفّاره یا جزا به‌ویژه جزای نقدی است و مشهورترین مورد کاربردش جریمه‌های رانندگی است.

۹۳. جمعیت. ۱. یکی از معانی قدیمی این کلمه برابر با جمعیت خاطر که امروزه در تداول شفاهی فارسی به صورت «خاطرجمع» به کار می‌رود. حافظ

گوید: مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود + در خلاف آمد عادت به طلب کام که من/ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم. ۲. معنای تحول یافته و جدید این کلمه، جمع یا انبوه مردم است برابر با population.

۹۴. جَنّت مکان. ۱. اصلاً تعبیر و ترکیبی دعایی و آرزومندانه و خیرخواهانه است. به معنای کسی/ در گذشته‌ای که آرزو می‌شود که به بهشت برود و «مکان» او در آخرت «جَنّت» باشد. این معنی واضح است و مورد نظر ما نیست. ۲. امروزه این ترکیب گاه با فحوای منفی و تخفیف‌آمیز به کار می‌رود. درست مانند عافیت طلب و به همان معنی. نیز ← عافیت طلب.

۹۵. جنسی. ۱. در اصل منسوب به جنس است ولی دو معنای جدید در عرف فارسی دارد: ۲. منسوب به جنس به معنای کالا، و در مقابل نقدی. ۳. به معنای سکسی و تازه در این معنا هم دو فحوا دارد. الف) منسوب به جنس به معنای مرد یا زن. چنانکه تبعیض جنسی/ جنسیتی یعنی تبعیض بین زن و مرد یا درباره زن و مرد ب) مربوط به جاذبه جنسی یا کاروبار سکس.

۹۶. جَوّ. ۱. به معنای نجومی - جغرافیایی قدیمی است. چنانکه علم کائنات جو داریم. ۲. اما درست مانند atmosphere اروپایی دارای دو معنی است. الف) همان معنای پیشین ب) زمینه، محیط: «در دادگاه جَوّ آرام و دوستانه‌ای حاکم بود». کلمه نوساز «جوسازی» هم که در ایران بعد از انقلاب رواج یافته است، از همین معناست: «امروزه یک عده بر ضد ایجاد روابط حسنه بین ایران و آمریکا جوسازی می‌کنند».

۹۷. جوهر. ۱. اصطلاحی است فلسفی برابر با substance کمابیش مترادف با ذات. ۲. درست مانند گوهر فارسی که هم معنای اول را دارد و هم معنای سنگ قیمتی و زیورآلات گرانها به معنای گوهر هم هست و جمع آن جواهر و جمع الجمع آن جواهرات است. «موزه جواهرات سلطنتی در تهران و اغلب پایتخت‌های اروپایی دایر است». ۳. اما آنچه نسبتاً جدیدتر از دو معنای قبلی است چیزی مترادف با عصاره و اصطلاحی در شیمی است: جوهرلیمو، و نظایر آن.

۴. و آنچه کاملاً جدید است به معنای کمابیش شبیه با مرکب، مایع مورد نیاز در نوشتن با قلم یا خودنویس است برابر با ink انگلیسی: «باز هم جوهر خودنویسم تمام شده است».

۹۸. حرّاف/ حرّافی. ۱. اصلاً کلمه حرّاف در عربی به کار نرفته است. ۲. ایرانیها از پیش خود و از روی «حرف» به معنای سخن (آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است)، بر وزن فعّال که از قالبهای صیغه مبالغه است، حرّاف را به معنای سخنور ساخته‌اند که اعتبار و اصالتی ندارد؛ و شاید به همین جهت فقط در عرف شفاهی و عامیانه فارسی به کار می‌رود: «دلّالهای معاملات ملکی معمولاً آدمهای حرّافی هستند»، یعنی ترزبان‌اند و سروزبان دارند.

۹۹. حرام. ۱. معنای حرام که ناروای شرعی است معلوم است و در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. آنچه جدید است معنای هدر، یا حیف و هدر است. (البته حیف هم تحول معنایی یافته است ← حیف): «پولی را که به دست آورده بودم با خریدن خنزر و پنزر حرام کردم». یعنی به هدر دادم.

۱۰۰. حسّاس. ۱. در اصل صیغه مبالغه بر وزن فعّال به معنای شدیدالحس و درّاک است. در عربی چندان رواجی ندارد. ولی در فارسی امروزه معانی متعددی دارد. ۲. به معنای نازک طبع، زود رنج: «او آدم حسّاسی است، مواظب حرف زدنش باش». ۳. تحریک‌پذیر شدید، شدیدالتأثر: «تازگیها دندانهای من حسّاس شده است». ۴. مهم، کلیدی، دارای اهمیت خاص: «به او در وزارت خارجه شغل حسّاسی پیشنهاد کرده‌اند». ۵. آلرژی یعنی نوعی بیماری «من به بوی عطر و گل‌سرخ حسّاسیت دارم». ۶. آلرژی معنوی که واکنش عصبی و کمابیش احساساتی است. «اصلاً نمی‌دانم چرا به خنده او حسّاسیت دارم؛ هر وقت می‌خندد عصبی/عصبانی می‌شوم».

تحول معناشناختی واژگان

(عربی در فارسی) (۲)

۱۰۱. حفاظ. ۱. اصلاً به معنای محافظت، همچنین عفاف و خویشتنداری. حافظ گوید:

در چین طرّه تو دل بی حفاظ من هرگز نگفت مسکن مألوف یادباد
۲. در عصر جدید به شیء یا ابزار محافظ، نظیر نرده گویند: «این بالکن شما چرا حفاظ ندارد؟» + اگر دور این لاله / چراغ یک حفاظ قرار دهید خوب است».

۱۰۲. حکومت. ۱. در عربی به چیزی که ما حکم و داوری می‌گوییم می‌گویند حکومت، و به چیزی که ما حکومت (اداره کشور) می‌گوییم می‌گویند حکم.
۲. به معنای عمل مدیریت هیئت اداره کننده کشور برابر با government. ۳. به معنای خود هیئت حاکمه: «حکومت استبدادی یکشبه همهٔ نشریات مخالف دولت را تعطیل کرد».

۱۰۳. حوصله. ۱. اصلاً به معنای چینه‌دان مرغ. ۲. به معنای صبر و شکیبایی و همت و پیگیری.

۱۰۴. حیثیت. ۱. اصلاً یعنی لحاظ، وجه، جهت، جنبه. ۲. آبرو، اعتبار، احترام، شرف: «شما با این تهمت، حیثیت مرا لکه‌دار کردید». برابر با پرستیژ فرنگی.

۱۰۵. حیف. ۱. در اصل به معنای جور و ستم کردن بر کسی است و صیغه‌ای از آن (یحیف) در قرآن کریم به کار رفته است. (سوره نور، آیه ۵۰). ۲. مترادف با هذر. گاه نیز گویند فلان چیز حیف و میل شد، یعنی به ناحق صرف یا تصرف شد.

۳. کلمہ‌ای حاکی از بیان دریغ و تأسف باشد: «حیف شد فلانی به این زودی دارفانی را وداع گفت».

۱۰۶. خاتم. ۱. انگشتی، مُهر. ۲. خاتم کاری که از صنایع ظریف دستی است.

۱۰۷. خاطر. ۱. ذهن و ضمیر. حافظ گوید: من که باشم که بر آن خاطر عاطر

گذرم. ۲. آنچه بر ذهن و ضمیر می‌گذرد، مترادف با وارد. ۳. کاربرد جدید آن به معنای به جهت، به دلیل، به علت، برای، و نظایر آن است. «به خاطر آنکه اجاره‌بهای ششماه‌اش به عقب افتاده بود، صاحبخانه جوابش کرد».

۱۰۸. خدمت. ۱. پرستاری، تعهد و تیمار، انجام عملی از سر وظیفه یا

دلسوزی برای کسی. ۲. مطلق انجام کار: «فلانی به خدمت دولت / سربازی مشغول است». خدمت رسیدن، الف) یعنی به حضور کسی راه یافتن ب) کسی را گوشمال دادن (تهدیدآمیز بیان می‌شود) مانند حساب کسی را رسیدن. پ) کنایه از داشتن روابط جنسی. خدمت رساندن، یعنی بندگی و به تعبیر امروز سلام و دعا رساندن. حافظ گوید: خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را.

۱۰۹. خسارت. ۱. مصدرهای هم خانواده آن خسر، خَسار، خسران، تخسیر از

همین ماده در قرآن کریم به کار رفته است. اصلاً یعنی کاهش و کمبود و زیان. ۲. وجه معادل با ضرر / زیان / خسارت وارده: «شما خسارتتان را از شرکت بیمه گرفتید؟»

۱۱۰. خط دادن. ۱. اصلاً به معنی نوشته و سند و امضا و تعهد و ضمانت و

تضمین دادن. ۲. امروزه به معنای القاء و تلقین راه و روشی پوشیده‌وار: «آنها به او خط می‌دهند و گرنه او خودش توی این حسابها / خطها / فکرها نیست».

۱۱۱. درج. ۱. کاغذ و نورد نامه، توسعاً نوشتن / نوشته شده. ۲. امروزه

به معنای چاپ شدن، به طبع رسیدن (به ویژه در جراید) به کار می‌رود: «پریروز دیدم که مقاله شما در مجله گلستان درج شده است».

۱۱۲. درجه. ۱. اصلاً به معنای فضل و فضیلت قرآنی است. ۲. درجه یک / اول

یعنی هر چیز خوب و عالی و متعالی. ۳. درجه به معنای جغرافیایی و هندسی.

۴. درجه به معنای ابزار اندازه گیری تب. ۵. درجه ارتشی / نظامی: «درجه تیمساری / سرتیپی شما کی می آید؟».

۱۱۳. دولت. ۱. بخت و اقبال و روایی و سلطه. چنانکه در حدیث نبوی یا علوی آمده است: «للحق دولة و للباطل جولة». (حق رواج و چیرگی و ماندگاری دارد، ولی باطل فقط جولانی می کند و از بین می رود). حافظ گوید: دولت آن است که بی خون دل آید به کنار + دولت مساعد آمد و می در پیاله بود. ۲. هیئت حاکمه، و توسعاً به معنای کشور هم به کار می رود.

۱۱۴. ذوق. ۱. اصلاً کلمه ای قرآنی است و مشتقات آن بارها در قرآن کریم به کار رفته است و معنای اصلی و قرآنی آن «چشیدن» است. ۲. ذوق به معنای لذت به ویژه لذت معنوی، تقریباً مترادف با لطف. سعدی گوید: دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد / ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد. و منسوب به حافظ است که: ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی + سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی. ۳. از اصطلاحات عرفانی است. اول درجات شهود حق... ← اصطلاحات عبدالرزاق کاشانی. جمع آن اذواق است. و اذواق و مواجید (جمع وجد) نیز از اصطلاحات عرفانی است. ۴. به معنای شمّ و استعداد درک ظرایف و هنرها، که غالباً مترادف با سلیقه و قریحه به کار می رود. ۵. ذوق کردن در قدیم به معنای متفاوت از امروز به کار می رفته است. و به معنای وجد و حال معنوی است. چنانکه این قول از قونوی در حق محیی الدین بن عربی مشهور است که: «او خوانسالار فقر محمدی است و ما به طفیل او ذوق می کنیم». اما امروزه به معنای شادی عادی است. «نمی دانی وقتی بچه اسباب بازی را دید چه ذوقی کرد».

۱۱۵. رجوع. ۱. اصلاً کلمه ای قرآنی است، به معنای بازگشت. ۲. در اصطلاح فقه یعنی بازگشتن شوهر به همسر مطلقه اش در دوره عده، در طلاق رجعی. ۳. به معنای روی آوردن که تقریباً عکس معنای اولی است در فارسی امروز به کار می رود: «شما باید به پزشک متخصص اعصاب رجوع کنید».

۱۱۶. رسمی. رسم به معنای عرف و عادت و قاعده و سنت و نظایر آن کاربرد

کهن دارد. رسمی هم در قدیم به معنای وظیفه گیر و راتبه گیر بوده است. اما امروزه رسمی یعنی قانونی و دولتی. رسمیت یافتن یک سند / جلسه، قرارداد و غیره هم یعنی جنبه قانونی یافتن.

۱۱۷. رقیب. ۱. کلمه‌ای است قرآنی به معنای ناظر و نگهبان. همچنین جزو اسماء الحسنی در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. به معنای نگهبان شخصی و لله و محافظ. و در شعر سعدی و حافظ به این معنی فراوان دیده می‌شود. حافظ گوید: چون بر حافظ خویشش نگذاری باری / ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک + دلبراً بنده نوازیت که آموخت بگو / که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم. ۳. به معنای رقیب عشقی، و مطلق حریف و کسی که با دیگری در کاری همچشمی دارد. رقابت از همین ریشه و با معانی اخیر به کار می‌رود، نیز اخیراً در حوزه ورزش در رسانه‌های همگانی به معنای مترادف با مسابقه رواج یافته است.

۱۱۸. رؤیا. ۱. هم‌ریشه با رؤیت و اصلاً کلمه‌ای قرآنی است به معنای خواب (نه خفتن، بلکه آنچه در خواب بینند). و در داستان و سوره یوسف کراراً به کار رفته است. و تعبیر رؤیا (که مترادف آن نیز به صورت تأویل الاحادیث در همان سوره آمده است) یعنی خواب‌گزاری و تعبیر و تفسیر کردن معانی مرموز خواب. ۲. آرزوی دیرباب: «بالآخره رؤیای زندگیشان تحقق یافت و صاحب بچه شدند». ۳. آرزو و امر دشواریاب و بلکه محال: «اینکه شما می‌گویید یک رؤیا است». یعنی دست‌نیافتنی است. ۴. خیال‌بافی و خیال: «او همیشه توی رؤیا زندگی می‌کند».

۱۱۹. زحمت. ۱. اصلاً یعنی انبوهی و ازدحام. ۲. کاربرد دوم این کلمه که در شعر سعدی و حافظ هم سابقه دارد یعنی (ایجاد) رنج و مشقت. سعدی: پس از این شعر نخواهم بنویسم که مگس زحمتم می‌دهد از بس که سخن شیرین است.

حافظ:

خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش از این

لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم

۳. امروزه زحمت کشیدن، یعنی سختی کشیدن و تحمل شداید. و زحمت کش / زحمت کشان در حوزه اجتماعی - سیاسی به کارگران (و کشاورزان) و همانندان آنان گفته می شود. زحمت دادن: الف) یعنی در دسر دادن، کسی را به زحمت انداختن، یا به تکلف انداختن ب) کنایه از رابطه و عمل جنسی.

۱۲۰. سانحه. ۱. در اصل نوعی صید (← لغتنامه دهخدا). ۲. معنای کاملاً جدید این کلمه امروزه برابر است با تصادف، یا رویداد غیر مترقبه شر، چنانکه گویند سوانح رانندگی یا «هواپیما بلافاصله پس از فرود آمدن روی باند دچار سانحه شد».

۱۲۱. سِجَل. ۱. اصلاً کلمه ای قرآنی است. به معنای نوشته / نامه / حکم / طومار. ۲. در عصر جدید به معنای سند، پرونده، و به ویژه شناسنامه به کار رفته است. ۱۲۲. سرسام آور. ۱. در اصل یعنی آورنده سرسام که نوعی بیماری روحی - عصبی است. ۲. در تداول امروز یعنی بسیار شگرف / زیاد. چنانکه سرعت سرسام آور، یا قیمت سرسام آور گویند.

۱۲۳. سواد. ۱. مشتقات این کلمه که اصلاً به معنای سیاهی است در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. پیش نویس / چرک نویس، رونوشت. چنانکه سواد مصدق یعنی رونوشت تأیید و گواهی شده. ۳. سواد شهر، یعنی نواحی و حوالی شهر. «سواد اعظم» را فرهنگها به هر شهر بزرگ عموماً و مکه معظمه خصوصاً معنی کرده اند، نیز به معنای کرسی یک منطقه، عاصمه، پایتخت. عبارت معروفی هست که شهرت به حدیث بودن دارد: علیکم بالسواد الاعظم، یعنی بر شما باد که [فی المثل به جای روستا] رو به شهرهای بزرگ آورید. ولی بعضی از اهل نظر سواد اعظم را به معنای اکثریت و قاطبه مردم در نظر می گیرند و علیکم بالسواد الاعظم را به معنای پیروی از آراء و اجماع اکثریت (به ویژه صاحب نظران) معنی می کنند. ۴. امروزه سواد: الف) توانایی خواندن و نوشتن ب) فرهنگ و دانش است.

۱۲۴. شأن. ۱. اصلاً قرآنی است به معنای امر، کار. ۲. اما امروزه شأن را به معنای مقام، منزلت، موقعیت اجتماعی، حیثیت، اعتبار، آبرو به کار می برند:

«شما باید شأن همسران را در انظار مردم رعایت کنید». + «فلانی کسر شأنش می‌آید که شعر طنزآمیز بگوید».

۱۲۵. شاهد. ۱. کلمه‌ای است قرآنی به معنای گواه، ناظر، حاضر. همچنین از صفات و شئون حضرت رسول (ص) در قرآن یاد شده است (احزاب، ۴۵؛ فتح، ۸؛ مزمل، ۱۵). ۲. خوبرو. سعدی گوید: شاهد شیرین اگر ترش ننشیند / مدعیانش طمع کنند به حلوا + قاضی شهر عاشقان باید / که به یک شاهد اقتصار کند. (که کلمه شاهد در این بیت ایهام دارد). حافظ:

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد
۳. سند و مثال منقول. چنانکه گویند: «این فرهنگ پر از شاهد / شاهد مثال است».

۱۲۶. شبکه. ۱. اصلاً به معنای دام (برای شکار) است. ۲. دستگاه یا سازمان ویژه برابر با system و network در انگلیسی. شبکه لوله کشی آب. شبکه تلفن / برق و غیره. شبکه اطلاع رسانی، شبکه جاسوسی، شبکه قاچاق، شبکه ارتباطی / ارتباطات، شبکه حمل و نقل و نظایر آن.

۱۲۷. شبیه. ۱. اصلاً یعنی همانند، همشکل. ۲. نمایش مذهبی ویژه ما مسلمانان شیعه که نام دیگرش شبیه سازی، و تعزیه است. خود همین کلمه تعزیه / تعزیت هم از کلماتی است که تحول معنی یافته است. زیرا در اصل به معنای تسلیت است و عزاداری، و حافظ می‌گوید:

نامه تعزیت دختر رز بنویسد تا همه مغیچگان زلف دوتا بکشایند
و اصطلاحاً همین «شبیه» و نمایش مذهبی شیعی است. گویا تعزیه در هند در تداول شیعیان به معنای حجله خاص عزاداری و نظیر علم و کتل است.

۱۲۸. شرایط. ۱. در اصل از ریشه شرط و جمع شریطه است، نه شرط. جمع شرط، شروط و اشراط است. ۲. معنای جدید این کلمه یعنی اوضاع و احوال و زمینه و محیط و نظایر آن.

۱۲۹. شرکت. ۱. به همین معنای امروزه - همکاری چند تن در کاری یا

مالکیت در چیزی – کهن است. ۲. اما آنچه جدید است، شرکت به معنای سازمان و دفتر و تشکیلات شریکان/ شرکاء است برابر با company و firm انگلیسی. ۳. معنای شرکت در کنگره و کنکور و سمینار و کلاس و مجلس و نظایر آن هم جدید است.

۱۳۰. شغل. ۱. اصلاً به معنای شأن/ کار/ سرگرمی و مشغولیت، قرآنی است. ۲. به معنای کار موظف اعم از کارمندی یا کارگری یا کار آزاد جدید است. اشتغال هم به این معنی جدید است.

۱۳۱. شمایل. ۱. اسم جمع است و مفرد آن شمال است به معنای خُلق و خو و خصلت، عادت و سرشت به ویژه به معنای مثبت و نیکوی آنها. ۲. وضع و حال و هیئت ظاهر. سعدی گوید:

توان شناخت به یک لحظه در شمایل مرد

که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
۳. که جدید است نقاشی به ویژه پرده‌ای مذهبی است از مقدسان و بزرگان دین. ترکیبات شمایل‌کشی، شمایل‌خوانی، شمایل‌گردانی را از همین کلمه داریم. شمایل‌شکنی هم رویداد و نهضت ویژه‌ای در تاریخ مسیحیت است.

۱۳۲. شهوت. ۱. در علم النفس کهن اسلامی به معنای گرایش و میل و اشتهاست و این معنی قدیمی است. ۲. اما معنای جدید آن میل جنسی است. شهوتران و شهوت‌پرست و غیره هم از آن داریم.

۱۳۳. صافی. ۱. اصلاً پاک و پالوده. حافظ گوید: پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی/ که صفایی ندهد آب تراب آلوده. ۲. ابزار صاف‌کننده، ابزار تصفیه، پالونه، سماق پالا [ن]، پالاینده، پالایشگر. ۳. خالص، اما نه به معنای پاک: «وزن صافی این صندوق جای چقدر است؟» + «صافی چقدر باید پردازم؟».

۱۳۴. صدقه. ۱. اصلاً قرآنی است به معنای خیرات و مبرات، اعم از مالی یا جانی، اما بیشتر به معنای مالی. حتی به معنای زکات هم در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. این معنی هنوز زنده و در فارسی امروز هم به همان معنای قرآنی رواج

دارد. اما گاه دایره معنایی اش تنگ می‌شود و صرفاً به اندک پولی که برای بلاگردانی به فقیر راه‌نشین و سائل به کف پرداخت می‌شود گفته می‌شود. ۳. گاه به معنای چیزی که از سر ترحم به کسی داده می‌شود اطلاق می‌گردد: «شما به ما حقوق می‌دهید یا صدقه؟» این کلمه در تعبیراتی چون قربان - صدقه کسی رفتن، صدقه بلاگردان کسی شدن، از صدقه سر کسی به چیزی / نوایی رسیدن هم آمده است و همه جدید است.

۱۳۵. صرف کردن. ۱. صرف کردن افعال یا صیغه‌های یک فعل (اصطلاحی در دستور زبان). ۲. هزینه کردن. چنانکه سعدی گوید:

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد

ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

۳. گذراندن، طی کردن. سعدی گوید: عمری دگر بیايد بعد از فراق ما را / کاین عمر صرف کردیم اندر امیدواری + راستی خواهی به بازی صرف کردم روزگار ۴. اما معنای جدید این کلمه دو تاست: الف) به صرفه بودن، سود دربر داشتن: «اگر برایم صرف می‌کرد این جنس را به قیمت پیشنهادی می‌فروختم». ب) میل کردن به معنای خوردن (البته فعل معین آن غالباً «شدن» است) - «چرا چیزی میل نفرمودید؟» - «همه چیز صرف شد».

۱۳۶. صلواتی. منسوب به صلوات (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد). و در عصر جدید به کالا یا خدماتی که در قبال آنها پولی گرفته نمی‌شود، و از استفاده کننده خواسته می‌شود که برای انجام کار خیر صلوات که مستحب مؤکد نزدیک به واجب است، قرائت کند، اطلاق می‌گردد.

۱۳۷. ضالّه. ۱. ضالّ گمگشته / سرگشته، گمراه، بیراه، کلمه‌ای قرآنی است. ۲. همچنین به معنای گم شده و مطلوب مورد جست و جوست. چنانکه در حدیث نبوی داریم: «الحکمة ضالّة المؤمن». ۳. در عصر جدید ضالّه را که لازم است، اشتباهاً به معنای متعدی یعنی مضل / مضلّه می‌گیرند و فرقه ضالّه یا کتب ضالّه می‌گویند که به معنای مضلّه است. مانند اشتباه معروف کاربرد ناجی به جای منجی.

۱۳۸. طاغوت. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است و از جمله در آیه‌الکرسی به کار رفته است و مراد از آن هر معبود ناحق و باطلی است، اعم از بت یا آدمی یا شیطان و غیره. ۲. در طی مبارزات انقلابی و پس از پیروزی انقلاب اسلامی این کلمه به معنای پیشوا/ پادشاه، حاکم ناحق به کار رفت و در معنای اخص به محمدرضا شاه پهلوی گفته می‌شود. احتمالاً این کلمه قرآنی جزو کلماتی است مانند استکبار و مستکبر، استضعاف و مستضعف، اتراف و مترف، امت و امامت و غیره که شادروان دکتر علی شریعتی از قرآن کریم برگرفته بود، و آنها را در معنای اجتماعی - سیاسی جدید به کار می‌برد. ۳. همین معنای دوم هم توسع و تحول یافته است. الف) وابسته به دستگاه/ رژیم، دوره، سبک و سیاق شاهنشاهی گذشته ب) شیک و پیک، الآمد، «توی مطب نشسته بودم که در باز شد و یک خانم طاغوتی و آراسته آمد تو».

۱۳۹. طبع. ۱. اصلاً به معنای طبیعت، مزاج، سرشت، نهاد و خاصیت است. ۲. به معنای قریحه و سلیقه: «فلانی طبع شعر خوبی دارد». ۳. چاپ. ۱۴۰. طبیعت/ طبیعی. قابل توجه است که کلمه طبع و طبیعت در فارسی درست مانند انگلیسی دو معنای متفاوت دارد که معادل هر دو nature است.

۱. طبع و نهاد و سرشت و ماهیت. ۲. جهان خارج، یعنی جهان اعیان و اشیاء فیزیکی. اما بعید می‌دانم قدمای ما در زبان فارسی طبیعت را به معنای دوم کلمه به کار برده باشند. اینکه حافظ می‌گوید: شست و شویی کن و از چاه طبیعت به در آی/ که صفایی ندهد آب تراب آلوده، منظورش از طبیعت، همان طبع و عادات نفسانی و غیره است. نیز آنجا که می‌گوید: تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون/ کجا به کوی طریقت/ حقیقت گذر توانی کرد، که باز به همان معناست. سعدی نیز که می‌گوید: امید عافیت آنکه بود موافق عقل/ که نبض را به طبیعت‌شناس بنمایی، مرادش از طبیعت مزاج است و شاید مرادش از طبیعت‌شناس، حکیم به معنای پزشک باشد. کلمه طبیعی منسوب به طبیعت است: الف) عوالم/ بلایا، پدیده‌های طبیعی (مربوط به طبیعت خارجی) ب) عوالم/ احوال، مسائل،

پدیده‌های مربوط به طبیعت: «پیری و ضعف قوای ذهنی از عوارض طبیعی حیات انسانی است». اما طبیعی توسع معنا داده است و به معنای هر چیز قاعده‌مند و بقاعده و بسامان و درست و استاندارد و عرفی و عقلی و علمی به کار می‌رود. و در این معنا برابر با normal و natural انگلیسی و فرانسه است.

۱۴۱. طپانچه. ۱. لطمه، سیلی، چک. بد نیست قدری حاشیه برویم و به معرّب شدن کلمه چک که فارسی اصیل است اشاره کنیم. چک دو معنی در فارسی دارد: الف) سند مالی معروف، کمابیش مترادف با حواله / برات، که به اغلب زبانهای اروپایی هم از زبان فارسی راه یافته است. و در عربی به صورت «صک» درآمده است. ب) سیلی / طپانچه، با پنجه دست زدن به صورت کسی. نگارنده این سطور احتمال می‌دهد که این معنی از کلمه چک فارسی هم به صورت صک (هم اسم و هم فعل) معرّب شده باشد. و در قرآن کریم هم که می‌فرماید: «فاقبلت امرأته فی صرة فصکت وجهها...» (آنگاه زنش [= همسر حضرت ابراهیم(ع)] با آوایی [بلند] رو [به او] آورد و بر چهره‌اش چک زد و گفت [چگونه فرزند بزریم که من] پیرزنی نازا هستم). (سورة الذاریات، آیه ۲۹). از همین است. ۲. معنای جدید طپانچه سلاح آتشین کوچک کمابیش مترادف با هفت‌تیر / ششلول / روولور.

۱۴۲. طلا. ۱. اصلاً اصطلاحی پزشکی است به معنای اندایه، و دارو و دوی مالیدنی، مانند پماد امروز. ۲. هر عصاره غلیظ یا هر مایع تغلیظ‌شده، به‌ویژه می‌پخته [= می‌فختج] / جمهوری. ۳. این دو معنی قدیمی است اما درباره معروف‌ترین معنای کلمه یعنی طلای به معنای زر و ذهب تردید دارم که از چه عصری به کار رفته است. فردوسی گوید: زمین را به رنگ طلا رنگ داد [فاعل جمله مهر است] / جهان را ز نو فرّ و او رنگ داد. یا سعدی گوید: وجود مردم دانا به سان زر طلا / طلی است / که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند. مطلا یعنی زراندود. شاعری گفته است: حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی. در هر حال اگر معنای سوم قدمت داشته باشد، این مورد و این واژه طبعاً از حوزه تحقیق این

مقاله خارج است.

۱۴۳. عافیت‌طلبی. ۱. این کلمه در اصل معنای مثبت داشته است، مانند سلامت‌طلبی (صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ/ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم). چنانکه حافظ گوید: عافیت می‌طلبد خاطر من را بگذارند/ غمزه شوخ و آن طره طرار دگر. ۲. اما در عصر جدید معنا و فحوای تخفیف‌آمیز یافته است. و عافیت‌طلب یعنی آدم محافظه‌کار که فقط در بند مصلحت خویش است و فقط گلیم خویش از موج به در می‌برد. از این نظر و نیز از نظر تحول معناشناختی مانند «جنت‌مکان» است. جنت‌مکان یک عبارت یا صفت دعائیه است، که به‌ویژه در اعلانات و آگهی‌های تسلیت یا خبر درگذشت کسی می‌نویسند: «شادروان... جنت‌مکان... خلدآشیان... به رحمت ایزدی پیوست». اما امروزه گاه با فحوای منفی و تخفیف‌آمیز همانند و هم‌معنی با عافیت‌طلب به کار می‌برند.

۱۴۴. عرایض. ۱. جمع عریضه است یعنی عرض حال، درخواست نامه، و مطلق نامه. ۲. سخنان، حرفها (با کاربرد مؤدبانه): «امیدوارم به عرایض بنده عنایت بفرمایید».

۱۴۵. غرضه. ۱. در اصل قرآنی است، یعنی معروض و دستخوش و دستاویز و بهانه. ۲. جربزه و جوهر (به معنای کفایت و کاردانی) و لیاقت.

۱۴۶. عضو. ۱. اصلاً به معنای اندام. ۲. همبسته و وابسته به سازمانی یا جایی، گاه مترادف با کارمند. عضو کتابخانه. عضو مجلس = نماینده مجلس.

۱۴۷. عطاری. ۱. اصلاً عطرفروشی، عطرگیری. ۲. داروفروشی، داروسازی که این دو معنی قدیمی است. ۳. (مغازه/ شغل) سقطفروشی و چیزی شبیه به و محدودتر از سوپرمارکتهای کوچک امروز.

۱۴۸. علاقه. ۱. بستن، بستگی، آویزه، کمابیش برابر با تعلق. ۲. اصطلاحی در علوم بلاغی. این معانی کهن است. ۳. آب و ملک، علاقه‌جات. ۴. نوار و قیطان و یراق و نظایر آنها که به سازنده یا فروشنده آن علاقه‌بند گویند. ۵. محبت،

تعلق خاطر، دلبستگی، مهر و مهربانی.

۱۴۹. عمل. ۱. به معنای مطلق کار / اثر / کردار / رفتار که قرآنی است. ۲. کار دولتی / دیوانی. سعدی گوید: جز به خردمند مفرما عمل / گرچه عمل کار خردمند نیست + گروهی عملدار عزلت‌نشین. حافظ گوید:
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است
این معانی کهن است. ۳. همچنین «عمل» به معنای کیمیاگری هم کهن است. حافظ با ایهام گوید: گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد. اما دو معنای جدید و تحول‌یافته این کلمه: ۴. عمل جراحی: «من سه روز دیگر در بیمارستان جم عمل پروستات دارم». ۵. پرداختن و اعتیاد به مواد مخدر و شدت و ضعف یا میزان آن: «فلانی آدم عمل بالایی است» یعنی معتاد است و میزان مصرفش هم بالاست. ۱۵۰. عوام. ۱. جمع عامه و میم آن مشدد است عامه / عوام مانند خاصه / خواص، ماده / مواد. یعنی مطلق مردم. چنانکه سعدی گوید: «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده». ۲. اما رفته‌رفته معنای تخفیف‌آمیز پیدا کرده است و هم افاده معنای جمع و مفرد می‌کند: «عجب آدم عوامی است». یعنی بی‌سواد و بی‌فرهنگ و عامی. ۳. در عرف پنجاه - شصت‌ساله اخیر کلمه عوام در مقابل سید به کار می‌رود. یعنی فی‌المثل می‌گویند: «شما اشتباه می‌کنید، فلانی عوام است، سید نیست». شاید این شعر که در لغت‌نامه دهخدا آمده کمابیش حاکی از این معنا باشد: همه با آبرو از زیب و زینی / عوام مسک و سادات حسینی (مسک نام قبیله یا محله‌ای است در اصفهان).

۱۵۱. عیال. ۱. عائل یعنی تنگدست و فقیر و کلمه‌ای قرآنی است. عائله هم کمابیش به همین معنی است و کهن است اما با تحول معنا همانند عیال به معنای خانواده و زن و فرزند شده است. ۲. اما معنای جدیدتر این کلمه این است که عیال را به معنای همسر / زوجه به کار می‌برند. چنانکه شادروان آل‌احمد در یکی از آثارش می‌نویسد: «من و عیالم سیمین...»

۱۵۲. عین. ۱. معانی کهن آن از چشم و چشمه و خورشید و زر و ذات و اصل بسیار است. ۲. آنچه جدید است یعنی شبیه تام و تمام. فی‌المثل گویند: «ه.ا. سایه عین حافظ غزل می‌گوید/ غزلش عین غزل حافظ است». و این از رهگذر مبالغه مفرط است. زیرا عین یک شیء ذات آن است، می‌خواهند بگویند بین مشبه و مشبه‌به از شدت شباهت فرقی نیست.

۱۵۳. غرور. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است به معنای فریفتگی یعنی گول‌خوردگی و توهم‌زدگی و فریب‌خوردن. ۲. تکبر، خودبزرگ‌بینی. چنانکه حافظ گوید: «غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل/ که پرسشی بکنی/ نکنی عندلیب شیدا را + زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه. این معانی کهن است. ۳. معنای جدید و مثبت این کلمه (حال آنکه دو معنای اصلی قبلی منفی است) حیثیت، اعتبار، آبرو، عزت نفس است. «امیدوارم با این انتقادهای غرورتان جریحه‌دار نشود».

۱۵۴. غلط. ۱. در اصل یعنی اشتباه. ۲. نادرست، ناروا. مانند غلط دستوری، غلط چاپی. ۳. «غلط کردن» در متون قدیم یعنی اشتباه کردن. چنانکه حافظ گوید: چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود/ غلط کردم که یک موجش به صد گوهر نمی‌ارزد + دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر/ گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست. اما امروزه تحول معنای منفی و تخفیف‌آمیز و بلکه دشنام‌گونه پیدا کرده است: «بچه از خودراضی، غلط کردی به معلمت جواب پس دادی/ با معلمت بی‌ادبانه حرف زدی».

۱۵۵. فاحشه. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است و اسم است، نه صفت. به معنای کار ناروا و ناشایست. ۲. در تحول بعدی به صورت صفت، و صفتی که جانشین اسم شده و بدون آن به کار می‌رود، معنای زن بدکاره پیدا کرده است. در لغتنامه دهخدا برای این معنی دو شاهد نقل شده است. اولی از ناصر خسروست:

یله کی کردی هر فاحشه را جاهل گر نه از بیم حد و کشتن و دارستی

که به نظر می‌رسد معنای اولی که نقل کردیم برای آن مناسب‌تر است. دومی منسوب به خیام است و چون منسوب است ممکن است متعلق به قرون متأخر

باشد، یعنی داخل در محدوده تحقیق ما که تحولات معناشناختی پس از عصر سعدی و حافظ را در نظر داریم. و آن چنین است: شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی، الی آخر.

۱۵۶. فاتحه خواندن. ۱. اصلاً یعنی قرائت سورة فاتحه یا الحمد یا فاتحة الكتاب که نخستین سورة قرآن کریم است. ۲. امروزه فاتحه خواندن/ خوانی به صورت فردی یا جمعی در مجالس ختم، در مساجد و تکایا و منازل، برای آمرزش خواهی و فرستادن ثواب به روح درگذشتگان است. اما در قدیم فاتحه خواندن به قصد استشفای (شفاخواهی از خداوند) هم انجام می گرفته است: حافظ گوید: فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان (خسته یعنی بیمار و هنوز در شبه قاره هند که بقایای نفوذ هزارساله زبان فارسی مشهود است، به بیمارستان می گویند «خسته خانه»). ۳. اما فاتحه خواندن یا فاتحه چیزی را خواندن امروزه به معنای قطع امید کردن از کسی یا چیزی است. در عربی امروز هم در نشریه الوفاق که هم اینک در تهران منتشر می شود دیدم که «قراءة الفاتحة علی...» را درست به همین معنی به کار برده است.

۱۵۷. فارغ. ۱. اصلاً یعنی خالی، تهی و کلمه ای قرآنی است. ۲. فارغ که شاید مخفف فارغ بال (فارغ البال) باشد یعنی آسوده (آسوده خاطر). ۳. اما معنای کاملاً جدید آن فارغ شدن به معنای زاییدن/ زایمان است.

۱۵۸. فاسق. ۱. اصلاً کلمه ای قرآنی است یعنی نافرمان و عاصی و گناهکار. ۲. در عرف جدید فارسی یعنی عاشق یا حریف جنسی زنی، به ویژه زن شوهردار. «شوهرش معتاد و قمارباز بود، زن جوان بیچاره هم رفت فاسق گرفت».

۱۵۹. فضا. ۱. اصلاً به معنای مطلق فاصله و جا و مکان خالی. ۲. اما درست مانند space انگلیسی دو معنی دارد هم به جا/ مکانی عادی گفته می شود و هم فضای درندشت کیهانی. ۳. به معنای زمینه و محیط: «فضای دوستانه ای بود». «فضا مساعد نبود و گرنه حرف دلم را می گفتم». نیز ← جو.

۱۶۰. فلک. ۱. اصلاً کلمه ای قرآنی، و اصطلاحی است نجومی. ۲. روزگار.

چنانکه حافظ گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
یا فی‌المثل می‌گویند: «این کار خیلی کمرشکن است، فلک هم حریفش
نمی‌شود». ۳. نوعی تنبیه بدنی که حالا می‌توان گفت منسوخ شده است.

۱۶۱. فوق‌العاده. پیش از شرح و تجزیه معانی‌اش باید گفت این کلمه باید به
فتح «ق» تلفظ شود، نه به ضم آن. ۱. اصلاً بیشتر از حد عادی و اندازه معهود و
لذا ۲. بسیار زیاد: «او طبع فوق‌العاده حسّاسی داشت». ۳. اضافه دستمزد،
حق‌الزحمه اضافه کاری. ۴. شماره ویژه، یا افزونتر از عادی یک نشریه.

۱۶۲. قابل. ۱. اصلاً به معنای قبول‌کننده. در فلسفه نقطه مقابل فاعل است.
۲. با کفایت. ۳. معتنا به: «مبلغ قابلی به او رشوه/کمک مالی دادند».

۱۶۳. قاعده/قاعدگی. ۱. قاعده یعنی زن یائسه و بازنشسته از امر و اندیشه
ازدواج، جمع آن هم قواعد است و قرآنی است. ۲. قاعده به معنای بنیاد و شالوده
هم هست و جمع آن هم قواعد است که به این معنی در قرآن کریم به کار رفته
است. ۳. به معنای دستور و قانون و قرار و نظایر آنها، چند قرنی قدمت و سابقه
کاربرد دارد. ۴. معنای جدید قاعده/قاعدگی یعنی حیض/حیض دیدن. چنانکه
قاعده ماهانه یعنی رگل فرانسوی که چند دهه در ایران در این معنی سابقه دارد، و
اخیراً پیرود هم می‌گویند.

۱۶۴. قاموس. ۱. احتمال دارد اصلاً یونانی باشد که معرب شده باشد. نیز
محتمل است با اقیانوس که اصل ocean انگلیسی و فرانسوی است، پیوند داشته
باشد. ۲. اصلاً یعنی دریا، وسط دریا، ژرف‌ترین جای دریا. ۳. و از قرن هشتم (به
این سو) که فیروزآبادی نام کتاب لغت موجز و پرمغز خود را القاموس المحيط...
نهاد نظر به حسن قبولی که پیدا کرد، به معنای فرهنگ/واژه‌نامه، تداول عام پیدا
کرده است. ۴. و معنای سوم با اندکی تحول به معنای عرف و نظر و منظر و
دیدگاه و غیره به کار می‌رود: «در قاموس او اخلاق/رعایت حال زیردستان معنی
ندارد». در هر حال معنای چهارم و سوم بسیار به هم نزدیک است.

۱۶۵. قبض. ۱. اصلاً به معنای بستن / بستگی / فرو بستن / فرو بستگی، نگهداشت و چند معنای دیگر قرآنی است و قابض و باسط از اسماء الله الحسنی است ولی قرآنی نیست. بلکه در حدیث نبوی وارد است. (با آنکه عباراتی چون «والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون». (بقره، ۲۴۵) در قرآن مجید به کار رفته است). ۲. قبض باز هم در برابر بسط، اصطلاحی عرفانی است. ۳. در معنی قبل و معنای سوم که قبض به معنای پزشکی (لینت) است (از هلیله قبض شد اطلاق رفت - مولوی) همه کاربردهای کهن دارد. ۴. همچنین قبض و اقباض به معنای به تصرف / مالکیت کسی دادن فقهی و کهن است. ۵. معنای جدید این کلمه «رسید» است.

۱۶۶. قَدَر. ۱. به معنای اندازه و سامان کلمه‌ای قرآنی است. ۲. به معنای تقدیر، چنانکه در زوج عطفی قضا و قدر آمده است. ۳. اما در چند سال اخیر در عرف محاوره و عامیانه فارسی «قَدَر» به معنای کلان، شگرف، عظیم / عظیم الشان به کار می‌رود: «او در سینمای امروز ایران کارگردان / هنرپیشه قَدَری است. و شاید مخفف «قَدَر قدرت» باشد.

۱۶۷. قُرَاضه. ۱. اصلاً خرد و ریز و به اصطلاح براده زر و سیم است که کاربرد کهنی است. ۲. اما معنای جدید آن یعنی معیوب، فرسوده، از کار افتاده، فکسنی، کمابیش از حیّز انتفاع افتاده.

۱۶۸. قربان. ۱. به معنای قربانی و مایه تقرب قرآنی است. ۲. این معنی در عرف هم کاربرد کهن دارد. عید قربان = عید اضحی / گوسفندکشان. ۳. خطاب محترمانه: «قربان چه فرمودید؟» + «چشم قربان اطاعت می‌شود». ۴. قربانت کردم مترادف است با فدایت شوم و کلمه‌ای تعارفی و دعائیه است یعنی کمابیش بلاگردانت باشم. قربان شما / تو از کلمات تعارفی پرتداول است. «قربان آدم چیز فهم» در مقام ستایش از سرعت انتقال و خوشفهمی کسی گفته می‌شود. به قربان صدقه رفتن در کلمه ← صدقه اشاره کردیم. ۵. بله قربان گفتن یعنی چاپلوسی و تملق و مزاج‌گویی و خوش‌خدمتی افراطی. چنانکه ایرج میرزا گفته است: بله قربان بله قربان گفتن / گرد سرداری سلطان رفتن.

۱۶۹. قسط. ۱. اصلاً قرآنی است برابر با عدل و انصاف و درستکاری.
۲. معنای جدید قسط / اقساط عبارت است از بخش‌بندی کردن بدهکاری یا طلبکاری برای آنکه پرداخت یا دریافت آن آسانتر باشد.

۱۷۰. قلم. ۱. اصلاً قرآنی است و گویی اصل اصیل اولیه آن یونانی باشد. ۲. یک معنای جدید این کلمه نویسندگی و نثر و نگارش و فن نوشتن و طبع نوشتن است: «مرحوم آل احمد قلمش خوب بود / قلم خوبی / روانی داشت». ۳. نماد نویسندگی و حتی مطبوعات و عالم نویسندگی: «دیکتاتوری جدید مجلس را بست و قلمها را شکست». ۴. فقره، برابر با item انگلیسی: «چند قلم جنس یادداشت کرده بود که برای شب عید بخرد». + «صورت / سیاهه جهیزیه‌اش را قلم به قلم یادداشت کرد». ۵. قلم کردن به معنای قطع کردن، بریدن شدید و قاطع هم جدید است.

۱۷۱. قول. ۱. مطلق حرف و سخن و قرآنی است. ۲. معنای جدید این کلمه برابر است با عهد و پیمان و تعهد. «یادت باشد که با هم قول و قرار داریم» + «مرد است و قولش» + «به این زودی زدی زیر قولت / قولت را زیر پا گذاشتی؟» قول در قرض و قول / قوله همین معنا را دارد. ۳. فراموش نکنیم که قول یک اصطلاح قدیمی موسیقایی است. و حافظ بارها آن را در ترکیب عطفی «قول و غزل» به کار برده است:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش.

۱۷۲. قیامت. ۱. به معنای رستخیز / رستاخیز که قرآنی است. ۲. معنای جدید این کلمه شلوغی و ازدحام است. درست مانند معنی / معانی جدید کلمه محشر. «چهارشنبه‌سوری محله ما قیامت بود». قیامت کردن / قیامت به پا کردن مانند معرکه / محشر کردن یعنی کار شگرف و خارق‌العاده انجام دادن. مانند شق القمر کردن (در معنای مجازی).

۱۷۳. کسالت. ۱. کسل بر وزن عسل که اصل این کلمه بسیار کهن است به معنای تنبلی، تن‌آسانی / آسایی، عطلت، بیکارگی و تن به کار ندادن. کسلان یعنی

کسل و جمع آن کسالی در قرآن کریم به کار رفته است. کسلان/ کسالی مانند سکران/ سُکاری، و حیران/ حُیاری است. ۲. کسالت به فتح یا کسر اول، ساخته فارسی‌زبانان است که دو معنی دارد. معنای نسبتاً قدیمتر یعنی تنبلی و سستی و نظایر آن و معنای دوم یعنی بیماری (به‌ویژه بیماری غیر وخیم).

۱۷۴. کفر. ۱. کفر و شرک هر دو قرآنی است و در عین داشتن تفاوت مفهومی و مصداقی، گاه مترادف به کار رفته است. فی‌المثل به اهل کتاب، کافر (یا کافر کتابی) می‌توان گفت، اما مشرک نمی‌توان گفت. ۲. کفری‌شدن یعنی خشمگین‌شدن. از کوره در رفتن. ۳. کفر کسی را درآوردن یعنی او را از کوره به‌در بردن، مایه شور و هیجان نامناسب و افراطی در او شدن.

۱۷۵. کُلفت. ۱. هم‌ریشه با تکلف یعنی رنج، دشواری، قید و بند که معنای کهن این کلمه است. ۲. زن/ دوشیزه خدمتکار در منزل. ۳. عضو خانه و خانواده، نانخور، این کاربرد به‌ویژه در روستاها و شهرستانها تداول دارد. «شما چند سر کلفت‌اید؟» = چند نفر نانخور دارید؟

۱۷۶. کن‌فیکون. ۱. اصلاً و لغتاً یعنی بشو/ موجود شو و می‌شود، که تعبیری قرآنی است حاکی از امر ایجاد خداوند. ۲. این ترکیب/ تعبیر، تحول معنایی غربی یافته است، یعنی زیرورو، درهم و برهم، و حتی به اصطلاح امروز درب و داغان.

۱۷۷. کهلوت. ۱. کهل بر وزن اهل، کلمه‌ای است قرآنی، به معنای میان‌سال/ سالی. ۲. کهلوت مانند کسالت، علی‌الظاهر از ساخته‌های ایرانیان است. کهلوت در عرف فارسی امروز به پیری اطلاق می‌شود، نه به میان‌سالی.

۱۷۸. کیف. ۱. در اصل از ادات سؤال است و در قرآن کریم بارها به کار رفته است. ۲. اصطلاحی فلسفی - منطقی است. کم و کیف یعنی چندی و چگونگی که دو مقوله از مقولات عشرند اما با توسع و تحول معنایی که امروزه یافته در تداول عامه یعنی چون و چند و چگونگی به معنای عادی و غیراصطلاحی. ۳. کیف، یعنی حظ روحی/ عصبی و روانی، لذت‌بردن و نظایر آن. ایرانیان از این کلمه و این معنا

کلمه مکیف یعنی کیف آور / نشاط آور / نشئه آور را هم ساخته‌اند.

۱۷۹. لمس. ۱. اصلاً یکی از حواس پنجگانه است یعنی بسودن / سودن /

پساوایی و در قرآن کریم هم به همین معنا به کار رفته است. ۲. معنای جدید این کلمه یعنی [عضو / اندام / بدن] بی‌حس، از کار افتاده، فلج شده.

۱۸۰. ماجری. ۱. اصلاً یعنی آنچه گذشت و توسعاً یعنی سرگذشت، معامله، و

نظایر آن حافظ گوید: ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست. ۲. ماجرا کردن.

رسم گله‌گزاری در جمع در خانقاه و محافل درویشی و سپس آشتی‌کنان بین برادران اهل طریقت. چنانکه حافظ گوید:

گفت و گو آیین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم

نیز در بیت معروف ماجرا کم کن و بازآ... ۳. معنای جدید ماجرا یعنی

حادثه، به‌ویژه رویداد پردامنه یا پرطول و تفصیل. ماجراجو هم یعنی حادثه‌جو، آدم جسور که به استقبال خطر می‌رود و کنجکاو و پرجنب و جوش است.

۱۸۱. مبادرت. ۱. از ریشه بدر است و تبادر هم از همین خانواده است. و

معنای اصلی آن پیشی گرفتن و سبقت و پیش‌دستی کردن و نظایر آن است.

۲. اما معنای جدید مطلق انجام دادن و پرداختن است: «دبستان شما باید

مبادرت به مایه کوبی دانش‌آموزان کند».

۱۸۲. متواری. ۱. مصدر این کلمه «تواری» است یعنی پنهان / نهان‌شدن، و در

قرآن کریم چند صیغه از همین ریشه به کار رفته است. ۲. از آنجا که فراریان غالباً

پنهان هم می‌شوند، لذا در عرف جدید فارسی به فراری یا گریزنده / گریخته

متواری گویند: «دزد تا پلیس را دید متواری شد» و این در حالتی است که هنوز

فرارش به پنهان‌شدن نینجامیده است.

۱۸۳. مثقال. ۱. به معنای همسنگ / هم‌وزن کلمه‌ای قرآنی است. ۲. از مقادیر

و اوزان کهن است. ۳. هر چیز اندک، و ناچیز «یک مثقال رحم و عاطفه در

وجود آن مرد نبود».

۱۸۴. مباشرت. ۱. اصلاً کلمه‌ای است قرآنی به معنای هماغوشی، هم‌بستری و

جماع. ۲. به خود، یا به قول قدما «به تن خویش» یا به قول امروزیها شخصاً کاری را انجام دادن. ۳. پیشکاری، تصدی به‌ویژه مباشرت املاک یعنی پیشکاری شخص مباشر که معاون و دستیار مالک یا ارباب بود.

۱۸۵. مجامله. ۱. اصلاً از ریشه جمل / جمیل به‌معنای مطلق نیکوکاری و انجام دادن کارهای خوشایند در حق کسی. ۲. ولی در تحول معنا به‌معنای کوتاه‌آمدن، سازشکاری، و حتی تملق و چاپلوسی درآمده است. درست مانند کلمه قرآنی مداهنه، که در اصل به‌معنای نرمش و سازگاری است، ولی به‌معنای سازشکاری و تملق تحول یافته است.

۱۸۶. مجلس. ۱. اسم مکان از جلس / جلوس است. و جمع آن مجالس در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. مجلس با مضاف‌الیه‌های متعدد به کار می‌رود: مجلس دعا / روضه‌خوانی / عیش / مهمانی / عقد و غیره اما وقتی مطلق و مجرد به کار می‌رود یعنی مجلس قانون‌گذاری (پارلمان).

۱۸۷. محاجّه. ۱. اصلاً به‌معنای احتجاج و حجت‌آوری، قرآنی است. ۲. امروزه به معنای منفی، یعنی جدل بی‌حاصل و مناقشه و دهن به دهن گذاشتن به کار می‌رود: «بچه مؤدّب باش، با من محاجّه نکن».

۱۸۸. محشر. ۱. از ریشه حشر است و حشر و محشر از آن در قرآن به کار رفته است. غالباً یعنی مکان (و زمان) حشر انسانها در عرصات روز حساب و هنگام و هنگامه رستخیز. ۲. امروزه به‌معنای عالی و بسیار خوب به کار می‌رود. یا پرغلغله.

۱۸۹. محضر. ۱. از ریشه حضر / حضور است و مشتقات و صیغه‌هایی از این ریشه در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. سندی که جمعی از اهل حل و عقد، یا صاحب‌نظران، یا لاقل شاهدان به صحت یا صدور آن گواهی می‌داده‌اند. محضر نوشتن هم از همان است. ۳. معنای جدید این کلمه برابر است با دفترخانه ویژه ثبت اسناد که از نهادهای قانونی - حقوقی اجتماعی نسبتاً جدید و پس از مشروطیت در ایران است.

۱۹۰. محکمه. ۱. اصلاً از ریشهٔ حکم / حکومت (= داوری) یعنی داوری خانه، دیوان. در اوایل تأسیس و تشکیلات عدلیهٔ جدید هم به همین معنی بود و بعد به جای آن دادگاه گذاشته شد. ۲. مطب، زیرا حکیم به معنای پزشک به کار رفته است.

۱۹۱. مداد. ۱. کلمه‌ای است قرآنی به معنای مرکب (مایع نوشتنی). چنانکه حافظ در همین معنی می‌گوید: نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد / مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم. ۲. معنای جدید این کلمه نوشت افزار معروف چوبی است که اخیراً خودکاری هم هست.

۱۹۲. مداهنه. ۱. از ریشهٔ دهن به معنای چربی / روغن / چربش است و صیغهٔ دیگری از همین کلمه در قرآن کریم به کار رفته است به معنای نرمش و سازش و آسان‌گیری و سازگاری. ۲. اما درست مانند مجامله که تحول معنایی مشابهی پیدا کرده است، امروزه به معنای سازشکاری و حتی کوتاه آمدن زبونه و تملق و وادادن به کار می‌رود.

۱۹۳. مدخل. ۱. اصلاً محل ورود، درون شدن گاه، ورودی و نظایر آن. ۲. با توجه به همان معنای اصلی به مقدمه و پیشگفتار کتاب، یا آغاز یک بحث هم مدخل می‌گویند. ۳. اما آنچه جدیدتر است این است که در عرف اهل قلم و اهل کتاب و نشر و ویرایش و مرجع‌نگاری، به «مادهٔ وارده» یعنی هر فقره‌ای از فقرات یک فرهنگ یا کتاب مرجع دیگر مدخل می‌گویند. از نظر اشمال بر معانی سه گانه شباهت به entry انگلیسی دارد.

۱۹۴. مراجعه / مراجعت. معنای اصلی کلمهٔ مراجعه بسیار است از اعادهٔ کلام، تا رجوع در عدهٔ طلاق و غیره. اما معنای جدیدتر این کلمه یعنی روی آوردن به کسی فی‌المثل مراجعه کردن به فرد صاحب نظر یا پزشک اما مراجعت تقریباً عکس این معنی را می‌دهد یعنی بازگشتن. او ساعت ۴ بعد از ظهر به پزشک مراجعه، و پس از معاینات لازم ساعت ۵ به منزل مراجعت کرد. بعضی کلمات عربی متداول در فارسی هست که وقتی به «/ ه» (هاء) تلفظ شود یک معنی

می‌دهد و وقتی با تاء تانیث تلفظ شود معنای آن فرق می‌کند. مانند اراده/ ارادت، مراقبه/ مراقبت، مصاحبه/ مصاحبت، مساعده/ مساعدت.

۱۹۵. مربّا. ۱. اصلاً از ریشه رَبّ، و مصدر تربیت و اسم مفعول است یعنی تربیت‌شده/ یافته. ۲. در عصر جدید به یکی از حلویات که میوه پخته شیرین است اطلاق می‌گردد.

۱۹۶. مرکّب. ۱. اصلاً یعنی ترکیب‌یافته، آمیخته، در مقابل ساده/ بسیط. ۲. برابر با مداد (قرآن و در کاربرد قدما) یعنی مایعی که مایه نوشتن است. چیزی مثل جوهر امروز.

۱۹۷. مساعده. ۱. مساعده/ مساعدت اصلاً از ریشه سعد، مصدر باب مفاعله، یعنی همدیگر را یاری کردن، یا در معنای جدید فقط یاری کردن. ۲. مساعده اصطلاحی است مالی - اداری یعنی (پرداخت/ دریافت) بخشی از حقوق/ دستمزد کسی قبل از پایان ماه یا مهلت مقرر.

۱۹۸. مسئله/ مسئله. ۱. اصلاً به معنای درخواست هم‌ریشه با سؤال است و به صورت مسألت/ مسئلت هم گفته و نوشته می‌شود. ۲. در علم چه فقه چه ریاضی مسئله یعنی یک پرسش علمی. ۳. معنای جدید این کلمه که شاید تحت تأثیر و گرده‌برداری از problem انگلیسی پدید آمده باشد، یعنی مشکل، معضل و نظایر آن و در عبارت رندانه معروف که «این دیگر مسئله شماست، نه ما/ به ما مربوط نیست» دیده می‌شود. مسئله‌ساز یعنی آدم یا چیز مشکل‌آفرین.

۱۹۹. مسامحه. ۱. اصلاً همانند سماحت یعنی بزرگواری، آسان‌گیری، گذشت. ۲. اما درست مانند کلمه تساهل که در اصل آسان‌گیری و رواداری است، در تحول معنی به معنای غفلت، و سهل‌انگاری در معنای منفی، و قصور و تقصیر درآمده است. تسامح هم که از همین خانواده است، همین تحول معنایی را به خود دیده است.

۲۰۰. مستخدم. ۱. از ریشه خدم/ استخدام یعنی به خدمت گرفته‌شده، به خدمت درآورده، خادم/ خدمتگر یعنی مطلق آدم موظف و گماشته به کاری.

۲. اما در عرف اداری امروز به کارمند یا کارگر دوزرتبه گویند. نظیر نامه‌رسان، آبدارچی، نظافتچی و نظایر آن.

۲۰۱. مستضعف. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است. یعنی آدم درمانده یا به زبونی کشیده شده اجتماعی. ۲. در عرف علما مستضعف به ضعفاءالعقول هم گفته می‌شود. ۳. ولی امروزه یکسره مترادف با فقیر به کار می‌رود. یا کسی که جایگاه/ پایگاه اجتماعی - مالی ضعیفی دارد و در هر حال از معنای اصلی‌اش جدا و چندان دور نشده است.

۲۰۲. مستکبر. ۱. اصلاً قرآنی است به معنای بزرگی فروش، خودبزرگ‌بین، گردنکش به‌ویژه از نظر اخلاقی - دینی. ۲. امروزه به سرمایه‌داران و اعیان و اشراف و اهل زر و زور گفته می‌شود.

۲۰۳. مشاعره. ۱. در اصل و در کاربرد قدما یعنی دو نفر یا دو شاعر با هم در موضوع واحد یا مشابهی، یا برای هم شعر بگویند. ۲. در تحول بعدی به معنای یک نوع تفریح علمی - ادبی است. یعنی دو یا چند نفر با هم و از حفظ شعر می‌خوانند که حرف پایانی شعر اولی باید حرف آغازین شعر دومی و سومی و غیره باشد. در چند دهه پیش از امروز رایج‌تر بود. اما امروزه هم گاه در برنامه‌های تفریحی رسانه‌های ایران برقرار است.

۲۰۴. مشروب. ۱. از ریشه شرب و هم‌خانواده با شراب/ شربت/ مشرب است که اغلب اینها (جز خود کلمه مشروب) در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. آشامیدنی، اعم از نوشابه، یا قابل شرب، «آیا این آب مشروب است؟». ۳. مطلقاً به معنای مشروب الکلی است.

۲۰۵. مشکوک. ۱. اصلاً یعنی مورد شک. ۲. امروزه به جای شاگ به کار می‌رود. یعنی اسم مفعول را به جای اسم فاعل به کار می‌برند. نظیرش کلمه مظنون است که به جای ظان یا ظنین به کار می‌رود.

۲۰۶. مشمول. ۱. اصلاً به معنای آب/ شراب و چیزی است که بر آن بهار شمال وزیده باشد و چند معنای دیگر. ۲. فراگرفته شده/ احاطه شده. ۳. معنای

جدیدتر این کلمه این است که به کسی که به سن و شرایط انجام خدمت سربازی رسیده باشد، می‌گویند. ۴. مورد... مانند مشمول عفو.

۲۰۷. مصاحبه/ مصاحبت. پیشتر هم اشاره کردیم که بعضی از کلمات عربی رایج در فارسی با آنکه در اصل یکی هستند، با دو تلفظ و دو املاء دو معنای مختلف دارند. مصاحبت به معنای هم‌سخنی، همراهی و معاشرت است، اما مصاحبه یعنی پرسش و پاسخ چنانکه غالباً رسانه‌ها به آن می‌پردازند.

۲۰۸. مظنه. ۱. اصلاً یعنی ظن، گمان، پندار، و در اصول فقه اصطلاحی است فنی و از «حُجَّتِ مظنه» به تفصیل بحث می‌شود که ربط به مسئله اجتهاد دارد. ۲. معنای جدید این کلمه یعنی قیمت حدسی، تقریبی و نظایر آن.

۲۰۹. مظنون. پیشتر هم اشاره شد که در عصر جدید مظنون و مشکوک را با آنکه اسم مفعول‌اند، به جای اسم فاعل ظان/ظنین، و شاگ به کار می‌برند.

۲۱۰. معامله. ۱. از ریشهٔ عمل و هم‌ریشه با تعامل یعنی همکاری، به‌ویژه در کسب و کار و تجارت. ۲. رفتار سالک در سلوک عرفانی. ۳. در معنای اول و دوم کهن است، اما آنچه جدید است معنای ساخت و پاخت و تبانی است: «آدمی غیراخلاقی است، اهل معامله است». ۴. آلت تناسلی (به‌ویژه در مورد مذکر).

۲۱۱. معاینه. ۱. اصلاً از ریشهٔ عین (چشم)، یعنی به چشم خود دیدن. ۲. معنای جدید این کلمه بررسی اهل فن و کاردانان در چیزی است و به‌ویژه به معنای بررسی پزشک از وضع بیمار مترادف با ویزیت/چک‌آپ.

۲۱۲. معرکه. ۱. اصلاً میدان کارزار. ۲. ماجرا و موقعیت دشوار: «اصلاً وارد این معرکه نشو». ۳. یعنی بسیار خوب، عالی، فوق‌العاده، از این نظر با معنای جدید «محشر» مترادف است. «چه نمایش معرکه‌ای بود».

۲۱۳. مقاله. ۱. از ریشهٔ قول به معنای سخن، و همانند مقال است. سعدی می‌گوید: هفت کشور نمی‌کنند امروز/ بی‌مقالات سعدی انجمنی. ۲. به معنای اعتقاد هم هست، چنانکه نام کتاب مقالات الاشعریین و نظایر آن حاکی از این معنی است. ۳. مقاله به معنای نوشته‌های کوتاه و تک‌موضوعی و غیرداستانی، و

غالباً تحقیقی که در نشریات و گاه در کتابها به چاپ می‌رسد.

۲۱۴. مکافات. ۱. اصلاً از ریشه کفو/ کفایت و هم‌ریشه با تکافو (برابری) به معنای پاداش و کیفر. ۲. معنای جدید این کلمه برابر با دردسر، مشقت، و به اصطلاح عامیانه خنس - فنس.

۲۱۵. مکتب. ۱. اصلاً اسم مکان از ریشه کتب/ کتاب/ کتابت. ۲. به معنای نهاد آموزشی قدیمی که تا ظهور آموزش جدید و پیدایش دبستان و دبیرستان برقرار بود، و هنوز در بعضی شهرها و روستاها هم برقرار است. یک معادل قدیمی آن هم «کتابی» و مآخانه بوده است. مکتبه که هنوز هم به کار می‌رود یعنی کتابخانه که در قدیم کتبخانه هم گفته می‌شود. ۳. به معنای مترادف با طریقه، روش، راه و رسم، و مذهب و مرام و نظایر آن. چنانکه فی‌المثل گویم مکتب افلاطون/ اپیکور/ نوافلاطونیان. یا مکتب رئالیسم، سوررئالیسم، کوبیسم/ رمانتیسم و اگزیستانسیالیسم.

۲۱۶. ملاحظه. ۱. اصلاً از ریشه لحظ و لحاظ و لحظه یعنی دیدن/ نگریستن. ۲. معنای جدید این کلمه رعایت و جانبداری و احتیاط و دست به عصا عمل کردن و مصالح را در نظر آوردن و تأمل و پروا.

۲۱۷. ملت. ۱. به معنای آیین و مذهب، کیش و نظایر آن قرآنی است. چنانکه «ملت ابراهیم» یعنی آیین حنیف ابراهیم. حافظ هم همین معنا را بیان می‌کند: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه. ۲. معنای جدید این کلمه یعنی مردم یک سرزمین، کمابیش مترادف با امت، و برابر با nation انگلیسی و فرانسوی.

۲۱۸. مماشات. ۱. اصلاً از ریشه مشی (رفتن/ راه رفتن) و هم‌ریشه با تماشا، به معنای با هم رفتن و همراهی فیزیکی است. ۲. در تحول بعدی که منابع یاری نمی‌کنند تا بدانیم چه هنگامی بوده، معنای همراهی معنوی و مدارا پیدا کرده است. در دهه‌های اخیر این معنا که در جای خود متین و مثبت بوده، قدری جنبه تخفیف‌آمیز و منفی یافتن است و کمابیش مترادف شده است با کوتاه‌آمدن، زبان کوتاهی به خرج دادن، و به اصطلاح عامیانه لی‌لی به لالای کسی گذاشتن.

۲۱۹. مواد. ۱. اصلاً جمع ماده است، به اغلب معانی این کلمه از جمله مثلاً ماده/ مواد قانون. ۲. به عنوان نام یک رشته علمی - فنی دانشگاهی. ۳. همچنین به صورت «مواد اولیه» مایحتاج صنایع و تولیدیها: «در سالهای اخیر بسیاری از کارخانه‌ها به سبب نداشتن مواد/ مواد اولیه به تعطیل کشیده شده‌اند». ۴. ماده مخدر.

۲۲۰. مهندس. ۱. اصلاً از ریشه هندسه (مّخذ از «اندازه»ی فارسی) یعنی هندسه دادن و توسعاً کارشناس امور فنی. ۲. امروزه همان معانی قدیم با توسعی بیشتر به کار می‌رود، و بعضی از رشته‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد دانشگاهها، مهندسی و صاحب مدرک آن مهندس شمرده می‌شود.

۲۲۱. میزان. ۱. اصلاً اسم آلت از ریشه «وزن» به معنای ترازو، و سنجه، کلمه‌ای قرآنی است و مفرد و جمع آن موازین کراراً در قرآن کریم به کار رفته است. ۲. علم میزان یعنی منطق، این دو کاربرد کهن است. اما سه کاربرد جدید هم دارد. ۳. یعنی موزون، سنجیده، به اندازه، متعادل: «امروز حال من میزان نیست». ۴. مقدار، اندازه: «تا چه میزان در این کار پیش برویم؟» + «شما که میزان دستتان نیست». ۵. درست، دقیق «میزان ساعت ۱۲ است» + «این ساعت/ سرعت سنج میزان است».

۲۲۲. میل/ میل کردن. ۱. اصلاً میل که با تمایل هم ریشه است یعنی گرایش و توسعاً یعنی خواهش. این کلمه معانی متعددی از نجومی و غیره دارد که مراد ما نیست. ۲. اشتها و وقتی مطلق و تنها به کار رود یعنی اشتها به غذا. ۳. میل کردن در قدیم به معنای انحراف و انعطاف و غیره بوده امروزه به معنای خوردن است: «چرا میوه میل نمی‌کنید؟»

۲۲۳. ناجی. ۱. از ریشه نجات، یعنی نجات یافته، رهیده، رستگار و کلمه‌ای قرآنی است. ۲. این کلمه معنای لازم دارد. اما به صورت غلط مشهور، به گمان اینکه متعدی است آن را به جای منجی (نجات‌دهنده/ رهاننده/ رهایی‌بخش) به کار می‌برند. نیز ← ضال.

۲۲۴. ناموس. ۱. قانون اصلاً یونانی است و معرب شده است. جمع آن نوامیس است. نوامیس الهی / طبیعی ترکیبات معروفی است. ۲. به معنای فرشته / ملایک هم به کار رفته است و «ناموس اکبر» جبرئیل است. ۳. آبرو، اعتبار و نظایر آن. سعدی گوید «پردۀ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد...» حافظ گوید: در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت. این معانی و چندین معنای دیگر همه قدیمی است. ۴. معنای جدید و معروف این کلمه را می‌توان به دو قسم تقسیم کرد. الف) پردگی، عیال، حرم، محرم / محارم، زن / مادر / خواهر: «نباید به ناموس مردم با نگاه بد / شائبه نظر کرد». ب) اخلاق و ادب و عفاف و شرم و حیا و مجموعه‌ای از آنها: «فلان فلان شده تو مگر ناموس نداری / ناموس سرت نمی‌شود؟» همچنین بی‌ناموسی کردن به معنای خلاف جنسی و روابط نامشروع و گاه به معنای تجاوز جنسی است.

۲۲۵. نجومی. ۱. نجم اصلاً یعنی ستاره و جمع آن نجوم و انجم است. نجم و نجوم بارها در قرآن مجید به کار رفته است. ۲. نجومی منسوب به نجوم (علم نجوم) است. چنانکه فی‌المثل آلات و ادوات نجومی، یا محاسبات / رصدهای نجومی گویند. همچنین به منجم و اخترشناس هم نجومی می‌گفته‌اند. ۳. نجومی شاید تحت تأثیر و گرده‌برداری از زبانهای اروپایی به معنای عظیم، کلان، فوق‌العاده، زیاد به کار می‌رود. «قیمت ماشینها را توی نمایشگاه دیدی همه نجومی بود».

۲۲۶. نشر. ۱. به معنای گشودن / گشادن / گستردن و پراکندن کلمه‌ای قرآنی است. همچنین انتشار با همین معانی. ناشر (ناشرات) و منشور هم در قرآن به کار رفته است. ۲. در قدیم با آنکه رونویسی حرفه‌ای از نسخه‌های خطی برای تکثیر و «نشر» محدود آنها رواج داشته است، ولی معلوم نیست به این عمل که ورّاقان انجام می‌داده‌اند چه می‌گفته‌اند. ۳. اما نشر / انتشار برابر publish/ing انگلیسی کاربرد جدیدی در فارسی امروز است.

۲۲۷. نظام. ۱. اصلاً از ریشه نظم و هم‌ریشه انتظام و تنظیم و غیره است. نظام

در فلسفه و کلام قدیم به کار می‌رفته است. ۲. اما یک معنای جدید آن مترادف سازمان/دستگاه/سیستم است. ۳. دیگر به معنای ارتش. ۴. دیگر به معنای رژیم و حکومت و ساختار سیاسی یک کشور.

۲۲۸. نقل. ۱. اصلاً مترادف با حمل است. چنانکه حمل و نقل را گاه با هم به کار برند. از جایی به جایی بردن. ۲. نقل و روایت حدیث، یا تاریخ و نظایر آن. ۳. نسخه‌نویسی و رونویسی کتاب. ۴. ترجمه چنانکه گویند: «نقل متون یونانی از زبان سریانی به عربی». چهار معنی قبلی و چندین معنی دیگر که نیاوردیم جزو معانی کهن این کلمه است. اما معنی جدید هم به نظر می‌رسد. ۵. حکایت، نقل‌گفتن. و گویا ایرانیها نقال را به معنای قصه‌گوی حرفه‌ای ساخته باشند. ۶. نقل‌داشتن/نداشتن یعنی تعریف و ارج و اهمیت‌داشتن/نداشتن.

۲۲۹. واسطه. ۱. رابط، میانجی، میانی. جمع آن وسائط به معنای اسباب هم به کار رفته است. بعضی معانی جدید این کلمه عبارتند از: ۲. شفیع، میانجی. ۳. دلال: واسطه معامله. ۴. دلال/دلالة محبت، یا قواد. ۵. در گویش تهرانی گفته می‌شود «واسه» و آن همین کلمه است و سابقه کاربرد آن حتی به حافظ می‌رسد: دلم از واسطه دوری دلبر بگداخت. به واسطه = به علت، به سبب به خاطر: «به واسطه کسالت سرماخوردگی نتوانست سر کلاس حاضر شود». نیز ← وسیله.

۲۳۰. واهمه. ۱. اصلاً یعنی پندار و گمان و خیال و توهم هم از همین ریشه است. قدما واهمه را از قوای خمسة باطنی می‌شمردند. ۲. معنای نسبتاً جدید این کلمه بیم، هراس، اندیشناکی، نگرانی و ترس و نظایر آن است.

۲۳۱. وحشت. ۱. اصلاً یعنی تنهایی، خلوت، تنهایی‌زدگی. ۲. معنای نسبتاً جدید این کلمه بیم و ترس و باک، و هراس و شبیه به معنای دوم واهمه است.

۲۳۲. وسیله. ۱. اصلاً کلمه‌ای قرآنی است به معنای تقرب. ۲. سبب، میانجی (← معنای چهارم واسطه) به وسیله یعنی به سبب، به توسط، و در ترجمه‌های فارسی به عنوان معادل یک معنای by فراوان به کار می‌رود. ۳. دستاویز، ابزار، آلت، دستگاه. ۴. شفیع. ۵. جدیدترین معنای این کلمه یعنی خودرو. ابتدا به آن

«وسيلة نقلیه» می‌گفتند بعد به صورت مختصرتر فقط «وسيله» می‌گویند.

۶. به معنای شفیع و میانجی نظیر معنای سوم «واسطه» هم به کار می‌رود.
۲۳۳. وکیل. ۱. در اصل به معنای کارساز کلمه‌ای قرآنی است و از اسماء الله الحسنى است. ۲. به معنای مطلق نماینده شرعی / قانونی و کارساز. ۳ و ۴. به معنای وکیل مجلس = نماینده مجلس، و وکیل دادگستری.

۲۳۴. هول. ۱. در اصل یعنی ترس، رعب، هراس، بیم و نظایر آنها. چنانکه احوال قیامت یعنی اوضاع هول‌انگیز قیامت. حافظ گوید:

پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز
۱. گاه هول به معنای هائل [= هول‌آور/انگیز] به کار می‌رود. و کاربرد اسم یا مصدر به جای صفت مانند زیدٌ عدلٌ = عادلٌ در عرف عربی و فارسی سابقه دارد.
۲. هول‌شدن معنا و ترکیب جدیدی از این کلمه است. یعنی دستپاچه شدن، نگران شدن. هول‌دادن دو معنی دارد ۱. = هول و تکان‌دادن یعنی کسی را هراساندن، به اصطلاح توی دل کسی را خالی کردن. اما هول/هُل‌دادن به معنای چیزی را با فشار از خود دور کردن و به پیش‌بردن مانند هول/هل‌دادن ماشین خاموش، معلوم نیست با این معانی ربطی داشته باشد.

۲۳۵. هیولا. ۱. اصلاً کلمه‌ای یونانی است. و در فلسفه مصطلح است و به صورت هیولی هم نوشته می‌شده است. یعنی مایه، ماده، جوهر هر چیز، در مقابل صورت ← (تعریفات جرجانی). ۲. امروزه دو معنی جدید از آن رواج دارد. الف) موجود ترس‌انگیز، مانند دیو و دایناسور و ماموت و اردها (با افسانه‌ای بودن بعضی از اینها کاری نداریم). ب) مترادف با معنای دوم غول، یعنی غول‌آسا و عظیم و خارق‌العاده.

واژگان و تعبیرات نوساخته (۱)

زبان شگفت‌ترین و شگرف‌ترین پدیده الهی - انسانی است. هنوز هیچ نظر یا نظریه‌ای درباره منشأ پیدایش زبان که قبول عام و تام یافته باشد، از سوی هیچ زبان‌شناس یا روان‌شناس یا انسان‌شناس یا جامعه‌شناس، یا حتی کسی که دانای همه این رشته‌های علمی باشد، عرضه نشده است.

شاید پیشرفته‌ترین نظریه را نوآم/ نعام چامسکی (متولد ۱۹۲۸م) زبان‌شناس سیاست‌گرای آمریکایی پیش نهاده باشد که قائل به وجود نرم‌افزار زبانی یکسان و همسان در همه انسانهای سالم، به نحو مادرزاد - بخوانید فطری/ سرشتی - است. این توانش در جنین انسان و نوزاد چندماهه تا یکساله بالقوه است، و فقط از طریق شنیدن یعنی گوش‌دادن به حرفهای پدر و مادر و افراد خانواده/ اطرافیان است که کم‌کم یک حرف و دو حرف بر زبان طفل جاری می‌شود. سپس همزمان دستورزبان هم مانند واژگان و تعبیرات و جملات بسته و گریخته، تا جملات سالم و کامل و معنی‌دار در ذهن او شکل می‌گیرد و بر زبان او جریان می‌یابد.

«ذهن و زبان» یک طیف است. چامسکی این اصطلاح یا ترکیب عطفی را به صورت «زبان و ذهن» به کار برده که نام یکی از کتابهای اوست و آقای دکتر کوروش صفوی آن را ترجمه کرده‌اند. بنده معتقدم که این طیف یا پیوستار (متصله) ذهن و زبان یک واقعیت با دو نمود یا جلوه است. ذهن آکنده از زبان و وجه درونی آن است. زبان هم به نوبه خود سرشار از ذهن/ ذهنیت و وجه بیرونی ذهن است.

اما پیدا نیست که رابطه زبان با عقل و هوش و حافظه و اندیشه چگونه دوام و قوام دارد. رابطه این پنج پدیده با مغز هم مسلم است، اما چندان که علم، و چندین علم از زبان‌شناسی تا روان‌شناسی و فیزیولوژی و بیولوژی و عصب‌شناسی را راضی کند، روشن نیست. حتی رابطه زبان (language) با «زبان» (ماهیچه حساس و فعالی که در دهان هست / tongue) هم نکته به نکته، موبه‌مو از نظر علمی، همان علمها یا مجموعه علوم که یاد کردیم، آشکار نیست.

پس با این همه مجهولات، ما (بشر دیروز و امروز) چه معلوماتی از زبان یا درباره زبان داریم؟ معلومات علمی در این باره بسیار است، ولی نگارنده این سطور، با آنکه مقاله‌های بسیار درباره زبان (فارسی و گاه/ خیلی کمتر درباره زبان عربی و انگلیسی) هم نوشته، بیشتر و تا حدودی اهل ادبیات است نه زبان‌شناس و از آن مهمتر و دیرپاب‌تر: زبان‌پژوه. و بهتر است پا را از گلیم خود بیشتر دراز نکند، و همان پا را در کفش دانشمندان زبان‌شناس/ پژوه نکند، و گرنه خوانندگان در دل خود خواهند گفت فلانی زبان‌درازی یا زبان‌بازی می‌کند.

معروف است و از قدیس اوگوستین (Saint Augustine 354-430) نقل شده است که گفته من بدون فکرکردن به «زمان» (با «زبان» اشتباه نشود) آن را می‌شناسم؛ ولی وقتی که به آن می‌اندیشم، هرچه بیشتر به آن اندیشه می‌کنم، درمی‌یابم که آن را کمتر می‌شناسم. از جمله مهمترین مسائل و مشکلات، بلکه اسرار درباره «زمان» که از طلیعه فلسفه تا امروز فلاسفه را بر سر کار گذاشته این است که آیا زمان پدیده‌ای ذهنی است یا عینی.

این از مقدمه اول تا معلوم شود که خداوند جان‌آفرین که حکیم سخن در زبان آفرین است، چه حکمت ژرفا ژرف و شگرفی در آفرینش انسان به خرج داده است. چنانکه در قرآن کریم اشاراتی بس مهم به پدیده زبان داریم: «و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...»، و همه نامها را [= زبان و قدرت بیان و مفهوم‌سازی و داشتن ناطقه/ عاقله] به آدم (آدم ابوالبشر یا به قول بعضی از مفسران از جمله شادروان یدالله سبحانی: نوع انسان؟) آموخت (بقره، ۳۱). همچنین: «الرَّحْمَنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ.

خلق الانسان. عَلَّمَهُ الْبَيَانَ.»، (خداوند رحمان. قرآن را آموزش داد. انسان را آفرید. به او زبان آموخت. - الرَّحْمَنُ، ۱-۴). و گویی دنباله منطقی این آیات است که در جای دیگری از قرآن آمده است: «إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.»، (بخوان و پروردگار تو بس گرامی است. همان که با قلم [و] کتابت انسان را] آموزش داد. به انسان چیزی را که نمی دانست، آموخت (سوره علق، آیات ۳ تا ۵).

و چنین است که با همه اینکه خداوند به انسان علم آموخته، ولی برای آنکه غره نشود، خطاب به بشریت می فرماید: «و از تو درباره روح می پرسند: بگو روح از [عالم] امر پروردگارم است؛ و شما را از علم جز اندکی نداده اند.» (اسراء، ۸۵). تازه بر عقل و هوش و حافظه و اندیشه و ذهن و مغز مشکل وجود ماهیت «روح» هم اضافه می شود. اینک با این مقدمات که ژرفنای پدیده زبان را نشان می دهد بی آنکه تا کنون مسئله ای را حل کرده باشیم به ساقه اصلی بحث خود که درباره واژگان و تعبیرات نوساخته است، باز می گردیم.

□

بسیاری کسان به زبان/نثر فارسی امروز، و دقیقتر آن است که بگوییم به نثر معیار فارسی جدید که مشخصه اصلی آن علاوه بر فراگیری، فاصله گرفتن از مفردات و ترکیبات عربی، و در عوض تا حدودی جذب واژگان فرنگی است، خدمت کرده اند. شادروان محمدعلی فروغی و پورداود هر دو از نثرنویسان شیوانویس اند: احمد کسروی هم، صادق هدایت و جمالزاده و آل احمد هم. بهتر است از زندگان نامی نبرم. اما بنده هرچه به حافظه فشار می آورم واژگانی از آن بزرگواران که در خاطرم یا در حافظه جمعی به یاد مانده باشد جز آموزاک (کمابیش برابر با آموزه که نوساخته است) و ورجاوند (کمابیش به معنای مقدس) هر دو ساخته احمد کسروی از او و دیگرانی که نام بردم، نیز از شادروانان استاد عباس زریاب خویی، و عبدالحسین زرین کوب، تک واژه یا تعبیری نو/نوساخته که ساخته خودشان باشد به یاد نمی آورم. از مرحوم سیداحمد فردید چند واژه شیوا

به یاد دارم و بیشتر از محفوظات من هم واژه‌نوساخته از ایشان معهود است. آنچه من به یاد دارم: دل‌آگاهی، فراداد (سنت)، ترس‌آگاهی، حوالت تاریخی، و خردشکندی (اسکیزوفرنی/ شیزوفرنی) چیز دیگر/ بیشتری در خاطرم نمانده است. این واقعیت، اگرچه حافظه‌نخ‌مای خود را معیارگرفتن، ولو با داشتن شیفتگی به زبان و حساسیت زبانی، نشان می‌دهد که زبان ملک مشاع است و اهل زبان، حتی فرهیختگان سهم اندکی در افزودن به واژگان و تعبیرات نو/نوساخته دارند.

بنده در سال ۱۳۶۱ به پیشنهاد شادروان علیرضا حیدری مدیر مدبر و خوشفکر و با سلیقه انتشارات خوارزمی که سال گذشته (۱۳۸۶) به رحمت الهی پیوست ترجمه کتاب اندیشه سیاسی در اسلام معاصر آخرین نوشته مرحوم دکتر حمید عنایت را عهده‌دار شدم، که در سال ۱۳۶۲ انتشار یافت. برای آن ترجمه، یک دور آثار فارسی یا ترجمه‌شده به فارسی آن بزرگمرد را برای آشنایی با زبان و اصطلاحات و حتی سبک نگارش او در مطالعه گرفتم. و به این معادلها (برابرنهاده‌ها)ی او در برابر کلمات و اصطلاحات انگلیسی در حوزه مطالعات اجتماعی و فلسفه سیاسی برخورددم که البته چون یادداشتی از آنها ندارم فقط بر مبنای مقدمه‌ام بر آن کتاب، چند مورد را یاد می‌کنم: ۱) آرمان‌خواهی (در زمینه سیاسی - اجتماعی) در برابر idealism ۲) فرنگی‌مآبی/ غربی‌مآبی در برابر Westernization ۳) تجدیدخواهی در برابر modernism ۴) اصلاح‌طلبی در برابر reformism ۵) اصلگرایی در برابر fundamentalism که امروزه به جای آن بنیادگرایی مشهور است. ۶) قومیت در برابر nationalism ۷) اشتراکیت در برابر Socialism و بیش از بیست مورد دیگر هست که در حاشیه صفحات ترجمه فارسی آمده است. اکنون تأسف دارم که چرا از همه آنها، چنانکه رسم من در ترجمه‌هایم هست، یک واژه‌نامه در آخر کتاب نساخته‌ام. اما یک معادل یا مترادف خوب دیگر از ایشان، از افواه دوستانشان شنیده‌ام: «خوارداشت» در برابر اهانت.

بعضی از هموطنان هم‌زمان و هم‌زبان ما هستند که تعلق خاطر به واژه‌سازی (چه معادل کلمه‌ای فرنگی، چه عربی) دارند. از اینان آقای پرتو واژه‌نامه ۳ جلدی واژه‌یاب را تدوین کرده‌اند که سرشار از برابریافته‌های فارسی در برابر و به‌جای کلمات فرنگی و عربی است و بسی ارزشمند است. دیگر مرحوم پروفیسور حسابی، که فرهنگ علمی‌ای ساخته‌اند که از وندهای مهجور برای ساختن واژه استفاده بی‌حساب برده‌اند، اما واژه‌های نوساخته و برساخته علمی ایشان رواجی که سزاوار بود نیافته است. دیگر شادروان دکتر غلامحسین مصاحب که در دایرةالمعارف فارسی نوساخته‌های کم‌شماره (کمتر از ۵۰-۶۰ فقره)، غالباً ساخته استادان حسین گل‌گلاب و احمد آرام آورده‌اند از آن میان برق‌طیس (به صورت نحت از برق + مغناطیس به جای الکترومغناطیس، یا جنوبگان (قطب جنوب و حوالی آن) و شمالگان (قطب شمال و حوالی آن) و حسابگر الکترونیکی به‌جای کامپیوتر، رنگیزه (در برابر پیگمان فرانسوی به معنای رنگمایه) یا رنگینکره (در برابر کروموسفر)، رنگپذیری (در برابر Coloration)، فروبوم (در مقابل Low Countries)، ذُکران (روز بزرگداشت قدیسان در مسیحیت، که امروز «یادروز» بسی بهتر از آن است و در دهه اخیر برای یادروز حافظ و سعدی ساخته شده است، و اثر طبع یکی از شیرازیان باذوق است که متأسفانه نامشان را نمی‌دانم). برای اطلاع بیشتر لازم است به خود دایرةالمعارف فارسی، و به‌ویژه واژه‌نامه انگلیسی-فارسی آن در پایان جلد سوم مراجعه کرد. اما این یکی هم به یاد آمد که آن بزرگمرد برای حروف مورّب/ خوابیده که در زبانهای اروپایی ایتالیک گفته می‌شود (و این کلمه نام مبتکر آن است. مانند گیومه که نام مبتکر علامت نقل قول/ گیومه است) در زبان یا چاپ فارسی ایرانیک را انتخاب کرده‌اند.

دیگر از واژه‌نامه‌های دوزبانه (انگلیسی-فارسی) که در آن واژه‌های نوساخته فارسی فراوان است، فرهنگ جغرافیاست که به کوشش استادان غلامحسین مصاحب، حسین گل‌گلاب، مصطفی مقربی و شاید یک دو تن دیگر تدوین شده و معادلهای شیوا و شفاف برای موجودات جغرافیایی دارد.

دیگر، پیش از آنکه از نوساخته‌های خود سخن بگویم باید از واژه‌گزینی و واژه‌های فرهنگستانها، به‌ویژه فرهنگستان اول ۷-۸ سال پیش از شهریور ۲۰، و فرهنگستان دوم پیش از انقلاب اسلامی، و فرهنگستان زبان و ادب سوم از ۱۳۶۹ به این سو به نیکی یاد کنم. از واژه‌های نوساخته (هم در برابر کلمات فرنگی و هم عربی) فرهنگستان اول جزوهای به نام واژه‌های نو تدوین، طبع و در سالهای اخیر تجدید طبع شده است، واژگان نوساخته فرهنگستان دوم هم دسترس‌پذیر است و در کتابی به نام فرهنگستانهای ایران نوشته محسن روستایی، چاپ نشر نی آمده است. دادگستری، دارایی، بهداری، دانشگاه، باشگاه، شهرداری، شهربانی، بهداشت، بهیار، و خودرو (اتومبیل) نمونه‌ای از معادل‌های نوساخته فرهنگستان اول است. فرهنگستانهای علوم، پزشکی، هنر، هم واژه‌سازی دارند. اما فرهنگستان زبان و ادب فارسی سازمان مفصل و کارآمدی متشکل از بیش از ۵۰ گروه تخصصی علمی برای بخش واژه‌گزینی خود دارد، و تاکنون ۳ دفتر از واژگان مصوب آن منتشر شده و به جای دفتر چهارم یا هم‌زمان با آن مجموعه واژگان چهار دفتر در آینده‌ای نزدیک، ان‌شاءالله در همین سال جاری (۱۳۸۷) منتشر می‌گردد که بیش از ۱۵ هزار واژه اعم از نوساخته، یا نویافته، یا نوگزیده دربر دارد، و همه با در برابر داشتن اصل انگلیسی یا فرانسوی یا به‌طور کلی فرنگی آنها. امیدوارم، و توفیق از خداوند است که وقتی این واژه‌نامه مهم منتشر شد، شرط ادب و علاقه، و حق عضویت خود در این نهاد علمی و ملی را به‌جای آورده در معرفی و بیان چون و چند آن مقاله‌ای بنویسم.

دیگر از کوشاترین واژه‌پژوهان و معادل‌سازان عصر اخیر ایران، در حیطه زبان فارسی (اعم از تألیف و ترجمه) استادان دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، که همه آثارشان واژه‌نامه دارد، و جناب داریوش آشوری صاحب فرهنگ علوم انسانی و چندین ترجمه و مقالات و نقد و نظرهای بسیار هستند.

□

حال فهرست‌وار به برشماری و معرفی واژه‌هایی که برای معادل انگلیسی، یا

گاه عربی، ساخته‌ام، می‌پردازم و برای هریک که لازم باشد، توضیحی کوتاه عرضه می‌دارم.

(۱) وحيانی (مركب از وحی + پسوند ماضی که صفت‌ساز است) یعنی منسوب به وحی. مانند جسم / جسمانی، جرم / جرمانی، روح / روحانی، وهم / وهمانی، ظلمت / ظلمانی، یمن / یمانی. معادل انگلیسی این کلمه revealed یا revelatory است. شادروان استاد دکتر صلاح الصاوی شاعر بزرگ عرب، که چندسالی در انجمن فلسفه با ایشان همکار و همجوار بودم وقتی این کلمه را شنید از شدت وجد به شیوه عربی، و با همان لباس بلند شروع کرد به رقصیدن؛ و گفت بر شما واجب است که این کلمه نوساخته بسیار لازم را که ۱۴۰۰ سال به آن نیاز داشته‌ایم به اطلاع فرهنگستانهای عربی (مصر، سوریه، اردن و...) برسانید. این کلمه امروزه رواجی وسیع در متون قرآن‌پژوهی و دین‌پژوهی و کلامی و فلسفی دارد.

(۲) یارانه (برساخته از یاری + انه پسوند اسم‌ساز) بنده این کلمه را در حدود هشت سال پیش، در فرهنگستان، در گروه واژه‌گزینی و سپس شورای عالی فرهنگستان، که از همان آغاز افتخار عضویت پیوسته آن را دارم، مطرح کردم و به اتفاق آراء حاضران برگزیده شد. این کلمه در مقابل سوبسید subside است. به یاد دارم که این اولین و تنها واژه‌ای بود که استاد دکتر حسن حبیبی که هم معاونت اول ریاست جمهوری و هم ریاست (دوره اول) فرهنگستان را داشتند، به هیئت دولت بردند، و صلاح دانستند که برای طرح واژه بیگانه و پربسامد سوبسید، با صدور بخشنامه‌ای، کاربرد آن را توصیه کنند. گفتنی است که مولانا جلال‌الدین محمد این کلمه را یک بار در یکی از غزلهایش به کار برده است. ولی پیداست که او آن را منسوب به «یار» (و نه «یاری») ساخته است.

(۳) هم‌اندیشی. این واژه را در برابر کنفرانس، و کنگره و سمپوزیوم و مطلق گردهمایی و همایش (عمدتاً علمی / فرهنگی / هنری) گذارده‌ام و سابقه آن به سال ۱۳۶۱ برمی‌گردد که کتاب علم و دین را ترجمه می‌کردم. این واژه در همین معانی

جزو واژگان مصوّب فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

(۴) پیج/ پیجویی. در برابر page/ paging نهاده شده و فرهنگستان آن را تصویب کرده است.

(۵) تندپز. این کلمه را با الهام‌گیری از زودپز در برابر macrowave گذارده‌ام و فرهنگستان تصویب کرده است.

حال بهتر است تا حد ممکن زمانی/ تاریخی پیش بروم. این بنده بیش از ۱۵ متن از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده‌ام. در میان این ترجمه‌ها بعضی هست که واژه‌نامه (غالباً دوسویه) دارد. حال منتخبی از برابرنهاده‌های خود را از چند کتاب ترجمه شده، عرضه می‌دارم.

عرفان و فلسفه کتابی است که در حوالی ایام پیش از انقلاب ترجمه کرده‌ام. مؤلف آن و.ت. استیس Stace است که مرحوم دکتر حمید عنایت کتاب فلسفه هگل او را به فارسی شیوایی ترجمه کرده است. نیز کتابی دیگر از او که دربارهٔ دین در قرن بیستم است به فارسی ترجمه شده. جناب عبدالحسین آذرنگ هم چند مقاله از او را در مجموعه‌ای خوشخوان به فارسی عرضه داشته است.

در واژه‌نامهٔ دوسویه‌ای که در پایان ترجمهٔ فارسی عرفان و فلسفه آورده‌ام، هر سویه‌اش بیش از ۳۰۰ واژه دارد، که از آن میان، بسیاری از برنهاده‌ها/ برابرنهاده‌ها متعلق به دیگران است؛ در اینجا کوشیده‌ام که چهل - پنجاه واژه را که غالباً یا همه معادل یابی/ گذاری خودم بوده است، عرضه بدارم.

(۶) آفاقی، بیرون‌نگرانه، بیرونی extrovertive

(۷) آمدنی spontaneous پژوهندگان و مترجمان دیگر در زمینه‌های دیگر در مقابل این کلمهٔ انگلیسی خودجوش، خودانگیخته و طبیعی هم گذارده‌اند، که همه در جای خود مناسب است.

(۸) اباحهٔ اخلاقی amoralism

(۹) از پیش بوده، سابق‌الوجود pre-existent

(۱۰) اُسْطُقُس (محمل أعراض) substratum

(۱۱) انفسی، درون‌نگرانه، درونی introvertive

(۱۲) انکار وجود ما سوی‌الله acosmism

(۱۳) انگارش hypothesis دیگران فرضیه آورده‌اند که آن هم مناسب است.

(۱۴) بدیل، شق alternative بدیل که در «بی‌بدیل» حضور دارد، به معنای جانشین،

گزینه از آغاز ادب فارسی از جمله در شعر رودکی سابقه دارد. چنانکه گوید:
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
(دیوان رودکی. تنظیم و تصحیح جهانگیر منصور، ص ۹۷)

(۱۵) بهجت beatitude

(۱۶) بی‌تشخص / نامتشخص impersonal

(۱۷) پژوهانه fellowship

(۱۸) پیشینی، ماقبل تجربی a priori

(۱۹) تبرک، تیمن blessedness

(۲۰) تحقیق، تصدیق verify مترجمان دیگر در برابر این کلمه یا اسم مصدرش
یعنی verification، «درستی‌آزمایی» آورده‌اند که بسیار عالی است. اگر پیش از
آغاز ترجمه عرفان و فلسفه (در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷)، نیز ترجمه علم و دین با
«درستی‌آزمایی» مواجه شده بودم، حتماً همان را استفاده می‌کردم. ولی این معادل
خوب را در ترجمه و تألیف پوزیتیویسم آورده‌ام.

(۲۱) تحقیق‌پذیری، قابلیت تحقیق verifiability توضیحش در فقره پیش گذشت.

(۲۲) تشبه به خدا، خداوارگی deification

(۲۳) تعیین determination

(۲۴) تفهیم‌ناپذیری، ابلاغ‌ناپذیری incommunicability

(۲۵) تواجد [وجدنمایی مبالغه‌آمیز و نمایشگرانه] hyperemotionalism

(۲۶) توضیح‌ناپذیری inexplicability

(۲۷) ثقت، [همچنین: حُجَّت] authoritativeness

(۲۸) جذب trance

- (۲۹) جمع اضداد *coincidentia oppositorum*
- (۳۰) جهان کبیر *macroscopic world*
- (۳۱) جهان کثری و کاستی *defective world*
- (۳۲) حقیقت تحلیلی *analytical truth*
- (۳۳) حیث *circumstance*
- (۳۴) خدابین *God-seeing*
- (۳۵) رازبین *visionary*
- (۳۶) خدای متشخص (شخص مانند) *personal God*
- (۳۷) خدای نامتشخص *impersonal God*
- (۳۸) خردگریزی، خردناپسندی *irrationality*
- (۳۹) خودفراموشی [نیز: محو هویت] *loss of individuality*
- (۴۰) خیر اعلیٰ *Supreme Good / Summum bonum*
- (۴۱) درهم تراویدن *osmosis*
- (۴۲) دل آگاهی [اصل این معادل فارسی از شادروان دکتر احمد فردید است]
- mind-essence*
- (۴۳) دوگانه‌انگاری *dualism*
- (۴۴) دوگانی *dualistic*
- (۴۵) ذوق، بدهت، صرافت طبع *noetic quality*
- (۴۶) ذومعنین، ذو وجهین *double-meaninged*
- (۴۷) رازبین *seer*
- (۴۸) روشن ضمیر [نیز روشن دل] *enlightened*
- (۴۹) زبان منطوقی *literal language*
- (۵۰) سر مهیب *mysterium tremendum*
- (۵۱) سیال آگاهی [نیز در ادبیات و هنر: جریان سیال ذهن]

stream of consciousness

(۵۲) شطحیه، شطح، [پارادوکس، حکم متناقض‌نما نیز بعداً: ناسازه، ناسازواره]
paradox

(۵۳) متناقض‌نما، شطح‌آمیز paradoxical

(۵۴) متناقض‌نمایی، منطق‌ناپذیری [نیز: ناسازوارگی] paradoxicality

(۵۵) مذهب عامّه [نیز مذهب رسمی. دیگران: راست‌کیشی] orthodoxy

(۵۶) مفهوم‌ناپذیر unconceptualizable

(۵۷) مفهوم‌ناپذیری unconceptualizability

(۵۸) منزلت status

(۵۹) منطق‌پذیری logicity

(۶۰) موجودیت، تقرر، وجود مقید existence

(۶۱) مینوی numinous

(۶۲) نامنطق nonlogic

(۶۳) نفس‌الامری noumenal

(۶۴) نفس‌الامر، شیء فی‌نفسه thing-in-itself

(۶۵) نقیض disproof

(۶۶) نقیض‌گویی oxymora

(۶۷) نیندیشیدنی unthinkable

(۶۸) والایش catharsis

(۶۹) وجد rapture

(۷۰) وصف‌ناپذیری، بیان‌ناپذیری، ناگفتنی‌بودن ineffability

(۷۱) هم‌ارز [نیز معادل] equivalent

(۷۲) همه - روانی panpsychism

(۷۳) هیبت awe

(۷۴) یکسان‌انگاری، همگوهری، یگانگی [نیز: بازشناسی] identification

(۷۵) یکسانی، همسانی، همگوهری، یگانگی [نیز: هویت: این همانی، هوهویه]

identity

(۷۶) یگانه‌انگار monist

(۷۷) یگانه‌انگاری monism

(۷۸) یگانی، یگانه‌انگارانه monistic

□

اینک بعضی از واژگان و تعبیرات/ ترکیبات نو ساخته‌ام را از کتاب پوزیتیویسم منطقی (چاپ اول، ۱۳۶۱) نقل می‌کنم.

(۷۹) آزمون‌پذیر testable

(۸۰) آزمون‌پذیری testability

(۸۱) اثبات‌پذیری provability

(۸۲) اصالت تجزیه [مراد تجزیه کردن افراطی است. پیداست که atomism در معنای اولیه و مشهورش به مذهب ذره/ ذری یا اتم‌باوری گفته می‌شود. تجزیه‌گری افراطی همان است که بعدها فروگاهش (ism) reduction خوانده شد و معادل اخیر هم از نگارنده است].

(۸۳) قانون / قاعده منع خلّو/ امتناع ارتفاع نقیضین law of excluded middle

در همین جا باید افزود که این اصل/ قاعده یکی از سه اصل مهم و اساسی منطق است. آن دوی دیگر یکی اصل/ قانون امتناع اجتماع نقیضین law of contradiction و دیگری اصل این همانی/ هوهویه identity است. قابل تذکر و توجه است که بعضی از منطق‌دانان یا مترجمان معاصر که اهل اصطلاح نبوده‌اند، به جای اصل منع خلّو/ امتناع ارتفاع نقیضین، اصطلاحی من عندی با عنوان «طرد شق ثالث» پیش نهاده‌اند که متأسفانه باب شده و رواج یافته. ولی در متون قدما که این سه اصل مطرح شده، همان را که عرضه داشتیم آورده‌اند، و در متون فلسفی - منطقی جدید عربی هم «طرد شق ثالث» به ناروایی، روایی یافته است.

(۸۴) پسینی [که قبلاً به صورت مابعد تجربه، ماتأخر معروف بوده]

a posteriori

(۸۵) به طریق اولی [که قاعده‌ای برهانی و تحلیلی است. فی‌المثل کسی که

نمی‌تواند مبلغی را یکساله به دوستش قرض بدهد، به طریق اولی یکماهه هم نمی‌تواند. صدق این قاعده برهان‌گونه غالباً تحلیلی است و مناقشه برنمی‌دارد. بعضی از واژه‌پژوهان معاصر آن را «صددرد» گفته‌اند. این ترکیب غلط نیست، و معنا می‌دهد، اما اصطلاحی نیست].

۸۶) تأییدپذیر confirmable

۸۷) تأییدپذیری confirmability

۸۸) تأییدگر [/ مؤید] confimer

۸۹) تحقیق‌گر verifier

۹۰) تحقیق‌ناپذیر nonverifiable

۹۱) تحقیق‌ورزی verification(ism) [خوانندگان گرامی عنایت دارند که همین

کلمه انگلیسی قبلاً با معادل تحقیق‌پذیری مطرح شده است. ← شماره ۲۰ و ۲۱ در همین مقاله].

۹۲) تحلیلاً analytically

۹۳) تشخیص‌بخشیدن، انسانوارانگاری personification [این توضیح لازم است

که امروزه ادب‌پژوهان در برابر این کلمه انگلیسی، معادل «تشخیص» را به کار می‌برند. اما اشکال تشخیص در این است که تشخیص اصطلاح‌واری ندارد. دیگر آنکه انسانوارانگاری را خود اینجانب در برابر anthropomorphism هم به کار برده‌ام.].

۹۴) تصدیق‌پذیر corrigible

۹۵) تصدیق‌ناپذیر incorrigible

۹۶) کذب falsehood

۹۷) تکذیب [/ ابطال] falsify

۹۸) ابطال‌پذیری، تکذیب‌پذیری falsification. این فقره در واژه‌نامه پوزیتیویسم

منطقی نیامده.

۹۹) حقایق، چیزها، ذوات [هستوها، هستنده‌ها، هستیمندها] entities

- (۱۰۰) حقیقی [در برابر مجازی] literal
- (۱۰۱) خبری indicative
- (۱۰۲) خداشناسی توحیدی/ عرفی/ دیندارانه theism
- (۱۰۳) خداشناسی طبیعی/ عقلی/ غیردیندارانه deism
- (۱۰۴) خاصه property
- (۱۰۵) کامین، حال immanent
- (۱۰۶) دو ارزشی بودن bivalence
- (۱۰۷) زندگینامه خودنوشت autobiography [این معادل همراه با دو معادل دیگر به تصویب فرهنگستان زبان و ادب فارسی رسیده است].
- (۱۰۸) سیطره [نیز: ولایت] sovereignty
- (۱۰۹) عبارت پردازی phraseology
- (۱۱۰) عجالتاً، موقتاً و آزمایشی tentative
- (۱۱۱) عرف، عرف عام، عقل جمعی [دیگران به درستی عقل سلیم هم به کار برده‌اند] common sense
- (۱۱۲) علام الغیوب [عالم مطلق، همه‌دان، دانای کل] omniscient
- (۱۱۳) فعال مایشاء [همه توان، قادر مطلق] omnipotent. این فقره در واژه‌نامه نیامده.
- (۱۱۴) قضیه واجب‌القبول protocol sentence/ statement
- (۱۱۵) گمان، گمانه conjecture
- (۱۱۶) لاطائلی، اهمال nonsensicality
- (۱۱۷) معرفت‌بخش cognitive
- (۱۱۸) معناداری meaningfulness
- (۱۱۹) منطق چندارزشی many-valued logic
- (۱۲۰) منطق‌ستیز counterlogical
- (۱۲۱) مهمل nonsensical/ nonsense

(۱۲۲) مهمل‌ستیز anti-nonsense

(۱۲۳) نظر اول *prima facie*

(۱۲۴) همانگویی، تحصیل حاصل، تکرر معلوم، معلوم متکرر

[tautology راستگویه]

(۱۲۵) همساز، بی‌تناقض consistent

(۱۲۶) همه‌خدایی pantheism

(۱۲۷) همه‌در‌خدایی panentheism

(۱۲۸) هنجار‌آفرین، هنجارین normative

(۱۲۹) واقعی، بودشی [متحقق، متعین] factual

□

اینک تعدادی واژه‌نوساخته، که البته ۲۵ سال از کاربرد و پیش-نهاد آنها در کتاب علم و دین اثر ایان باربور (مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۲) می‌گذرد، عرضه می‌گردد. و توضیح کم‌رنگ قبلی را اینک پررنگ‌تر بیان می‌داریم که از آوردن معادلهایی که احتمال سابقهٔ کاربرد در آثار پژوهندگان پیشین دارد، تا آنجا که بتوان، پرهیز می‌کنیم.

(۱۳۰) رسایی adequacy

(۱۳۱) استعجالی، ارتجالی [ناظر به مورد] *ad hoc*

(۱۳۲) استحسانی aesthetic

(۱۳۳) لادری، اهل تعطیل، لادریگرانه agnostic

(۱۳۴) لادریگری، لادریه، تعطیل، توقف agnosticism

(۱۳۵) بیگانه‌شدگی، خودگم‌کردگی alienation

(۱۳۶) تمثیلی، کنایی allegorical

(۱۳۷) ابهام، التباس ambiguity [و سالها پس از آن در برابر این کلمهٔ انگلیسی،

کلمهٔ کژتابی را به کار بردم به‌ویژه برای کژتابیهای زبان که حاصل حدوداً بیست سالهٔ آن دو سال پیش به صورت کتابی به نام کژتابیهای ذهن و زبان انتشار

یافت (انتشارات ناهید، ۱۳۸۵).

(۱۳۸) فاقد اخلاق، نااخلاقی amoral

(۱۳۹) ناسازی، بی‌هنجاری anomaly

(۱۴۰) روحانیت‌ستیزی anticlericalism

(۱۴۱) سنت‌ستیز antiorthodox

(۱۴۲) دین‌ستیز(انه) antireligious

(۱۴۳) جامعه‌ستیز(انه) antisocial

(۱۴۴) نقیض، مقابل antithesis

(۱۴۵) توجیه‌گر، مدافع، ردیه‌نویس apologist

(۱۴۶) قابل اطلاق، قابل حمل applicable

(۱۴۷) کاربرد، اعمال، اطلاق application

(۱۴۸) دل‌آگاهی [برابرنهادۀ فردید]، دل‌گواهی apprehension

(۱۴۹) رهبرد approach. این معادل یکی از پرکاربردترین واژه‌هایی است که تاکنون ساخته‌ام. البته آنچه در جامعه رواج روزمره و رسانه‌ای بسیاری دارد، به‌صورت «راهبرد» است. این از سلیقه‌های بی‌دلیل زبانی مردم است. همان مردمی که در حدود بیش از ۴۰ سال کلمۀ زیبای «خودرو» را که فرهنگستان اول ساخته بود (در برابر اتومبیل) به کار نمی‌برد، تا یک دهۀ اخیر که کم‌کم رواج و کاربرد می‌یابد. حال بسیاری از کلمات مرکب که بخش اول آنها راه است به‌صورت مخفف «ره» به کار می‌رود: رهبر، رهیافت، رهنمود، ره‌توشه (البته راه‌توشه هم به کار می‌رود ولی کمتر)، ره‌آموز، رهیاب، رهاورد، رهسپار، رهنورد. اما با «راه» هم کلماتی رایج است: راهکار (که نوساخته هم هست، اما بنده، مبتکر آن را نمی‌شناسم)، راه‌بندان، راهنما، راهگشا، راهیاب و موارد دیگر برای هر دو. اما ذوق زبانی و سلیقۀ جمعی مردم راهبرد را ترجیح داده است. من نیز احتمال می‌دهم که در متن ترجمۀ علم و دین هم صورت رهبرد را به کار برده باشم، هم راهبرد را.

اما قابل توجه است که راهبرد یا رهبرد، تحول معنایی هم یافته است و از صورت رهیافت و راه‌بردن به چیزی، به صورت راهبردی به معنای استراتژیک (قدیم: سوق‌الجیشی)، و هر چیز حساس و مهم به کار می‌رود. فی‌المثل «وزارت ارشاد طرح‌های راهبردی قرآن‌پژوهی کلان کشور را خود به عهده می‌گیرد» یا حتی از سلاح‌ها و موشک‌های راهبردی هم سخن می‌گویند. این هم بیان تاریخیچه کوتاه این کلمه پرکاربرد و پربسامد که به اختصار گفته شد.

(۱۵۰) دلخواهانه arbitrary

(۱۵۱) حوزه مقال area of discourse

(۱۵۲) برهان اتقان صنع argument from design

(۱۵۳) خیرگرا، نیک‌انجام beneficent

(۱۵۴) خیرخواهی، وجوب اصلح benevolence

(۱۵۵) طرف‌گیری، جانبداری [سمت و سو] bias

(۱۵۶) نص‌گرایی، ترک تأویل biblicism

(۱۵۷) امر جازم، امر مُطَرِد [قول‌الفصل، حکم قاطع] categorical impretive

(۱۵۸) علیت causality

(۱۵۹) علت‌مندی، علیت causation

(۱۶۰) آشوبناک chaotic

(۱۶۱) کلیسا، مؤمنان church

(۱۶۲) یاد و یادآوران commemoration

(۱۶۳) توارد [coincidence هم برای توارد، یا هم رویدادی خوب است].

concurrence

(۱۶۴) سازواری consistency

(۱۶۵) زمینه، نسج، متن [بافت] context

(۱۶۶) زمینه‌مند، تابع مقتضا contextual

(۱۶۷) امکانی، ممکن، حادث contingent

- (۱۶۸) متصله continuum [دیگران پیوستار به کار برده‌اند که بسی شیوا و خوش ساخت است].
- (۱۶۹) یاری، سهم [خدمت، همیاری، و در مورد همکاری با دانشنامه‌ها و کتابهای مرجع: هم‌قلمی. عربهای امروز به آن مساهمه می‌گویند] contribution
- (۱۷۰) مهار، سلطه، کنترل [نیز: ساماندهی] control
- (۱۷۱) ایمان‌آوری، نوکیشی، نوآیینی [به آیین... درآمدن] conversion
- (۱۷۲) همارایی coordination
- (۱۷۳) نتیجه قهری corollary
- (۱۷۴) «مهندس فلکی»، مدبر کائنات Cosmic Designer
- (۱۷۵) برهان کیهانشناختی، برهان وجوب و امکان cosmological argument
- (۱۷۶) خلق مدام creatio continua
- (۱۷۷) آزمایش قاطع و قطعی / فیصله‌دهنده crucial experiment
- (۱۷۸) جام جهان‌نما crystal ball
- (۱۷۹) افزایشی، هم‌افزود [/ برهم افزا] cumulative
- (۱۸۰) رمزگشایی decipher
- (۱۸۱) تاریخ‌زدوده dehistoricized
- (۱۸۲) تألیه، خداانگاری، به مقام خداگونه رساندن deify/ deification
- (۱۸۳) ایزدان deities
- (۱۸۴) ماده زدایی dematerialization
- (۱۸۵) اسطوره‌زدایی demythologize
- (۱۸۶) فرقه denomination
- (۱۸۷) از نو de novo
- (۱۸۸) متکاثف dense
- (۱۸۹) باشندگان denizens
- (۱۹۰) اتکاپذیری dependability

(۱۹۱) خلع شخصیت depersonalisation

(۱۹۲) از انسانیت انداختن، از مقام انسانی ساقط کردن dehumanize این فقره در واژه‌نامه نیامده.

(۱۹۳) آرایش‌پذیری deoplyability [این واژه کاملاً ناشناخته است و در فرهنگهای بزرگ از جمله حتی در OED نیامده است. خوب است بیشتر بررسی کنیم].

(۱۹۴) تخفیف‌آمیز derogatory [همچنین اینجانب در برابر کلمه pejorative (متخذ از پژوراتیف فرانسه کلمه تخفیف‌آمیز را به کار می‌برم. اخیراً دوست دانشورم جناب سیامک عاقلی معادل «خوارساز» را در برابر کلمه دوم پیشنهاد کرد که به‌نظرم بسیار درست و دقیق است. مخصوصاً با توجه به آنچه قبلاً گفته شد که مرحوم حمید عنایت «خوارداشت» را در برابر اهانت و به جای آن به کار برده است].

(۱۹۵) صنع، اتقان صنع، طرح و تدبیر design [چنانکه برهان اتقان صنع را در برابر argument from design آورده‌ایم. ← شماره ۱۵۲].

(۱۹۶) مدبرانه designed

(۱۹۷) صانع Designer [گفتنی است که دیگران به‌درستی در برابر Demiurge معادل صانع را آورده‌اند که درست و دقیق است].

(۱۹۸) فارغ دل، فارغ‌دلانه، وارسته detached

(۱۹۹) امدادگر غیبی deus ex machina [در اصل اصطلاحی لاتینی است و به حوزه تئاتر یا داستان تعلق دارد. معادل پیشنهادشده فارسی، با توجه به معناست، نه توجه به لفظ].

(۲۰۰) تقسیم ثنایی، حصر دوجهی dichotomy

(۲۰۱) جهت‌داری directionality

(۲۰۲) سلوک discipleship

(۲۰۳) انفصال، فترت discontinuity

- (۲۰۴) ناهماهنگ discordant
- (۲۰۵) استقلال رأی discretionary power
- (۲۰۶) فارغبال، وارسته disinterested
- (۲۰۷) فراغ بال، ترک تعلقات، وارستگی disinterestedness
- (۲۰۸) خلع مقام displacement
- (۲۰۹) نفی حکمت disqualify
- (۲۱۰) کژدیسگی، تحریف، کژتابی (فیزیکی) distortion
- (۲۱۱) خیرخواهی الوهی، وجوب اصلح divine benevolence
- (۲۱۲) ساعتساز لاهوتی divine clockmaker
- (۲۱۳) کلمة الله Divine Word / Logos
- (۲۱۴) جزمیات، عقاید (در برابر احکام) dogmas
- (۲۱۵) جزم و جمود، جزمیت dogmatism
- (۲۱۶) نمایش پرداز dramatist
- (۲۱۷) مؤمنان صدر اول eraly church
- (۲۱۸) منشأیت اثر efficacy
- (۲۱۹) نفسانیت [/ خودمداری] egocentricity
- (۲۲۰) نشاط حیات، شور زندگی، زنده دلی، سرزندگی elan vital
- (۲۲۱) ظهور تکاملی، خلق الساعگی، ظهور دفعی، بالیدن و برآمدن emergence
- (۲۲۲) تطور (تکامل) بالنده، تطور (تکامل) نوآفرین emergent evolution
- (۲۲۳) همدلی empathy
- (۲۲۴) خورند تجربی empirical relevance
- (۲۲۵) هرزش entropy
- (۲۲۶) رفتارشناسی حیاتی ethology
- (۲۲۷) اصلاح نژاد [دیگران، پیشترها به نژادی به کار برده اند و خوب است]
- eugenics

- (۲۲۸) اصالت تکامل، [تکامل اندیشی، تکامل باوری] evolutionism
- (۲۲۹) آفرینش‌باوری/گرایی Creationism [این کلمه در واژه‌نامه نیامده].
- (۲۳۰) تکامل‌اندیش/گرا evolutionist
- (۲۳۱) آفرینش‌باور/گرا Creationist [این کلمه در واژه‌نامه علم و دین نیامده است].
- (۲۳۲) اسوه exemplar
- (۲۳۳) استیفا، استقصا exhaustion
- (۲۳۴) مستوفا، تام و تمام exhaustive
- (۲۳۵) عصر تبعید، اسارت بابلی Exilic Period
- (۲۳۶) فرایابی، تعمیم extrapolation
- (۲۳۷) زیاء، جانور fauna [کلمه «زیا» ساخته من نیست «زیاوگیا» به جانوران و گیاهان یک سرزمین / اقلیم می‌گویند و سابقه بیش از ۳۰ ساله دارد].
- (۲۳۸) بازخورد [/ بازتاب. پیش از کلمه «بازخورد» - که من نمی‌دانم ساخته‌امش یا به کار برده و رواج بیشتر داده‌امش، کلمه «پس‌خورد» رواج داشت، و چه خوب شد که از دور کاربرد بیرون رفت].
- (۲۳۹) مجعول fiction [مراد در حوزه علم و فلسفه علم/دین است، نه ادبیات، که در این حوزه معادل سرراست آن افسانه و توسعاً داستان می‌شود].
- (۲۴۰) غایت قصوی final end قس با واپسین پروا/ غایت قصوی در برابر ultimate concern
- (۲۴۱) گیا و زیاء، گیاهان و جانوران (خاص یک منطقه / اقلیم) flora and fauna
- (۲۴۲) تدوین، تنسیق، روایت formulation
- (۲۴۳) جسته - گریخته fragmentary
- (۲۴۴) مرجع، مبنای سنجش، دستگاه سنجش frame of reference
- (۲۴۵) کارآمد functioning

- (۲۴۶) نقش، کارکرد، عملکرد، وظیفه function
- (۲۴۷) رخنه gap [از همین کلمه اصطلاح God of the gaps = خداوند رخنه پوش را پیش - نهاده‌ام].
- (۲۴۸) خوش‌قریحه gifted
- (۲۴۹) بوم و بر habitat
- (۲۵۰) صنع handiwork
- (۲۵۱) واسطه العِقد highest member
- (۲۵۲) سلسله مراتبی، تدرّجی [/ هرم‌واره] hierarchical
- (۲۵۳) منشأیتِ اثر تاریخی historical efficacy
- (۲۵۴) محتومیت تاریخی / حتمیت... historical inevitability
- (۲۵۵) تاریخمندی، تأصّل historicity
- (۲۵۶) نمودار graph
- (۲۵۷) کل‌نگرانه holistic
- (۲۵۸) اصالت بشری، انسان‌نگرانه humanistic
- (۲۵۹) اهل هنر و ادب، اصحاب علوم انسانی humanists
- (۲۶۰) انسان‌دوستانه humanitarian
- (۲۶۱) انسان‌دوستی [/ دوستداری انسان] humanitarianism
- (۲۶۲) علوم انسانی humanities
- (۲۶۳) سلیقه‌ورزی idiosyncrasy [سلیقه‌ورزانه idiosyncratic]
- (۲۶۴) ناپذیرفتنی [باورنکردنی] implausible
- (۲۶۵) باورپذیر [/ پذیرفتنی] plausible
- (۲۶۶) ملازمه، فحوا، پیامد، استلزام implication
- (۲۶۷) ناسازگار incompatible
- (۲۶۸) ناسازوار inconsistent
- (۲۶۹) آموختگی [/ آموزاندن. ببخشید که این ساختار، غرابت دارد]
- . indoctrination

گفتنی است که این واژه از doctrine و از ریشه معروف و پرخانواده‌ای است. کلمه doctrine را احتمالاً شادروان احمد آرام به «آموزه» ترجمه یا معادل‌یابی کرده است که شفاف و شیوا و خوش‌ترکیب است و رواج خوبی هم در عرف خواص دارد. اما متأسفانه بعضی (نا)محققان همان «دکترین» را به کار می‌برند که جنبه ادبی/ زبانی است. حتی بعضی‌ها – همانها که خانواده و زبانی و تلفناً و گاهی به کار می‌برند – آن را بی‌آنکه معنایش را بدانند به صورت دکترین، تلفظ می‌کنند به این خیال باطل که «ین» علامت تشبیه است.

(۲۷۰) چاره‌ناپذیر، رام‌نشدنی indomitable

(۲۷۱) تبیین‌ناپذیری [توصیف‌ناپذیر] ineffability

(۲۷۲) خطاناپذیری، معصومیت، مصونیت از خطا inerrancy

(۲۷۳) خطاناپذیر، معصوم، مصون از خطا inerrant

(۲۷۴) حرکت درنگان/ لخت inertial motion

(۲۷۵) گریزناپذیر inescapable

در فارسی امروز غالباً به جای گزیر، گریز به کار می‌رود و کمابیش شباهت و مترادف معنایی هم دارند. به نظر من گزیرناپذیر، معادل inevitable است.

(۲۷۶) لاجرم، ناگزیرانه inevitably

(۲۷۷) انعطاف‌ناپذیر inexorable

(۲۷۸) معصوم، مصون از خطا، خطاناپذیر infallible

(۲۷۹) سرشته، سرشتی inherent

(۲۸۰) وراثت‌پذیری inheritability

(۲۸۱) بازدارنده inhibitory

(۲۸۲) درآیند input و در مقابل آن برآیند output. انصافاً این دو معادل بهتر از ورودی و خروجی است. از دوستی شنیده‌ام که دو اصطلاح برآیند و درآیند بر روی اتوبوسها در تاجیکستان نوشته شده. چه خوب است که فارسی را پاس بداریم.

- (۲۸۳) آنی، بلامدّت instantaneous
- (۲۸۴) آلی، توسّطی [/ ابزارمندانه] instrumental
- (۲۸۵) وسیله‌انگاری [/ ابزارباوری] instrumentalism
- (۲۸۶) یگانه‌مانی، یگانش، یکپارچگی integration
- (۲۸۷) اقلیم فکری، فضای فرهنگی intellectual climate
- (۲۸۸) اصالت تعقل، تعقل‌گروی [/ روشنفکری‌گری] intellectualism
- (۲۸۹) فهم‌پذیری، قابل فهم بودن [/ معقولیت] intelligibility
- (۲۹۰) همکنشی interaction
- (۲۹۱) بین‌الافراد، فیمابینی interpersonal
- (۲۹۲) همداستانی، همنوایی interplay
- (۲۹۳) درهم تنیده، همبسته interrelated
- (۲۹۴) بین‌الذهانی intersubjective
- (۲۹۵) آزمون‌پذیری بین‌الذهانی intersubjective testability
- (۲۹۶) هم‌ذهنی [/ بین‌الذهانیت] intersubjectivity
- (۲۹۷) بین‌العهدین / ینی intertestamental
- (۲۹۸) درون‌نگری / گروی introspection
- (۲۹۹) اصالت شهود، شهودگروی intuitionism
- (۳۰۰) عقل اشراقی intuitive reason
- (۳۰۱) درگیرشدن، التزام، دخالت involvement
- (۳۰۲) تحویل‌ناپذیری [/ نافروکاهش‌پذیری] irreducibility
- (۳۰۳) تحویل‌ناپذیر [/ فروکاهش‌ناپذیر] irreducible
- (۳۰۴) نقض‌ناپذیر، نفی‌ناپذیر irrefutable
- (۳۰۵) بی‌انتظامیها irregularities
- (۳۰۶) ناهمخوان، نا- درخور، نامرتبط irrelevent
- (۳۰۷) بی‌دینی irreligion

- (۳۰۸) زبان‌واره [زبان اصطلاحی / تخصصی / رشته‌ای] jargon
- (۳۰۹) حق قضاوت، صلاحیت قضاوت jurisdiction
- (۳۱۰) قرینه‌سازی [/ هم نهادگی] juxtaposition
- (۳۱۱) قانونمندی lawfulness
- (۳۱۲) غیرروحانی، «مکلاً»، غیرمتخصص layman
- (۳۱۳) الهیات اعتدالی [و درست‌تر و دقیق‌تر که اخیراً از طریق ترجمه مفهومی به
نثر فارسی راه یافته: الهیات آزادی‌بخش] liberal theology
- (۳۱۴) سلسله‌النسب lineage
- (۳۱۵) تحلیل‌گر زبانی، فیلسوف مکتب تحلیل زبانی linguistic analyst
- (۳۱۶) ظاهرگرایی، ترک تأویل، نص‌گرایی، تمسک به ظاهر، حمل بر معنای ظاهری
literalism
- (۳۱۷) آسیبمند، معلول maimed
- (۳۱۸) انگیزاندن، دست‌آموزی، دست‌پروری، دستکاری manipulation
- (۳۱۹) سازوکار، دستگاه، ماشین‌وار انگاری، قسریّت mechanism
- (۳۲۰) فرهنگ قرون وسطایی Medievalism
- (۳۲۱) میان‌مایگی [این برابر نهاده از آقای داریوش آشوری است] mediocrity
- (۳۲۲) ذهنیت mentality
- (۳۲۳) رهبرد روشمندانه methodological approach
- (۳۲۴) نوخواهی، تجددطلبی modernism
- (۳۲۵) مصالحه موقت *modus vivendi*
- (۳۲۶) وسواس اخلاقی moralism
- (۳۲۷) مانعة‌الجمع mutually exclusive
- (۳۲۸) خام، نسخه، ساده، سطحی naive
- (۳۲۹) الهیات عقلی [الهیات طبیعی هم گفته می‌شود، و در واژه‌نامه آورده‌ام، اما
چندان دقیق نیست] . natural theology

- (۳۳۰) نا- معرفت‌بخش، غیرشناختاری noncognitive
- (۳۳۱) تحقیق‌ناپذیری nonverifiability
- (۳۳۲) هنجارین، هنجارآفرین normative
- (۳۳۳) یاد و دریغ nostalgia [این برابر نهاده شیوا و دقیق از بنده نیست. بنده آن را در جایی که معلوم بود در مقابل نوستالژی به کار رفته است، دیده و برگرفته و بر نهاده‌ام].
- (۳۳۴) ابداع، بداعت، ابتکار، طراوت novelty
- (۳۳۵) فحوا [/ باریکنا، «دقیقه»، اندک فرق] nuance
- (۳۳۶) مینوی numinous
- (۳۳۷) زاد و رود. نتیجه offspring
- (۳۳۸) یکه‌تازی، رقابت‌ناپذیری omnicompetence
- (۳۳۹) عالم مطلق، علام‌الغیوب (با حروف آغازین بزرگ فقط در مورد خداوند به کار می‌رود)، همه‌دان، دانای کل omniscient
- (۳۴۰) برهان وجودی، برهان صدیقین ontological argument
- (۳۴۱) سعه صدر، [/ وسعت مشرب] openmindedness
- (۳۴۲) عمل‌ورزی operationalism
- (۳۴۳) سامانمندی orderliness
- (۳۴۴) اهتدا، رویکرد، توجیه orientation
- (۳۴۵) آخرت‌اندیشی، پروای آخرت otherworldliness
- (۳۴۶) سرمشق، مثل اعلا paradigm
- (۳۴۷) داستان پندآمیز parable
- (۳۴۸) مباشر، دست‌اندرکار participant
- (۳۴۹) همالان peers [شادروان امیرحسین آریانپور پیشترها در برابر peer group گروه همالان به کار برده است].
- (۳۵۰) اسفار خمسة Pentateuch [پنج کتاب / سفر اول تورات / کتاب مقدس]

- (۳۵۱) کمال‌پذیری، استکمال، کمال‌یابی perfectibility
- (۳۵۲) اقتراح [/ نظرخواهی] polls
- (۳۵۳) چندگانه‌پرستی، شرک polytheism
- (۳۵۴) قبول عام، مردم‌پسندی popularity
- (۳۵۵) استصلاحی، صلاح‌اندیشانه pragmatic
- (۳۵۶) استصلاح، صلاح عملی، مصلحت‌اندیشی pragmatism
- (۳۵۷) بحث‌انگیزان، دشوارگان، معضله problematic [با ویرایش نقل شد].
- (۳۵۸) مشکل‌گشایی problem solving
- (۳۵۹) روند، پویش، جریان process
- (۳۶۰) نمونه نمایان، نوع - نمون Prototype
- (۳۶۱) درمانگر روان psychotherapist
- (۳۶۲) تصادفی، [اتفاقی، بختکی] random
- (۳۶۳) بازآرایی، تجدید آرایش rearrangement
- (۳۶۴) سنت مأثور received tradition
- (۳۶۵) فدیة‌پذیری redemption
- (۳۶۶) فروکاهش، فروکاست reduction [با ویرایش نقل شد].
- (۳۶۷) خوردن، ربط، تناسب relevance
- (۳۶۸) درخور، ذی‌ربط، مربوط relevant
- (۳۶۹) اطمینان‌بخشی reliability
- (۳۷۰) اهتدا، جهت‌یافتگی، رهیافتگی reorientation
- (۳۷۱) بازنمون، بازنمود representation
- (۳۷۲) بازآفریدنی reproducible
- (۳۷۳) حرمت reverence
- (۳۷۴) بازبینی، بازنگری، تجدیدنظر revision [با ویرایش نقل شد]
- (۳۷۵) احیا، تجدید حیات revitalization

- (۳۷۶) sacramental آیینی
- (۳۷۷) sacrosanct قدس آمیز، قدسی
- (۳۷۸) saintliness قداست
- (۳۷۹) scandal وهن، رسوایی
- (۳۸۰) secular دنیوی، عرفی، غیردینی
- (۳۸۱) دنیوی سازی، دین زدایی، جداانگاری دین و سیاست، دین جدایی، علمانیت
secularization
- (۳۸۲) اظهار وجود، انانیت self-assertion [با ویرایش نقل شد].
- (۳۸۳) حوزه علمیه seminary
- (۳۸۴) زمانی - مکانی، مکانی - زمانی spatiotemporal
- (۳۸۵) نظرپردازی speculation
- (۳۸۶) خودجوشی، صرافت طبع، خودبه خودی spontaneity
- (۳۸۷) خودجوش، خودبه خود، خودانگیخته spontaneous
- (۳۸۸) نوع منحصر به فرد sui generis
- (۳۸۹) ماحصل، ملخص summary
- (۳۹۰) زمانمندی temporality
- (۳۹۱) گرانبار از نظریه، نظریه مند theory-laden
- (۳۹۲) پیش - نهاد، پیش نهاد thesis
- (۳۹۳) سوگناک tragic
- (۳۹۴) سرشت سوگناک زندگی tragic sense of life
- (۳۹۵) حضور همه جایی ubiquity
- (۳۹۶) دلبستگی واپسین، واپسین پروا، غایت قصوی ultimate concern
- (۳۹۷) فرجامین حقیقت، واپسین واقعیت ultimate reality
- (۳۹۸) آرزواندیشی، آرزومندانه اندیشی wishful thinking
- در اینجا نقل تعدادی واژگان نوساخته خود را (که سپس، بعد از تحریر و

شمارش آنها معلوم شد در حدود ۲۵۰ واژه، از میان حدوداً ۱۱۰۰ واژه است) که از واژه‌نامه علم و دین آورده‌ام، به پایان می‌برم. گفتنی است که واژگان و ترکیبات نوساخته بیشتر، مخصوصاً طنزآمیزی دارم که دیگر در این مقال، مجال طرح آنها نیست، به امید فرصتی دیگر.

واژگان و تعبیرات نوساخته (۲)

اینک با صرفه جویی و سخت گیری بیشتر، برابر نهادهای ترجمه درد جاودانگی اثر اوانامونو فیلسوف و دین پژوه و متأله بزرگ معاصر اسپانیایی (در گذشته ۱۹۳۶م) را به مقیاس حدوداً یک پنجم نقل می کنم. آنچه از نوساخته هایم در ترجمه دو کتاب عرفان و فلسفه، و علم و دین نقل کردم در حدود دو پنجم بود. یعنی هر جا که احساس کردم برابر نهادهای از من نیست و از مترجمان دیگر است، احتیاطاً از آوردن آنها خودداری کرده ام. با وجود این محتمل است که در صدی کمتر از ۱۰ درصد از همینها که نقل کردم فی الواقع برابر نهادهای و برساخته های دیگران باشد که در میان واژگان نوساخته ام نقل شده است. قرارم بر این بوده که در هر مورد که شک کرده ام، احتیاطاً واژه ای را که مشکوک است یعنی ممکن است ساخته دیگران باشد، نیاورده ام. وگرنه حجم واژگان همان دو کتاب بیش از ۱۲۰۰ فقره بوده است. شماره واژه ها مسلسل است.

(۳۹۹) محال، گزاف، یاوه absurd

(۴۰۰) اقناعی [و در اینجا که این واژه ها را ویراستارانه و با تجدیدنظر نقل می کنم، به نظرم می رسد که «اقناعی» در برابر *ad hominem* (لاتین) درست نیست. ناظر به شخص، ناظر به من قال، نقضی (در برابر حلّی) بهتر است]

(۴۰۱) استعجالی، عجالتاً، موردی، ارتجالی *ad hoc* [با ویرایش نقل شد]

(۴۰۲) رجعت *anacefaleosis*

- (۴۰۳) مردانگاری، نرینه‌انگاری andromorphism
- (۴۰۴) واقعه‌گویانه، حسب‌الحال anecdotal
- (۴۰۵) زنده‌انگاشتن / انگاری، زنده‌باوری animation [این کلمه در حوزه سینما و تلویزیون بسیار معروف است و بهترین معادلش: پویانمایی (فرهنگستان) و پویاپردازی (صدا و سیما) است]. [با ویرایش نقل شد].
- (۴۰۶) انسانوارانگاری anthropomorphism
- (۴۰۷) رحمت عام، بازگشت همه چیز به خدا، کل در کل شدن [/ قوس صعودی] apocatastasis
- (۴۰۸) خودرأیانه، [/ من‌عندی،] تحکمی arbitrary
- (۴۰۹) رأی، نگرش، برداشت attitude
- (۴۱۰) حدیث‌نفس، مخاطبه با خویش auto-dialogue
- (۴۱۱) سعادت beatitudo
- (۴۱۲) معرفة‌المسیح، مسیح‌شناسی Christology
- (۴۱۳) شفیع co-redeemer
- (۴۱۴) وجود حضوری، [/ برجاستی: برابر نهاده آقای محمدرضا نیکفر] Dasein
- (۴۱۵) انضباط‌گرایی diciplinarianism
- (۴۱۶) عقاید مقدسه doctrina sacra
- (۴۱۷) خودگرایی، [/ خودخواستی، خویش‌اندیشی] egotism/ egoism [با ویرایش نقل شد].
- (۴۱۸) جاودانه‌سازی، تخلید eternalization
- (۴۱۹) برون‌تراوی exmosis
- (۴۲۰) مصداق، امتداد، حیْز extention
- (۴۲۱) بُتواره fetich
- (۴۲۲) بتواره‌پرستی fetichism
- (۴۲۳) ناموَجَب، [/ گزاف] gratuitous

- (۴۲۴) انسان‌گردانی، انسان‌شدگی، انسانی‌شدن humanization
- (۴۲۵) انسانیت‌گرایی، انسان‌گرایی humanitarianism
- (۴۲۶) بت‌های بازاری *idola fori*
- (۴۲۷) نبرد فرهنگی *kulturkampf*
- (۴۲۸) کلمة‌الله، عقل کل [/ اول]. مترجمان دیگر « کلمه » هم در برابر این واژه نهاده‌اند Logos
- گفتنی است که در مسیحیت لوگوس، کلمه = عیسی روح‌الله است، و در عرفان اسلامی، برابر با «حقیقت محمدی» است.
- (۴۲۹) دعای پدر [آسمانی] یا [= Pater Noster] Lord's Prayer
- (۴۳۰) مریم‌پرستی Mariolatry
- (۴۳۱) فرامنطقی metalogical
- (۴۳۲) مابعدالبشر(یت) metanthropic(s)
- (۴۳۳) یگانه‌ستایی monocultism
- (۴۳۴) مرگ‌گرایی / اندیشی mortalism
- (۴۳۵) اسطوره‌سازانه mythopeic
- (۴۳۶) درون‌تراوی osmosis
- (۴۳۷) ریاکاری، رفتار فریسیانه Pharisaism
- (۴۳۸) تربیع [در یکی از فرقه‌های مسیحی که مریم‌پرستی را هم بر تثلیث افزوده‌اند] Quaternity
- (۴۳۹) سخن‌پردازانه، بلاغی rhetorical
- (۴۴۰) سخن‌پردازی، سخنوری، بلاغت، بحث الفاظ [در معنای منفی: لفاظی. انشانویسی] rhetoric
- (۴۴۱) حرمت‌دار sacral
- (۴۴۲) رند Stoic
- (۴۴۳) زمانمند، متزمن، زودگذر temporal

(۴۴۴) عدل الهی [مبحث درالاهیات] theodicy

(۴۴۵) حکمت، حکمت الهی theosophy

(۴۴۶) سوگناک tragic

(۴۴۷) تبدل جوهری، استحاله transubstantiation

* * *

اینک واژگان و تعبیرات نوساخته‌ام که بعضی از آنها طنزآمیز است:

یک) ژرفاژرف

دو) باریکنا

سه) دنجنا

چهار) بیشابیش

پنج) زودازود [به جای عن قریب. این کلمه را بعداً دیدم که مولانا هم کمابیش به همین معنا در بعضی غزلهایش به کار برده است].

شش) دیردیدار، کم‌دیدار [دربرابر بعیدالعهد].

هفت) تخفیف‌آمیز [در برابر pejorative دوست دانشمندم جناب سیامک عاقلی در همین معنا کلمه «خوارساز» را پیشنهاد کرده است. قید آن خوارسازانه، خواردارانه].

هشت) وخیم‌نمایی

نه) نخ‌کش‌کردن کسی [از زیر زبان او حرف کشیدن، به اصطلاح تخلیه اطلاعاتی].

ده) تنگامه [حول و ولا، و تنگنای فرصت. جزو واژگان فارسی قزوینی است].

یازده) ورثه شادکن [معنایش معلوم است. جزو واژگان فارسی قزوینی].

دوازده) ناودان دورپاش [به معنی بیگانه نواز، جزو واژگان فارسی قزوینی].

سیزده) جان در جانی [صفت دوست / رفیق برابر با جانی در تعبیر دوست جانی. از واژگان فارسی قزوینی].

چهارده) وقتان وقت [حتی در بهترین اوقات. از تعبیرات فارسی قزوینی].
پانزده) آن و دمی [نمی دانم نوساخته من است، یا در متون قدیم دیده‌ام. یعنی
«چیزی نمانده است که...»، زودازود]

شانزده) خوشافتاد [حسن اتفاق، از حسن حادثه، شانس].
هفده) موردپژوهی [در برابر case study].
هجده) موجود/انسان/ آدم سالم مکرر [از کاربردهای اتفاقی دوست دانشورم
جناب دکتر ضیاء موحد، به معنای گرانجان].

نوزده) نهان سود [در برابر رانت rent که خاصه خرجی هم برای آن خوب است.
اخیراً در مطبوعات دیده‌ام که «ویژه‌خواری» هم در این معنا به کار می‌برند].
بیست) از بامداد تا شامداد [شامداد بر وزن بامداد ولی به معنای شامگاه، کاربرد
طنزآمیز].

بیست و یک) کاریکاتور خود [بعضی کسان هستند که دور از جان خوانندگان عزیز،
به غایت نازیبا هستند و اگر از آنها با دوربین خوب، عکس خوب هم بگیرند، در
نهایت ملاحظه می‌شود که گویی کاریکاتوری از آنها به دست داده‌اند].
بیست و دو) غائب‌الذهن [در مقابل آدمهای حاضرالذهن (on line) که به آنان هم
می‌توان گفت که به واقع خالی‌الذهن - و به قول بعضیها حتی خالی از ذهن و
غائب‌دل هستند].

بیست و سه) پیش نهاده/ پیش - نهاد
بیست و چهار) گوش‌ماروشن [باگرت‌برداری از «چشم‌ماروشن» ساخته شده. این تعبیر
را در تعارفات تلفنی به کار می‌برم. بعضی از دوستان هم از بنده گرفته‌اند و در
همین مورد به کار می‌برند. بنیادش بر حس‌آمیزی (حس‌آمیزی) است].
بیست و پنج) خیاطی شب‌عید [میزکار بسیاری از اهل قلم از جمله خودنگارنده این
سطور].

بیست و شش) درِ باغ وحش [از روی درِ باغ سبز ساخته شده، چیزی که چشم‌اندازش
امیدبخش نیست].

بیست و هفت) سی و هفت درجه [چیزهای عادی و حتی آدمهایی که بسیار عادی و عاری از هوش و فرهنگ و هنر هستند].

بیست و هشت) امکان‌سنجی [در برابر feasibility study].

بیست و نه) - پژوهی. این پسوند قدیمی را بنده در اوایل انقلاب، با کاربرد خود در ترکیباتی چون قرآن‌پژوهی و حافظ‌پژوهی رواج داد که سپس بالا گرفت و در بسیاری زمینه‌ها به کار رفت و می‌رود و اهل قلم به کار می‌برند: تفسیر‌پژوهی، شاهنامه‌پژوهی، سعدی‌پژوهی، مولوی‌پژوهی، بیدل‌پژوهی، ادب‌پژوهی، دین‌پژوهی، متن‌پژوهی، نسخه‌پژوهی با بسیاری چیزها و مفاهیم دیگر می‌آید و به فاعل آن «...پژوه» گویند.

سی) روح‌پژوه این کلمه هم از ابواب جمعی فقرهٔ پیشین است، به کسانی که به فراروان‌شناسی می‌پردازند گفته می‌شود.

سی و یک) آمد و رفتِ تلفنی

سی و دو) رعد و برق بی‌باران [به تلاشهای پرسروصدای بی‌حاصل گویند. یا هارت و پورت که در نهایت بی‌اثر است].

سی و سه) مسافرکشی علمی [مقاله‌ای با این عنوان نوشته‌ام که در گل‌آقا چاپ شده و در یکی از مجموعه‌های مقالاتم تجدید چاپ گردیده. ببخشید که نشانی سراسر تری نمی‌توانم عرضه کنم. جای شکرش باقی است که کوچه غلط نمی‌دهم].

سی و چهار) باورپذیری [در مقابل plausibility].

سی و پنج) ذهن و زبان [پس از آنکه در سال ۱۳۶۱ چاپ اول کتابم ذهن و زبان حافظ منتشر شد ترکیب عاطفی ذهن و زبان در میان اهل قلم و رسانه‌گران رواج و کاربرد پیدا کرد].

سی و شش) رسانه‌گر [اهل رسانه‌ها].

سی و هفت) زمانه و زمینه [این هم مثل ذهن و زبان پس از کاربرد اولیه بنده اخیراً می‌بینم که رواجی یافته و حتی در عنوان بعضی کتابها می‌آید].

سی و هشت) بازنگری و بازنگاری [این هم معنایش روشن است؛ و پس از کاربرد اولیه بنده رواج یافته است].

سی و نه) قلم گردانی [ذوق و استعداد نویسندگی، توانایی قلمی، که به هر حال سرمایه اهل قلم است].

چهل) فروکاهش/ فروکاست [در مقابل reduction(ism) که شاید در بخش اول این مقاله آمده باشد].

چهل و یک) روشمند. [این واژه یا ساخته بنده است یا استادم جناب آقای دکتر میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی. شاید هم توارد coincidence رخ داده باشد. کلمه انگلیسی اخیر را هم‌رخدادی/ هم‌رویدادی نامیده‌ام، که توارد هم از معادلهای عالی آن است. باری تحقیق در کاربرد اولیه، و اینکه اول بار بنده به کار برده‌ام یا ایشان اندکی دشوار است. بنده در اوایل دهه شصت در دفتر دایرةالمعارف تشیع که عده‌ای از نویسندگان همکارمان حضور داشتند صحبتی کوتاه کردم و این جمله و کلمه در آن میان بود که: «امروز روشمندبودن به اندازه دانشمندبودن اهمیت دارد.» مگر استاد دکتر ادیب سلطانی در آثار مکتوب قبل از ۱۳۶۱ آن را به کار برده باشند، از آنجا که خواننده آثارشان هستم و افتخار مصاحبت بیش از سی ساله با ایشان دارم، در آن صورت بعید نیست بنده به نحوی ناخودآگاه از ایشان گرفته باشم].

چهل و دو) مردم جوش [برابر با معاشر و خون گرم، و از آنها بهتر برابر با مردم آمیز یا آمیزگار استاد سخن سعدی].

چهل و سه) اخلاق مهمانی [اخلاق خوشی که فرد در مهمانی یا در برابر مهمان دارد و طبعاً خوش‌تر از اخلاق عادی اوست].

چهل و چهار) خط مهمانی [خطی که فرد هنگام نوشتن چیزی برای کسی یا در مکاتبه، یا به هر حال در نظرگاه دیگران دارد. مقایسه کنید با مورد پیشین = اخلاق مهمانی].

چهل و پنج) هله‌هوله فرهنگی

چهل و شش) خودشکوفانی/ یی [در مقابل self-realization].

چهل و هفت) جغراسیا [مركب از جغرافيا + سياست. يعنى ژئوپولتيك. صفت آن هم جغراسياسى].

چهل و هشت) آزمون/ آزمایش فيصله‌بخش [در برابر crucial experiment].
[شادروان استاد احمد آرام به جای آن و در مقابل این تعبیر انگلیسی آزمایش صلیبی به کار برده‌اند که نادرست است].

چهل و نه) ریزنگاره [معادل/ مترادف مینیاتور هنری].

پنجاه) ریزانگاره [در برابر معنای دیگر miniature].

پنجاه و یک) درون‌سازه/ ساختارینه [در برابر architectonic].

پنجاه و دو) برگه‌آرایی [در برابر filing که این معادل را بنده در سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ که در مرکز خدمات کتابداری کار می‌کردم، پیشنهاد کردم. مدیر و رئیس هیئت علمی آن زمان، استاد پوراندخت سلطانی، آن را به فرهنگستان دوم بردند و در آنجا تصویب شد. کتابی ارزشمند هم در همین زمینه به نام برگه‌آرایی به قلم آقای فرهاد وزیری نوشته و بارها چاپ شده و از مرجعهای متداول کتابداری نوین ایران است].

پنجاه و سه) درهم‌آرایی. این واژه‌نوساخته را در برابر interfile ساخته‌ام و هنوز رواجی ندارد. در کتابداری در برابر cumulative واژه‌ناخوش‌ترکیب «درهم‌کرد» را به کار می‌برند که به جای آن درهم‌آرا یا برهم‌افزا/ افزوده را پیشنهاد می‌کنم.

پنجاه و چهار) دشوارگذر. به جای/ به معنای صعب‌العبور.

پنجاه و پنج) تکاتک. یعنی دوبه‌دو. اگر درست دقت کنیم «دوبه‌دو» می‌شود چهار نفر و نه دو نفر. همین است که به جای آن، تکاتک را پیشنهاد می‌کنم.

پنجاه و شش) تک‌نمایی. به جای تفرّد و تشخص در بعضی کاربردهای آنها.

پنجاه و هفت) هرزابه و زهرابه فرهنگی.

پنجاه و هشت) همایشگاه. باور کنید و ذوق همه اهل زبان از من قبول می‌کند که همایشگاه بسیار بهتر از «سالن اجلاس» است (که کلمه اولش فرانسوی و دوم عربی است).

پنجاه و نه) آواگاه. به جای مخرج حرف / مخارج حروف آن هم با ایهامی که کلمه عربی دارد.

شصت) خودآوا. برای خطی که اعرابش روی کلمات یا با شکل پایان کلمات نشان داده می‌شود و این خط ابتکار آقای مهندس رضا کیان‌زاد است که مصحف نفیسی با این خط ابتکار کرده‌اند. در ابتدا نام آن «خودِ اعراب» بود و بنده خودآوا را پیشنهاد کردم که به گرمی پذیرفته شد. برای شرح و بسط بیشتر ← «قرآن خودآوا» در دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی.

شصت و یک) آوابر. به جای آیفون که فرهنگستان زبان و ادب فارسی هم آن را پذیرفته و جزو واژگان مصوب است.

شصت و دو) نخبه‌گریزی. به جای «فرار مغزها» که با وجود جاافتادنش، بسی بیجا افتاده و گریته‌برداری مکانیکی از اصطلاح انگلیسی brain drain است. در فرهنگ علوم انسانی آقای داریوش آشوری «کوچ مغزها» آمده است. به علاوه «مغزکشی» که معنای آن روشن نیست. در برابر چنین برابرنهاده‌هایی است که امیدوارم معادل روشن «نخبه‌گریزی»، که پیشنهاد بنده است، رواج یابد.

شصت و سه) دگرسانی [به جای دیگرسانی که تلفظ آن اندکی دشوار است و بر نهاده دکتر سلیم نیساری است و به پیشنهاد بنده نام کتاب مرجع ارزشمندشان را دفتر دگرسانیها... نهاده‌اند]. مراد از آن نسخه بدلهاست.

شصت و چهار) دگرخوانی. به جای اختلاف قرائت. و این کلمه با کلمه پیشین یعنی «دگرسانیها و دگرخوانیها» مثل «بازنگری و بازنگاری» بسیار به کار مصححان انتقادی متون می‌آید.

شصت و پنج) دل‌گردانی. به جای «مغزشویی» که این هم بر نهاده بی‌ذوقانه مکانیکی در برابر brainwashing است. «مغزشویی» خیلی فیزیکی می‌نماید. بلکه فیزیکی-شیمیایی. مراد از «شستن مغز»، تغییر اندیشه و ذهنیت با القاء و تلقین است. همان کاری که صاحبان ایدئولوژی برای پیروان و مریدان انجام می‌دهند. «دل‌گردانی» را با کاربردش در شعر حافظ مقایسه کنید: وربگویم دل بگردان، رو بگرداند ز من.

شصت و شش) می‌جداکن. ترکیب طنزآمیزی است برای ویراستاران تازه‌کار. شصت و هفت) ویرایش‌ناپذیر. صفت دستنویسهایی که با هرگونه و هر قدر تلاش ویراستار مسیحانفس هم کتاب‌بشو نیست.

شصت و هشت) پربرگ و پربرار. یا پربرگ و کم‌بار. یا کم‌برگ و پربرار یا کم‌برگ و کم‌بار. دربارهٔ کارنامهٔ کسانی، یا آثار موجود در زمینه‌ای به کار برده‌ام: «امروزه کارنامهٔ حافظ‌پژوهی پربرگ اما کم‌بار است».

شصت و نه) چندگونه و چندگانه.

هفتاد) صاحب‌نظر و صائب‌نظر

هفتاد و یک) ویرایشگاه

هفتاد و دو) لهجه‌داشتن. برای خط به کار برده‌ام. فی‌المثل نستعلیق‌نویسی‌های افغانستانیها و عربها، در مقایسه با ایرانیها که مبتکر این خط بوده‌اند، لهجه دارد. هفتاد و سه) کشاله‌دادن. ترکیب زیبایی است به معنای طول/اطاله که هم‌فرهنگان تاجیکی ما به کار می‌برند.

هفتاد و چهار) داستانک. در حدود ۳-۴ سال پیش که کاربرد تعبیر نازیبا و ناروای «داستان مینی‌مالیستی» بالا گرفته بود، بنده آهسته این معادل را ساختم و بحمدالله رواج هم پیدا کرده است.

هفتاد و پنج) گزیده‌خوانی. تورّق، تصفّح

هفتاد و شش) فروگرفت. در برابر download. البته امیدی به رواج و روایی آن ندارم. هفتاد و هفت) فرافرست. در برابر up load که امیدی به رواج‌یابی آن هم ندارم. هفتاد و هشت) خوشخوان. برای کتاب/نوشته. این ترکیب مرخم‌مفعولی است. حافظ به صورت مرخم فاعلی دوبار یا دوگونه آن را به کار برده است: چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم‌مخور. یا: سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز. به این صورت که بنده به کار برده‌ام قبلاً به کار نرفته است. گاه هم به جای آن «خوانا» (صفت مفعولی) به کار می‌برم. کتاب خوانایی است = عطر بویایی است. گویی به این کلمه نیاز داشته‌ایم؛ زیرا پس از کاربرد بنده در حدود یک دهه پیش، وسیعاً

رواج یافته است.

هفتاد و نه) رایان - سپهر. در برابر cybersphere

هشتاد) ترجمه به خط فارسی. طنزآمیز. ترجمه‌هایی که زده‌اند و رفته‌اند و در غم معنا و انتقال آن نیستند.

هشتاد و یک) بوی ترجمه (دادن)

هشتاد و دو) خوشفروش همیشگی. در برابر permanent bestseller

هشتاد و سه) کتابیاری. یاری‌رساندن (به) ناشر و مؤلف در امر مطرح‌شدن و شناخته‌شدن کتابی که جدیداً منتشر شده است.

هشتاد و چهار) غلط قورباغه‌ای. به قول قدما غلط فاحش بل افحش.

هشتاد و پنج) تمرین بدخطی. خویشاوند خوشگذرانی داشتم که در سراسر عمرش تن به کار جدی نداد. اهل ذوق بود و خط می‌نوشت اما استاد ندیده بود. از روی خط بزرگان خطّه خط هم بازنویسی نمی‌کرد، همین بود که هر سال که می‌دیدمش خطش بیشتر پس رفته بود. یک‌بار بی‌اختیار گفتم: فلانی شما تمرین بدخطی می‌کنید، بعد این تعبیر در میان دوستانم رواج یافت. طبعاً به معنای ترقی معکوس و درج‌ازدن، و بلکه پسر رفتن در کاری، به جای پیشرفت که در طبیعت انسان و کارها و هنرهایش هست. مصرع اول این بیت را هم بنده سروده‌ام که یک بیت کامل باشد: خود را برای مادر خود لوس کرده‌ای / جان پدر ترقی معکوس کرده‌ای. هشتاد و شش) معنوی و مینوی.

هشتاد و هفت) کژآهنگی. به جای آریتمی (قلب)

هشتاد و هشت) همراه. تلفن همراه / موبایل.

هشتاد و نه) کژتابی. ابهام و ابهام ← کتاب کژتابیهای ذهن و زبان. به قلم راقم این سطور.

نود) کوتاهه. کلمات قصار، گزیده‌گویی، «اختصار»

نود و یک) قلم‌رنجه. به تعبیر حافظ نوازش قلمی. وقتی یادداشتی یا نقد و نظری درباره‌ی اثری از کسی می‌نویسند، مؤلف فی‌المثل می‌گوید / می‌نویسد: از قلم‌رنجه

شما سپاسگزارم. بر وزن «قدم رنجه» ساخته شده است. این ترکیب را بنده در سال ۱۳۶۸ ساختم و در مقدمه بر چاپ سوم حافظنامه به کار رفته است. دوستان دیگر، از من گرفته‌اند.

نود و دو (بین‌الذهانی. فی‌المثل موقعیت وجودی قوانین ریاضی و علمی و اعداد و استدلال‌های منطقی، بین‌الذهانی intersubjective است.

نود و سه) دهن‌فرسایی. پرگویی بی‌حاصل و پرتول و تفصیل و گاه برخوردنده و غیرمؤدبانه.

نود و چهار) همایشنامه. مجموعه مقالات هم‌اندیشی / همایشها

نود و پنج) با حروف درشت / ریز حرف زدن. به ترتیب با ایجاز یا اطناب حرف زدن.

نود و شش) ترجمه ویرگول به ویرگول (یا کاما به کاما). ترجمه خام / خامدستانه و ظاهرگرایانه بعضی از مترجمان تازه کار و نو قلم.

□

اینک نزدیک به پایان این مقاله دوبخشی هستیم. حساسیت زبانی و علاقه وصف‌ناپذیرم به زبان ابتدا زبان مادری‌ام: فارسی، سپس عربی و انگلیسی، باعث شده که هزارچند وقتی یک - دو واژه می‌سازم که یا در برابر اصل عربی / انگلیسی است، یا در واقع برابر نهاده نیست مانند اغلب واژه‌های اخیر، و گاه تا حدودی هم جنبه طنزآمیز دارد. این بحث را با عرضه چند ترکیب طنزآمیز به پایان می‌برم. و قول می‌دهم که در چاپهای بعدی این کتاب، اگر عنایت حضرت باری، یاری فرمود، تکمله‌ای از نوساخته‌هایم به این مقاله / کتاب بیفزایم. اما چند مورد طنزآمیز:

نود و هفت) عاقل و باقل (به جای عاقل و بالغ)

نود و هشت) ایشالا خدا نکرده. ترکیبی است متناقض‌نما. فی‌المثل از سر طنز به دوستی می‌گوییم: ان شاء الله / خدا نکرده کی تشریف می‌آورید منزل ما؟

نود و نه) غرضی غیر از مرض ندارم. منتها مرض بنده خطرناک نیست، و واگیر داشتن آن بهتر از واگیر نداشتن است.

صد) من که باشم که بر آن عاطل باطل گذرم (به جای من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم).

صد و یک) پایهٔ شما ساینده باد [این یک اشتباه زبانی بود که در پایان یک مکالمهٔ تلفنی مرتکب شدم به جای «سایهٔ شما پاینده باد»].

دانشنامهٔ ادب فارسی

بنده به تأیید دوست دانشورم کامران فانی، کتابها را به چهار مقولهٔ ارزشگذارانه تقسیم کرده‌ام: ۱. مفید و مهم (مانند مثنوی مولوی، دیوان حافظ و دایرةالمعارف فارسی و لغت‌نامهٔ دهخدا)؛ ۲. مفید ولی غیرمهم (مانند یک فرهنگ عادی لغت به هر زبانی، یا مجموعه‌ای از شعرهای ساده و حل‌المسائل کارآمد و مشکل‌گشای شیمی و ریاضی و غیره)؛ ۳. مهم ولی غیرمفید (مانند فرهنگ ارمنی به عبری، یا عبری به ژاپنی یا چینی به کره‌ای برای ما، یا ترجمهٔ عبری قانون ابن‌سینا که در ۳-۴ قرن قبل یا حتی شاید پیشتر از آن انجام گرفته)؛ ۴. نه مفید و نه مهم (مانند اغلب کتابها، و این مقوله فراگیرترین مقوله است. گمان می‌کنم در سراسر جهان روزانه بیش از ۲۰ هزار عنوان کتاب درآید که جزو این مقوله است).

اما از مقولهٔ اول در سراسر جهان در هر سال شاید پانصد عنوان منتشر شود. و این حدسها همه ابطال‌پذیر است و آمارها تقریبی و برای سینه صاف‌کردن و وارد بحث‌شدن است.

در عصر سرمای زمهریرآسای صنعت نشر که گویی با هیچ یارانه‌ای گرم نمی‌شود، گاه نوری – مثل آتش طور که موسی «ع» دید – می‌درخشد و آدم را از چاهسار نومیدی بیرون می‌آورد. اخیراً کتاب مرجعی به بازار کتاب روانه شده که دل و دیده‌ام را روشنی داد. کتابی که هم مهم است و هم مفید و نامش دانشنامهٔ ادب فارسی است.

نخستین مجلد این کتاب که قید «در آسیای مرکزی» را هم داشت، حدوداً یک سال پیش یا کمتر از یک سال پیش منتشر شد. اینک حدوداً یک ماه است که جلد دوم این مرجع مهم و مفید و معتبر به سعی بلیغ و همت بلند آقای حسن انوشه، و با همکاری بیش از پنجاه تن از فضلا و اهل قلم که امضایشان در پای مقالات آمده و نامشان در بعد از صفحه عنوان در یک صفحه کامل به چشم می خورد، انتشار یافته است.

اگر از کاروبار تدوین و طبع کتب مرجع بی خبر بودم، از اهمیت و اعتبار این اثر، با خبر نمی شدم. ولی بیش از ۱۴ سال است که در دایرةالمعارف تشیع با مشکلاتی مشابه با آنچه آقای انوشه داشته اند دست و پنجه نرم کرده ام و از نزدیک دست بر آتش دارم. و اکنون هم یک سالی هست که صلاهی مقاله خواهی در زمینه دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی در داده ام و نزدیک به ۳۵۰۰ مقاله به عنایت الهی فراهم آمده و در دست تدوین و آغاز حروف نگاری است.

جز این، در زندگینامه خودنوشتی که اخیراً نوشته ام (فرار از فلسفه) و در آخرین مراحل چاپی است، فصلی به نهضت مرجع نگاری در ایران امروز اختصاص داده ام و شاید پنجاه اثر مرجع را که در زمینه های گوناگون و به دست صاحب همتان در مراحل مختلف تولید و طبع است معرفی کرده ام، از جمله همین اثر درخشان و امیدبخش و اندوه زدا را که به سلسله جنبانی و تشویق و حمایت همه جانبه مدیریت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سرپرستی علمی جناب انوشه به ثمر رسیده است و با انتشار چند مجلد دیگر به کمال می رسد.

چنانکه اشاره شد، جلد اول این مرجع عظیم به زبان و ادب فارسی در حوزه آسیای مرکزی اختصاص دارد. سرپرست دانشنامه در اشاره ای در آغاز کتاب چنین آورده است: «دانشنامه ادب فارسی برای آسانی کار خود، نه از برای مقاصد دیگر، ناگزیر بوده است برای سرزمینهای بیرون مرزهای شمالی ایران و افغانستان نامی برگزیند؛ و مناسبترین نام را همان، آسیای مرکزی یافته است. آسیای مرکزی در دانشنامه، جمهوریهای پنجگانه ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان

و ناحیه تاریخی بدخشان را دربر می‌گیرد... بنابراین آسیای مرکزی که دانشنامه به آن نظر دارد، حوزه برد فرهنگ ایرانی در شمال و مشرق ایران و افغانستان کنونی است، و اگر آسیای مرکزی در عالم سیاست معنای دیگر دارد، این دانشنامه به آن نظر نداشته است.» («آسیای مرکزی کجاست» در مقدمه جلد اول دانشنامه).

این دانشنامه به همه مواریث و معارف و موجودیتهای زبانی و ادبی و فرهنگی- هنری مربوط به زبان فارسی و توسعاً فرهنگ اسلامی - ایرانی می‌پردازد. و مقالات آن از افسانه و اسطوره گرفته تا قالبهای شعری و اصطلاحات دستورزبانی و بلاغی و سبکها و مکتبها و شاعران و داستان‌نویسان و کتابها و دوره‌های ادبی و تحولات زبانی و ادبی و یکایک ادبا و اهل قلم این حوزه در طول تاریخ می‌پردازد. مقالات مجلد اول از آب حیات و آتش و آداب‌الملوک و آدم و آذربرزین مهر (یکی از سه آتش مهم اساطیری زردشتیان و نیز نام آتشکده) و آذرگشسب و آذرنسفی و... آغاز و در صفحه‌های واپسین به مدخلهایی چون یاسمن، یعقوب (ع)، یوسف (ع)، یوسف خوارزمی، و یونس محمد صوفی مروی (در صفحه ۹۴۴) ختم می‌گردد.

گیاهانی که ربط و «شخصیت» یا نقش شعری - هنری دارند در این اثر معرفی شده‌اند؛ از جمله ارغوان، انگور، بادام، بستان‌افروز، بنفشه، سنبل و سرو.

همچنین مرغها و موجودات اساطیری نیز آمده است؛ از جمله بوتیمار، جغد، سیمرغ، رخس و در همین زمینه به مقاله بلند و درخشانی به نام «پرندگان در ادب فارسی» برمی‌خوریم که بسیار اصیل و ابتکاری و اطلاع‌بخش است. اما جای «بلبل» با این همه نقش و نفوذ که در شعر و غزل فارسی دارد خالی است. حال آنکه حتی دایرةالمعارف اسلام (به انگلیسی، طبع لیدن) مقاله‌ای درباره بلبل دارد که نقش این مرغ خوش‌آوا را در شعر فارسی و ترکی و عربی و شاید اردو (تردید از بنده است) نشان می‌دهد. نیز طبق تداعی و معانی به یاد می‌آید که جای مقاله «گل و بلبل» نیز در این دانشنامه خالی است. حال آنکه مقاله مقبولى تحت عنوان «شمع و پروانه» داریم.

همچنین موجودات دستورزبانی و بلاغی (معانی - بیان - بدیع از صنایع ساده

شعری گرفته تا معرفی کنایه و استعاره و تشبیه و انواع هر یک و مجازها و علاقه‌های مجازی و غیره) مدخلهای متعددی در این اثر دارند. شخصیت‌های اساطیری از جمله شخصیت‌های شعری - تاریخی - اساطیری مانند آبتین، بهمن، رستم و اسفندیار نیز معرفی شده‌اند.

جای «بیت‌الغزل» در این دانشنامه خالی است، اما «بیت‌القصیده» آمده است و مقاله خوبی هم هست. زیر «تک‌بیت» یا «فرد» هم مقاله‌ای نیست. پنج گنج یا خمسه / یا سبعة نظامی یا مقاله‌ای لازم داشت یا ارجاع. شعرالعجم شبلی نعمانی هم خوب بود معرفی می‌شد. زیرا چه بسا برجسته‌ترین تذکره - تاریخ ادبی و نقدالشعر یک قرن اخیر است. نقدالشعر مهم دیگری داریم به نام سخن و سخنوران اثر شادروان فروزانفر که آن هم نیامده است. از چندین و چند تاریخ ادبی فقط کتاب ریپکا معرفی شده است، و اثر براون و دکتر صفا معرفی نشده است. مگر اینکه بگوییم اینها مربوط به ایران است، یا شعرالعجم مربوط به شبه‌قاره هند است، نه آسیای مرکزی، لذا درج نگردیده است.

مقاله مهمی در این دانشنامه، مجلد اول آمده است به نام «تأثیر زبان و ادبیات فارسی بر زبان و ادبیات اردو» که از نظر الفبایی در زیر کلمه «تأثیر» وارد شده است و باعث شده است که اغلب، بلکه تمامی خوانندگان نتوانند آن را حدس بزنند. زیرا باید یا زیر فارسی یا زیر اردو وارد می‌شد. یعنی زیر کلمات کلیدی نه بی‌اهمیت و اشتباه‌افکن.

ابتدا برای دفع چشم‌زخم است که بعضی از اشکالات ساده و کم‌اهمیت این دانشنامه را آن هم طبق برداشت و ارزیابی شتابزده خود که به همین جهت ممکن است وارد و مقبول نباشد - یاد می‌کنم. امتیازات و ابتکارات این اثر در حد و سطحی بی‌سابقه است و بی‌علاقه‌ترین و کم‌اعتقادترین ناقدان را به احترام و خشوع در برابر این طرح مرجع عظیم وامی‌دارد.

مدخلهای آتش، آینه، دریا، دیو، انگور و نیز خمیره ابتکاری و دشوارنویس است. یعنی نویسنده مقاله باید غالباً از صفر شروع کند و کمتر اثر و آثاری از

پیش در این زمینه‌ها وجود دارد. منظور بنده از ابتکاری و دشوارنویس همین است. و از درون یعنی از پشت صحنه مرجع‌نویسی به آن نگاه می‌کنم. مقاله «ادبیات شوروی تاجیک»، مقاله مهم و پرملاستی (/ملاطی) است. همچنین مقاله ادبیات عامیانه، ادبیات فارسی - تاجیک و ادبیات فارسی تاجیکی، ادبیات فارسی و موسیقی، ادبیات کودکان و نوجوانان. «الفیه و شلفیه» مقاله پرباری است، اما از هزار و یک شب و ادبیات عامیانه قدیمی ایرانی در این زمینه نام نبرده است. از نظر قصص انبیا و قرآنی قوی است و همین‌جا به مناسبت یادکرد قرآن کریم بیفزاییم که مجلد دوم هم از این نظر، یعنی قرآن‌پژوهی بسیار غنی است؛ با دربر داشتن مقالاتی چون قرآن در ادب فارسی، و تفسیر در ادب فارسی.

مقالات محققانه‌ای ذیل ابلیس، اوریا، بلقیس و خضر آمده است، اما جای بلعم باعورا (که البته در قرآن از او بالصراحه یاد نشده بلکه اشاره پوشیده‌ای به او هست که با روشنگریهای مفسران و تفسیرهای قرآنی شناخته می‌شود) خالی است. خوشبختانه ترجمه حال ایران‌شناسان یا فارسی‌پژوهان (مانند بارتولد و برتلس) و همه مستشرقانی که به‌نحوی با فرهنگ ایرانی یا زبان فارسی سروکار داشته‌اند، آمده است.

به‌نظر می‌رسد جای اصطلاحات نجومی خالی است نظیر پروین، بنات‌النش، ماه، خورشید/ آفتاب، جوزا (توآمان)، قران، خسوف/ کسوف، سعد و نحس و نظایر اینها. [و حرفم را همین‌جا اصلاح کنم که در مجلد دوم مقاله پرباری تحت عنوان «نجوم در ادب فارسی» آمده که بسیار روشنگر است].

بهاریه، خزانیه، حبسیه، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و در جلد دوم جهادیه، افیونیه همه و هریک مقاله‌ای ارزشمندند.

مقالات فرهنگی - که مستقیماً زبانی و ادبی نیست، اما نظر به فرهنگ ایرانی ارتباط معنوی پیدا می‌کند، مانند فارابی، ابن‌سینا، بیرونی، شهرستانی، ابد، ازل و شهید، محققانه و از منظر اهداف و ارزشگذاریهای ویژه این دانشنامه نوشته شده است.

به جای مقاله «ارسال المثل»، در مجلد اول ارسال المثلین آمده است، اما این اشکال در مجلد دوم برطرف شده است. مقاله «شب» به عنوان موجودی شعری و مطمحن نظر شعرا و مایه‌ای هنرآفرین، نوشته شده است، اما طبق تداعی تضاد، خواننده یا ناقد انتظار دارد که مقاله‌ای تحت عنوان «صبح» که همان قدر ارزش و اهمیت شعری - هنری دارد نیز می‌آمد.

جلد دوم دانشنامه، فرهنگنامه ادبی فارسی نام دارد و عنوان فرعی یا تکمله عنوان آن چنین است: «اصطلاحات، موضوعات و مضامین ادب فارسی». حجم این مجلد بیشتر از مجلد اول، و بالغ بر ۱۵۳۷ صفحه است. طبق نص پیشگفتار که به قلم سرپرست دانشنامه نوشته شده، اصطلاحات و موضوعات این فرهنگنامه را می‌توان در سه گروه دسته‌بندی کرد:

«۱. آنهایی که در میان فارسی‌گویان پیدا شدند و رواج گرفتند، مانند اصطلاحاتی که در کتابهایی چون ترجمان‌البلاغه رادویانی... آمده است.

۲. آنهایی که از زبانهای دیگر، به‌ویژه زبان عربی و زبانهای اروپایی به این زبان درآمدند. مانند توقیع، مقامه، مفاخره، که از زبان عربی، و رمانتیسیم، رئالیسم، آوانگاردیسم و وورتیسیسم که از زبانهای اروپایی وارد زبان فارسی شده‌اند.

۳. آنهایی که مصادیقشان در زبان فارسی بسیار است، اما تا روزگار اخیر بی‌نام بوده‌اند یا پژوهشی گسترده و ژرف درباره آنها نشده بود، مانند تداعی معانی، تراژدی، قاعده‌افزایی، هنجارگریزی، تأویل متن، آشنایی‌زدایی و صدها اصطلاح دیگر» (پیشگفتار، ص ۲).

این مجلد حتی از مجلد اول هم منسجم‌تر و سنجیده‌تر و کارآمدتر است و اقیانوسی از اطلاعات است که رام و آرام ارائه شده است. برای آنکه بهتر معلوم شود که در این فرهنگنامه چه می‌گذرد، برجسته‌ترین مقالات آن را هم آنچه مربوط به ادب فارسی است و هم آنچه متخذ از ادب فارسی است و هم آنچه متخذ از ادب اروپایی است، فهرست‌وار یاد می‌کنیم:

مقالات «ادبیات»ها بسیار متعدد و متنوع و فراگیر است و عبارت‌اند از:

ادبیات آرمانشهری، ادبیات اروتیک، ادبیات اعترافی، ادبیات اقلیمی، ادبیات تبلیغی، ادبیات تطبیقی، ادبیات تعلیمی، ادبیات جاده‌ها (که کاملاً بدیع و بی‌سابقه است و شعر و سخنهایی را که رانندگان بر بدنهٔ کامیونها و غالباً پشت اتاق کامیون می‌نویسند، مورد تحقیق ارزیابانه قرار داده است و شواهد و امثله‌ای که نقل شد از سیصد مورد بر می‌گذرد). ادبیات جنگ (جدید و قابل توجه و بسیار تحقیقی)، ادبیات داستانی، ادبیات سیاه، ادبیات شفاهی، ادبیات عامه‌پسند، ادبیات عامیانه، ادبیات کودکان و نوجوانان، ادبیات متعهد و ادبیات نمایشی. این هفده مقاله و مقولهٔ ادبیات جمعاً ۴۶ صفحهٔ دو ستونی با حروف نسبتاً ریز است که با حروف درشت‌تر و در قطع رقعی برابر با یک کتاب دویست صفحه‌ای است. سایر مقالات ارزشمند فرهنگنامه را فقط نام می‌بریم:

انجمن ادبی، اندام عاشق و معشوق در ادب فارسی، اندرزنامه، بازنامه، بافته‌ها در ادب فارسی، بوهای خوش در ادب فارسی، پزشکی‌نویسی فارسی، تاریخ‌نویسی فارسی، تعزیه، تفسیر قرآن در ادب فارسی، جانورشناسی فارسی، جغرافیای‌نویسی فارسی، جنگ‌افزارها در ادبیات فارسی، جواهرنامه، جهادیه، حبسیه، حدیث در ادب فارسی، حماسه و خاطره‌نویسی، خطابه، خواب‌نامه، خمریه، خوشنویسی و ادب فارسی، داروشناسی و داروسازی در ادب فارسی، داستان کوتاه، دستورنامه، رباعی در زبان فارسی، رنگها در ادب فارسی، روزنامه، روستایی‌نویسی در ادب فارسی، ریاضی‌نویسی فارسی، زندگینامهٔ خودنوشت، ساقینامه، سبک‌شناسی شعر / نثر، سره‌نویسی، سفرنامه، سماع‌نامه، سینما و ادب فارسی، شاهنامه‌خوانی، شرح، شروه، شطرنج، شعر (انواع آن)، شعر آزاد / اخلاقی / انتزاعی / بزمی / پژواکی / تعلیمی / حجم / روایی / روستایی / سپید / سنگ‌گور / عروضی / غنایی / مرگ / مصور / منشور / ناب / نمایشی. نو؛ شکار در ادبیات فارسی، شمع و پروانه، صبا، صد، طبقات، طنز، عرایس و عشاق در شعر فارسی، عرفان و ادب فارسی، عشق، عقلای مجانین، علوم غریبه در ادب فارسی، غزل، فارسی دری، فتوت‌نامه، فرهنگستان / فرهنگستان ایران، فقه در ادب فارسی، فلسفه در ادب فارسی، قرآن

در ادب فارسی، کتاب‌شناسی، کتبیّه، کلام در ادب فارسی، کنگره، گیاهان در ادب فارسی، ماده تاریخ، محاکات، مرثیه، موسیقی و ادب فارسی، منقبت، مولوی، می در ادب فارسی، نثر، نجوم در ادب فارسی، نرد، نقد ادبی، نوحه، نوروز، نیایشنامه (اگرچه عنوان نوساخته‌ای است اما مصادیقش فراوان و کهن است)، واژه‌نامه، وطنیه، وقف‌نامه، هجو، یادنامه.

اینک تعدادی از عناوین برجسته‌ای را که بیشتر اروپایی است یاد می‌کنیم: آوانگاردیسم، ایماژیسم، پساساختگرایی، پست مدرنیسم، تئاترپوچی، تأویل متن، تداعی، تراژدی، ترجمه، حسامیزی، خواننده‌مداری، دادا، داستان پلیسی - جنایی، داستان علمی - تخیلی، رئالیسم، سیلان‌آگاهی (جریان سیال ذهن)، شب شعر، شخصیت، صورت‌گرایی، فانتزی، فوتوریسم، فیلمنامه، کاریکاتور، کلاسیسیسم، گرتّه‌برداری، گروتسک، مدرنیسم، ملودرام، میان‌پرده، ناتورالیسم، نام‌آوا، نشانه‌شناسی، نقد نو، نماد، نوستالژی، هایکو، هرمنوتیک. اینها که برشمرديم فقط مشتی از خروار است، و هر باب از این کتاب نگارین که برکنی / همچون بهشت گویی از آن باب خوشترست.

یک نکته مثبت و مهم دیگر که از امتیازات این دانشنامه - فرهنگنامه این است که هم خواندنی است و هم ماندنی؛ و نثر مقالات همه روشن و خوشخوان است، و این از تحولات مرجع‌نگاری در عصر جدید است که مرجع‌نگاران می‌کوشند مقالاتشان فقط تحقیقی - کتاب‌شناختی و به تعبیر بنده یک مشت استخوان و دنده نباشد، بلکه گوشت هم داشته باشد. و به نظر این بنده خوشخوانی مقالات این دانشنامه در میان همه مراجع امروز بی‌نظیر است. تا امروز گنجینه زبان و ادب فارسی، که شاید مهمترین و ژرف‌ترین و شگرف‌ترین ادب در میان «ادبیات»‌های کلاسیک جهان باشد، کلید نداشت، و به آسانی ره به مخزن‌الاسرارش نمی‌توانستیم برد. اینک این اقیانوس، هم قابل شناوری و هم صید مروارید است.

به برادرم جناب انوشه برای این همت والایی که بسته است و بسیج و راهبری

این همه نیرو و ذوق و دانش و بینش که از قلم یکایک نویسندگان پنجاه گانه – و بیشتر – می‌تراود، تبریک و خداقوت می‌گویم، و از خدای بزرگ توفیق تکمیل این مرجع گرانسنگ را خواهانم.

هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد

فرهنگ دشواریها

غلط ننویسیم جدیدترین اثر استاد ابوالحسن نجفی زبانشناس، ادب‌شناس، فرهنگ‌نویس، مترجم و ویراستار و ناقد شهیر است که مرکز نشر دانشگاهی انتشار داده است. زمینه‌های تحقیق و تخصص آقای نجفی متعدد و متنوع است: از ترجمه داستان: بچه‌های کوچک این قرن، اثر روشفور، ۱۳۴۴؛ شیطان و خدا، اثر سارتر، ۱۳۴۴؛ گوشه‌نشینان آلتونا، اثر سارتر، ۱۳۴۵؛ شبنه و یکشنبه کنار دریا، اثر مرل، ۱۳۴۶؛ ضدخاطرات، اثر مالرو ترجمه با همکاری آقای رضا سیدحسینی (بهترین کتاب سال در زمینه ترجمه رمان در سال ۱۳۶۴)؛ پرندگان می‌روند در پرو می‌میرند، اثر رومن گاری، و داستانهای برگزیده از ادبیات معاصر فرانسه و اخیراً یک رمان مفصل چند جلدی به نام خانواده تیبو، اثر روزه مارتن دوگار - نزدیک به انتشار - تا تحقیق ادبی: ترجمه ادبیات چیست اثر سارتر، با همکاری دکتر مصطفی رحیمی، و تحقیق تازه‌ای درباره عروض، و نقد کتابهای بسیار در زمینه‌های گوناگون، از جمله حافظ‌شناسی، کارنامه فعالیت علمی و قلمی سی‌ساله آقای نجفی پربارتر از این است که به اجمال اشاره کردیم.

ترجمه‌های ایشان از نظر حسن انتخاب متن و صحت و دقت و رعایت امانت و غنای نثر طراز اول است. نثر فارسی آقای نجفی متعارف و مفهوم، روشن و روان و درست و دقیق است. نقد و نظرهای ایشان ترکیب موزونی از ادب نفس و ادب درس است.

غلط ننویسیم، با عنوان فرعی «فرهنگ دشواریهای زبان فارسی» به تصریح مؤلف: «فهرستی است با ترتیب الفبایی از غلطهای رایج در نوشته‌های امروز، اعم از غلطهای املایی و انشایی، و استعمال نادرست واژه‌ها، از جمله واژه‌های مأخوذ از زبانهای خارجی و نیز اشتباهات صرفی و نحوی و به‌خصوص آنچه به‌نام «گرته‌برداری» معروف است... این کتاب راهنمایی است برای مترجمان و معلمان زبان و محصلان و ویراستاران و به‌طور کلی همه کسانی که برای نوشتن، قلم به دست می‌گیرند یا، اگر هم اهل نوشتن نباشند، به حفظ و سلامت زبان فارسی، عنصر اصلی وحدت و قومیت ما مهر می‌ورزند... سوای اینها مواردی نیز هست که در آنها فقط رسم‌الخط کلمات و ترکیبات مطرح شده است. این رسم‌الخط که گاهی با شیوه مرسوم در میان ادبا اختلاف دارد منطبق است با رسم‌الخط متداول در کتابهای درسی و نیز با شیوه املای فارسی (تهران، ۱۳۶۴) که قبلاً در همین مرکز به چاپ رسیده و دلایل رجحان یک وجه بر وجوه دیگر در آن به تفصیل آمده است.» (پیشگفتار، ص ۴-۷).

درباره روش کار و مبنا و محک داوریه‌ها بین کلمات و تعبیرات درست و نادرست می‌نویسند: «مبنای احکام کتاب حاضر در غلط یا صحیح بودن کلمات و عبارات سه منبع زیر است: الف) زبان کهن براساس معتبرترین آثار به‌جای مانده در طی هزار و دویست سال گذشته، ب) زبان گفتار امروز، ج) زبان نوشتار امروز. اگر کلمه یا عبارتی در هر سه منبع فوق به کار رفته باشد بدیهی است که باید آن را صحیح دانست و لذا در کتاب حاضر نیز به آن اشاره نمی‌شود مگر برای رفع شبهه از چند کلمه و ترکیب معدود...» (پیشگفتار، ص ۶) سپس بحث روشنگری دارد که اگر کلمه یا تعبیری در یک یا دو منبع از منابع یادشده به کار رود و در یک یا دو منبع دیگر به کار نرفته باشد، حکمش چیست؟

آنچه تا اینجا نوشتیم در معرفی اجمالی مؤلف و کتاب حاضر بود، بقیه مقاله شامل نقد و نظری است در سه بخش: الف) جرح و تعدیل بعضی اقوال و اظهارنظر درباره بعضی احکام یا عبارات یا اطلاعات مندرج در مقالات ذیل

مدخلها، که طبعاً طبق نظم الفبایی خود کتاب پیش می‌رود. ب) فهرستی از کمبودها و از قلم‌افتاده‌ها. پ) اشاره‌ای به مقالات طراز اول و «درخشان» فرهنگ حاضر (اگر به کار بردن صفت «درخشان» در اینجا اشکالی نداشته باشد!)

جرح و تعدیل

مقدمتاً باید گفت که اسلوب یا محتوای کتاب حاضر بی‌سابقه نیست. یکی از قدیمی‌ترین کتابها در این زمینه در زبان عربی کتابی است تحت عنوان: درة الغواص فی اوهام الخواص تألیف ابو محمد قاسم بن علی حریری^۱ (۴۴۶-۵۱۶ق) ادیب شهیر عرب و صاحب مقامات حریری که درست هم‌زمینه با کتاب حاضر است. مباحث او فی‌المثل از این دست است که آیا باید «بسم الله الرحمن الرحیم» را به همین صورت نوشت یا به صورت «باسم الله...» یعنی با حذف یا اظهار الف (ص ۱۹۹-۲۰۰) یا در چه موارد همزه کلمه «ابن» حذف می‌شود و در چه مواردی ابقا (ص ۲۰۰-۲۰۱) و معنای اصلی و اولیه کلمه «سائر» - که در کتاب آقای نجفی هم مطرح شده و به آن اشاره و به این کتاب استناد خواهیم کرد - چیست. همانند و هم‌موضوع با این کتاب در مطبوعات جدید فارسی کتابی است به همین نام یعنی غلط ننویسیم نوشته فریدون کار^۲ که بنده خاطره کمرنگی از آن دارم، به این شرح که نحوه تدوین آن به یادمانده است ولی در این امر شکی

۱. درة الغواص فی اوهام الخواص. تألیف ابی محمد القاسم بن علی الحریری. ویراسته هاینریش توربک Henrich Thorbecke لایپزیک، ۱۸۷۱م، ۲۲۸ + ۵۲ص. تجدید چاپ به طریقه افست، بغداد، مکتبه المثنی، به کوشش قاسم محمد الرجب. چنانکه از نقل و توصیف حاجی خلیفه در کشف الظنون (ج ۱، ستون ۷۴۱) برمی‌آید، بر این کتاب از دیرباز شرحها و حاشیه‌ها و تکمله‌ها و تتمه‌های متعددی نوشته‌اند که اسم و رسم آنها در کشف الظنون به تفصیل یاد شده است.

۲. غلط ننویسیم، نوشته فریدون کار، با مقدمه سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۴، ۳۱۹ ص چاپ دوم، تهران، گوتمبرگ، ۱۳۴۳، ۱۶۷ ص [نقل از فهرست کتابهای چاپی فارسی. تصور می‌کنم شادروان مشار در ذکر عدد صفحات چاپ اول این کتاب اشتباه کرده است و درست همان ۱۶۷ باشد چنانکه در الذریعه هم چنین است].

ندارم که موضوعاً در همین زمینه بود. کتاب آقای کار در این بیست و چند سالی که از چاپ دوم آن می‌گذرد تجدید چاپ نشده است. آن کتاب چه از نظر طرح مسائل و چه حل و فصل آنها اثری متوسط است، حال آنکه کتاب استاد نجفی اثری سنجیده و روشنگر است و به اسلوب علمی، تحقیق و تدوین شده است و با تکمیل و توسعه‌ای که ان‌شاءالله در چاپهای بعد خواهد یافت، مرجعی مهم و بلکه مهمترین مرجع در این زمینه خواهد بود. اینک به طرح موارد بحث‌انگیز و مختلف فیه می‌پردازیم.

گرفته‌برداری

در این کتاب بارها این کلمه یا اصطلاح به کار رفته است (از جمله صفحات ۱۰، ۷، ۳۱، ۴۱، ۴۶، ۵۴، ۱۱۹ و هشت - ده مورد دیگر). در تعریف و مفهوم و مصداق این اصطلاح بحثی یا مشکلی نیست، بحثی اگر هست در این است که چرا به صورت «گرفته‌برداری» ضبط نکرده‌اند. چنانکه ضبط لغت‌نامه، برهان قاطع و فرهنگ معین چنین است. با این توضیح که برهان قاطع فقط «گرفته» را آورده است: «خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده‌ایست که در پارچه بسته‌اند و بر کاغذهای سوزن‌زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش به جای دیگر نشیند. و آن کاغذ سوزن‌زده را نیز گویند» لغت‌نامه این دو بیت را به ترتیب از سعید اشرف و ملاطغرا از آندراج نقل کرده است:

شد غبار آلوده خط روی چون گلنار تو

حسن گویی گرفته برمی‌دارد از رخسار تو

[تو] از خاک مانی قلم داشتی ز دشت نجف گرفته برداشتی

اگر کاربرد گرفته‌برداری به جای گرفته‌برداری جایز باشد، در این صورت مثل این است که کاربرد «گرت» را که تلفظ بعضی از مردم است، به جای «گرد» تجویز کنیم. هرچند در تاریخ زبان فارسی تبدیل دال و «ت» به یکدیگر بسیار صورت گرفته است.

املا

آقای نجفی در پایان مقاله مربوط به این کلمه مرقوم داشته‌اند: «اما امروزه در فارسی املا را بیشتر به معنای رسم الخط به کار می‌برند و اشکالی ندارد.» حق این است که در دهه‌های اخیر هم کلمهٔ املا را (به جای دیکته) درست به معنای قدیمی آن، حتی در دبستانها و دبیرستانها به کار برده‌اند و می‌برند. «املاء» و «انشا» زوج معروفی از درسهای آموزشگاهی هستند.

باسمه تعالی

مرقوم داشته‌اند: «املای این ترکیب به همین صورت درست است. غالباً آن را به صورت بسمه تعالی می‌نویسند و صحیح نیست.» اگر آمار از کتابت گذشتگان و امروزیان بگیریم تصور می‌کنم، «بسمه تعالی» بر «باسمه تعالی» غلبه داشته باشد. ضمناً باید دید چرا کلمهٔ «بسم الله الرحمن الرحيم» را از دیرباز، یعنی از عهد رسول اکرم (ص) و در اصح مصاحف قرآنی که مصحف یا مصاحف عثمانی باشد، با اسقاط همزه «اسم» نوشته‌اند؟ و همچنان می‌نویسند؟ به نظر می‌رسد این مطلب می‌تواند موضوع یک مقاله تحقیقی جدی باشد.

باورداشتن به

در اواخر مقاله مربوط به این تعبیر مرقوم داشته‌اند «... باورداشتن نه می‌تواند با حرف اضافهٔ «به» به کار رود و نه اصلاً به معنای معتقدبودن است...» حکم اول ایشان درست اما دومی درست نیست، زیرا بسیاری از بزرگان ادب فارسی داشتن را به معنای اعتقاد [= معتقدبودن] به کار برده‌اند، از جمله سنایی گوید:

گاو را دارند باور در خدایی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
(دیوان سنایی تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۶۳)

و حافظ گوید:

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری

نیز «مقاله مفصل و پرمثال «باور» و «باورداشتن» در لغت‌نامه دهخدا.

بعضی شواهد که از شعر حافظ نقل شده است:

آقای نجفی دهها بار در کتاب حاضر به درستی به شعر حافظ استناد کرده‌اند. اما مواردی هم هست که بیتها یعنی شواهد در دو نسخه معتبر قزوینی و خانلری نیست. البته حتی اگر این ابیات از حافظ نباشد، در اصل استشهاد یا بهتر بگوییم استدلال ایشان، خدش‌های وارد نمی‌شود، چه به هر حال اگر این ابیات فی الواقع هم از حافظ نباشد، از سخنوران پیش از او یا معاصر او یا یک دو قرن پس از اوست. - در ص ۲۳۴ در ذیل مقاله گریز/ گزیر به این بیت منسوب به حافظ استشهاد شده است:

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد
این بیت، و طبعاً غزلش در نسخه قزوینی و در متن خانلری نیست. دکتر خانلری آن را در بخش ملحقات آورده است و در یادداشت مربوط به آن نوشته است: «تنها در نسخه ط آمده است.»

به نظر بنده چون این نکته میان حافظ‌پژوهان، اجماعی است که نسخه مصحح قزوینی و نسخه مصحح خانلری اصیل‌ترین نسخه‌های چاپی دیوان حافظ‌اند، لذا قهراً نیامدن یک بیت یا غزل را در هر دوی آنها، باید دلیل اصیل نبودن آن بیت و غزل شمرد. اگر در ذیل این بیت مرقوم داشته بودند: (منسوب به حافظ) بحثی نبود. - در ذیل مقاله «مخفی» و به عنوان شاهی برای کلمه مخفی به این بیت منسوب به حافظ استناد شده است:

صیت جود بی حسابت نیست امر مخفی

این صدا صد ره شنید از کوه در صحرا اصم

این بیت و در واقع غزل یا قصیده‌اش هم در نسخه قزوینی و نسخه خانلری نیست. باز اگر مرقوم داشته بودند: (منسوب به حافظ) بحثی نبود.

– در ذیل مقاله «مرهم» به بیتی منسوب به حافظ استناد کرده‌اند:

ریای زاهد سالوس جان من فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
این بیت هم در نسخه قزوینی و نسخه خانلری نیست. حال آنکه می‌توان کلمه
«مرهم» را در چندین بیت اصیل حافظ که در نسخه قزوینی و خانلری هم هست
یافت. از جمله:

دلبرم عزم سفر کرده خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
سینه مالا مال دردست ای دریغا مرهمی

یا در مصراع دیگری از همین غزل:

– در مقاله «مصالح» نیز به این بیت منسوب به حافظ استشهاد شده است:

به جد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش

به کردگار رها کرده به مصالح خویش

این بیت و طبعاً غزلش هم در نسخه قزوینی و نسخه خانلری نیست. به جایش
شاید بتوان به این بیت از سعدی استناد کرد (با این تفاوت که در آن به جای
مصالح، مصالح‌گویی به کار رفته است):

سعدیا گرچه سخندان و مصالح‌گویی به عمل کار برآید به سخندانی نیست

(کلیات، تصحیح فروغی، چاپ امیرکبیر، ص ۷۰۸)

و البته اگر مانند موارد پیشین در پایان بیت مرقوم دارند: (منسوب به حافظ)
مشکل تا حدودی حل می‌شود.

* * *

– در ذیل مقاله منزل / منزلگاه بیتی از حافظ را شاهد آورده و چنین ضبط

کرده‌اند:

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست حالیا غلغله در عالم افلاک انداز

که ضبط نسخه قزوینی و نسخه خانلری هر دو «گنبد افلاک» است.

* * *

در ذیل همین مقاله هم به بیت دیگری از حافظ استشهد و آن را چنین آورده‌اند:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

این بیت و غزلش در نسخه قزوینی نیست. در نسخه انجوی و قدسی به همین ترتیب آمده است. بحث بر سر تعبیر «منزلگه مقصود» است که به دلایلی به جایش «منزلگه معشوق» درست است: (۱) به این دلیل که ضبط نسخه‌های معتبرتری چون خانلری، سودی، عیوضی - بهروز، قریب، پژمان همه «منزلگه معشوق» است. (۲) و نیز به این دلیل که این بیت مقتبس از این بیت سعدی است: هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست

مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود

(کلیات، ص ۷)

دلیل نظر داشتن حافظ به این غزل، جز اینکه از اقتباس تضمین‌وار این مصراع برمی‌آید، در این حقیقت هم منعکس است که حافظ این غزل سعدی را استقبال کرده است، مطلع غزل حافظ چنین است:

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود

بشریت

خوب بود در ذیل این مقاله از کلمه ریاست به معنای رئیس، معاونت به معنای معاون، وزارت یا مقام وزارت به معنای وزیر، نیابت به معنای نایب، مدیریت به معنای مدیر و نظایر آنها هم بحث می‌شد.

بطئی

در مقاله مربوط به این مدخل، مطلب مهمی ناگفته مانده است و آن این است که بسیاری از مردم کلمه بطئی بر وزن فعل را به صورت بطئی (بر وزن قطعی) تلفظ یا کتابت می‌کنند و لازم بود که به این اشتباه مشهور اشاره شود.

پذیرفتن

کل مقالة ذیل این مدخل از این قرار است: «این فعل فارسی معنای دقیقی دارد و نمی‌توان آن را با هر مفعولی به کار برد. اخیراً رسم شده است که آن را به‌عنوان مرکب دریافت‌کردن، آن هم در معانی نادرست این فعل مرکب به کار می‌برند. مثلاً ضربه پذیرفتن غلط است و به‌جای آن باید گفت: ضربه خوردن.» معلوم نیست چرا ضربه‌پذیرفتن غلط است، حال آنکه ما در ادب گذشته و امروز خود خلل‌پذیرفتن و خلل‌پذیر داشته‌ایم و داریم. نظامی گوید:

حیرتش چون خطرپذیری کرد همت آمد لگام‌گیری کرد

(هفت‌پیکر، چاپ شوروی، ص ۲۱)

در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل مدخل خلل‌پذیرفتن و خلل‌پذیر این مثالها را نقل می‌کند: «به تضریب نَمَام خائن بنای آن دوستی خلل پذیرد.» (کلیله و دمنه) هر که در کار سختگیر شود نظم کارش خلل‌پذیر شود

(نظامی)

عنایتی که ترا بود اگر مبدل شد خلل‌پذیر نباشد ارادتی که مراست

(سعدی)

خلل‌پذیر بود هر بنا که می‌بینی

مگر بنای محبت که خالی از خلل است

(حافظ)

[توضیح آنکه این بیت منسوب به حافظ در نسخهٔ قزوینی و خانلری نیامده است، ولی در قدسی و انجوی هست]. از همهٔ این موارد و مثالها قوی‌تر «فناپذیرفتن» است. در کلیله و دمنه آمده است: «چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک‌اندک اتفاق افتد، آخر فنا پذیرد.» (نقل از لغت‌نامه)

تبجیل / تجلیل

در ذیل این مقاله آمده است: «... اما در فارسی امروزه کلمهٔ تبجیل تقریباً

منسوخ شده است و به جای آن تجلیل می‌گویند و البته اشکالی ندارد. با این همه باید دانست که تجلیل در عربی به معنای جُل روی ستور انداختن است و بهتر است به جای آن بزرگداشت فارسی یا یکی از مرادفهای عربی آن مانند تعظیم، تکریم، اکرام، توقیر و جز اینها گفته شود.»

در لغت‌نامهٔ دهخدا در ذیل این کلمه علاوه بر معنایی که آقای نجفی آورده‌اند، چنین نوشته شده است: «... بزرگ داشتن مرد (از اقرب‌الموارد) (از قطرالمحیط) بزرگ گردانیدن (فرهنگ نظام)، (المنجد)، تعظیم و تکریم کردن، بزرگ خواندن، بزرگ داشتن، بزرگداشت.» در اقرب‌الموارد ذیل این کلمه آمده است:

«جلال الرجل: عظمه.» المنجد هم عین عبارت و تعریف اقرب‌الموارد را دارد. در فرهنگهای قدیمتر عربی از جمله لسان‌العرب و قاموس تجلیل به کار نرفته و در این معنا و از این ریشه اجلال را به کار برده‌اند. اما به شهادت لااقل سه لغت‌نامهٔ جدید عربی قطرالمحیط، اقرب‌الموارد و المنجد این تحول معنایی در حوزهٔ خود زبان عربی [هم] رخ داده، بلکه شاید ابتدا در آنجا رخ نموده و بعد به فارسی جدید کشیده شده است.

تسریع

کل مقالة مربوط به این کلمه از این قرار است: «این کلمه در فارسی به معنای سرعت‌دادن، شتاباندن است، اما در لغت عرب به کار نرفته است (برای بیان این معنی در عربی اسراع بر وزن «اصرار» می‌گویند که در فارسی مستعمل نیست).» در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است: «تسریع به معنای شتافتن، اصلاً در کتب لغت دیده نمی‌شود، به جای آن اسراع بر وزن اکرام است که سرعت مانند قدرت نیز اسم آن می‌باشد.» (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دوم) [ظاهراً نویسندهٔ این یادداشت یا مقاله شادروان خیامپور است]. در لسان‌العرب از بزرگترین و معتبرترین لغت‌نامه‌های عربی، تألیف ابن‌منظور، در گذشته به سال ۷۷۱ق آمده است: سرع: کأسرع. یعنی سرع - که حاکی از وجود مصدر تسریع است - همانند و هم معنای

اسرع است. سپس بیتی را از ابن‌احمر نقل می‌کند که در آن کلمه مُسرّع به کار رفته است. ولی تسریع در دو فرهنگ جدید اقرب‌الموارد و المنجد دیده نمی‌شود. این مسئله شایان پژوهش بیشتری است.

تهویه هوا

کل مقالة ذیل این مدخل، درست و دقیق و بی‌اشکال است، ولی خوب بود چنانکه در این کتاب معمول است، به این نکته اشاره می‌شد که «تهویه» در کتب لغت قدیم و جدید عربی نیامده و این مصدر را ایرانیان ساخته‌اند.

جمع به «ات»

مقالة ذیل این مدخل هم مقاله‌ای درست و دقیق و نکته‌آموز است. نگارنده این سطور انتظار داشت که در جایی از این مقاله، بحث جمع به «جات» – که ظاهراً صورتی از «ات» است – مطرح شده باشد. کلمه‌های بسیاری هست که به این شکل جمع بسته می‌شود نظیر: کارخانجات، روزنامجات، کاغذجات، نوشتجات (نوشته‌جات)، دستجات (دسته‌جات)، مرباجات، شیرینی‌جات، ترشیجات، دواجات، سبزیجات، خالصجات (خالصه‌جات)، نقره‌جات، طلاجات. استاد نجفی در این فرهنگ غالب این کلمه‌ها را در جای الفبایی هریک آورده و توضیح داده‌اند که چنین جمعی خلاف قاعده است. و به جای آن جمع با «ها» را توصیه کرده‌اند. اما به‌واقع جای تحقیقی عمیقتر درباره «جات» در این کتاب خالی است. این علامت جمع به تخمین بنده حدود صد سال یا بیشتر است که در زبان فارسی مکتوب سابقه دارد و در محاوره هم کاملاً زنده و جاری است. به همین دلیل طبق قرار و قرارداد خود ایشان در صفحه شش پیشگفتار باید استعمال آن را بی‌اشکال دانست.

جمع در جمع

درباره عنوان این مدخل، از بعضی خوانندگان این کتاب شنیدم که استبعاد می‌کردند و این کلمه را غریب و بی‌سابقه می‌شمردند و بر آن بودند که به جای آن

جمع جمع یا جمع الجمع درست است. به نظر بنده «جمع در جمع» اگرچه کمتر مصطلح است اما بی اشکال و وافی به معنای مقصود است، مانند «غلط در غلط» (چنانکه خود آقای نجفی در ص ۲۸۷ همین کتاب آن را به کار برده‌اند) یا خراب اندر خراب، یا بتر اندر بتر. بیت زیر که نام گوینده‌اش را نمی‌دانم و در افواه شایع است، مثال خوبی برای این نحوه کاربرد است:

می اندر جام زر در دست کافر حرام اندر حرام اندر حرامست!
 بحث دیگر این است که لازم بود در چنین مقاله‌ای از یک نوع جمع در جمع که در عربی به آن «جمع منتهی الجموع» گفته می‌شود بحثی به میان آید و در مورد جواز یا عدم جواز استعمال آن در نثر فارسی داوری شود. این جمع بدین صورت است که جمع مکسر را دوباره جمع ببندند و البته فقط در مورد بعضی کلمات صادق است، فی‌المثل جمع ظفر (به ضم اول) می‌شود اظفار، و جمع اظفار می‌شود اظافیر. همچنین ید ← ایدی ← ایادی. قول ← اقوال ← اقاویل. فعل ← افعال ← افاعیل. سند ← اسناد ← اسانید.

خصال / خصایل

در ضمن مقاله مربوط به این مدخل نوشته‌اند: «امروزه غالباً خصایل را به غلط به معنای خصلتها و به جای خصال به کار می‌برند.» باید گفت این کاربرد – اعم از اینکه درست یا نادرست باشد – امروزی نیست، حافظ گوید:

دل داده‌ام به یاری، شوخی کشی، نگاری

مرضیة السجایا، محمودة الخصائل

سایر

در مقاله مربوط به این کلمه گفته‌اند که یکی از معناهای این کلمه برابر با «همه» است که در متون قدیم فارسی نیز به کار رفته است «ولی این معنی تقریباً منسوخ شده است و امروزه در فارسی، سایر به معنای «بقیه» و «دیگر» به کار

می‌رود.» بعد مثالی از شادروان مینوی آورده‌اند که در آن کلمه «سایرین» به این معنای اخیر به کار رفته است. باید گفت در اصل یعنی در نثر عربی و ضبط فرهنگهای لغت عربی، عکس این دو قول و این دو حکم صادق است یعنی سایر به معنای «همه» نیست، بلکه درست مانند کاربرد جدید فارسی است، یعنی کاربرد جدید فارسی حاکی از زنده ماندن و تحول‌پذیرفتن معنای اصلی کلمه سایر (= سائر) است.

حریری صاحب درة الغواص فی اوهام الخواص که در آغاز این مقاله اجمالاً معرفی‌اش کردیم، اتفاقاً این کتاب را با بحث در باب همین کلمه آغاز می‌کند و می‌نویسد: «از جمله اغلاط مفتضح و آشکار آنان [لابد خواص و اهل نظر] این است که می‌گویند: سائر حاجیان بازگشتند، و سائر خراج دریافت شد و در این عبارات، کلمه سائر را به معنای جمیع به کار می‌برند، حال آنکه در کلام عرب، سائر به معنی باقی است...»^۱ لسان‌العرب هم تصریح دارد که اهل لغت اتفاق دارند که سائر به معنای باقی [= بقیه] است. و از قول ابن‌اثیر می‌نویسد که مردم این کلمه را در معنای جمیع به کار می‌برند و درست نیست.^۲ فیروزآبادی در قاموس می‌نویسد: «سائر یعنی باقی، نه جمیع، چنانکه جماعاتی پنداشته‌اند.» لغت‌نامه دهخدا علاوه بر معانی مختلف دیگر این سه معنای مربوط به بحث ما را برای این کلمه قائل است: ۱) دیگر، دگر، علی‌حده: «بدانوقت که ضیاع و عقار می‌داشت در روزگار سلطان محمود و چه در سایر اوقات، بر امیرمسعود عرضه کردند.» (تاریخ بیهقی). ۲- باقی ۳- همه، تمام، جمیع و در معنای سوم سه عبارت از گلستان سعدی نقل می‌کند که یکی از آنها همان است که آقای نجفی هم نقل کرده‌اند.

اما کلمه «سایرین» به صیغه جمع که هرگز در عربی به صورت «سائرون» و در فارسی به صورت «سایران» به کار نرفته است، جمع غریبی است. یعنی کلمه سائر به هر معنی که بگیریم نیاز به جمع ندارد.

۱. درة الغواص، ص ۳. ۲. لسان‌العرب، ج ۴، ص ۳۳۹-۳۴۰، ماده «سار».

سیئه

این کلمه و مقاله‌اش از هیچ نظر – حتی رسم الخطی – نکته قابل طرحی در این فرهنگ ندارد. یعنی اصلاً شق دیگری چه در تلفظ، چه در کتابت، چه در معنی ندارد، لذا معلوم نیست چرا در این کتاب درج شده است.

شیء

مرقوم داشته‌اند: «املای شیء در عربی و فارسی به همین صورت است. یعنی با همزه جدا از کلمه...» چنین به نظر می‌رسد که همزه این کلمه، به عنوان حرفی در مرتبه سوم، جزو کلمه است، نه جدا از کلمه، در عربی چندین کلمه است که همزه‌اش به همین ترتیب بر روی خط کرسی در عداد سایر حروف و به عنوان حرفی مستقل نوشته می‌شود فیء (بر وزن شیء)، بطیء (بر وزن سریع).

طوطی

مرقوم داشته‌اند: «این واژه فارسی است...» به احتمال بسیار این واژه هندی است. بنده منابع کافی برای تحقیق در اصل این کلمه نیافتم، ولی لغت‌نامه دهخدا سرنخی برای تحقیق اصل این کلمه به دست می‌دهد و می‌نویسد «معرب توتۀ هندی است (فهرست مخزن الادویه)، معرب توتی... (آندراج)» معرب نامیدن این کلمه نظر به کاربرد «ط» به جای «ت» است. وگرنه این کلمه‌ای نیست که عربی شده باشد و در فرهنگ‌های عربی از جمله لسان‌العرب، قاموس و المنجد نشانی از آن نیست. عربها کلمۀ مستقل دیگری برای طوطی دارند. و آن الببغاء است (که به سکون یا تخفیف دوم هم استعمال شده است).

عَلوی / عَلوی / عَلوی

در مقاله ذیل این مدخل بین تلفظ و معنای دو کلمۀ دوم و سوم فرق نهاده شده است، ولی چنانکه از توضیح علامه قزوینی در مقاله مربوط به این مدخل، منقول

در فرهنگ معین برمی‌آید، علوی تلفظ دیگری از همان علوی است. به تصریح فیروزآبادی در قاموس و نیز بر وفق لغت‌نامه‌های جدیدتر: اقرب‌الموارد و المنجد، حرف عین علو (فرضاً بر وزن دلو، و به معنای بالایی و والایی) حرکات سه‌گانه دارد.

عنقریباً

در ذیل این مدخل مرقوم داشته‌اند: «ترکیب غلطی است که به جای عن‌قرب به کار می‌رود و از استعمال آن باید پرهیز کرد. عن‌قرب خود قید است و نیاز به تنوین قیدساز ندارد.» در این بیان اندکی مسامحه هست. عن‌قرب در واقع عن‌قرب است که عبارت قیدی است، غلط‌بودن آن هم به آن دلیل است که گفته‌اند و هم به این دلیل که در کلمه قریب در محل تنوین جر، تنوین فتح آمده است.

غدغن کردن

مرقوم داشته‌اند که معنای اصلی و اصیل این کلمه نهی کردن و ممنوع کردن است. بعد به مثالی از اعتمادالسلطنه ایراد کرده‌اند که «امیرکبیر غدغن کرده بود که کسی شراب نفروشد.» به این معنی خواهد بود که «امیرکبیر نفروختن شراب را غدغن کرده بود.» بنابراین بایستی بگوید: «امیرکبیر غدغن کرده بود که کسی شراب بفروشد.» به نظر نگارنده این سطور با حفظ همان معنایی که آقای نجفی برای کلمه غدغن کرده‌اند، جمله اعتمادالسلطنه به همان صورت اول درست و وافی به مقصود است. یعنی امیر نهی و منع و زجری کرده بود که [= دایر بر اینکه] کسی شراب نفروشد.

غش

در پایان مقاله مربوط به این کلمه مرقوم داشته‌اند: «اما [کلمه غش]، امروزه به صورت غش گفته و نوشته می‌شود و اشکالی ندارد.» توضیح آنکه کلمه «غش» به همین معنا (بیهوشی) قرن‌ها سابقه استعمال دارد، جای دریغ است که بنده فقط

یک مثال، از سلمان ساوجی یافته‌ام، البته همین یک مثال خود حاکی از این است که امکان یافتن مثالهای دیگر هم هست. یعنی این کاربرد، کاربرد شخصی سلمان نبوده است:

زان شراب ناب بیغش ده که اندر صومعه

صوفی صافی به‌بوی جرعه‌ای غش می‌کند

(دیوان سلمان، ص ۳۱۷)

فهرس / فهرست

نوشته‌اند: «در عربی هر دو کلمه به کار می‌رود و هر دو به یک معنی است، ولی در فارسی فهرست رایج‌تر از فهرس است.» تصور می‌کنم «فهرس» که معرب «فهرست» فارسی یا «پهرست» پهلوی است، در نظم و نثر فارسی به کار نرفته باشد، طبعاً در این مورد، یا موارد مشابه، بنده منطقاً و عملاً نمی‌توانم ثابت کنم یا نشان بدهم که به کار نرفته است، یعنی به کار نرفتن سابقه و جای پای مشهود ندارد! بلکه بر جناب نجفی است که نشان بدهند به کار رفته است. نیز خوب بود ایشان از سایر مشتقات عربی این کلمه یعنی «فَهْرَسَة» و مفهرس و کاربرد آنها در فارسی بحث می‌کردند.

قحط / قحطی

مرقوم داشته‌اند که در متون قدیم فارسی، مطابق اصل این کلمه، قحط به کار می‌رفته «اما امروزه در فارسی قحطی می‌گویند و اشکالی ندارد.» مؤلف محترم در مورد کاربرد «سلامتی» و «خلاصی» که همین ساختمان و تحول را دارند توصیه می‌کنند که بهتر است از کاربرد آنها در فارسی فصیح پرهیز شود، اما کاربرد «راحتی» و «قحطی» را تجویز می‌کنند. بهتر است کاربرد همه را به یکسان جایز – اما مرجوح – بشمارند.

قضاوت

در ذیل این مقاله، خوب بود از قضات (به تشدید حرف دوم) که از اغلاط مشهور است بحث می‌شد.

قطور

به ذیل این مقاله می‌توان افزود که گاه امروز این کلمه را غلط در غلط به کار می‌برند و قطور (بر وزن ظهور) تلفظ می‌کنند.

قوس قزح

نوشته‌اند: «قوس به معنای کمان و قزح به ضم اول و فتح دوم، به معنای فرشته موکل بر ابرهاست و مقصود از قوس قزح همان رنگین کمان فارسی است» اگر در مورد قزح گفته بودند به یک معنا یا به یک روایت «فرشته موکل بر ابرهاست» دقیقتر و محتاطانه‌تر بود. چه طبق نقل فرهنگهای فارسی و عربی این فقط یکی از معانی یا معادل‌های قزح است. بعضی گفته‌اند قزح نام شیطانی است، یا از خدایان خرافی و افسانه‌ای اعراب قبل از اسلام است. در فارسی هم به آن آزن‌داک، طوق بهار، کمان رستم، کمان سام، کمان بهمن، کمان مرتضی علی، کمان شیطان و چیزهای دیگر می‌گویند: (لسان‌العرب، المنجد، لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ معین، برهان قاطع و حاشیه‌اش).

مالیخولیا/ ماخولیا/ مالنخولیا

کل مقاله مربوط به این مدخل چنین است: «به معنای نوعی بیماری عصبی، هر سه لفظ و هر سه املا صحیح است، اما مالیخولیا رایج‌تر از بقیه است.» این توصیف و حکم اشکالی ندارد، اما اجمال و ابهام دارد. این کلمه به صورت ملنخولیا، ماخول، مالیخ، مالنخ، و خولیا هم در متون طب و ادبی فارسی و عربی به کار رفته است. زکریای رازی در یکی از آثارش این کلمه را به صورت

«المالخنولیا» به کار برده است.^۱ البته لازم است که نحوه کاربرد این کلمه در سایر آثار او هم بررسی شود. ابن سینا در قانون (متن اصلی عربی) بارها «المالخنولیا» را به کار برده است.^۲ مترجم فارسی قانون، یعنی صاحب همت صاحب نظری که پس از هزار سال نامترجم ماندن، این متن بسیار مهم را به فارسی درست و دقیقی درآورده است، در ترجمه خود این کلمه را همواره به صورت «مالخنولیا» آورده است.^۳ شادروان دهخدا در یادداشت خود در ذیل مدخل «مالخنولیا» نوشته است: «... و در بعضی کتب طب قدیم [پانویس: از جمله در بحرالجواهر] نیز مالخنولیا دیده است. لیکن سپس به مالخنولیا تصحیف شده است». آنگاه در همین مدخل دو قول از ابن بیطار که مالخنولیا به کار برده است، نقل کرده است، در الابنیه عن حقایق الاویه بارها صورت مالخنولیا به کار رفته است.^۴

در ذخیره خوارزمشاهی که از متون معتبر و کهن (قرن ششم) فارسی است صورت مالخنولیا به کار رفته است.^۵ چنانکه شادروان دهخدا و معین و اغلب فرهنگهای ریشه‌شناسی یاد کرده‌اند، اصل یونانی این کلمه ملنخولیا melancholia و لاتینی‌اش هم به همین صورت است. انگلیسی آن melancholy یا melancholia و فرانسوی آن melancolie است. اصل یونانی از کلمه melan یا melanos به معنای

۱. کتاب الطب الروحانی، فصل دوم، در مجموعه رسائل فلسفیه لابی بکر الرازی، ط ۲ - بیروت، دارالافاق الجدیدة، ۱۹۷۷، ص ۳۰.

۲. القانون فی الطب، تألیف الشیخ الرئیس ابوعلی‌الحسین بن علی بن سینا ۴ ج، بیروت، دار صادر [بدون تاریخ، چاپ افست از چاپ قدیم بولاق - احتمالاً ۱۲۹۴ق -] ج ۲، ص ۶۵-۷۱.

۳. قانون در طب، تألیف شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا، ترجمه عبدالرحمن شرف‌کندی (هه‌ژار) تهران، سروش ۱۳۶۶، کتاب سوم، بخش اول، ص ۱۲۴-۱۳۵.

۴. الابنیه عن حقائق الادویه، تألیف موفق‌الدین ابومنصور علی‌الهروی، به تصحیح شادروان احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۹، ۳۷ و ۶۳، ۱۱۱، ۱۴۵، ۳۴۴.

۵. ذخیره خوارزمشاهی، تألیف اسماعیل الجرجانی، به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمدحسین اعتمادی، دکتر محمد شهراد، دکتر جلال مصطفوی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۴-۱۳۵۲، کتاب اول، ص ۱۱۱، کتاب سوم، قسمت اول، ص ۱۶۷.

سیاه [= سودا] و chole به معنای خلط است. رازی در همان کتاب این بیماری را و سواس سوداوی نام نهاده است. دیگران به اختصار بیماری سودا یا سودا گفته‌اند و هنوز هم می‌گوییم. قدما این بیماری را ناشی از غلبه سودا بر مزاج دانسته‌اند. برای بنده معلوم نیست که تصحیف کلمه اصیل مالنخولیا به صورت مالیخولیا که در نظم و نثر فارسی سابقه هزار ساله دارد - و از کی و چگونه پیدا شده است و از کی صورتهای تصحیف‌شده این کلمه را به کار برده‌اند. المنجد این کلمه را به صورت «الملنخولیا» به کار برده است.

ماجرا

در جایی از این مقاله بهتر است افزوده شود که ماجرا یکی از مراسم و آداب خانقاهی صوفیه هم هست که معنای ظریف و رسم لطیفی است.^۱

مثمرثمر

به درستی مرقوم داشته‌اند که «مثمرثمر» دارای حشو قبیح است. خوب بود در اینجا یا در جای الفبایی‌اش اشاره می‌شد که «مفید فایده» هم مانند مثمرثمر، حشو قبیح دارد و همان «مفید» کافی است.

مخفی

خوب بود در این مقاله به حدیث قدسی معروف «كنت كنزاً مخفياً...» اشاره و استناد می‌کردند که حتی اگر در صحت حدیث بودنش حرف باشد، در سابقه

۱. از جمله نگاه کنید به: اوراد الاحباب و فصوص الآداب. تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی جلد دوم «فصوص الآداب» به کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، «نصر احکام و آداب صوفیه در ماجری» ص ۲۵۴-۲۵۶، کتاب الانسان الكامل، تصنیف عزیزالدین نسفی. به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان موله، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۹۴۱، «فصل چهارم در بیان ماجرا گفتن است»، ص ۱۲۵.

کاربرد هزار ساله‌اش در متون عربی و فارسی تردیدی نیست.^۱

مسلم / مسلمان

خوب است در ذیل این مقاله، برای مزید فایده، به خلاصه یا مشخصات مقاله کوتاه مربوط به کلمه «مسلمان» در لغت‌نامه دهخدا اشاره شود، که در آن دو نظریه جالب توجه محتمل‌الصدق در باب این کلمه عرضه شده است.

مظنون / ظنین

در ضمن مقاله مربوط به این مدخل مرقوم داشته‌اند: «... در عربی به کسی که بر دیگری گمان بد می‌برد، ظنون می‌گویند که در فارسی مستعمل نیست...» به چنین فردی چنانکه در تاج‌العروس، اقرب‌الموارد و المنجد وارد شده است: ظَنَان (بر وزن فعال) هم می‌گویند همچنین کلمه ظان (به تشدید حرف آخر) که یک‌بار به صورت جمع (الظانین) در قرآن مجید (سوره فتح، آیه ۶) به کار رفته است از همین ریشه و قریب به همین معنی است.

ملافه

نوشته‌اند: «اصل این کلمه در عربی مَلَحَفَه است.» ولی گویا اصل عربی آن مِلْحَفَة است (لسان‌العرب).

ملاقه

نوشته‌اند: «اصل این کلمه در عربی مَلْعَقَه است.» ظاهراً تلفظ عربی آن مِلْعَقَة است (لسان‌العرب) به تلفظ این کلمه در لغت‌نامه و فرهنگ معین اشاره نشده است. در فرهنگ‌های عربی نیز به آسانی به این معنی یافت نمی‌شود. این موضوع نیازمند به تحقیق بیشتری است.

۱. برای بحث و فحص بیشتر «حدیث کنز مخفی و سیر تاریخی آن» نوشته علی خادم، «کیهان فرهنگی» سال چهارم، شماره ۱۰، دیماه ۶۶، ص ۱۶-۱۷.

نسیه

نوشته‌اند: «اصل این کلمه در عربی نسیئه بر وزن جریده است. ولی فارسی‌زبانان از قدیم آن را نسیه بر وزن نیزه گفته و نوشته‌اند». به نظر می‌رسد که این کلمه به صورت نسیه (بر وزن کعبه)، و نسیه (بر وزن کتیه یا عطیه) هم تلفظ کرده‌اند و می‌کنند. مانند کلمه هَدِیَّه که در فارسی قدیم و جدید هَدیه و هَدیه، هم تلفظ و کتابت کرده‌اند و می‌کنند.

نگارنده

خوب است در پایان این مقاله، در چاپها و تجدیدنظرهای آینده اضافه کنند که امروزه «نگارنده» در هر مقاله یا کتاب به معنای نگارنده آن مقاله یا کتاب یا رساله یا نامه است. یعنی نویسنده خاص و معرفه، نه نویسنده به معنای عام و مطلق.

همیاری

مؤلف محترم درباره این کلمه برآنند که قیاساً باید از روی «همیار» ساخته باشد و «همیاری به معنای اشتراک در یاری نیست، بلکه اگر هم بتواند معنی بدهد، به معنای اشتراک در یار است». لذا درست نیست و به جای آن به خوبی می‌توان از یاری استفاده کرد. ایرادی که به ساختمان همیاری می‌گیرند وارد است، اما همیاری با یاری و همکاری فرق معنایی باریکی دارد. یاری یکسویه است، همکاری هم کلی‌تر و مبهم‌تر از همیاری است. همیاری دوسویه است یعنی تعاون، همدستی و همداستانی. مسلماً نیاز تازه این لغت تازه را به بار آورده است، یعنی «با یاری هم» یا «به هم‌یاری». ضمناً همیار با آنکه غریب می‌نماید ولی در زبان فارسی نظایری به همان غرابت دارد: «هم‌قرین»، «هم‌جفت» (لغت‌نامه دهخدا).

هَمْجِ رَعاع

نوشته‌اند: «این ترکیب عربی را غالباً نادرست تلفظ می‌کنند و نادرست می‌نویسند و گاهی به غلط حرف تعریف بر سر رَعاع می‌آورند. تلفظ و املای صحیح آن هَمْجِ رَعاع، کنایه از مردم عامی و احمق و بی‌فرهنگ است.» در صحت این قول، حرفی و بحثی نیست. به عنوان تعلیقه بر این مطلب می‌توان افزود که قدیمی‌ترین منبعی که عبارت همج رَعاع در آن به کار رفته است نهج البلاغه است. حضرت امام علی (ع) در یکی از سخنان خود خطاب به کمیل بن زیاد نخعی می‌فرماید: «النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمْجٌ رَعَاعٌ...» از کتب لغت قدیم اساس البلاغه زمخشری و از کتب لغت جدید اقرب الموارد این دو کلمه را به صورت معطوف با واو به کار برده‌اند و به چنین عبارتی استشهاد کرده‌اند: «ما هم الا هَمْج و رَعاع». نتیجه می‌گیریم که علاوه بر صورتی که پیشنهاد فرموده‌اند هم هَمْجِ رَعاع درست است، و هم همج و رَعاع. چون همج و رَعاع هر دو به یک معنی هستند و عطف آنها به صورت عطف مترادفین کاملاً بی‌اشکال است.

فهرستی از کمبودها و افتادگیها

اگر حمل بر مبالغه گویی نشود، به تخمین بنده مدخلها و مسائلی که قابل طرح در این فرهنگ است، و در فرهنگ حاضر جای آنها خالی است، بیش از سیصد - چهارصد عنوان است. یا به تعبیر دیگری همواره در حال کشف و افزایش است، و بسی محتمل است که مؤلف باریک بین این اثر تا کنون خود فهرست معتنا بهی از فوائت یعنی کمبودها و از قلم افتاده‌ها فراهم کرده باشند. پیشنهاد بنده این است که جناب نجفی فهرست پیشنهادی من و سایر ناقدان را خود به دیده نقادی بنگرند و آن تعداد را که درست و بجا، یعنی قابل طرح در فرهنگ خود می‌یابند، ابتدا یعنی در چاپ دوم، به صورت پیوست و استدراک بیاورند و سرانجام در

چاپ سوم یا چاپهای بعد، وقتی که حجم و تعداد این مستدرکات کلان شد، فرهنگ دشواریها یعنی همین کتاب غلط ننویسیم را با ویرایش تازه و ادغام همه مستدرکات در متن حاضر، انتشار دهند.

اینک فهرست پیشنهادی خود را با نظم الفبایی عرضه می‌دارم. هدف اصلی بنده، طرح مسئله و ارائه مدخل است نه حل و فصل آن. امید است زحمت پرداختن و پروردن این مدخلها، یعنی در واقع تحریر مقاله کوتاه یا بلند هریک را خود مؤلف محترم تقبل بفرمایند که همه مقالات بر روش و شیوه واحد و صادر از قلم خود ایشان باشد. مع الوصف گاه توضیحی اجمالی در جلو بعضی مدخلها، در داخل پُرانتز عرضه می‌گردد. این توضیح هم لازم است که در این فهرست، گاه غلط شفاهی یعنی محاوره‌ای آمده است، که لزوماً برابر با غلط کتبی نیست.

- (۱) آلمانی‌الاصل، ایرانی‌الاصل، فرانسوی‌الاصل و نظایر آنها (۲) اجابت/ استجابت (۳) اخوی/ ابوی (۴) استحاله (که در فلسفه و کلام به معنای محال‌بودن و امتناع است و در تداول جدید به معنای ازحالی یا صورتی به حال یا صورت دیگر درآمدن، تبدل صورت) (۵) استوا (مخصوصاً خط استوا، که بعضی استوا - به ضم اول - تلفظ می‌کنند). (۶) اُسکان (همان اِسکان باب افعال). (۷) اُس اساس (که به صورت اس و اساس می‌گویند و می‌نویسند). (۸) اعتلا/اعلا (کوشش در راه اعلای کلمه حق درست است، نه اعتلای کلمه حق) (۹) اعلام/اعلان، (۱۰) اقل کم (به جای حداقل). (۱۱) اکراد (به جای کردها یا گردان. همچنین الوار، به جای لرها یا لران) (۱۲) اندیشه (و تأملی در تحول معنایی آن). (۱۳) باطل‌السحر (که به جای آن مبطل‌السحر درست است). (۱۴) بالا/ والا. (۱۵) بالذاته (که درستش بذاته است). (۱۶) بحمدالله (بیشتر در گفتار و در احوالپرسیها این تلفظ غلط شنیده می‌شود). (۱۷) بهانه (که دلیل علیل و علت یا تعطیل ناموجه است، گاه به جای انگیزه و مناسبت - آنهم مناسبت واقعی درست - به کار می‌رود. مثلاً در بالای مقاله‌ای نوشته می‌شود: «به بهانه ششصدمین سالگرد درگذشت حافظ». (۱۸) به‌عنوان/ بعنوان (که با گرده‌برداری از کلمات اروپایی از جمله as انگلیسی ساخته شده

است). (۱۹) بیجامه / پای جامه / پیژاما. (۲۰) پروا (که در قدیم به معنای اعتنا و توجه بوده و امروزه به معنای هراس و بیم و باک و نگرانی به کار می‌رود). (۲۱) تا (واحد شمارش، آیا در متن رسمی و ادبی می‌تواند به کار رود؟) (۲۲) تحریض / تحریض، (۲۳) تذکر / تذکار، (۲۴) تزریق (عربی است یا فارسی؟ یا نوساخته فارسی‌زبانان از ریشه عربی زرق؟ بعضی برآنند که تصحیف ترزیق - از رزق، یعنی خوراندن و تغذیه است. اما وجود کلمه زراقه بر وزن زرافه، در متون طبّی فارسی و عربی که سابقه ۸-۷ قرن دارد و معنای آن آبدزدک و آلتی شبیه به سرنگ امروزی بوده، سرنخی برای تحقیق این کلمه به دست می‌دهد). (۲۵) تشک / دشک، (۲۶) تقریض / تقریظ (۲۷) تنبور / طنبور، (۲۸) تنور (در عربی تنور) (۲۹) تهران / طهران، (۳۰) جست‌وجو / جستجو همچنین شست و شو / شستشو، گفت‌وگو / گفتگو، نظر به اصل این کلمات بی‌شک شق اول این کلمات درست است وگرنه اگر حذف واو - به صرف مسامحه و آسان‌گیری اهل زبان - جایز باشد چرا رفت و روب را به صورت رفتروب، و خفت و خیز را به صورت خفتخیز، و پرس‌وجو را به صورت پرسجو نمی‌نویسیم؟ (۳۱) جور (بر وزن نور، به معنای نوع، مثل، گونه آیا در متن رسمی و ادبی می‌تواند به کار رود؟) (۳۲) چشمگیر (این واژه نوساخته که کمابیش برابر با جالب‌نظر است به احتمال بسیار با گرده‌برداری از کلمه eye-caching یا eye-cacher انگلیسی ساخته شده است). (۳۳) چک (به فتح اول) کلمه‌ای فارسی است [به معنای «برات وظیفه و مواجب و بیعانه - و حجت و منشور - و قبالة خانه و باغ و امثال آن باشد...» برهان قاطع] معرب آن صک است که از صورت فارسی‌اش به زبانهای اروپایی رفته است و در انگلیسی check همچنین to check و در فرانسه cheque شده است ← ذیل پرنکته شادروان معین بر این کلمه). (۳۴) حاتم‌بخشی / خاتم‌بخشی (۳۵) حیف (۳۶) خالی‌الذهن (این کلمه باید به صورت خالی‌الذهن تلفظ شود، نه «خالیوالذهن») (۳۷) خدایامرز (چگونه ترکیبی است؟ و رسمیت ادبی دارد یا نه؟) (۳۸) خزعبلات (شادروان آل احمد این کلمه را همواره به صورت قزعبلات نوشته است). (۳۹) خشایارشا (که به غلط

خشایارشاه تلفظ و کتابت می‌شود و به قیاس از آن خشایار را ساخته‌اند که آنهم غلط است. برای بحث و فحص بیشتر دربارهٔ این کلمه ← «خشایارشا» نوشتهٔ دکتر جهانگیر فکری ارشاد، آینده، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۲۸، ۱۳۶۶، ص ۵۵۱-۵۵۳ (۴۰) خلط / خلط کردن / خلط مبحث (به کسر یا فتح حرف اول؟) (۴۱) خواتین (به جای خاتونها). (۴۲) خواستن / برخواستن (به جای خاستن و برخاستن). (۴۳) خواطر (به جای خاطر، و نه جمع بر وزن فواعل) (۴۴) خوانین (به جای خانها)، (۴۵) خونسار / خوانسار، (۴۶) داغان / درب و داغان، (۴۷) درخشان (نه به معنای حقیقی مانند ستارهٔ درخشان، یا چشمهای درخشان، بلکه به معنای مجازی: ذهن درخشان، مقالهٔ درخشان، موفقیت درخشان یا از همه غریب‌تر: «فلانی آدم درخشانی است.» این تعبیر به احتمال بسیار گرده‌برداری از کلمهٔ bright و brilliant انگلیسی است). (۴۸) دعوا / دعوی، (۴۹) دکان (به تشدید یا تخفیف کاف، / دکاکین) (۵۰) دی dei (= دیروز که گاه دی dai تلفظ می‌کنند). (۵۱) ذلک (که حتماً بدون الف درست است، فی‌المثل در مع‌ذلک. مانند هذا که طبعاً به صورت هاذا غلط است). (۵۲) رسوخ (که بعضی به غلط به معنای نفوذ و نشت به کار می‌برند). (۵۳) رُکعت (که رَکعت صحیح است). (۵۴) رکیک (در اصل عربی یعنی سست و سبک و کم‌هوشانه و صفت شخص و شیء قرار می‌گیرد. شعر رکیک یعنی شعری که از نظر هنری و اصالت و متانت ادبی شاخص نیست. ولی امروزه تصور می‌شود رکیک یعنی زشت و پلید و قبیح اخلاقی و کمابیش برابر با پورنوگرافیک). (۵۵) رُمَان (تلفظ غلطی از رمان - به تخفیف میم -) (۵۶) روس / روسی، (۵۷) سُجده (به جای آن سَجده که صحیح است). (۵۸) سِفله / سَفله (یعنی فرومایگان، اراذل و اوباش. تلفظ سُفله درست نیست). (۵۹) سوک / سوگ (همچنین مشکی / مشگی. اینها و نظایر اینها قابل درج و ادغام در مدخل و مقالهٔ «اشک» هستند) (۶۰) سیسْتُم (به جای سیستم)، (۶۱) شوخ، (۶۲) صندوق (که عربی است و به ضم اول، و در فارسی به فتح اول رایج است. مانند زنبور که آن هم عربی است و به ضم اول، در فارسی به فتح اول مصطلح است). (۶۳) ضاله / کتب یا اوراق ضاله (که در این

معنا مُضَلَّه درست.) (۶۴) طابقُ النعل بالنعل (که درستش طابقُ النعل بالنعل است.) (۶۵) طلا (که اصلاً به معنای زر = ذهب نیست، تحقیق در اصل آن) (۶۶) علاقه‌مند (که با املای علاقه‌مند غلط است مانند وظیفه‌مند و عائله‌مند که بی‌هیچ شبهه به صورت وظیفمند و عائلمند غلط‌اند. و بحث در اینکه تائید عربی باهای غیرملفوظ فارسی فرق دارد.) (۶۷) علیحدّه (به تشدید دال، که درست آن به تخفیف است، و با جدانوشتن حرف جر علی‌حده.) (۶۹) عَلِيَّه / عَلِيَّه، (۷۰) غرغر / قرقر، (۷۱) غرغره / قرقره، (۷۲) غلطنامه / درست‌نامه / صواب‌نامه، (۷۳) غوغا، (۷۴) غول (نه موجود افسانه‌ای، بلکه در وصف موجودات واقعی غولهای ادبی، یا فلسفی: «از غولهای اقتصاد در قرن بیستم است» و نظایر آن) (۷۵) فتور / فطور، (۷۶) فرانسه / فرانسوی، (۷۷) فوق‌العاده (که به صورت فوق‌العاده - به فتح قاف - درست است. ضمناً گویا این کلمه از بر ساخته‌های ایرانیان است و در عربی سابقه کاربرد ندارد.) (۷۸) کشف‌الآیات (که به صورت کشف‌الآیات درست است. «آیه‌یاب» که به تازگی ساخته شده است، معادل خوبی برای آن است.) (۷۹) کشف‌الابیات (که به صورت کشف‌الابیات درست است. «بیت‌یاب» هم می‌توان گفت.) (۸۰) کشف‌اللغات (که به صورت کشف‌اللغات درست است. اخیراً به جایش «واژه‌یاب» یا «واژه‌نما» باب شده است.) (۸۱) کلمه قصار (البته «کلمات قصار» از نظر دستور زبان عربی درست است، اما چون قصار جمع قصیر و قصیره است، لذا به عقیده بعضی از صاحب‌نظران نمی‌تواند صفت کلمه‌ای مفرد واقع شود. با این‌همه در عرف شفاهی و کتبی امروز زبان فارسی این تعبیر جاری است، و به نظر می‌رسد نمی‌توان کلمه قصیر یا کلمه قصیره را جانشین آن ساخت.) (۸۲) کن‌فیکون (که به نادرست به معنای زیروزبر شده و درهم کوبیده و ویران‌شده و سخت درهم‌برهم به کار می‌رود.) (۸۳) قراضه (اصلاً خرد و ریزه هر چیز و براده و سوده زر و سیم، و امروزه به معنای از شکل افتاده، درهم فرورفته و نظایر آن.) (۸۴) گردهمایی / همایش، (۸۵) لاابالی / لایبالی / لاابالیگری، (۸۶) لادری / لادریگری، (۸۷) لابد، (۸۸) لطفاً (گویا شادروان سعید نفیسی مقاله‌ای در باب این کلمه دارد.)

۸۹) لم یزرع (که درستش لم یزرع است). ۹۰) لن ترانی خواندن/ گفتن، ۹۱) مابازاء یا مابحذاء و اینکه به صورت «مابه‌ازاء» غلط است. توضیح آنکه «ب» (حرف جر عربی) با «به» حرف اضافه فارسی به کلی فرق دارد. لذا بعینه، به‌همین صورت درست است نه به عینه، یا بشخصه یا بنفسه یا بذاته و نظایر آن همه به همین صورت درست‌اند. ۹۲) ماهوی/ ماهوی (منسوب به ماهو، یا ماهیت) ۹۳) متأسفانه (که بعضی غلط می‌انگارندش و به جایش مع‌الأسف یا سوگمندانه را پیشنهاد می‌کنند). ۹۴) محی‌الدین (که به‌صورت محیی‌الدین درست است) ۹۵) مستحیل (که در وضع اصلی و در فلسفه و کلام به‌معنای محال و ممتنع به کار می‌رود، ولی در تداول قدیم و جدید فارسی به‌معنای دیگر هم به کار می‌رود). ۹۶) مشکوک که به غلط به جای شاک به کار می‌رود، ۹۷) معرّف حضور (به جای معرّف حضور، یا معروف حضور) ۹۸) معلقات سبع (به‌همین صورت درست است، نه معلقات سبعة. همچنین صلوات خمس، صناعات خمس، سماوات سبع، حضرات خمس، مقولات عشر، همه به همین صورت درست‌اند. قاعده و قیاس این نوع صفت و موصوفها، برعکس صفت و موصوفهایی چون: احکام خمس، خمسة مسترقه، موالید ثلاثه، آباء سبعة، عناصر اربعة، عقول عشره و نظایر آنهاست که در عربی، و نیز تداول فارسی به همین صورت درست‌اند). ۹۹) ملکوک (این صیغه‌ای خلاف قیاس از کلمه فارسی لکه، و به‌معنای لکه‌دار است). ۱۰۰) من بعد از این (که درستش «من بعد» یا «بعد از این» است). ۱۰۱) من حیث المجموع (که درستش من حیث المجموع است). ۱۰۲) ناغافل، ۱۰۳) نامحروم، ۱۰۴) وحشت/ توحش، ۱۰۵) وحشتناک (که با گرده‌برداری از کلمه انگلیسی Terribly - که هم به‌معنای هراسناک و هراس‌انگیز، یا هراسناکانه و هراس‌انگیزانه، و هم به‌معنای شدید و مفرط است - ساخته شده است: «این بچه وحشتناک شکلات می‌خورد.»، «شما وحشتناک سیگار می‌کشید»، «من وحشتناک از درس و بحث فاصله گرفته‌ام». (و نظایر آنها) ۱۰۶) هرآینه، ۱۰۷) هیزی/ حیزی، ۱۰۸) هیولا (که در فلسفه معنایی خاص دارد و در عرف عام به‌معنای جانور خیالی هول‌انگیز مانند دیو و اژدها یا

موجود خطرناک یا کریه‌المنظر به کار می‌رود)، (۱۰۹) یعنی/ اعنی، (۱۱۰) یکبار برای همیشه که باگرده‌برداری از تعبیر اروپاییها از جمله once for ever انگلیسی ساخته شده است.

مستدرک

در طی نگارش این مقاله و پس از تهیه این فهرست البفای کمبودها و از قلم افتاده‌ها، چندین و چند مورد از همین اغلاط مشهور یا تصحیفات و تحریفات لفظی و معنایی یا کلمات چند وجهی به ذهنم خطور می‌کرد که بعضی از آنها را به عنوان تکملة این بخش می‌نگارم، البته این بار بدون ترتیب الفبایی: (۱۱۱) زردشت/ زرتشت/ زرادشت، (۱۱۲) مؤبد (که با همزه نوشتن آن غلط است)، (۱۱۳) خاطرخواه (که در قدیم به معنای دلخواه و پسند خاطر بوده است، چنانکه در این بیت مشهور – که سراینده‌اش برای بنده نامعلوم است – آمده است: رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست

می‌کشد هرجا [آنجا] که خاطرخواه اوست و امروزه از معنای مفعولی سلب شده، معنای فاعلی گرفته است و به عاشق اطلاق می‌گردد). (۱۱۴) خاطرنشان (که در بعضی فرهنگها: به صورت خاطرنشین هم آمده است. ظاهراً مانند دلنشان و دلنشین است که هر دو به یک معناست، بعضی هر دو شکل این کلمه را نادرست و غیرادبی می‌شمارند اما طبق نقل لغت‌نامه سابقه کاربردش به تاریخ بیهقی می‌رسد). (۱۱۵) مسئله تغییر تلفظ یک کلمه که شاید بتوان یک مقاله مفصلش کرد. مثالهای فراوان است. بسیاری از آنها در کتاب حاضر مطرح شده است، و بعضی از آنها نیز در این مقاله آمده است نظیر صندوق، زنبور و غیره. مثالهای دیگر: کافر به کسر سوم که بیش از هزار سال است در زبان فارسی به فتح سوم به کار می‌رود) یا صاحب که در تلفظ امروز تهران به غلط به فتح سوم به کار می‌رود یا آخر (که به غلط به فتح دوم به کار می‌رود) یا مرجع که طبق قواعد زبان عربی به کسر جیم درست است و امروزه در

تداول فارسی‌زبانان به فتح جیم است. یا احیا گرفتن و شب احیا که همزه مکسور احیا را به غلط به فتح تلفظ می‌کنند، یا عناصر (به کسر سوم، که در فارسی به ضم سوم تلفظ می‌شود). (۱۱۶) اولاد که جمع است و در تداول (امروز) فارسی به صورت مفرد هم به کار می‌رود و اصولاً مقاله‌ای تحت عنوان جمعهایی که به معنای مفرد به کار می‌رود تهیه شود. اسباب هم از این کلمات است. مثال: «بخشید اسباب زحمت یا در دسر شدیم»، «آقا یک اسباب‌بازی ارزان‌قیمت لطف کنید». ارباب هم گاهی مفرد به کار می‌رود مخصوصاً در ارباب رجوع (۱۱۷) قایم‌موشک / غائب‌باشک (نوعی بازی کودکان) (۱۱۸) شناسی / شناختی (مثلاً در روانشناسی که مصدر است و روانشناختی - روانشناسانه - که صفت است) (۱۱۹) مطرح / مطرح کردن (به معنای طرح کردن و به میان آوردن. غریب است که گاه مطرح را به معنای فرد شاخص که درباره او گفت‌وگو می‌شود یا مردم به او یا آثارش اقبال دارند، به کار می‌برند: «او شاعر مطرحی است»، «یکی از مطرح‌ترین شعرای امروز ایران.» (۱۲۰) تراز / طراز، (۱۲۱) حِکْمی / حِکْمی / حَکْمی... و بهتر است کوتاه بیایم که این رشته سر دراز دارد.

سخن آخر

غلط ننویسیم فرهنگی پرنکته و نکته‌آموز و خوش‌تدوین و خوشخوان و بی‌هیچ تردید در خدمت پالایش و پیرایش زبان است. همین است که خوش‌فروش هم هست، و چه بسا تا انتشار این مقاله معرفی و نقد، کلیه نسخ چاپ اول آن به فروش رفته باشد. چون سخن به درازا کشیده است، از برشمردن نام یکایک مقالات طراز اول این فرهنگ، صرف‌نظر می‌کنیم، چه این کار به «استثنای اکثر» شباهت دارد و درست به انتخاب غزل‌های خوب حافظ می‌ماند که حدوداً چهارصد و پنجاه غزل از پانصد غزل او را دربر می‌گیرد.

با تشکر از دقت نظر و نکته‌سنجی و سختکوشی مؤلف دانشمند این اثر، و تهنیت به مرکز نشر دانشگاهی و اعتذار از طول مقال، سخن را به پایان می‌بریم.

کوشنده چو کار خود به پایان ببرد امید به تشویق فراوان ببرد
فرهنگ‌نویس آرزویش این است کز سرزنش اهل نظر جان ببرد
ترجمه منظوم سخن سمیوئل جانسون

فرهنگ فارسی عامیانه

مقدمه

تألیف و طبع و نشر فرهنگ فارسی عامیانه، طرحی ده‌ساله – اثر استاد ابوالحسن نجفی نویسنده و مترجم و زبان‌پژوه نامدار و عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی – که در سیزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران از سوی نشر نیلوفر در اردیبهشت ۱۳۷۹ش عرضه شد، رویدادی فرخنده و کم‌نظیر در تاریخ فرهنگ‌نگاری رسمی زبان فارسی، که عمری هزار ساله دارد، و تاریخ فرهنگ‌نگاری زبان غیررسمی / عامیانه که عمرش یکصد سال است، به شمار می‌آید. دست مؤلف کاردان، و نیز ناشر با تجربه و باسلیقه این اثر مریزاد.

□

همهٔ زبانهای زنده و جاندار و استخواندار جهان دارای دو لایه یا دو وجه زبانی است که بر سر تعریف آن میان اهل فن اختلاف‌نظرها هست. اما آنچه مقبول و بدون اختلاف است این است که لایه یا وجه اول زبان رسمی (formal) یا معیار (standard، یا official) است، و لایه یا وجه دوم و موازی و همزاد و همزیست آن زبان غیررسمی (sub-standard یا informal) است (که به آن familiar، non-official، common [خودمانی]، colloquial نیز می‌گویند).

این دو وجه یا لایه یا دو زبان همزاد و همزیست، از آغازهای هر زبانی از جمله فارسی وجود دارد. زبان عامیانه، ابواب‌جمعی و جزو خانوادهٔ زبان

غیررسمی است. زبان گفتاری همان است که استاد نجفی هم به حق آن را دارای دو شیوهٔ بیانی یعنی دو زیرمجموعهٔ مهم دیگر می‌شمارند، یکی «زبان روزمره» و دیگری «زبان عامیانه». زبان محاوره گاه فاصلهٔ چندان، یا قابل ملاحظه‌ای از زبان رسمی ندارد. درسها، سخنرانیها (که در انگلیسی lecture به هر دو اطلاق می‌گردد) زبان یا بهتر است بگوییم بیان اخبار اکثر برنامه‌های رادیو و تلویزیون همه محاوره است، اما لزوماً به زبان عامیانه نیست. این حرف و حکم که بگوییم زبان/ بیان محاوره (گفتاری) گسترده‌تر/ عامتر از زبان/ بیان عامیانه است درست است اما درست و درمان نیست و با دقت لازم و کافی رابطهٔ این دو نوع «زبان» را روشن نمی‌کند. یک نوع بیان یا توسعاً زبان دیگر هم وجود دارد که همسایهٔ دیواربه‌دیوار زبان عامیانه است و آن اصطلاح/ اصطلاحات (s) idiom یا تعبیر/ تعبيرات اصطلاحی (s) idiomatic expression است که در هر زبانی از جمله فارسی، عربی و زبانهای اروپایی بخش معظمی از زبان محاوره و زبان عامیانه را تشکیل می‌دهد. و چون بخش معظم و بلکه اعظم فرهنگ فارسی عامیانه که سراپا عامیانه انگاشته می‌شود، اصطلاحی است و بیان یا تعبیر اصطلاحی عامتر از زبان/ بیان عامیانه است، زیرا هم در محاوره و هم در زبان رسمی حضور دارد و چون ناقد – راقم این سطور – این جنبه یا این بخش از فرهنگ فارسی عامیانه را جزو مهمترین و بلکه مهمترین ویژگی ساختاری و ساختار ویژهٔ این فرهنگ می‌دانم، آن را جسته و گریخته مطرح نمی‌سازم و در جای خود، به هنگام برشمردن این بحث و مبحث و موجودیت زبانی بسیار مهم که در فرهنگ‌نگاری رسمی (معیار)، و غیررسمی (از جمله عامیانه) فارسی نه از سوی فرهنگ‌نگار، نه مخاطب و نه ناقد توجه کافی و حتی لازم به آن نشده، و چنین پدیده‌ای ناپدیده می‌نموده است. بدون هول و ولا و سَمبل‌کاری، طرح خونسردانهٔ آن را تا بخش بعدتر این مقاله تأخیر می‌اندازم.

واژگان عامیانه، موجودات زبانی همزاد و همانند فراوانی دارد از مَثَل [که به غلط و تسامحاً ضرب‌المثل = مثل‌زدن، گفته می‌شود و حتی عربها این غلط مشهور

را به سهم خود رواج داده و به رسمیت شناخته‌اند و ما هم در این مقاله، درست همانند کاربرد رسمی و محاوره‌ای و کتبی فارسی آن هر دو را به یک معنی می‌گیریم]، تا تعبیّرات مثل‌گونه/ضرب‌المثل‌وار، تا کلمات سائر، تا کلمات قصار، تا زبان‌واره jargon یعنی زبان اصطلاحی یک رشته یا یک جرگه اعم از رسمی یا غیررسمی، علمی یا غیرعلمی. دلیل این است که مقصود ما مثل‌شناسی/پژوهی یا تبّعات زبان‌شناختی و بلاغی نیست، و فقط با آنچه که فرهنگ فارسی عامیانه در بردارد، کار و سروکار خواهیم داشت. اگرچه بین این موجودات زبانی که غالباً کنایی - مجازی‌اند. و واژگان عامیانه و تعبیّرات اصطلاحی (که این دو بدنه اصلی و نود درصد محتوای فرهنگ مورد بحث و بررسی را تشکیل می‌دهند) فرق فارق و مرز مشخص و شسته - رفته‌ای نیست. همین است که استاد نجفی با وجود اعلام صریح به پرهیز از مثلها صدها مثل به این فرهنگ راه داده‌اند، و در جای خود، جای بحث و سخن دارد.

واژگان و تعبیّر عامیانه چیست

معروف است که «زمان» و عینی یا ذهنی‌انگاری آن یکی از دشوارترین مسائل و مباحث فلسفه در طی سراسر تاریخ بیست و پنج قرنۀ آن و بلکه حتی از عهد فلاسفۀ پیش از سقراط بوده است. هنوز هم فهم ماهیت آن معضلی برای فیزیکدانان نظری و فیلسوفان است. نیز معروف است که قدیس آوگوستینوس/سنت‌اوگوستن (۳۵۴-۴۳۰م) گفته است: من تا وقتی که از خود نپرسیده‌ام، یا دیگران از من نپرسیده‌اند که زمان چیست؟ معنا و مفهوم آن را به‌روشنی درمی‌یابم و می‌شناسم، اما تا بپرسم یا بپرسند، ناگهان همه چیز تیره و تار می‌شود. حالا حکایت ما است. ما هم قبل از آغاز این بحث و بررسی می‌دانیم که واژه/واژگان/ تعبیّر عامیانه چیست، ولی تا بپرسیم و بنای بحث و فحص را بگذاریم، مثل عشق است که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها. حتی بنده معتقدم تعبیّر زبان عامیانه (در هر زبانی) غلط است. ما نمی‌توانیم بگوییم، یعنی درست نیست

که بگوییم یک زبان رسمی / معیار فارسی داریم و یک زبان غیررسمی / عامیانه فارسی. زیرا در آن صورت دو زبان فارسی خواهیم داشت. ما و سایر ملتها و صاحبان زبان، یک زبان داریم، که دو بدنه / جنبه یا لایه دارد که همزاد و همزیست و همراه و جدایی ناپذیرند؛ یکی بدنه / جنبه / بیان / سویه / لایه رسمی یا معیار، دیگری بدنه / جنبه / بیان / سویه / لایه غیررسمی که واژه یا تعبیر عامیانه زیرمجموعه و ابواب جمعی دومی است.

حال، به قول از ما بهتران پس از این تحریر محل نزاع و تنقیح مناط، یا به قول خودمانی خودمان پس از این سینه صاف کردن، بحث را به مسیر اصلی می‌اندازیم. استاد نجفی بدون مته‌گذاری به خشخاش و موشکافی و سواس‌آمیز تعریفهای کوتاه و روشنی، هم از واژه / تعبیر عامیانه، و هم اصول و مبانی و روش و منابع کار خود به دست داده‌اند. بهتر است رأی و نظر ایشان را بگذاریم برای آخر؛ و نظر به اهمیت جدی مسئله اصطلاحات / یا تعبیرات اصطلاحی باز یادآور شویم که ایشان به این قلم مهم از درونمایه کتاب خود اشاره نکرده‌اند که ما آن را در بحث ارزیابانه خود یاد خواهیم کرد. ان شاء الله همه این نکته‌ها و گفته‌ها و نگفته‌های اساسی مربوط به ارج و ارزیابی این فرهنگ که از بیان بعضی کمبودها و کاستیها یا نابسامانیها هم خالی نیست، مشروحاً گفته خواهد شد. زیرا اینجانب از روزی که این فرهنگ ممتاز و متمایز منتشر شد در آن از هر لحاظ بر وفق موازین علمی فرهنگ‌نگاری، و به‌ویژه فرهنگ عامه، ژرفکاوی و یادداشت‌برداری کرده‌ام و انبوه یادداشتها و برگه‌هایی که از تتبع در این فرهنگ برداشته‌ام، حتی برای نگارش کتابی دویست صفحه‌ای و تخصصی و فنی کفایت می‌کند.

ابتدا باید این بحث را که به شیوه‌ای جسته - گریخته آغاز کردیم، به سامانی برسانیم که واژه / واژگان عامیانه چیست. و عمدتاً از منابع فارسی استفاده می‌کنیم و به منابع انگلیسی هم ناخنک می‌زنیم.

پس از محمدعلی هبله‌رودی (یا حبله‌رودی) صاحب مجمع‌الامثال (کتابت ۱۰۴۹ق) و جامع‌التمثیل که کهن‌ترین فرهنگهای امثال فارسی است (کتابت

۱۰۵۴ یا ۱۰۵۱ق)، شادروان دهخدا در امثال و حکم خود نخست، در سال ۱۳۱۱ش منتشر شده با آنکه واژگان و عبارات و تعابیر اصطلاحی و عامیانه بسیار دارد، درباره آنها و نه حتی محتوای اصلی کتابش یعنی مَثَل یا ضرب‌المثل تعریف به دست نداده است. و این کتاب راهگشای مهم بی‌مقدمه منتشر شده است. ولی در لغتنامه عظیمش لغات عامیانه را عالماً و عامداً راه می‌دهد. هر محقق اهل ذوقی که شیفته کُندوکاو در واژگان عامیانه است می‌تواند فی‌المثل واژه اصلی «سر» را با ابواب‌جمعی و من تبعش در لغتنامه دهخدا و فرهنگ استاد نجفی مقابله کند که هر دو دولآپهنا هستند. دهخدا می‌نویسد: «عامّه همیشه واضعین لغتند، مفاهیمی را درک می‌کنند و الفاظی در ازاء آن مفاهیم ادا می‌کنند، [که] هریک با ذوق صاحبان آن زبان راست آید برجای می‌ماند. اینک بیش از هزار سال است که این الفاظ متراکم شده و ارباب قلم از استعمال آن پرهیز می‌کنند، لکن بی‌شک آن الفاظ باید در تداول خواص درآید و در لغتنامه‌ها درج گردد. کلمات بسیاری در تداول عوام است که گاهی مرادفی در زبان ادبی دارد و گاه ندارد، و برای توانگرشدن زبان، استعمال هر دو نوع آن کلمات به گمان من لازم است. از این رو از آنها آنچه را که به خاطر آمده در این کتاب گرد کرده‌ام، مانند «تيله» که به معنای قطعات شکسته سفال است و مرادفی برای آن نیافته‌ام، یا «جخد» [/ جخت، مثل نشد/ نشْت] که به معنی به‌زور، مگر و منتهی است.^۱ [نیز پژوهنده علاقه‌مند می‌تواند مثلاً انواع آشها مثل «آش پشت‌پا» و غیره را در لغتنامه دهخدا یا فرهنگ فارسی عامیانه جست‌وجو و مقابله و مقایسه کند].

باید این دید علمی و عینی و پیشرفته شادروان دهخدا را ارج نهاد که لغات عامیانه و فراتر از آن لغات غیررسمی را از لغات رسمی هیچ زبانی از جمله فارسی فروتر یا پست‌تر نمی‌شمارد. حدوداً ۳۰ تا ۴۰ درصد زبان گفتار/محاورة را زبان عامیانه تشکیل می‌دهد. و گاه هست که از کاربرد لغات عامیانه‌گزیری نیست و افاده معنا و مرام با بیان غیررسمی از واژه عامیانه گرفته تا زبان‌واره تا کلمه‌ساز تا عبارت یا تعبیر اصطلاحی (که ان‌شاءالله به آن بیشتر خواهیم

پرداخت) تا مثل / ضرب‌المثل بهتر از زبان رسمی است و چه‌بسا عبارات و تعبیراتی در زبان رسمی، مثل یا ضرب‌المثل می‌شود و هم در حوزه رسمی زبان یا زبان رسمی به کار می‌رود، و هم حوزه غیررسمی زبان یا زبان غیررسمی (از جمله عامیانه) و در این زمینه کتابهای بسیاری مانند ارسال‌المثل در مثنوی، با شرح و توضیح علی‌رضا منصور مؤید یا صراحی می‌ناب، ارسال‌المثل در شعر حافظ از خانم فرشته سپهر، و فرهنگ عامه در اشعار فارسی شهریار، تألیف مرتضی ذبیحی، و دهها نظیر آن در مورد آثار ادبی منظوم و منثور فارسی داریم. می‌توان گفت در حدود یک‌هزار جمله به صورت کلمه سائر یا قصار از گلستان سعدی به زبان عامه راه یافته است و بنده در تعلیقاتی که در تصحیح دومم از کلیات سعدی (نشر ناهید، ۱۳۷۵) نوشته‌ام به آنها اشاره کرده‌ام. همچنین بالعکس از زبان عامه و عامیانه هم چه بسیار ساخته‌ها که می‌کوچد و از حوزه غیررسمی به حوزه رسمی می‌رود. فی‌المثل آب گرم‌کن، آب سردکن یا چرخ‌گوشت، مخلوط‌کن، چراغ الکلی و چراغ زنبوری و دهها نظیر آن که همه در فرهنگ فارسی عامیانه آمده است، در اصل ساختار سهل‌گیرانه و خودمانی عامیانه داشته اما امروزه دیگر در زبان رسمی و رسانه‌ها و نشریات و کتب به کار می‌رود، بی‌آنکه کسی آنها را عامیانه تلقی کند.

شادروان سعید نفیسی، در مقدمه‌اش بر فرهنگ عامیانه (امثال، لغات و مصطلحات، اثر یوسف رحمتی) نوشته است: «... در هیچ زبانی به دو دسته از کلمات یعنی فصیح و عامیانه نمی‌توان قائل شد. اصلاً عامیانه یعنی چه؟ هرچه مردم کشوری برای ادای مقصود معینی ادا می‌کنند، زبان آن مردم و آن کشور است، و از مردم در سخن‌گفتن گواهی‌نامه لیسانس یا دکتری و یا شهادت‌نامه شاعری و نویسندگی نمی‌توان خواست. البته تلفظ عوام را نمی‌توان نوشت؛ و مثلاً نمی‌توان «دیفال» را به جای «دیوار» یا «نِخِر» را به جای «نرخ» یا «عسک» را به جای «عکس» ضبط کرد. اما به چه دلیل وقتی که به جای این اصطلاح «پالانش کج است»، اصطلاح دیگری در فارسی نیست، نویسنده از استعمال آن ممنوع باشد؟

[سپس مثالهایی از واژگان عامیانه به میان می‌آورد که نبودن آنها در شعر فصحا و قدما، دلیل بر ناروایی کاربرد آنها نمی‌شود. مانند لولهین [= لولهنگ]، بادکنک، زالزالک، ازگیل، گیره، چهارقد، جاجیم و زیلو؛ و چنین سخن خود را دنبال می‌گیرد]... اینک که ما مطلبی داریم که برای ادای آن به این کلمات محتاجیم، هیچ چیز ما را از تفوه بدانها یا نوشتن آنها نمی‌تواند مانع شود، و اصلاً نباید مانع شود وگرنه تا دامنه قیامت، دست و زبان، در سخن بسته خواهد بود...»^۲

شادروان یوسف رحمتی که از نخستین فرهنگ عامیانه‌نویسان است، و بخشی از مقدمه مرحوم سعید نفیسی را بر کتابش، فرهنگ عامیانه، نقل کردیم، می‌نویسد: «اصل اساسی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که کلمات چه رسمی و چه عامیانه بر یکدیگر امتیازی ندارند و همگی آنها برای بیان مقصود به کار می‌روند و هر کلمه‌ای که بهتر ادای مقصود را بکند همان را باید به کار برد...»^۳

شادروان محمدعلی جمال‌زاده که همانند دهخدا و صادق هدایت و عبدالله مستوفی و جعفر شهری، شیدایی و شیفتگی غریبی به کاربرد واژگان عامیانه داشت در فرهنگ لغات عامیانه خود، در مقدمه محققانه و پربار و یکصد صفحه‌ای‌اش نوشته است: «... اینک - ۱۳۳۸ ش - گذشته از آنکه صدها کتاب با استعمال آن کلمات [= واژگان عامیانه به کار رفته در یکی بود یکی نبود] منتشر گردیده است و روزنامه‌ها و مجلات فارسی دیگری به هیچ‌وجه از استعمال آنها اجتناب و پرهیزی ندارند، بلکه برخلاف، [= برعکس] آوردن این‌گونه کلمات و اصطلاحات عوامانه را در ضمن مقالات نوعی از «تجدد» پروری... و خودنمایی و آزادمنشی می‌شمارند. رجال و شخصیت‌های زبده و ممتاز ما نیز از استعمال آنها حتی در نطقها و خطابه‌های رسمی خود مضایقه ندارند. چنانکه مثلاً آقای سیدحسن تقی‌زاده، در ضمن نطق خود در مجلس شورای ملی در روز ۲۲ بهمن ۱۳۱۰ ش کلمه «دلخوشکنک» و در کتاب بی‌نظیر خود گاهشماری (تهران، ۱۳۱۷ ش، ص ۳۴۵) کلمه «سرراست» را استعمال نموده است. مرحوم فروغی (ذکاءالملک) هم در مجلس شورای ملی کلمه [سنبِل] / «سَمْبِل» [= به معنای از

سر واکردن، شلخته کاری، نامسئولانه و بی‌دقت کارکردن] را استعمال نموده و امروزه دیگر استعمال این نوع کلمات و اصطلاحات به‌قدری وسعت یافته که می‌توان گفت قلاع و مستحکامات پاره‌ای شترمایهای ادبی سابق درهم شکسته است...»^۴ [شترمای: هیمنه و ابهتِ تصنعی (در رفتار یا در کلام) ← فرهنگ فارسی عامیانه؛ در فرهنگ لغات عامیانه، اثر خود شادروان جمال‌زاده این کلمه چنین تعریف شده است: داشتن طمأنینه و وقار و سکون و خونسردی...]

مرحوم جمال‌زاده به دنبال این سخنان، فهرستی ویژه به‌دست داده که اگرچه آوردن آن در این مقاله و در اینجا جنبه‌ای از این شاخ به آن شاخ رفتن دارد، ولی اهل فن و خود استاد نجفی وقتی که آن را ببینند یا بازبینی کنند، به اهمیت و فایده‌ی آن اذعان خواهند کرد. آری سیاهه‌ای از ۷۱ واژه آورده و تصریح کرده است «هرچند مقداری از آنها در فرهنگها و لغتنامه‌ها نیامده، ولی معمول و در افواه متداول است بدون آنکه عوامانه [= عامیانه] باشد...»^۵ و سپس آن سیاهه را به دست داده‌اند که در یک ویرانداز اولیه به نظر بنده چنین آمد که استاد نجفی بین ۸۰ تا ۹۰ درصد آنها را عامیانه تلقی کرده و در فرهنگ خود آورده‌اند، و ما چون تنبلیم به طرف سایه نمی‌رویم، تا سایه خودش به طرف ما بیاید. یعنی این سیاهه ۷۱ قلمی را در بخش یادداشتها/ پیوست مقاله حاضر می‌آوریم، اما بررسی و پژوهش آن را می‌گذاریم به عهده همان قهرمان داستانمان که پژوهنده‌ای سختکوش است و پیزی کارکردن دارد و پهلوان‌پنبه نیست.^۶ اما برای تغییر ذایقه خوانندگان خوب است، این مطلب را بگوییم که از سر شیطننت، و زیرجُلکی، نمونه‌وار، ده - دوازده واژه از این سیاهه را در فرهنگ خود استاد جمال‌زاده جست‌وجو کردم و با کمال تعجب دیدم که در حدود نیمی از این لغات در این فرهنگ آمده و تعریف درست و درمانی هم برای آنها کارسازی شده است. و این از آن جهت است که کار تدوین و تعریف این فرهنگ را استاد محبوب عهده‌دار بوده است، نه خود شادروان جمال‌زاده که فقط مدخلهای خام را به دست داده است. حال پس از این یللی و تللی و بازیگوشی و طفره و تفریح پژوهشی برگردیم

و به خودمان افسار بزیم و ساقه‌ اصلی بحثمان را که تعریف و بررسی در ماهیت واژه/واژگان عامیانه بود دنبال بگیریم. اما آن نکته که اصل بود ناگفته بماند، و آن اینکه مرحوم جمال‌زاده قربان جدش بروم، در مقدمه ۱۰۴ صفحه‌ای خود، که سرشار از مصادیق و نمونه‌های واژگان عامیانه است، تعریفی از مفهوم و معنای واژه عامیانه به دست نداده است، همین بود که ما می‌هرز می‌پریدیم و به این در و آن در می‌زدیم و ندانم کارانه، پشت به مقصود پیش می‌رفتیم.

سپس از نظر ترتیب تاریخی به فرهنگ امثال فارسی (امثال، ضرب‌المثلها، حکم، خرافات و فولکلورهای [؟] رایج و منسوخ) گردآوری و تدوین آقای یوسف جمشیدی‌پور می‌رسیم (تهران، فروغی، ۱۳۴۷). دریغ از یک ورق مقدمه، یا چهار انگشت مطلب به‌عنوان سینه صاف کردن. این ناخن‌خشکی، چنانکه خواهیم دید، ابتلای عام فرهنگ‌نگاران است. از این به بعد بهتر است کتابهایی را که مقدمه ندارند یا دارند و تعریف ندارند (مانند کتاب کوچه‌ی استاد احمد شاملو که لوله‌نگش خیلی آب‌ور می‌دارد) از صف بیرون نکشیم، و خجالت ندهیم. ولی باید اشاره‌وار به اهمیت و ارجمندی کتاب کوچه که در دست تکمیل و تدوین است و تاکنون ۹ دفتر از آن منتشر شده اذعان کنیم و آرزو مند تکمیل آن باشیم. اما گفتنی است، که کتاب کوچه، بیشتر فرهنگ عامه است تا عامیانه. این کمی و کاستی در هر حال یک معنایش این است که این دست یا دسته از فرهنگ‌نویسان، دانش فنی و تخصصی درباره‌ کار خود ندارند. یا از سر خاکشیرمزاجی، همه را مانند خود بحرالعلوم و نخوانده ملا می‌دانند، که نیازی به این بحثهای پرطمطراق – که آنها شپش‌کشی می‌دانند – ندارند. بسیاری از مقدمه‌ها هم در واقع نوعی خاتمة‌الطبع است که در آغاز کتاب آمده است و در حکم چرخ پنجم و رعد و برق بی‌باران است.

فرهنگ معاصر (شامل لغات و ترکیبات عامیانه و واژه‌های نو و متداول در آثار نویسندگان معاصر فارسی) تألیف دکتر رضا انزابی‌نژاد و دکتر منصور ثروت (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶). تجدیدچاپ با افزایش و ویرایش و پیرایش بسیار و

تغییر تقدم و تأخر نام مؤلفان در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات سخن، فرهنگی است پرپیما و پسر از فرهنگ جمالزاده، و پیش از دو فرهنگ الف) فرهنگ فارسی عامیانه ب) فرهنگ فارسی امروز تألیف دکتر غلامحسین صدری افشار و نسرین و نستر حکمی، بهترین فرهنگ دربردارنده لغات محاوره و اصطلاحات و واژگان عامیانه، با ذکر منابع و تفحص در دهها اثر است. مؤلفان اقوالی آورده‌اند که تعریف مستقل و مستقیم واژگان عامیانه نیست، اما فایده جنبی دارد: «فرهنگ حاضر شامل است بر: الف) لغات و ترکیبات عامیانه، خواه آنچه قدیم و کهن است و هنوز کاربرد دارد مانند «شب هفت»، «کلاه سر کسی گذاشتن»، خواه آنچه جدید و متأخر است، مانند: «ریقماسی»، «دور برداشتن». ب) کلمات برساخته و مستحدث که اخیراً باب و متداول شده مانند: دمپایی، دِهه، نیمرو، چِرچری، و اصطلاحات جدید عامیانه، مانند: «چانه در چانه گذاشتن» [دهن به دهن دادن؟ خود مؤلفان این مدخل را در متن فرهنگ چنین معنی کرده‌اند: هم صحبت شدن، بحث و جدل کردن. و شاهی از عقیل، عقیل اثر جناب دولت آبادی در تأیید آن نقل کرده‌اند]. و یا ترکیبات و کلماتی که از زبان محاوره وارد داستان کوتاه و بلند شده است. بدین ترتیب، فرهنگ حاضر را می‌توان مکمل فرهنگ لغات عامیانه جمالزاده دانست [که ادعای فروتنانه و درست و راست است]. غرض ما نیز در واقع گردآوری وسیعتر لغات عامیانه بود. ولی با توجه به اینکه هنوز مرزهای دقیق لغات عامیانه و رسمی در ادبیات ما، همچون زبان انگلیسی و فرانسه، روشن نیست، و ما نیز نتوانستیم به نتیجه قطعی در تعیین چارچوب درست لفظ «عامیانه» برسیم. بنابراین نام فرهنگ حاضر را «فرهنگ معاصر» نهادیم.» (مقدمه مؤلفان، ص ۵-۶).

بعد از طبع و نشر ضرب‌المثل‌های مشهور ایران، گردآوری غلامرضا آذرلی که مقدمه دارد و تعریف چه از ضرب‌المثل، چه از واژه عامیانه ندارد، به کتاب فرهنگ مثلها و اصطلاحات متداول در زبان فارسی، گردآورنده: دکتر مهندس صادق عظیمی می‌رسیم. (شامل حدود ۸۲۰۰ مثل و اصطلاح، و نزدیک به ۱۸۴۰

شعر و پند و اندرز و ۱۲۰ داستان مرتبط با مثلها، (تهران، نشر قطره، ۱۳۷۲). نظر به نوعی همبستگی که بین مَثَل و تعبیرات و اصطلاحات عامیانه وجود دارد از تحقیق جامع و علمی مؤلف این کتاب، این جمله جامع را نقل می‌کنیم: «مَثَل جمله‌ای است مختصر و مشتمل بر تشبیه یا مضمون حکیمانه که به سبب روانی لفظ و روشنی معنی و لطف ترکیب شهرت عام یافته باشد و همگان آن را بدون تغییر یا با اندک تغییر در محاوره [چرا فقط محاوره؟] به کار برند (تغییر تنها ممکن است در بعضی کلمات نامهم مَثَل باشد. مانند اگر/به/هرگاه/یا/آنچه/به/هرچه/ و نظایر آنها).» (مقدمه کتاب پیشگفته، ص «یا»). بعد می‌رسیم به کتاب ارزشمند دیگری به نام ده هزار مثل فارسی و بیست و پنج هزار معادل آنها. تألیف دکتر ابراهیم شکورزاده (مشهد، مؤسسه چاپ و نشر آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲). این کتاب در برابر و به هنگام تعریف هر مثل به چند و چندین مثل دیگر که مترادف آن است ارجاع می‌دهد. پس از امثال و حکم دهخدا مفصل‌ترین، منظم‌ترین و مفید و مهم‌ترین مجموعه امثال فارسی است. گاهی در آن به جای مثل عبارات مثل‌وار یا اصطلاح هم پیدا می‌شود نظیر «پز عالی، جیب خالی»، «پشه لگدش زده است»، «پول پول را پیدا می‌کند»، «پول علف خرس نیست»، «حرف مرد یکی است»، «خدا جای حق نشسته است» و «آب راه خودش را باز می‌کند» ولی تک‌واژه عامیانه در آن نایاب است.

خوانندگان عنایت دارند که نگارنده در صفحات پیشین عهده بست، ولی عملاً بی‌آنکه آگاهانه باشد آن را شکست؛ و آن این بود که به کتابهایی که در زمینه امثال و حکم و واژگان عامیانه است، اما مقدمه ندارد، یا در مقدمه بحثی در تعریف و ماهیت واژه/واژگان عامیانه ندارد، نپردازد، ولی علت ناخودآگاه این عهدشکنی، به بار آوردن فایده دیگر یعنی اشاره‌ای ولو کوتاه و گذرا به اسم و رسم این گونه کتابها بود تا تاریخچه این گونه مرجعها و زمینه ظهور کتاب حاضر بهتر روشن شود. لذا به کتاب دیگری هم که زماناً مقدم بر دو سه کتاب اخیر بوده و از نظر محتوا بر واژگان عامیانه همانند و کمی حجیم‌تر از فرهنگ جمال‌زاده است،

یعنی فرهنگ عوام، یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان فارسی، گردآورنده امیرقلی امینی (تهران، انتشارات علی علمی، بدون تاریخ نشر، حتی در پایان دو مقدمه‌ای که دارد) اشاره می‌کنیم.

بعد می‌رسیم به فرهنگ جبهه که یک سلسله ۸-۱۰ جلدی است و فرهنگ و جامعه‌شناسی و فرهنگ عامه و آداب و رسوم و خاطرات و خطرات و گفته‌ها و ناگفته‌ها و حتی طنزهای ناب ساخته‌شده در کوره و کوران جنگ هشت ساله ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) در آن به همت سیدمهدی فهیمی و یارانش از جمله آقای محسن مهرآبادی گردآمده و همه نوساخته و نوظهور و بدیع است. از این سلسله دو دفتر به «اصطلاحات و تعبیرات» اختصاص دارد. (چاپ اول ۱۳۶۸، چاپ دوم ۱۳۷۴). مؤلف / مؤلفان این فرهنگ، آگاهی فنی و تخصصی از «اصطلاح» دارند. لذا بهتر است بحث مفصل‌تر از این اثر ارزشمند و در نوع خود بی‌همتا را هنگام بحث از «اصطلاح» که از مهمترین مزایا و امتیازات فرهنگ استاد نجفی است، عرضه کنیم.

سپس به فرهنگ کنایات می‌رسیم. تألیف دکتر منصور ثروت. چاپ دوم با بازنگری و افزایش (تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۵). «هدف ما فرهنگی بود که انواع معانی غیرحقیقی کلمات و معانی متفاوت آن را بیان دارد.» (مقدمه مؤلف، ص «ج»). مؤلف درباره چاپ دوم می‌نویسد: «... چاپ اخیر شامل مزایای بیشتری نسبت به چاپ نخست است. اولاً همچنانکه پیشتر اشاره شد حداقل شش هزار مدخل تازه بدان افزوده شده است. در این افزایش نه تنها دو فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا به دقت بازبینی شده، بلکه فرهنگ معاصر، کتاب کوچه شاملو، فرهنگ عامیانه جمال‌زاده و... نیز بدان افزوده شده است. بنابراین فکر کردم چه اشکالی دارد، کنایات [مراد مؤلف از کنایه هر بیان مجازی - در برابر معنای حقیقی و اصلی و عادی است] در محاوره مردم و ادبیات امروز نیز تا جایی که حوصله اجازه می‌دهد به مبالغ قبلی اضافه شود، و فرهنگ از اختصاص به ادب کهن بیرون آمده، شمول وسیع‌تری پیدا کند.» (صفحه «ض»^۷).

سپس به کتابی کم‌برگ اما پربار می‌رسیم: برخی از مَثَل‌ها و تعبیرات فارسی (ادبی و عامیانه). تألیف دکتر هاشم رجب‌زاده (چاپ دوم، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶) که برگزیده‌ای با شرح و بیان وافیه و شافی و لازم و کافی عمدتاً از امثال و حکم دهخدا که روایتی از آن هم با ترجمه ژاپنی در ژاپن منتشر شده است.

به گفته و طبق املای ایشان paremiology [به معنای مَثَل‌شناسی است. و طبعاً چنانکه خود مؤلف آورده است paremiologist یعنی مَثَل‌شناس. واژه دیگر باز به گفته و نوشته او paremiography = مَثَل‌نگاری، و تکمله‌اش به تصریح مؤلف paremiographer = مَثَل‌نگار] است.

این اصطلاحات با همین املاها در کتاب فرهنگ نوین گزیده مَثَل‌های فارسی، ص ۵۱ آمده است نیز در کتابهای دیگر مؤلف از جمله کتاب مَثَل‌شناسی و مَثَل‌نگاری (تهران، انتشارات زیور، ۱۳۷۷) که صفحه عنوان انگلیسی آن از این قرار است:

Paremiology and Paremiography of Persian Proverb

عرض می‌شود که در تمامی این موارد از املای کلمات اصلی یعنی کلماتِ paremiology / logist و paremiography / pher در ردیف و ترتیب حروف، بین «e» که چهارمین حرف این کلمات است و «r» که در صورت فعلی سومین حرف این کلمات طبق املای مؤلف است، یک «o» حذف شده است، یعنی املای این کلمات بر وفق ضبط منابع عام و خاصی که یاد خواهیم کرد از این قرار است: paroemiology / paroemiologist و همچنین: paroemiography / paroemiographer.

همچنان می‌پردازیم به کتاب فرهنگ نوین گزیده مَثَل‌های فارسی (با روش ضبط نوین براساس واژه اصلی و دسته‌بندی هشت‌گانه ویژه مَثَل‌های فارسی و توضیحات لازم درباره معنی و مفهوم و کاربرد تمامی مَثَل‌های فرهنگ). تألیف احمد ابریشمی. در صفحه عنوان انگلیسی این فرهنگ اشاره شده که ۳۲۰۰ مدخل دارد. این اثر فرهنگ جمع و جوری است که عمدتاً از ۸ مأخذ برگرفته

شده (۱) مجمع‌الامثال، (۲) جامع‌التمثيل هر دو از محمدعلی هبله‌رودی که پیشترها در این مقاله به نام او و دو اثرش اشاره کردیم، (۳) شاهد صادق (اثر میرزا صادق اصفهانی، متعلق به قرن یازدهم و مانند دو فرهنگ پیشین در هند تألیف و نخست‌بار طبع شده است) (۴) امثال و حکم (دهخدا) که مؤلف بحث تحقیقی و انتقادی پرباری دربارهٔ این کتاب گران‌سنگ به عمل آورده (ص ۲۸-۳۱) (۵) داستاننامهٔ بهمنیاری و سه اثر دیگر. این فرهنگ بحث و تحقیق روشن و روشنگری دربارهٔ تعریف ساختار مثل و مسائل علمی و زبانی و ادبی و زبانشناختی آن دارد. اما تعریف تازه و مهمی از مثل ندارد. به سایر انتقاداتی که به این فرهنگ یا مقدمهٔ آن وارد است، در بخش یادداشتها اشاره کرده‌ایم.^۸

سپس به قند و نمک می‌رسیم با عنوان فرعی «ضرب‌المثلهای تهرانی» (به زبان محاوره). تألیف شادروان جعفر شهری (تهران، انتشارات معین، ۱۳۷۸). کتاب مقدمه‌ای شیرین و سرشار از قند و نمک دارد، اما در این قوطی بگیر و بنشان هم آنچه ما می‌خواهیم نیست. گویی گمشده‌ما، از شیر مرغ نایاب‌تر است و در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود و حضرات فرهنگ‌نویسان ابتدا خودشان و سپس ما را گذاشته‌اند سر کار.

استاد نجفی در پیشگفتار فرهنگ ارجمندشان آورده‌اند که «اغلب لغات و اصطلاحات و معنیهایی که در این فرهنگ آمده است در فرهنگهای عمومی موجود زبان فارسی پیدا نمی‌شود.» بنده هم پیش از فحص و کند و کاو کافی بر همین قول و باور بودم، تا آنکه برای سنجیدن کارایی فرهنگ جناب نجفی، آن را با سه فرهنگ دیگر، با برگزیدن اتفاقی (randomly) یکصد واژهٔ عامیانه مقابله کردم و دیدم یک فرهنگ عمومی جدیدالتألیف پابه‌پای فرهنگ ایشان شامل لغات عامیانه است. دو فرهنگ بزرگ زبان فارسی به ویژه لغتنامهٔ دهخدا، و کمی کمتر از آن فرهنگ فارسی اثر شادروان استاد محمد معین چه بسیار واژگان عامیانه دارند. به برآورد این بنده می‌توان از دل لغتنامهٔ دهخدا یک فرهنگ عامیانه (همراه با اصطلاحات و مثلها و کلمات سائر) که حجم آن کمابیش در

حدود یا کمتر از فرهنگ استاد نجفی باشد بیرون کشید اما صد البته، نه با نظم و نسق و روشمندی و دقت و صحت فرهنگ عامیانه فارسی. و اگر عروس تعریفی ما خوب از آب درآمد، یعنی همان محقق سختکوش که قرار است جور پیران را از اعم از پیر سال و ماه و پیر دیر بکشد، شاید بتواند کباده این کار کلان را بکشد. به این مسئله در جای مناسبش بیشتر خواهیم پرداخت. اما به مصداق آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم/ یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم، خوب بود به جای بحثهای اسکولاستیک و از شاخه به شاخه پریدن، یگراست می‌رفتیم به سراغ مقدمه خود استاد، و آب را از سرچشمه می‌خوردیم. اما این دور قمری که زدیم لااقل دو فایده داشت یکی که اشاره‌ای به آن کردیم، بهانه‌ای شد برای معرفی کتابهای این قبیل و این قبیله، دوم اینکه در هر حال این گشت و گذار، اگر به ما درس نداد، عبرت داد، یا چنانکه گویند درس عبرت داد. تا به قول ما قزوینی‌ها «ناودان دورپاش» نباشیم، و به قول شیخ اجل، درد را به طبیعت شناس بنماییم. اما تا قبل از مراجعه، هم شما و هم من گمان می‌بردیم، که با چه تحقیقها و تفحصهایی روبه‌رو خواهیم شد. ولی گفتنی است که مقدمه یکصد و چهار صفحه‌ای شادروان جمال‌زاده، و مقدمه پنجاه و چهار صفحه‌ای آقای احمد ابریشمی پربار و اسطقس‌دار و استخواندار است ولی نه جمع و جورتر و نکته‌دارتر و پربارتر از مقدمه فرهنگ فارسی عامیانه. استاد نجفی در معرفی یا تعریف واژه/ واژگان عامیانه می‌نویسد: «اما زبان فارسی در مرتبه گفتار، شیوه‌های بیانی دیگری هم دارد که آنها را «زبان روزمره» و «زبان عامیانه» نامیده‌ایم. «زبان روزمره همان زبان محاوره رایج، زبان مردم فرهیخته یا نیمه‌فرهیخته و حتی زبان نوشتاری کم و بیش آزادی است که فی‌المثل در مکالمات شخصیت‌های داستان به کار می‌رود و کاربرد آن دلالت بر روابط دوستانه یا همپایه میان گوینده و شنونده می‌کند؛ زبانی است که افراد خانواده در گفت‌وگو با یکدیگر به کار می‌برند و در ارتباط با مردم ناآشنا معمولاً از استعمال آن می‌پرهیزند. اما زبان عامیانه بر مفهومی اجتماعی - سیاسی بلکه بر مفهومی اجتماعی - فرهنگی دلالت می‌کند و آن عبارت است از

کلمات و ترکیبات زبان محاوره مردم نیمه‌فرهیخته که بی‌قید و بند سخن می‌گویند و الفاظی به زبان می‌آورند که مردم فرهیخته از ادای آنها، خاصه در محافل رسمی، به شدت احتراز می‌کنند. مرز زبان عامیانه و زبان روزمره یا میان زبان روزمره و زبان معیار را نمی‌توان به دقت مشخص کرد...» (پیشگفتار مؤلف، ص هفت)

خوب است شبیه‌العلما شده، یک بار هم که شده برویم توی جلد شیر، تا تنمان به تن علمای افرنگ بخورد، که با همه کاهل‌الصلاتی در مسائل علمی کاهل نیستند، و تا حوالی گاوماهی پیش می‌روند.

از بنده به شما نصیحت که دنبال معادل قرص و قایم و آب‌بندی شده و چفت‌وبست داری برای زبان یا واژگان عامیانه در زبان انگلیسی نگردید، که آخر و عاقبت ندارد.

باری اگر از هر اهل زبان و زبان‌دان و انگلیسی‌دانی که با مسائل زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری هم‌آشنایی دارد بپرسید که زبان/ بیان یا واژگان عامیانه در زبان انگلیسی چه می‌شود متفقاً خواهند گفت slang که به تعریف آن خواهیم پرداخت. ولی راقم این‌طور بر آن است که slang در انگلیسی حوزه و حیطه و حریمی دارد کوچکتر از «عامیانه»ی فارسی و برای آنکه کمبود آن برطرف شود باید یک نوع، گونه، همانند، (همطراز) یا (عدیل و همطراز یعنی idioms) بر آن افزوده شود که در همین مقاله به آن اشاره مبسوط‌تر شده یا خواهد شد. slang را دکتر اختیار در کتاب معنی‌شناسی به «سخن‌گفتن مردم کوچه و بازار» و دکتر محمدرضا باطنی زبان‌شناس و فرهنگ‌نگار شهیر به اصطلاحات عامیانه تعریف کرده‌اند.^۹

یک فرهنگ جدیدالانتشار انگلیسی در تعریف آن چنین آورده است: «واژگانی بسیار غیررسمی که غالباً کسانی که وابسته به گروه خاصی هستند به کار می‌برند، فی‌المثل «جوانان»، تبه‌کاران/ قانون‌شکنان، یا سربازان و ارتشیها و غیره. بعضی فیلمها که سرشار از واژگان و تعابیر slang اند، فهم آنها برای خارجیان –

که اهل آن زبان نیستند - دشوار است. slang به شاخه‌هایی فی‌المثل ویژه زندانیان، ارتشیان، بچه مدرسه‌ایها یا دانش‌آموزان و دانشجویان تقسیم می‌شود.^{۱۰}

یک مرجع طراز اول در زمینه زبان انگلیسی، منشأ این کلمه را نامعلوم و آغاز کاربرد آن را قرن هجدهم می‌شمارد. و در تعریف آن چنین می‌نگارد: «مجموعه‌ای از کلمات و عبارات دائم‌التغییر محاوره‌ای/ گفتاری که عموماً از نظر سطح اعتبار اجتماعی، فروتر از زبان معیار standard language انگاشته می‌شود.

slang برای استقرار یا تحکیم هویت و هم‌پیوستگی اجتماعی، به‌ویژه در درون یک گروه یا همپای یک گرایش و جریان یا مُد در پهنه اجتماع، به کار می‌آید. در همه زبانها وجود دارد، و وجود چنین واژگانی vocabulary از این دست در دل و درون زبان رسمی، احتمالاً به قدمت خود زبان است... این کلمه (slang) را [علما و اهل فن] بدون دقت و تدقیق به کار می‌برند، به‌ویژه از آنجا که شامل کاربرد زبانواره Jargon فنی (فناورانه) غیررسمی هم می‌شود، و پیچیدگیهای اجتماعی و روانی/ روانشناختی که در لابه‌لای آن تنیده است، کار را دشوارتر می‌سازد. slang را باید از زیرمجموعه‌هایی از موجودات زبانی و لغوی از جمله اینها شمرد: و (کلمات گویشی/ لهجه‌ای) dialect words و (کاربرد محلی/ منطقه‌ای) regionalisms / (زبان پلید و بی‌حرمت) profanity و (زبانواره) Jargon و (محاوره‌گرایی) colloquialism و (عوامانه‌گویی) vulgarity (زبان عوامانه جرگه‌ای) argot و (زبان شکسته و گاه رمزآلود) flosch و (زبان جرگه‌ای و کمابیش زرگری و مدروز) cant.

در هر حال slang مشترکاتی با همه یا هریک از اینها دارد. slang اگرچه آکنده از محرّمات (تابوها) یا لغات ممنوعه است، اما لزوماً همه واژگانش چنین نیست. slang به بخش محاوره‌ای زبان تعلق دارد، ولی چنین نیست که هر تعبیر محاوره‌ای/ گفتاری Slang [= کمابیش معادل عامیانه] باشد. «خفه‌شو»، به جای «ساکت باش/ خاموش» به‌ندرت به کتابت درمی‌آید، یعنی در زبان مکتوب/ نوشتاری به کار می‌رود، مگر در گفت‌وگو/ دیالوگ، ولی هرچه هست slang [مسامحتاً = عامیانه] نیست. بعضی از ویژگیهای slang از این قرار است: که

علی‌العمده زبانی است ناپایا، یکهو گر می‌گیرد و روشنی و گرمی بخشد، و یکهو سرد و خاموش و فراموش می‌شود. یعنی در قیاس با کلمات زبان رسمی، کم‌عمرتر است...»^{۱۱}

دیوید کریستال به نقل از منبعی معتبر، ۱۵ ویژگی و فایده برای Slang قائل است از این قرار: «۱. خوشایندی و دلنشینی ۲. حکایت از ذوق و نکته‌دانی ۳. متفاوت‌نمایی ۴. غرابت‌نمایی ۵. گیرایی ۶. فرار از تکرار و مکررات و کلیشه‌گویی ۷. غنی‌سازی زبان ۸. افزایش عینیت، یعنی جان و جوهر دادن به زبان ۹. رفع تکلف [و نجات از مقبّز بودن] ۱۰. بهره‌وری از سرزنده‌بودنِ حالت/ جنبهٔ گفتاری زبان ۱۱. تسهیل مناسبات اجتماعی [خونگرم‌تر شدن و راحت‌تر اختلاط کردن] ۱۲. خودمانی‌تر شدن ۱۳. نشان دادن جا و جایگاه فردی و اجتماعی گوینده ۱۴. فرار از شرّ دیگران [گران‌جانان مفرط‌گوی] ۱۵. افزایش حالت محرمیت.^{۱۲}

□

اما به نظر اینجانب چنانکه اشاره شد اصطلاحات idioms یا تعبیرات اصطلاحی idiomatic expressions جزء مقوم و یک قلو از چسب دوقلوی زبان/ بیان عامیانه را تشکیل می‌دهد. چنانکه جزء لاینفک زبان رسمی هم هست. و استاد نجفی با پرداختن به آنها و راه‌دادن آنها که هم غیررسمی و هم رسمی‌اند، این فرهنگ را از فرهنگ عامیانه فراتر برده‌اند. اصطلاحات یا اصطلاحات فنی علوم قدیم و جدیداند که به آنها term یا technical term گفته می‌شود مانند براءت استهلال (در اصل یعنی بانگ نوزاد هنگام تولد که حاکی از زنده‌بودن و پسر یا دختر بودن اوست. یعنی حاکی بودن آغاز یا عنوان یک سخن یا کتاب یا قصیده و غیره از محتوا و مقصود آن که اصطلاحی در علوم بلاغی عربی - فارسی است). یا اصطلاح زبانی است. مانند آستین سرخود (آدم خودمختار و از هفت دولت آزاد) یا یالقوز (که شاید اصلاً به معنای گرگ است و اصطلاحاً به معنای مردم‌گریز، آدم مجرد و تک و تنها و تکرو است). تعریف اصطلاح در منابع قدیم

و جدید ما و اروپاییان یکسان است. دزد حاضر بز حاضر، امتحان می‌کنیم. در کتاب تعریفات جرجانی «اصطلاح» چنین تعریف شده است: «عبارت است از همداستانی مردم [جمعی از مردم] بر نامیدن چیزی به اسمی که با موضوع و وضع (نهادۀ) اول آن فرق دارد. و برگرداندن واژه‌ای از معنای لغوی آن به معنای دیگر، نظر به مناسبتی که بین آنها هست...».^{۱۳}

در منابع انگلیسی اصطلاح idiom یا تعبیر اصطلاحی را کلمه یا مجموعه‌ای از کلمات می‌دانند که معنای آن از یکایک یا حتی سرجمع کلمات تشکیل‌دهنده، و از ظاهر آن بر نمی‌آید. فی‌المثل عبارت kick the bucket ظاهراً یعنی لگد به سطل زدن و توسعاً سطل را معلق کردن، اما اصطلاحاً یعنی مُردن، درگذشتن. مانند خرقة تهی کردن، یا رَحیق رحمت را سرکشیدن یا به ملکوت اعلی پیوستن یا دعوت حق را لبیک گفتن، غزل خدا حافظی را خواندن، یا آب‌به‌آب شدن، ورپریدن و دهها و بلکه صدها معادل کنایی یا اصطلاحی آن، اعم از اصطلاحی رسمی یا اصطلاحی عامیانه، که در زبان فارسی قدیم و جدید وجود دارد و در این باره مقالات بلند و رسالاتی نوشته شده است.

یک مشخصه اصطلاح یا بیان اصطلاحی در همهٔ زبانها این است که مانند مثل یا ضرب‌المثل است که نمی‌توان از مترادفش به جای اصلش استفاده کرد و به عین‌الفاظ تبلور و انجماد یافته یا کلیشه شده است. فی‌المثل به جای خرقة تهی کردن نمی‌توان گفت، شولا یا جامه خالی کردن، به جای کلمات «کوتاه آمدن» نمی‌توان از مترادفات «کوتاه» و مترادفات «آمدن» استفاده برد. یا به جای «فلانی پالانش کج است» نمی‌توان گفت «فلانی زینش کج است.» و بر همین قیاس.

بعضی اصطلاحات یا تعبیرات اصطلاحی در این فرهنگ (فقط از «آ» و «الف»)

آب آوردن، آب برداشتن، آب‌به‌آب شدن، آب‌خنک خوردن، آب قلب خود را خوردن، آبستن کسی بودن، از آب و گل درآمدن، آجیل مشگل‌گشا (به معنای

مجموعه‌ای پراکنده و درهم و برهم)، آسمان‌جل، آسمان را به زمین آوردن، آش/شی پختن برای کسی، آفتاب‌ندیده، آفتابی‌شدن، آلوده‌شدن به کاری، آمد داشتن، آمد و نیامد داشتن، آمدن از کسی، آمدن به کسی، آن روی کسی بالا آمدن، آوردن (به معنای به دنیا آوردن و چندین معنای مجاز دیگر مانند شانس آوردن)، آه در بساط نداشتن، آه کسی گرفتن کسی را، آه کشیدن برای کسی، آه ندارد که با ناله سودا کند، آهسته رفتن و آهسته آمدن، آهک کردن، آی گفتی، آینه دیدن، آینه دق، آینه و حلوای کسی را جلوجلو بردن، ابرو آمدن/ ابرو انداختن، اتوکشیده (به معنای آراسته مفرط)، اجباری رفتن، احتیاط داشتن، اختیار دارید!، اخلاق سگ، اخلاق نداشتن، ادا و اصول آمدن/ درآوردن، ادعایش شده، ارث خرس/ شغال به گفتار رسیدن، اردک رفتن غاز آمدن [= دست از پا درازتر برگشتن، که این تعریف هم خودش تعبیر اصطلاحی است]، ارواح باباش/ عمه‌اش/ شکمش/ مشکش/ (به) ارواح (خاک)، اره دادن و تیشه گرفتن [کنایه از بگومگو کردن، که خود این تعریف هم، تعبیر اصطلاحی است] حجم این کلمات و تعبیرات در این فرهنگ، معتنا به است. و اگر مؤلف فرزانه یا بعضی از خوانندگان باریک‌بین ایراد و تشکیک کنند و بگویند اصولاً با قبول اینکه در هر زبانی از جمله فارسی اصطلاح و تعبیرات اصطلاحی وجود دارد، این اصطلاحات دو گونه است. یک نوع آن عامیانه است که به حق و به درستی و با کاردانی و روش‌دانی و سختکوشی کم‌نظیر استاد نجفی در این فرهنگ راه داده شده است. نوع دیگر آن اصطلاحات غیرعامیانه و عادی است، که آنها نمی‌باید در این فرهنگ راه پیدا می‌کرد. راقم این سطور بر آن است که صدها و بلکه هزارها اصطلاح و تعبیر اصطلاحی عادی و غیرعامیانه در این فرهنگ وجود دارد. (البته ممکن است محاوره‌ای باشد اما مشروحاً بیان شد که محاوره با عامیانه تطابق و مترادف تام ندارد) که فهرستی اجمالی و نمونه‌هایی انگشت‌شمار از آنها به دست می‌دهیم. گفتنی است که خوانندگان ملاحظه و داوری خواهند کرد که بسیاری از این کلمات و تعبیرات یا اصطلاح عادی/ رسمی است و جزو زبان رسمی حداکثر محاوره‌ای، اما غالباً عامیانه نیست و اصطلاحی

نیست و به هر روی جایی در این فرهنگ ندارد.

امان‌دادن (به معنای مهلت‌دادن)، امر خود را گذراندن، امتحان‌دادن، امتحان
پس‌دادن، به امروز و فردا انداختن، امروزه‌پسند، امرونی کردن، امضادادن،
امضاگرفتن، به امضا رساندن، امن و امان، به امید خدا، اندازه‌بودن، اندازه‌داشتن،
اندازه‌کردن، اندرون، اندرونی، انس‌گرفتن، انگل، اوضاع از چه قرار است، اول‌شدن
(از همه پیش افتادن)، از همان اول، اهل چیزی بودن/نبودن، اهل و عیال، ایل و
تبار، ایلیاتی، بای بسم‌الله، باب‌شدن، باب‌طبع، باب‌کردن، بابت، بابت، باد به گرد
(پای) کسی نرسیدن، باد زدن، بادسام، باد سرخ (نوعی بیماری عفونی)، به باد رفتن،
به باد فنا دادن، بادیه (کاسه و محتوای آن. منسوب به مولاناست که: آن یکی شیر
است اندر بادیه)، بار خود را به منزل رساندن، بارفروش، به بار آوردن، باران
گرفتن، بارانی (لباس مخصوص، ناصرخسرو این کلمه را به همین معنای مراد،
به کار برده است)، باروبنه، بازاری (به معنای مبتذل و پیش پا افتاده و پست در شعر
حافظ سابقه دارد، که شاید بعداً نقل کردیم)، بازگوکردن، باعث و بانی، باقیات و
صالحات [البته چون صورت محرف یک تعبیر قرآنی بوده در فرهنگ فارسی
عامیانه راه یافته است]، باکش نبودن، بالای سیاهی رنگی نبودن، بالابان (نوعی
طبل)، بام‌غلطان، بانمک، بانی، بانی خیر شدن، باورش شدن/باورش آمدن، بته جغه
(نوعی نقش پوشاک)، بچگی + بچگی‌کردن (مگر بچگی به معنای طفلک/طفلکی
که حاکی از دلسوزی و شفقت و همدردی است و در قزوین به کار می‌رود و از
حوزه تداولش خبر ندارم)، بچه‌آوردن (زاییدن)، بچه‌انداختن (سقط جنین)،
بچه‌داری، بخت‌برگشته (به گمانم کاربردی هشتصد سال، نهصد سال یا به صورت
برگشته بخت کاربردی شاهنامه‌ای داشته باشد)، کسی را به کسی بخشیدن
(مصرعی از دو رباعی به یادم هست که متعلق به قدیم - ندیم‌هاست و کمابیش
شباهت به این تعبیر دارد: ما را به محبت/ولایت علی بخشیدند + گر اسب خطا
کرد به من بخش او را).

به عنوان یک لحظه تنفس و زنگ تفریح کوچک به خوانندگان عرض می‌کنم، که علت اطاله و به قول تاجیکها کشاله / دادن این مثالها این است که مقصود دومی را هم که بالأخره باید در جایی از این نقد می‌آمد، برآورده می‌سازد، و آن این هدف بود که نشان دهیم تعداد معتناهی در حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد از کل این فرهنگ متشکل از کلمات و تعبیرات و عباراتی است که نه واژه عامیانه و نه حتی اصطلاح یا عبارت اصطلاحی است، برای آنکه بیشتر باورتان شود پنجاه - شصت مثال دیگر هم به میان می‌آوریم:

بدرکیب، بدجنس، بدخواه، بددل (که قطع نظر از تعریفها و تحول معنایی و تعدد معانی‌اش در این فرهنگ، خود مدخل، کلمه‌ای با سابقه در ادب قدیم است)، بدذاتی، (به معنای بد اصلی و بدگوهر و افساد در ناظم‌الاطبا آمده است)، بدزبانی (در شاهنامه آمده است ← لغتنامه)، بدشگون، بدقدم (در شعری کهن در لغتنامه دهخدا، به نقل از آندراج آمده است)، بدقول (در لغتنامه دهخدا به نقل از اسکندرنامه آمده است)، بدگو (حافظ گوید: تو پنداری که بدگورفت و جان برد؟ در لغتنامه شاهی هم از شعر فرخی نقل شده است)، بدَل (نظیر و مشابه، به همین معنی در لغتنامه از منتهی‌الآرب با دو سه قرن قدمت نقل شده است)، بدلی (لغتنامه شاهی از ناصر خسرو نقل کرده است)، بدمستی (لغتنامه سه شاهد در همین معنی از خیام و مولوی و عرفی نقل کرده است)، برکردن (صورت مخفف دربر کردن به معنای پوشیدن است با سابقه چندین ساله)، ازبر کردن (حافظ می‌گوید: قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند + ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن)، بُرا (به معنای بسیار بُرنده، این کلمه هم قدیمی می‌نماید ولی در لغتنامه از بس که فله‌وار در زیر «بریدن» کلمات را تل‌انبار کرده‌اند، با یک نگاه سریع و ورنه‌انداز نتوانستم شاهد مثالی کهن پیدا کنم)، برادری‌کردن (لغتنامه، فرهنگ معین، و ناظم‌الاطبا دارد)، برق‌گذاشتن (پرتودرمانی)، برق‌گرفتگی، برکت‌داشتن، بروز دادن، بروزکردن (دو واژه اخیر به همان معانی که در فرهنگ جناب نجفی آمده، در لغتنامه دهخدا هم آمده است)، برهوت (در لغتنامه دهخدا آمده است)،

برّه موم (در لغتنامهٔ دهخدا چنین برمی آید که نام این «داروگونه» در دارونامهٔ تحفهٔ حکیم مؤمن، به فارسی، متعلق به سه قرن پیش آمده است یعنی این ترکیب دو کلمه‌ای نه جدید است نه عامیانه)، بَست (پناهگاه مقدس و محترم. واژه‌ای است که بر طبق منابع و مستندات لغتنامه سابقه و کاربرد سیصد ساله دارد و هرگز عامیانه نبوده است)، بسم‌الله و بسم‌الله گفتن هم چند صد سال سابقه در تاریخ استعمال دارد، و در فرهنگ جناب نجفی معنای وسیع بسم‌الله که مترادف با تعارف و «بفرمایید» امروز است نیامده است، که اگر هم آمده بود باز قدیمی بود و نمی‌باید می‌آمد. نظامی می‌گوید: ماییم و نوای بینوایی / بسم‌الله اگر حریف مایی.

□

اگر به این جملهٔ تاریخی و منصفانه و علم‌شناسانه و کارشناسانه شادروان علامه قزوینی توجه کنیم که با ملاحظهٔ بخشی از اوایل کار سترگ لغتنامهٔ دهخدا، از سر تحقیق و انصاف و واقع‌بینی فرموده بوده است اگر در این کار بزرگ ده هزار غلط [عیب، نقص، کژی و کاستی و هر نقص و نقصانی] پیدا شود، مَعْفُو [= بخشوده، قابل اغماض] است، آن وقت ملاحظه خواهیم کرد که دهها برابر بیش از این ایرادهای سطحی که ما به فرهنگ بزرگ و سترگ استاد باریک‌بین و نکته‌دان و زبان‌پژوه خبیر و پیش‌تاز نهضت پالایشگری زبان فارسی در عصر جدید با نگارش کتاب گران‌قدر غلط‌نویسیم که هر روزه مرجع همهٔ مترجمان و ویراستاران و اهل قلم به‌ویژه جواهرهاست، بگیریم باز عظمت و ابهت این کاخ رفیع دست‌نخورده باقی می‌ماند و از باد و باران گزند نمی‌یابد و این تألیف و مؤلف بیدی نیست که از این باده‌ها بلرزد، لذا فهرستی از صدها واژه/مدخل را که در طی مطالعه و تتبع سه ماههٔ خود، در درون خود فرهنگ، حاشیه‌نگاری کرده و در کنار آنها نوشته‌ام «عامیانه نیست»، دست‌دست به حضرت استاد جناب آقای نجفی عرضه می‌دارم که شاید در نگارش یک مستدرک، یا یک بازنگری اساسی پس از چاپ هشتم و دهم به کار آید. البته این کار هم دشوار است، هم دل‌انگیز و

اگر ناشیانه، و مدعیانه انجام گیرد، بیم آن می‌رود که خاطر نازک، و ذهن زلال ایشان را آزرده کند. حتی ده - پانزده مورد هست که استاد کلمه‌ای را عامیانه دانسته و در این فرهنگ راه داده‌اند، ولی آن کلمه، با همان معنای مورد نظر ایشان عامیانه نیست، و کهن است و در شعر بزرگان به کار رفته است؛ با اجازه استاد فقط به سه چهار مورد در اینجا اشاره می‌کنم، و موارد دیگر را همراه با همان کلماتی که کنارشان نوشته‌ام یعنی به تشخیص بی‌اعتبار خود چنین انگاشته‌ام که عامیانه نیست، و همه قلم‌انداز حاشیه‌نویسی شده یا در نسخه شخصی‌ام، در صفحات سفید قبل از متن آمده است تقدیم حضورشان می‌کنم، و فقط یک شرط دارم و آن اینکه استاد نجفی لب تر کنند، یعنی شفاهی یا کتبی - و در هر حال تصریحاً - انجام این کار را از بنده - شاگرد خودشان - بخواهند و چنین جوازی و اجازه‌ای به او بدهند وگرنه شستم خبردار می‌شود که این کار بی‌حکمتی در بر دارد و نباید انجام دهم. به قول شاعر: از تو به یک اشارت از ما به سر دویدن.

اما آن سه - چهار مورد یعنی مسطوره / مستوره‌ای از کلمات کهن که نه جدید و نه عامیانه است، (و در شعر قدما صریحاً با همان معانی مورد نظر آقای نجفی به کار رفته‌اند) از این قرار است:

۱. چشم و چراغ (ص ۴۳۷) که در شعر حافظ آمده است: گفتم ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان.

۲. میوه دل (یعنی فرزندی، ص ۱۳۸۴) که حافظ گوید: قرۃ‌العین من آن میوه دل یادش باد / که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد.

۳. سفری (مسافر یا عازم سفر، ص ۹۱۱) حافظ گوید: دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش / بیچاره ندانست که یارش سفری بود.

۴. لب (حرف اضافه، بالای، روی، کنار، و پس از آن در سه مثال «لب حوض»، «لب چاهک»، «لب بام» آورده‌اند، ص ۱۲۸۳) حافظ گوید: لب سرچشمه‌ای و طرف جویی / نمی از اشک و با خود گفت وگویی.

همچنین: سایه طوبی و دلجویی حور و لبِ حوض / به هوای سر کوی تو
برفت از یادم.

اصول و مبانی متبّع در این فرهنگ

۱. در مقدمه این فرهنگ آمده است: «اغلب لغات و اصطلاحات و معنی‌هایی که در این فرهنگ آمده است در فرهنگهای عمومی موجود زبان فارسی یافت نمی‌شود» (ص هشت). [اما مراجعه ما و مقابله این فرهنگ با لغتنامه دهخدا و از آن جدیدتر و بسیار کم‌حجم‌تر، یعنی فرهنگ یک جلدی فرهنگ فارسی امروز تدوین دکتر غلامحسین صدری افشار و همکارانشان خلاف این قول را نشان می‌دهند و شرح این معنی خواهد آمد].

۲. «آنچه در این فرهنگ آمده است لغات و ترکیبات و تعبیرات زبان عامیانه و روزمره متداول مردم تهران در قرن چهاردهم هجری [شمسی] است...» (مقدمه، ص نه).

۳. «چنانکه شیوه کار همه فرهنگهای معتبر امروز جهان است، سعی نگارنده بر این بوده است که مثال را از آثار دیگران برگزینند و نه اینکه از ساخته‌های ذهنی خود که همواره در معرض اشتباه و تحریف و تبدل است، جعل شاهد کند.» (مقدمه، ص نه).

۴. «زبان عامیانه تنها منحصر به لغات و ترکیبات [عامیانه] نیست، بلکه از معانی واژه‌های زبان معیار و حتی زبان ادبی، که غالباً از دید فرهنگ‌نویسان پوشیده مانده یا نادیده گرفته شده است، نیز باید جزو زبان عامیانه شمرده شود...» [سپس چند مثال یاد شده است]. (مقدمه، ص نه - ده). و اصول و مبانی خرد و ریز دیگری هم در مقدمه آمده است.

جنبه و ارزش آموزشی این فرهنگ

امروزه در عالم فرهنگ‌نگاری lexicography فرهنگها را به چند شیوه و به

چندگونه و گروه تقسیم می‌کنند که مهمترین آنها تقسیم دوگانی فرهنگها به فعال (آموزشی)، و غیرفعال (passive) است. این مسئله به شرح و بسط بیشتری نیاز دارد. فرهنگهای فعال را active یا production/ productive dictionary می‌گویند که ارزش و هدف آموزشی دارد. یعنی فقط مخزن اللغات و گنجواژه نیست، بلکه با روش علمی و مطالعه در زبان‌آموزی و آموزش زبان، هم با مثال(ها) (غالباً واقعی) و هم با نشان‌دادن الگوی جمله‌نویسی، یا نشان‌دادن نحوه و محل کاربرد حروف اضافه و فی‌المثل «وندها» و با ارجاعات لازم و کافی فرهنگ را دارای دو نقش می‌سازد، یکی لغتنامه یا گنجواژه، دیگری «کاربردآموز واژگان».

از برجسته‌ترین فرهنگهای آموزنده یا آموزشگر یا فعال فرهنگهای *Advanced Learner's* است با سابقه‌ای شصت - هفتاد ساله از آموزش جهانی زبان انگلیسی به‌عنوان زبان دوم. نمونه دیگر فرهنگ تحول‌انگیز و شگفت‌آور و دگرگونه زیر است:

Longman Language Activator, The World's First Production Dictionary

□

ویژگی مهم دیگر این فرهنگها در «خوشه‌ای - خانوادگی آوردن» واژه‌ها است، که مثالش را به‌جای آنکه از فرهنگهای پیشگفته انگلیسی بیاوریم، از فرهنگ آموزشگر / آموزنده استاد نجفی می‌آوریم.

ابتدا مسئله «خوشه‌ای - خانوادگی آوردن» را مطرح کنیم که حساس‌تر است. آن این شیوه است که فرهنگ‌نگار جز در مدخلهای اصل در ذیل هر مدخل و برای آوردن لغات هم‌خانواده و ترکیبات از روش الفبایی صرف عدول می‌کند. فی‌المثل در زیر مدخل اصلی «جا»، بی‌آنکه عبارت‌بندی و ترتیب الفبایی و ترکیب حروف مؤلف را به این راه بکشاند که هر واژه زیرمجموعه یا هم‌خانواده را در جای دقیقاً الفبایی‌اش ببرد، با توجه به کلمه اصلی یا کلیدی آنها را به رشته می‌کشد. چنانکه فی‌المثل [و مثالها از خود فرهنگ است] ترتیب درج مدخلها [با حذف بسیاری از آنها در این مثال] از این قرار است: جا، جافتادن، آنجا که

عرب نی بیندازد (یا: انداخت)، از جا پراندن، از جا پریدن، از جا تکان نخوردن، از جا در بردن، از جا در رفتن، از جا در کردن، اینجا را داشته باشید تا، اینجا هم جا بود، بزن جا، به اینجا کسی رسیدن، به جا آوردن، به جا ماندن، (به) جا نبودن، به جا(ها)ی باریک (یا: نازک) کشیدن [و همچنان با دهها مدخل که با «به جا» شروع می شود تا می رسیم به: [خود را (توی دل کسی) جا کردن، خود را جای کسی گذاشتن (ارجاعی)، سر جا (ارجاعی)، یک جا/ یکجا، جاجا. یک مثال دیگر:

در زیر مدخل اصلی چشم این مدخلها به ترتیب، با حذف چندین فقره از ردیف و جای خود، به جهت رعایت اختصار، به این مدخلهای فرعی برمی خوریم چشم [گاهی نیز روی چشم یا بالای چشم، لفظی به نشانه قبول...]، چشم انتظار، چشم بد، از چشم افتادن. خوانندگان دانشور عنایت دارند که منظور ما این است که اگر قرار بود صرفاً ساختار حرفی و ترکیب و ترتیب الفبایی یک واژه یا ترکیب/ تعبیر را ملاک و مبنای درج آن در فرهنگ قرار دهند، «از چشم افتادن» می رفت به ردیف الفبایی خود یعنی حرف الف، زیر کلمه «از». البته به نظر اینجانب در این گونه موارد حتماً باید از سایر اجزاء ترکیب یا تعبیر/ عبارت، به آنچه در فرهنگ آمده ارجاع داده شود. یعنی فی المثل در همینجا باید «از چشم افتادن» از «از...» به «چشم...» ارجاع داده شود. به فرهنگ مورد نقد و نظرمان مراجعه می کنیم و می بینیم که چندین (دقیقاً ۱۸) ارجاع از ترکیبات «از دار» مانند «از آب گذشته» به مدخل اصلی و منظور نظر ارجاع داده شده اما جای این مدخل «از چشم افتادن» خالی است. و از مثال شماره یک، یعنی پیشین هم که «از جا پراندن»، «از جا پریدن»، «از جا تکان نخوردن»، «از جا در بردن»، «از جا در رفتن»، «از جا در کردن» یعنی شش ترکیب «از دار» هیچ کدام به صورت ارجاع، یعنی از آنجا به زیر کلمه «جا» که مدخل اصلی آنها بود ارجاع داده نشده است، به مسئله ارجاعات اگر فرصت بشود بیشتر خواهیم پرداخت، فرهنگ جناب نجفی کمابیش به اندازه لازم ارجاع دارد، اما به اندازه کافی ندارد. ضمناً

ارجاع به مترادفات هم دارند ولی اینجانب به عنوان یک فرهنگ‌نگار و «فرهنگ‌باز»، دیده‌ام که سیر فرهنگ‌نگاری در جهان انگلیسی‌زبان به سوی افزایش ارجاعات است؛ به طوری که در فرهنگ آموزنده/آموزشگر و ذهن‌انگیز لانگمن که در یک دو صفحه پیش معرفی کردیم، دهها فقره ارجاعات پیاپی و دارای بیش از «صد» ارجاع متوالی وجود دارد. حال با معذرت از این حاشیه‌روی دنباله مدخل «چشم» را می‌گیریم و مدخلهای فرعی آن را که خوشه‌ای-خانواده‌ای است، از همانجا که قطع شده بود ادامه می‌دهیم:

از چشم‌انداختن، از چشم کسی افتادن، از چشم کسی انداختن، به چشم برادری، تا چشمش کور شود، تا چشمش هشت تا (شود)، تو(ی) چشم خوردن، دوتا چشم داشتن دوتای دیگر (هم) قرض کردن، روی چشم، یک چشم به هم زدن ملاحظه می‌فرمایید، اگر روش مکانیکی سنتی را به جای روش انقلابی خوشه‌ای-خانوادگی پیش می‌گرفتند، به جای این فرهنگ آب‌بندی شده قرص قائم که مولای درزش نمی‌رود، با چه آجیل مشکل‌گشا و جنگل مولایی روبه‌رو بودیم. استاد نجفی که خود فرهنگ‌نگار هستند و فرهنگ فارسی - فرانسه مهم و حجیمی در دست دارند، طبعاً از آخرین تحولات فرهنگ‌نگاری غرب، و جهان فرانسه زبان هم باخبرند؛ همین است که این شیوه پیشرفته را در پیش گرفته‌اند. این شیوه اتفاقاً در فرهنگ‌نگاری فارسی - عربی بی‌سابقه نیست. فرهنگهای عربی که عمدتاً و تا قرن حاضر هم خانوادگی و طبق «ماده»‌ی اصلی بوده‌اند که این روش جامع‌الشتات بوده، و همه اعضای یک خانواده/ماده را بر دور یک سفره می‌نشاند است. فرهنگهای موضوعی که مثلاً هر آنچه مربوط به کشاورزی است، هر آنچه مربوط به آبیاری است، هر آنچه مربوط به دبیری است و غیره یا فرضاً همه اعضای یک چیز مانند اعضا و جوارح انسان را در یکجا می‌آورده‌اند سابقه داشته، اما تکمیل و تکامل آن، موکول به پیشرفت فن و هنر و دانش فرهنگ‌نگاری در دو قرن اخیر، مخصوصاً قرن بیستم بوده است.

مؤلف فرزانه این فرهنگ در مقدمه خود به آموزشی‌بودن فرهنگ، طی

چهار پنج گزاره و پاراگراف اشاره و تصریح کرده‌اند که دیگر آنها را تکرار نمی‌کنیم (← مقدمه، صفحه دوازده، پاراگراف دوم و سوم، صفحه پانزده، پاراگراف اول و دوم). ضمناً احتوای این فرهنگ به هزاران مثال و شاهد واقعی که در فرهنگهای دیگر کمتر نظیر دارد، از اقلام مهمی است که ارزش آموزشی این فرهنگ را دست‌کم دوچندان می‌کند.

نمونه‌ای از دقت در مسائل دستورزبانی و تفکیک معانی

کمتر سابقه دارد که فرهنگ‌نگاری به‌حوصله و هنرمندی و سختکوشی و دقت استاد نجفی، به این‌گونه موجودات خرد و ریز زبانی یعنی حروف اضافه، ضمائر، ادات و نظایر آنها پردازد. برای نمونه یکی از کوتاه‌ترین آنها را که مقالة «از» است با رعایت اختصار یعنی با حذف سی - چهل جمله که مثال و شاهد هریک از معانی است، نقل می‌کنیم: ۱. دال بر آغاز زمانی و ادامه آن ۲. دال بر آغاز فاصله مکانی ۳. متعلق به، مال ۴. برعهده، وظیفه ۵. از جانب، از ناحیه ۶. از زمره، از شمار، از کسان ۷. اعم از، هم... هم، خواه... خواه ۸. از نوع، از مقوله، شبیه ۹. درباره، درباب، درخصوص ۱۰. از حیث، از لحاظ، از نظر، از بابت ۱۱. از روی، به قیاس، براساس، به حکم ۱۲. به‌ازای، در مقابل، از بابت ۱۳. به‌وسیله، از راه، به طریق ۱۴. به‌سبب، به علت، بر اثر، از دست. اما جای شگفتی است که استاد دو تا «از» مهم را از قلم انداخته‌اند: ۱۵. علامت مفعول بواسطه ۱۶. اثر، محصول: فیلمی از هیچکاک، کتابی از هدایت.

سرعنوانهای مقالة اگر را هم که همانند «از» نسبتاً کوتاه است، نقل می‌کنم:

۱. حتی، اگر، ولو ۲. احتمالاً، احیاناً، ممکن است که ۳. دال بر انکار یا نهی (هنگام ادای سوگند) [به گمان می‌رسد که در اینجا «نفی» درست است، نه «نهی»]
۴. (پیش از فعل ماضی مطلق اخباری) دال بر هشدار (اعم از تهدید یا تحذیر)
۵. (پیش از فعل ماضی مطلق اخباری) دال بر شرط‌بندی (اعم از ترغیب یا مبارزطلبی)
۶. برای بیان آرزو، کاش. به‌نظر می‌رسد یک اگر زمانی که دلالت بر

هنگام و وقت دارد و اهل فن سابقه و امثله‌اش را در شاهنامه سروسراغ داده‌اند، وجود دارد. «اگر مُردم مرا در صحن امامزاده داود دفن کنید». به‌واقع بوی شرط از این جمله استشمام نمی‌شود یک دلیلش این است که «اگر نمردمی» در کار نیست. مقالات دستوری - بلاغی مهم دیگری از این متاع و از این دست در این فرهنگ وجود دارد که خود مؤلف، این فقرات اشاره و تصریح کرده‌اند: «دیگر»، «هم»، «که»، «اما»، «با»، «به»، «تا»، «تازه»، «آیا»، «باز»، «باز هم» (← صفحه دوازده، مقدمه).

تفکیک دقیق معانی و ارزش معناشناختی (سمانتیک) این اثر

امثال و حکم دهخدا که در جای دیگری از این مقاله آن را اُمّ‌المعاجم و سرچشمه فرهنگ عامیانه‌نگاری در عصر جدید (قرن حاضر) در ایران شمرده‌ایم، از نظر محتوا با همه غنا، یکدستی ندارد، یعنی فی‌المثل یکباره تعدادی امثال لری یا ترکی یا گیلکی در آن راه می‌یابد، اما همین امثال متعلق به نواحی و مناطق دیگر اقلیم گسترده زبان فارسی و گویشهای آن نیامده است. قطع نظر از بحث محتوایی که نیاز به تحقیق و مقاله‌ای بلندتر از مقاله حاضر دارد، از نظر روشمندی و صورت و ساختار هم این اثر شگرف و راهگشا، بسیار کمبود و ایراد دارد. ولی نظم و روشمندی فرهنگ استاد نجفی در فرهنگ‌نویسی فارسی سابقه ندارد. به‌طوری که دقت و نظم آن با بهترین دستاوردهای فرهنگ‌نگاری غرب و لغتنامه‌های رسمی یا غیررسمی (مسامحتاً عامیانه) انگلیسی و فرانسه قابل مقایسه و شگفتی‌آفرین است.

ایشان به شیوه «زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار» یعنی «چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دوکار»، نحوه‌ها و تفاوت‌های معنایی را با بیان تحول معناشناختی هر واژه یا تعبیر غالباً درهم آمیخته و یک کاسه کرده‌اند، و همزمان انجام می‌دهند. لطفاً برای پی‌بردن به کم‌وکیف این هنر، و صدق عرض بنده، فی‌المثل به مدخل «داشتن» مراجعه کنید. ذیلاً به عنوان گواه عاشق / ناقد صادق،

یک مدخل نسبتاً کوتاهتر را نقل می‌کنیم. (با تقلیل مثالها به فقط یک مثال و حذف منبع آنها).

«جان. ۱. خود شخص غالباً پیش از ضمیر شخصی منفصل یا متصل و برای تأکید آن به کار می‌رود: «از جان من چه می‌خواهید چرا یک دقیقه راحت نمی‌گذارید؟». ۲. تن، بدن: «بس که به طرف او تیر انداختند تمام جانش را خونین و مالین کردند». ۳. توانایی، نیرو، بنیه: «مادرِ بچه‌هایش زنده است، اما همچو جانی ندارد». ۴. (پس از اسم) برای تحبیب و به معنای «عزیز، گرامی» به کار برند: «برادر جان»، «خاله جان»، «احمد جان»، «بچه جان». ۵. پاسخ محبت‌آمیز به ندای کسی که شخص را بخواند: «صدا کردم: بابا. گفت جان (یا: جانِ بابا)!». ۶. (ادات استفهام). دال بر خواهش از کسی که سخن خود را مفهوم‌تر ادا کند: «جان؟ چیزی گفتید؟ بلندتر بگویید، درست نشنیدم.»

گفتنی و مایه کمال اعجاب هر مراجعه کننده کاردانی است که بگویم سپس به دنبال این مدخلهای فرعی می‌آید که فقط به خود آنها (غالباً بدون تعریف یا مثال) اشاره می‌شود:

۱. جانِ... ۲. جان!/ جون!/ جانم! (لفظ حاکی از احساس لذت و تحسین)
۳. جانِ آن ۴. جان از کونِ (یا: هرچه نه بدتر) کسی درآمدن (مترادف جان کسی بالا آمدن، و جان‌کندن) ۵. جان از کون کسی در رفتن ۶. جان از هفت لای کسی درآمدن ۷. جانِ بگن (بالحن تحقیر و توهین) ۸. جان به جان کسی کردن ۹. جان (به) در بردن ۱۰. جان به سر ۱۱. جان به سر کردن ۱۲. جان به عزرائیل دادن/ ندادن ۱۳. جان به لب کسی رسیدن ۱۴. جانت بالا بیاید! ۱۵. جانت درآید! ۱۶. جان جان (مدخل ارجاعی است) ۱۷. جان جانی (مدخل ارجاعی) ۱۸. جان خود را دادن ۱۹. جان خود را در بردن [بی‌شباهت به شماره ۹ نیست که البته مؤلف تیزبین قائل به تفاوت معنایی کوچکی بین آنهاست و از این یعنی مدخل فرعی ۱۹ به ۹ ارجاع داده است]. ۲۰. جان خود را گذاشتن ۲۱. جان خودش (یا خودت) ۲۲. جان دادن و قبض را گرفتن ۲۴. جان داشتن ۲۵. جان به در بردن (مدخل

ارجاعی) ۲۶. جان در جانی ۲۷. جان در یک قالب ۲۸. جان دوباره پیدا کردن (یا: یافتن) ۲۹. جان سالم به در بردن ۳۰. جان سخت ۳۱. جان سختی ۳۲. جان سگ داشتن ۳۳. جان سگ کندن ۳۴. جانش در! ۳۵. جانش را نداشتن ۳۶. جان کردی کندن ۳۷. جان کسی بالا آمدن (نیز ← جانت بالا بیاید) ۳۸. جان کسی بسته بودن به جان کسی (یا چیزی) ۳۹. جان کسی بودن و (جان) فلان کس ۴۰. جان کسی به لبش آمدن ۴۱. جان کسی به لب (یا: لبش) رسیدن ۴۲. جان کسی درآمدن ۴۳. جان کسی در رفتن ۴۴. جان کسی را به لب (یا: خرخره اش) رساندن ۴۵. جان کسی را خریدن ۴۶. جان کسی را گرفتن (اشتباه نشود با جان گرفتن [توضیح از مؤلف]) ۴۷. جان کلام ۴۸. جان کندن ۴۹. جان گرفتن ۵۰. جانم [= عزیزم] [نیز می توان گفت با یکی از معانی جان که از ادات استفهام بود برابر است: «جانم؟ چه فرمودید؟»] ۵۱. جانم برایتان بگویند. ۵۲. جانم را از سر راه که نیاورده ام/ مگر جانم را از سر راه برداشته ام؟ ۵۳. جان مولا ۵۴. جانمی (مدخل ارجاعی) ۵۵. جان... (و) جان... [راقم این سطور می افزاید حافظ می گویند: ... زینهار ای دوستان جان من و جان شما] ۵۶. از جان خود سیر شدن ۵۷. از جان خود گذشتن ۵۸. از جان خود مایه گذاشتن ۵۹. از جان رفتن (مترادف بی جان شدن) ۶۰. از جان کسی دست برداشتن ۶۱. از جان گذشته ۶۲. با جان خود بازی کردن ۶۳. با چه جان کندی [ناقد گویند: نیز به/ با هر جان کندی گویند] ۶۴. به جان آمدن ۶۵. به جان چیزی افتادن ۶۶. به جان شما نباشد به جان... ۶۷. به جان کسی افتادن، به جان کسی انداختن ۶۸. به جان کسی بسته بودن ۶۹. به جان کسی پریدن (= حمله کردن) ۷۰. به جان کسی خوردن (متوجه کسی/ بلایی شدن، کسی را آماج قرار دادن: «الهی دردت به جان من بخورد!») ۷۱. به جان کسی کشیدن ۷۲. به جان هم انداختن ۷۳. به هر جان کندی (که) شده/... باشد [که نگارنده این سطور ناقدانه به آن اشاره کرده بود. لذا حرفش را بی آنکه حذف کرده باشد، پس می گیرد] ۷۴. تا جان دارم ۷۵. تا جانم در بیاید! ۷۶. میان جان کسی رسیدن ۷۷. یک جان در دو قالب...» (فرهنگ فارسی عامیانه، ص ۳۶۱-۳۶۹).

ملاحظه می‌کنید کار چه پهنا و چه ژرفایی دارد؟ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. به‌عنوان یکی از عاشقان زبان فارسی، به پیشگاه استاد نجفی دست مریزاد می‌گویم و بر دستان خسته‌اش که این حُلّه را از دل تنیده و از جان بافته است بوسه می‌زنم. من ماهها این اثر را با فرهنگهای عامیانه دیگر مقایسه کرده و همواره ناقدانه و نه ستایشگرانه بی‌مسئولیت و به قصد خودشیرینی، در این کار ژرفکاوی کرده‌ام تا این وجیزه را نوشته‌ام. همین است که به چند کمبود یا افتادگی در همین مدخل بلندبالای شکوهمند، اشاره می‌کنم.

۱. جان به‌جانش کنید/ کنند [کار خودش را می‌کند، یا زیر بار فلان کار نمی‌رود] ۲. جان و جوهر ۳. جان (خود) را برداشتن و در رفتن. ۴. جانم که شما باشید [قس ← شماره ۲۵۰] ۵. جان بخواه [کیست که بدهد!] ۶. جانست نه مال است که آسان بتوان داد [که البته خروج مقوله‌ای دارد] ۷. جانِ هرچه/ چی مرد است ۸. جانِ عزیزبودن (در قزوین به کسی گویند که جانش را خیلی دوست دارد، در تهران جان‌دوست‌بودن گویند). نیز ← دهخدا. ۹. مگر جانم زیادی کرده است؟ (کمابیش = مگر از جانم سیر شده‌ام؛ قس ← شماره ۵۵) ۱۰. جان (خود) را سرِ دست/ کف دست گرفتن ۱۱. جان به‌سر [مثل زابرا. اتفاقاً دهخدا جان به‌سر بودن/ شدن/ کردن دارد] ۱۲. جانت بی‌بلا (یک عبارت مصطلح دعایی است).
۱۳. از جان و دل [= از دل و جان].

میزان جوابگویی و کارایی این فرهنگ

زیر مدخلها یا مدخلهای فرعی که زیر مجموعه یک واژه یا مدخل‌اند در این فرهنگ به‌طرزی مطلقاً بی‌سابقه‌ای قوی و غنی است. برای مثال به مدخلهای دل، چشم و «سر» (که چهل صفحه تمام، آن هم با این حروف ریز و قطع وزیری و صفحات دو ستونی از این فرهنگ را دربر گرفته است) مراجعه کنید. مراجعه چندین هزار باره بنده در طول مدت سه ماه که بیشتر اوقاتم را در بازبینی و ژرفکاوی این فرهنگ گذرانده‌ام، نشان داد که فرهنگ فارسی عامیانه از جنبه

محور یا زنجیره طولی / جانشینی (paradigmatic) کم و کسرهایی دارد یعنی فوالت و افتادگیهایی در جهت طولی که پیشتر هم به آن اشاره کردیم و لذا از این لحاظ چندان پرواژه‌تر از فرهنگهای مشابه نیست. اما از جنبه محور / زنجیره عرضی یا همنشینی (syntagmatic) که به آن collocation هم می‌گویند) غنا و قوت و سرشاری شایان تحسینی دارد و این بنده این سیل مهارشده واژگان و تعبیرات و ترکیبات را در هیچ لغتنامه فارسی اعم از عمومی / رسمی که به زبان رسمی / معیار / ادبی / عادی، و غیررسمی از جمله فرهنگهای عامیانه که در حدود ۴۰-۵۰ عنوان داریم ندیده‌ام.

یک بدشانشی در کاروبار فرهنگ‌نویسی همان است که از زاویه‌ای دیگر در گفته سمیوئل جانسون آمده بود. و نمی‌دانم سعدی یا حکیم دیگری هم چیزی شبیه این معنی را گفته است که اگر کسی دهها حسن و یک عیب داشته باشد دشمن همان یکی را می‌بیند (منتقد هم چیزی کم از دشمن ندارد، چنانکه تنها فایده دشمن هم انتقادگری اوست، و ما را از عیبه‌ها یا نقصها آگاهانیدن. زیرا دوستان یا از شدت حسن‌ظن یا غفلت ناشی از آن، یا مهربانی و محابا و رودربایستی عیبه‌های ما را ماست‌مالی می‌کنند، و مو را از ماست نمی‌کشند). باری از مقصد دور نیفتیم. داشتم عرض می‌کردم که مراجعه‌کنندگان فرهنگها اگر فرهنگی صدها بار جوابگو باشد و یک بار نباشد، آن یک بار به‌نظرشان مهم می‌آید، یا آن را در بوق و کرنا می‌دمند، یا فکر می‌کنند اگر در فرهنگی تعدادی واژه نیامده باشد، آن فرهنگ مثل چوب سفید و عَلم یزید است و برای لای جرز خوب است. حال آنکه اول از همه، نظر به موجودیهای یک فرهنگ باید داشت. اول بار که فرهنگ انگلیسی - فارسی دوست زبانشناس و زبان‌پژوه و فرهنگ‌نگار فرزانه‌ام جناب دکتر محمدرضا باطنی از سوی انتشارات فرهنگ معاصر منتشر شد، بعضی از دوستان در مقام ارزیابی یا انتقاد، از فراوانی کمبودها سخن می‌گفتند. بنده در پاسخشان می‌گفتم: اولاً به حجم فرهنگ توجه داشته باشید که یک جلد (هزار صفحه) و در قطعی بین رقعی و وزیری است. هیچ فرهنگی نیست

که از صد تا - بسته به حجمش - هزاران افتادگی نداشته باشد. چنانکه بنده خود در OED (عظیم‌ترین واژه‌نامه انگلیسی در ۲۰ مجلد قطع رحلی سلطانی) دهها افتادگی یافته‌ام. ثانیاً به داشته‌ها و موجودیها و کارایی و جوابگویی ویژه این فرهنگ فکر کنید که نه هرچه خوب است دربر دارد، بلکه هرچه دربر دارد خوب است. حالا این حرفها درباره فرهنگ استاد نجفی هم صادق است.

برای آنکه ارزیابی‌ام از کارایی و میزان جوابگویی این فرهنگ عینی‌تر و تجربی‌تر باشد صد واژه از آن را که به شیوه «هرچه پیش آید» [=کیف ما اتفاق (به قول مصاحب)، یا random(ly)] انتخاب شده بود با دو فرهنگ دیگر یعنی فرهنگ لغات عامیانه اثر جمال‌زاده، و فرهنگ فارسی امروز (اثر جناب غلامحسین صدری افشار و خانمها نسرين و نسترن حکمی) سنجیدم. لابد این سؤال برای مؤلف و بسیاری از خوانندگان پیش می‌آید که چرا با فرهنگ فارسی امروز که فرهنگ عمومی است و طبق فرموده استاد نجفی واژگان عامیانه در فرهنگهای عمومی راه ندارد، سنجیده شده است. پیشتر اشاره کردیم که این قول استاد درباره مهمترین فرهنگهای عمومی/ رسمی فارسی (لغتنامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین) هم صادق نیست. نیز درباره مهمترین یا بزرگترین واژه‌نامه‌های عمومی انگلیسی. حاصل این آزمون هم به طرز شگفت‌آوری مؤید قول اینجانب است. سیاهه آن صد لغت از این قرار است. فرهنگها را با این ترتیب با نام مؤلفانشان نجفی، جمال‌زاده، افشار یاد می‌کنیم. یک فرهنگ دیگر هم در این مقابله شرکت داشت که سهواً از قلم افتاد و بعداً به آمارش اشاره خواهد شد.

۱. آبکی (هر سه دارند).

۲. آقابالاسر (جمال‌زاده ندارد).

۳. آلاخون والاخون (هر سه دارند).

۴. از هفت دولت آزاد (هیچکدام ندارند. دهها فرهنگ عمومی و عامیانه هم ندارد. چندانکه به شک افتادم و فکر کردم از عامیانه‌های قزوینی است و از محفوظات کودکی من. اما از جمعی تهرانی‌الاصل پرسیدم و همه خود واژه و

معنای آن را تأیید کردند. و در حالی که از جست‌وجو ناامید بودم آن را در کتاب کوچه جناب شاملو یافتم. همچنین با کمال تعجب در فرهنگ استاد نجفی البته زیر «هفت».

۵. اسب عَصّاری / مثل اسب عَصّاری (نجفی و جمال‌زاده ندارند. اما افشار دارد).

۶. اصغر ترقّه (هیچ‌کدام ندارند. حتی کشتی نوحی چون کتاب کوچه هم ندارد).

۷. باغِ بالا (نجفی دارد. افشار و جمال‌زاده ندارند).

۸. بیغ (فقط جمال‌زاده ندارد).

۹. بی‌همه‌چیز (هر سه دارند).

۱۰. پاچه گرفتن (نجفی دارد. جمال‌زاده و افشار ندارند).

۱۱. پیر و پاتال (هر سه دارند).

۱۲. پیشت (صدایی برای رماندن گربه و غیره) (نجفی و افشار دارند. جمال‌زاده ندارد).

۱۳. تق چیزی درآمدن/ تق کاری را/ چیزی را درآوردن (نجفی و افشار دارند. جمال‌زاده ندارد).

۱۴. تیر و تخته (نجفی و جمال‌زاده ندارند. افشار دارد).

۱۵. ثقل (سرد) کردن (همه دارند).

۱۶. جززدن (همه دارند).

۱۷. جنگولک/ جنگلولک بازی درآوردن (هر سه دارند).

۱۸. جن و بسم‌الله (مثل...) (فقط جمال‌زاده ندارد).

۱۹. چاچول بازی (هر سه دارند).

۲۰. چایمان/ چاییدن (هر سه دارند).

۲۱. چُلْمَن (هر سه دارند).

۲۲. حَبّ کیف (هیچ‌کدام ندارند).

۲۳. حنابندان (فقط جمال‌زاده ندارد).
۲۴. حُقنه کردن (تلقین و قبولاندن) (فقط نجفی به این معنی دارد).
۲۵. خاصه خرجی (هر سه دارند).
۲۶. خر حمّالی (فقط افشار ندارد).
۲۷. خنس‌فنس (هر سه دارد).
۲۸. داروندار (هر سه دارند).
۲۹. دَلال / دَلّالة محبت (فقط جمال‌زاده ندارد).
۳۰. دَم‌دیدن (فقط جمال‌زاده ندارد).
۳۱. ذوق کسی را کور کردن (فقط جمال‌زاده ندارد).
۳۲. راه‌دادن (به معنای رضایت جنسی) (فقط افشار ندارد).
۳۳. رأی کسی را زدن (فقط جمال‌زاده ندارد).
۳۴. رج / رج‌زدن (هر سه دارند).
۳۵. زاق و زوق / زاغ و زوغ / ذاق و ذوق (هر سه دارند).
۳۶. زرِ زِر کردن (هر سه دارند).
۳۷. زن‌ذلیل (هیچ‌کدام ندارند).
۳۸. سبیل کسی را چرب کردن (هر سه دارند).
۳۹. سَروسِرّ (فقط نجفی دارد).
۴۰. سماق‌مکیدن (هر سه دارند).
۴۱. شاخ غول را شکستن (نجفی و افشار دارند اما افشار: شاخ کسی یا چیزی را شکستن).
۴۲. شق‌القمر کردن (فقط جمال‌زاده ندارد).
۴۳. شیشکی‌بستن (هر سه دارند).
۴۴. صبر ایوب (نجفی و جمال‌زاده ندارند. افشار دارد).
۴۵. صدتا یک قاز / غاز (فقط جمال‌زاده ندارد).
۴۶. ضرب‌شست (هر سه دارند).

۴۷. ضعف رفتن (هر سه دارند).
۴۸. طبله کردن (هر سه دارند).
۴۹. طاغوت / طاغوتی (نجفی و جمالزاده ندارند. عذر جمالزاده پذیرفته است. افشار دارد).
۵۰. ظاهر سازی کردن (نجفی و جمالزاده ندارند. افشار دارد).
۵۱. عقل کل (مدعی خود بزرگ بین) (هیچ کدام ندارند).
۵۲. عَلاف (فقط جمالزاده ندارد).
۵۳. علف خرس (فقط جمالزاده ندارد).
۵۴. عوضی (فقط جمالزاده ندارد).
۵۵. غاز چراندن (هر سه دارند).
۵۶. غربتی (فقط جمالزاده ندارد).
۵۷. غلاف کردن (فقط جمالزاده ندارد).
۵۸. فال و تماشا (فقط جمالزاده ندارد).
۵۹. فکسنی (هر سه دارند).
۶۰. فلک زده (فقط افشار دارد).
۶۱. فیس / فیش و افاده (هر سه دارند).
۶۲. فیل و فنجان (هر سه دارند).
۶۳. قِرتی (هر سه دارند).
۶۴. قِرشمال / قرشمالی (هر سه دارند).
۶۵. قِروفر (هر سه دارند).
۶۶. قوزبالاقوز (هر سه دارند).
۶۷. کاسه و کوزه را سر کسی شکستن (هر سه دارند).
۶۸. کِرمکی (هر سه دارند).
۶۹. ککش گزیدن / نگزیدن (هر سه دارند).
۷۰. کله گنده (هر سه دارند).

۷۱. کیف کردن (هر سه دارند).
۷۲. گاو نه من شیر (فقط جمالزاده ندارد).
۷۳. گربه رقصانی (هر سه دارند).
۷۴. گرگرفتن (هر سه دارند).
۷۵. گیر دادن (بهانه تراشی) (هر سه دارند).
۷۶. لاس زدن (هر سه دارند).
۷۷. لالمانی (فقط جمالزاده ندارد).
۷۸. لچ و لجبازی (هر سه دارند).
۷۹. لشبازی (فقط نجفی ندارد).
۸۰. مجیزگویی (هر سه دارند).
۸۱. مشت / مشتی / مشدی (هر سه دارند).
۸۲. مَشَنگ (هیچ کدام ندارند).
۸۳. موس موس (فقط افشار ندارد).
۸۴. نقره داغ (فقط افشار ندارد).
۸۵. نوچ (هر سه دارند).
۸۶. نوچه (هر سه دارند).
۸۷. وِزاجی (هر سه دارند).
۸۸. وروجک (فقط جمالزاده ندارد).
۸۹. همه فن حریف (فقط جمالزاده ندارد).
۹۰. هوچیگری (هر سه دارند).
۹۱. هندوانه زیر بغل کسی دادن (فقط جمالزاده ندارد).
۹۲. هوار (هر سه دارد).
۹۳. هشلهف (هر سه دارند).
۹۴. هندل / هندل زدن (فقط نجفی ندارد).
۹۵. همیشه خدا (فقط نجفی دارد).

۹۶. یا جوج و مأجوج (هیچکدام ندارند).

۹۷. یخ در بهشت (فقط جمالزاده ندارد).

۹۸. یکدنده (هر سه دارند).

۹۹. یک کاسه (هر سه دارند).

۱۰۰. یگه‌بزن (هر سه دارند).

[یک نکته مهم از قلم افتاده که در این آمارگیری سهواً ناگفته مانده این است که فرهنگ لغات عامیانه و معاصر تألیف دکتر ثروت و دکتر انزابی‌نژاد هم چهارمین فرهنگ مرجع/مورد مراجعه ما بود که نتیجه‌گیری‌اش به خاطر مسامحه نگارنده قدری تقریبی است. و به شرح زیر است. مگر همان پژوهشگر قهرمان غیبی به ما یاری برساند. نداشته‌ها: حدوداً ۱۵ یا ۱۶ تاست.

سرجمع و نتیجه‌گیری

نداشته‌های فرهنگ استاد نجفی: ۱۴؛ یعنی ۸۶ درصد از نمونه‌ها را دارد.

نداشته‌های فرهنگ جناب افشار: ۱۶؛ یعنی ۸۴ درصد از نمونه‌ها را دارد.

نداشته‌های فرهنگ شادروان جمالزاده: ۴۳؛ یعنی ۵۷ درصد از نمونه‌ها را

دارد.

□

اما چون با این کزوفر و ژست علمایی گرفتن دیدم که بینی و بین‌الله، دلم آب نخورده، و شک به دلم و رقابت بین فرهنگ عامیانه و تخصصی استاد نجفی و فرهنگ عمومی استاد صدری افشار (و نیز دکتر ثروت و دکتر انزابی‌نژاد) خیلی فشرده و تنگاتنگ است، برای روشن‌تر شدن مسئله با یک نمونه‌برداری و آمارگیری به همان شیوه و این بار ۵۰ واژه را بازبینی کردم. برای آنکه خوانندگان بیش از بیش خسته نشوند، از آمارگیری دوم فقط نتیجه‌ها را یاد می‌کنم. دریغ‌اکه هیچ شورای نگهبانی هم برای تأیید یا ابطال نتیجه انتخابات نداشتیم. اعتقادی بنما

و بگذر بهر خدا. حاصل آنکه از این ۵۰ واژه به همان شیوه هرچه پیش آیدی از میان همه حروف الفبای دو فرهنگ فینالیست (پایان کوش؟) اثر استاد نجفی و استاد افشار بازبینی شد، نداشته‌های فرهنگ فارسی عامیانه ۷ فقره، و نداشته‌های فرهنگ فارسی امروز ۱۱ تا بود.

سخن آخر

در این فرهنگ گران‌سنگ بی‌نظیر در جنب این‌همه مزایا، و نظم و انتظام و انسجام شگفت‌آور و آموزشگر که از این پس سرمشق‌اعلایی برای همه فرهنگ‌نگاران فارسی (یک‌زبانه؛ یا حتی دوزبانه) خواهد بود، و تدوین و طبعش از افتخارات فرهنگی عصر ماست، در جنب آن‌همه مزایا و امتیازات که فقط نیمی از آنها را به شیوه‌ای شکسته - بسته و قلم‌انداز یاد کردیم، و باید پژوهندگان و کارآموزان خطه فرهنگ‌نگاری بقیة‌السیف آنها را بازجویند و بازگویند، طبعاً و طبق عادت و طاقت و طبیعت بشری سهو و خطاهایی بس اندک‌شمار هم راه یافته است که برای دفع چشم، به سه فقره اشاره می‌کنیم.

۱. در ذیل مدخل «خرمن»، «خرمن» (را) به باد دادن آمده است. یعنی با همان معنای حقیقی آن که کاری از کارهای کشاورزی سنتی است و هر دو مثالی هم که نقل کرده‌اند مؤید این حرف است. حال آنکه این تعبیر هم کهن است و هم غیر عامیانه، حداکثر اینکه فقط اصطلاحی است. باید به جای آن «خرمن کهنه (به) باد دادن» می‌آمد که مجازی است به معنای گله‌گزاران و حرفهای صد تا یک غاز و درد دل و گله‌گزاریه‌های فراموش شده و مکرر در مکرر گفته شده را زنده کردن (← ص ۵۴۸).

۲. مدخلی تحت عنوان «انال‌الحق» (در ص ۸۷) آمده است و زیر آن ترکیب «انال‌الحق زدن» کنایه از فریاد و فغان کردن معنی شده است که بسیار عجیب است، ولی گویا مؤلف فرزانه تحت تأثیر تنها منبع خود بوده و آن تعریف را از این مثال بیرون کشیده: «یک نکِ سنجاق... تیغ کف پایت رفته بود... تا صبح انال‌الحق

می‌زدی، نمی‌گذاشتی دست به طرفش اشاره بکنند». (شکر تلخ، ص ۳۰۰). از استاد نجفی استدعا دارم در این باره به نحوی روشنگری فرمایند.

۳. در مدخل «ابوالبشر» این کلمه چنین معنی شده است: «آدمیزاد، بنی آدم». که به هیچ وجه درست نیست. ابوالبشر یعنی پدر آدمیان/ انسانها و صفت یا کنیه حضرت آدم است که به او آدم صلی الله، و ابوالبشر هم می‌گویند. اما گویا مثال تک‌منبع، مؤلف فرزانه و سرور دانشور ما را به خطا افکنده است. مثال این است: «با چشمانی آتشین... حرکت هر تنابنده ابوالبشری را که از کوچه می‌گذرد زیر نظر دارد». (هیچکاک، ص ۱۰۲). می‌توان حدس زد که مراد نویسنده «بنی بشر» [= انسان/ آدم] بوده است. و آن را با ابوالبشر که فقط به یک تن و آن هم به «بابا آدم» اطلاق می‌شود، اشتباه کرده است.

□

و اما آخرین سخن. در تاریخ هزارساله فرهنگ‌نگاری فارسی از لغت فرس اسدی طوسی قرن پنجم هجری، در میان بیش از دویست فرهنگ رسمی و چهل-پنج‌جاه فرهنگ غیررسمی [مسامحتاً عامیانه] تاکنون شاید فقط دو سه اثر می‌توان یافت که از نظر صلابت و ظرافت ساختار و سنجیدگی و دقت و صحت و پرفایده‌گی و خوش‌نگاری و خوش‌خوانی و فایده‌رسانی و ره‌آموزی و مشکل‌گشایی و خوش‌تدوینی با این اثر سترگ پهلوی بزنند. و این اثر در زمینه فرهنگ عامیانه، از نظر نظم صورت و محتوا و روشمندی بی‌همتا است. با درود و شادباشی از ژرفای دل به جناب استاد نجفی، به عرصه آمدن این دستاورد دیرپاب و گنج بیش‌بها را به همه فرهنگیان و فرهیختگان و فارسی‌زبانان و فارسی‌دوستان ایران و جهان ایران‌شناسی تبریک می‌گویم، و با آوردن دو رباعی ناقابل که برای ایشان سروده‌ام، این نقد و نظر درازدامن را به پایان می‌برم و از طول و اطالة کلام از همه خوانندگان شکیبا، عذر می‌خواهم. آن دو رباعی این است.

*

ای مادّه و صورت کار تو دُرُست
از خویش کشیده‌ای در این کار تو رُست
جمله متشابهات کارت محکم
شل نیست به کار تو مگر مدخلِ «سست»

✱

ده سال تلاش خسته جان کرد تو را گرچه زر نابی امتحان کرد تو را
غافل ز زمانه، از زمان رفته فرا این کار ز جاودانگان کرد تو را
تهران، تیرماه ۱۳۷۹

یادداشتها

۱. لغتنامه دهخدا، جلد مقدمه، ص ۴۰۴.
 ۲. فرهنگ عامیانه، تألیف یوسف رحمتی (تهران ۱۳۲۹ ش)، مقدمه شادروان سعید نفیسی، ص ۴-۳.
 ۳. پیشین، مقدمه، ص ۱.
 ۴. فرهنگ لغات عامیانه، تألیف سید محمدعلی جمالزاده. به کوشش محمدجعفر محبوب. (تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین).
 ۵. پیشین، ص ۱۰۱.
 ۶. آن سیاهه، که البته از نامه اعمال بنده کمتر سیاه است از این قرار است:
تسمه، وسمه جوش، قناره، شمد، خوشگل، شولا، قوری، استکان، کفنک، سوزنی، بارفتن، چیت، دبه، قاتمه، چتول، شوشکه، سورچی، قابلمه، قشو، قشه گذاشتن، قنداق، قندره، قیقاج، مردنگی، توبره، تفت، قیطان، جنده، بلغور، حوله، قلک، قمچی، قمقمه، قنره، قناس، گزلیک، ریزه (ریزه در و پنجره)، لوده، چلوار، کتری، سمنو، جل، اشکنه، خاگینه، کته، قدیفه [قطیفه؟]، انبر، نیمرو، زاغه، قزنققلی، شیرقلاب، کیف، نرده، تجیر، آلونک، ماهوت، چکمه، نعلبکی، تعلیمی، قذاره، سگک، قشوکردن، بزک کردن، جوال، ماسوره، هرّه، تیماج، تنبوشه. فرهنگ لغات عامیانه، تألیف سید محمدعلی جمالزاده. به کوشش محمدجعفر محبوب، مقدمه، ص ۱۰۱.
 ۷. نگارنده این سطور با اذعان به ارج و اهمیت و ارزش این فرهنگ، نقد مثبتی بر آن نوشته است که ابتدا در نشریه گلستان، منتشر و از سوی شورای گسترش زبان و ادب فارسی در آمریکای شمالی، که دفتر آن در نیویورک است، به طبع رسیده، سپس در کتاب فرصت سبز حیات اثر این بنده، از سوی نشر قطره در اردیبهشت ۱۳۷۹ همزمان با برگزاری سیزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، تجدید طبع یافته است. نیز در کتاب حاضر آمده است.
 ۸. پیشگفتار پربار این فرهنگ پس از سرآغاز در گفتار نخست به مسئله دسته‌بندی مثل‌های فارسی و روش‌های ضبط مثل پرداخته است [که لزوماً حرف آغازین بلکه حرف کلیدی keyword، و به تعبیر و در عملکرد استاد نجفی «کلمه اصلی»، مبنای درج واژگان است]. در گفتار دوم نقد و بررسی کتاب‌های مثل مأخذ از همان ۸ اثر به پنج‌تای آنها در متن مقاله اشاره شد و سه‌تای دیگر عبارتند از ۶) فرهنگ عوام اثر امیرقلی امینی ۷) داستانهای امثال، نگارش مؤلف پیشین، آقای امیرقلی امینی ۸) ضرب‌المثل‌های فارسی و انگلیسی، اثر شادروان سلیمان حیم پیش‌تاز فرهنگ‌نگاری انگلیسی - فارسی - انگلیسی در ایران.
- انصاف را باید گفت که مقدمه ۵۴ صفحه‌ای مؤلف علمی - تخصصی و پربار است. و مؤلف

متن فرهنگ را به هشت بخش تقسیم کرده است: ۱. مَثَلها ۲. تعبیرهای مثلی ۳. اصطلاحات مثل‌گونه ۴. تشبیهات مثل‌گونه ۵. مَثَلهای گفت‌وگویی ۶. مَثَلهای منظوم ۷. مَثَلهای عربی (رایج در فارسی) ۸. مَثَلهای داستان‌وار.

غیر از مقدمهٔ استاد نجفی در آغاز فرهنگ فارسی عامیانه، در میان تمام فرهنگها که به آنها اشاره کردیم یا به دلیلی اشاره نکردیم، هیچ‌کدام این نظم و برخورد و برداشت و شیوه و روش و عملکرد علمی را ندارد.

اما به دو نکتهٔ غریب هم باید اشاره کنیم. نخست این عبارت شگفت‌آور: «کَلِیَّةٔ حقوق این فرهنگ برای مؤلف محفوظ است [مؤلف واقعی که آن هشت مرحومی هستند که آقای ابریشمی سرپای فرهنگ کم‌حجم (حدوداً ۲۵۰ صفحه‌ای) خود را از آنان برگرفته و خوشبختانه نام آنها را در آخر هر مَثَل یاد کرده تا گواه عاشق صادق در آستین باشد] هرگونه نقل و اقتباس مَثَلها و معادلهای متن فرهنگ یا توضیحات مربوط به آنها بدون اجازهٔ کتبی مؤلف ممنوع است».

۱. اولین ضرر این حکم و تحکم نامتعارف به خود مؤلف می‌رسد؛ چرا که فی‌المثل بنده در اینجا نمی‌توانم بدون اذن ایشان که احتیاطاً هم باید تصدیق امضا شده باشد، چیزی از دُرر و غرر فرهنگشان نقل کنم. ۲. این امثال و حکم، ملک مشاع زبان فارسی است، و ایشان، خدا رحم کرده است که فقط خوشه‌چین بوده‌اند. این مَثَلها متعلق به مردم ناشناس باذوقی است که تخم طلا یا دو زرده گذاشته‌اند و نام نامی خود را هم در اغلب موارد، در ذیل کلام‌الملوک خود نهاده‌اند، نه میوه‌چینانی که شرابه‌های کهن را در جامهای نو می‌ریزند، و شکار در مرغدانی می‌کنند و معلمهای بدآموز و ساده‌دل ما را بگو که به ما تلقین می‌کردند که دانش، بینش و بلندنظری و شرح صدر و وسعت مشرب و ایثار و فلان - بهمان اخلاق و اخلاقیات حسنه به‌بار می‌آورد. ۳. مَثَلهای مندرج در منابع هشتگانهٔ این «گزیده» که متعلق به هشت فرهنگ‌نگار معروف و معتبر است، و طبعاً چون در کتابشان آورده‌اند طبق منطق آقای ابریشمی متعلق به خودشان است، پس چگونه به ایشان ارث آن هم ارث بلا‌توریت رسیده است؟ ایشان چگونه این املاک یا اموال مشاع را مفروز کرده و به نام خود سند مالکیت گرفته‌اند؟ دربارهٔ غلط‌املائی در عنوان انگلیسی این اثر، در متن مقاله اشاره شد، و ذیلاً تکلمه‌اش می‌آید.

□

گفتنی است که این مؤلف کوشا و کاردان - که بینی و بین‌الله برخورد راقم این سطور هم با مقدمه و روش علمی ایشان منصفانه بود و بخلی در یادکردن محسنات آن نداشتم - مهمترین واژهٔ فنی انگلیسی را که درست در حیطهٔ تخصصشان است و به معنای «مَثَل‌شناسی» یا «مَثَل‌پژوهی» است، کراراً هم در متن کتاب(ها) و هم روی جلد کتاب مَثَل‌شناسی با غلط/ غلط‌املائی آورده‌اند و چون بارها به همین‌گونه و همین شکل نادرست آورده‌اند احتمال غلط‌چاپی

بودن منتفی است. مؤلف فاضل و دقیق این کتابها که تاکنون پنج کتاب در همین زمینه یعنی مثلشناسی و مثلنگاری منتشر کرده‌اند، به این افتادگی و اشتباه املایی توجه نداشته‌اند. در هر حال توضیح این غلط را در متن مقاله آورده‌ایم. به قول مثلشناسان و مثلنگاران «قدیکبوالجواد» (اسب تیز تک‌تازی هم گاهی سکندری می‌خورد). اما منبع و مدرکهای معتبر یعنی واژه‌نامه‌های عام و تخصصی طراز اولی که مرجع بنده در این تصحیح املا بوده‌اند، عبارتند از OED (چاپ دوم در ۲۰ جلد)، و کوتاهه دو جلدی آن، و فرهنگ وبستر بزرگ (اعم از ۳ جلدی با یک جلدی بزرگ). و این منبع خاص اندر خاص که فرهنگ فرهنگ‌نویسی است:

Dictionary of Lexicography. by R.R. Hartman and Gregory James. (London and New York, Routledge, 1998).

۹. مندرج در فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی، انگلیسی - فارسی. گردآوری و تدوین ماری بریجانیان. ویراسته بهاء‌الدین خرمشاهی (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۳).

10. *Longman Language Activator*, 1997, "Language".

11. *The Oxford Companion to the English Language*. Edited by Tom McArthur (Oxford, New York, Oxford University Press, 1992) "slang".

۱۲. گوینده این سخنان نغز و پرمغز اریک پارتریج (۱۸۹۴-۱۹۷۹) Eric Partridge فرهنگ‌نگار نیوزیلندی صاحب یکی از عظیم‌ترین و پراوازه‌ترین فرهنگهای عامیانه انگلیسی است. برای تفصیل ← منبع شماره ۱۱ در این یادداشتها. اما منبع نقل دیوید کریستال، که ما از آن ترجمه کردیم، کتاب ارزشمند زیر است:

The Cambridge Encyclopedia of Language. by David Crystal (Cambridge, Cambridge University Press, 1987). P.53.

۱۳. کتاب التعریفات للجرجانی، علی بن محمد بن علی (۷۴۰-۸۱۶ هـ). حقه و قدم له و وضع فهارسه ابراهیم الایاری. (بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۵ هـ / ۱۹۸۵ م). نیز در مقدمه فرهنگ جبهه (دفترهای اصطلاحات و تعبیرات) بحث روشنگری در این باب آمده است.

فرهنگ کنایات

فرهنگ کنایات، فرهنگی است نسبتاً جامع، در یک مجلد (قطع وزیری، ۵۱۸ صفحه، دو ستونی) تدوین آقای دکتر منصور ثروت استاد دانشگاه تبریز که چاپ دوم آن با بازنگری و افزایش در سال ۱۳۷۵ از سوی انتشارات سخن انتشار یافته است و با سکوت منتقدان و احتمالاً با استقبال ملایم خوانندگان مواجه شده است. جای این فرهنگ در فرهنگ‌نگاری امروز فارسی خالی بود. لذا باید از مؤلف کاردان و کوشای آن سپاسگزار بود. طبعاً این اثر مانند همه کتابهای لغت اثری است مرجع و قابل مراجعه، اما فراتر از آن قابل مطالعه هم هست. زیرا لایه و بافتی از زبان را که اهل زبان با آن آشنایی ناخودآگاه و غریزی دارند، به صورت خودآگاه و در هیئتی توجه‌انگیز و تأمل‌انگیز عرضه می‌دارد. به عبارت دیگر مثل کتابهای عادی لغت یا لغت عادی نیست که قابلیت مطالعه یا خوانایی و خوشخوانی‌اش کم است. بر اثر همین جاذبه و این جنبه جذاب، بنده نیز ساعتها آن را تورق کردم و صدها مدخل آن را با علاقه مطالعه کردم، سپس چون علاقه انتقادی‌ام به آن جلب شد، قدری هم منتقدانه، و در عین حال همدلانه و غیرمذعبانانه در آن نگریستم و گاه یادداشتهایی در حاشیه بعضی از صفحات آن نوشتم که این نقد و معرفی را با استفاده از همان یادداشتهای می‌نگارم. و مقصودم از این نقد و نگارش، عیب‌جویی و بدتر از آن بهانه‌جویی بی‌دردانه نیست. من خود سالهاست که با تألیف و تدوین کتابهای مرجع آشنایی یا در آن دست دارم.

از جمله دایرةالمعارف تشیع، دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی، و فرهنگ - دانشنامه فرزانه از تشیع با همکاری آقایان صدر و فانی ۱۴ جلد انتشار یافته، دانشنامه قرآن‌پژوهی به چاپ سوم رسیده است. آری از مشکلات تألیف آثار مرجع، که فرهنگها از دشوارترین آنهاست، آگاهی دارم. و می‌دانم که داشتن کمبود و افتادگی از عوارض طبیعی این‌گونه آثار است. لذا به صرف دیدن هشت - ده کمبود و افتادگی، حکم به ناقص و بیفایده بودن اثری نمی‌کنم؛ و به مدلول سخن معروف که «الدرس حرف و التکرار الف» بر آنم که تألیف کتاب مرجع و طبع آن یک بار است، اما ویرایش و پیرایش آن بسیار و بلکه کاری است بی‌پایان و این همه ذیل یا فوائت / فائت که بر کتابهای لغت در گذشته و حال می‌نوشتند، حاکی از همین واقعیت است. ذیل فرهنگ لغت معروف عربی اقرب الموارد خود یک جلد از چاپ ۳ جلدی این اثر است. یا کسانی که گمان می‌کنند لغتنامه دهخدا، لغتنامه جامع و کامل فارسی است، اشتباه می‌کنند. دوست دانشور و واژه‌شناس و فرهنگ‌نگار بزرگ معاصر جناب آقای دکتر رواقی برآوند که فرهنگ جامع فارسی آرمانی و نسبتاً کامل حجمی دو سه برابر لغتنامه دهخدا خواهد داشت. یا بر فرهنگ فارسی تألیف ارزشمند شادروان دکتر معین، ذیلی برابر با نیمی از حجم آن، باز بدون ادعای کاملیت و جامعیت و استقصای تام می‌توان نگاشت. از سوی دیگر و در تأیید همین معنی، بزرگان گفته‌اند که کتاب مرجع به محض انتشار کهنه است. یعنی نیاز به نوسازی دارد. یا نیاز به تکمیل و تکمله و رفع کمبودهای اساسی و اغلاط علمی دارد (اغلاط مطبعی هم که در عرف مطبوعات عربی و فارسی، ریشه‌کن کردن نیست و ایرانیان و عربها از این بابت چه بسیار عقب‌تر از فرنگان هستند).

این مقدمات را از آن لحاظ عرض می‌کنم که مبادا کسی سهیل‌گیرانه تصور کند زحمات فوق‌الطاقة مؤلف فرزانه و سخت‌کوش فرهنگ کنایات را قدر نمی‌دانم یا ارج نمی‌گذارم. تا آنجا که من اطلاع دارم این نخستین فرهنگ از نوع خود در

زمینه کنایات و عبارات و تعبیرات مجازی در زبان فارسی است، و کمبودها و کاستیها و اشکالات احتمالی دیگر آن طبیعی و قابل انتظار، و بحمدالله قابل استدراک و رفع است.

در تعریف کنایه لازم نیست به سراغ آثار تفتازانی از مطوّل گرفته تا مختصر برویم. زیرا به بحث فنی در این باره نیاز نداریم. و به جای بحثهای درازآهنگ و ثقیل و پر از اصطلاحات متون بلاغی، به همین مقدار بسنده می‌کنیم که مراد مؤلف از کنایه، تعبیر یا عبارت مجازی (در برابر حقیقی) است. فی‌المثل اگر بگوییم کسی خام‌خوار است، کلمه خام‌خوار در معنای حقیقی به کار رفته است. اما اگر بگوییم زید محقق پخته‌خواری است، پخته‌خوار در معنای حقیقی به کار نرفته است و مراد از آن آدمی است که سخت‌کوش نیست و آسان‌طلبانه از حاصل رنج و زحمت (و در اینجا: تحقیق) دیگران استفاده می‌کند. و به قول معروف «در مرغدانی شکار می‌کند» نه سلحشورانه در جنگل و صحرا که مظان خطر است و هر بیشه گمان مبر که خالی است. دکتر ثروت از قول ادب‌پژوه معاصر آقای دکتر شمیسا چنین نقل کرده است: «بحث کنایه در کتب بلاغی قدیم بحث مستقلی نبوده است و به صورت کلی مطرح نشده، و در عرف عام [یعنی از نظر مردم و در نظر مردم عادی و غیر اهل تخصص] به استعاره، تشبیه و به هر مجازی کنایه گفته‌اند» (مقدمه، صفحه «ض» نقل از کتاب بیان اثر دکتر شمیسا، ص ۲۴۹).

پس بحث فنی درباره‌ی چون و چند کنایه و فرق آن با تشبیه و استعاره لازم نیست، و همان مثال خام‌خوار و پخته‌خوار که چند سطر پیش مطرح شد، کافی است. و برای روشن‌تر شدن زمینه بحث و تقریب به ذهن می‌توان گفت که مراد از «کنایه» در فرهنگ کنایات به انگلیسی برابر با این معادلهاست.

idiomatic / allegorical / figurative / metaphorical expression / phrase

که ترجمه تحت‌اللفظی این عبارات از این قرار است: عبارت / تعبیر اصطلاحی / کنایی / استعاری.

چاپ اول فرهنگ کنایات، فقط مبتنی بر استخراج کنایات پنج فرهنگ کهن

فارسی. یعنی فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، چراغ هدایت، غیاث اللغات و آندراج بوده است. اما مؤلف پس از انتشار کتاب به تجربه درمی‌یابد که بهتر آن است که با افزایش کنایات و تعبیرات و لغات کنایی - مجازی جدید، فرهنگ خود را روزآمد، و خواندنی‌تر کند. لذا به منابعی که پس از آندراج تألیف شده، روی می‌آورد و از فرهنگ فارسی شادروان دکتر معین و لغتنامهٔ دهخدا نیز تعبیرات و عبارات و اصطلاحات کنایی - مجازی را استخراج می‌کند، همچنین از چند اثر مهم دیگر مانند کتاب کوچه تدوین احمد شاملو، و در این باره در دیباچهٔ چاپ دوم چنین می‌نگارد: «چاپ اخیر شامل مزایای بیشتری نسبت به چاپ نخست است».

اولاً همچنان‌که پیشتر اشاره شد حداقل شش هزار مدخل تازه بدان افزوده شده است. در این افزایش نه تنها دو فرهنگ معین و لغتنامهٔ دهخدا به‌دقت بازبینی شده، بلکه فرهنگ معاصر، کتاب کوچه شاملو، فرهنگ عامیانهٔ جمال‌زاده، مجموعهٔ اصطلاحات پنج گنج نظامی تصحیح مرحوم وحید دستگردی، دیوان حکیم شفایی، تصحیح مرحوم دکتر بنان، مثنوی مولوی تصحیح مرحوم همایی نیز بدان افزوده شده است. بنابراین فکر کردم چه اشکالی دارد کنایات در محاورهٔ مردم و ادبیات امروز نیز تا جایی که حوصله اجازه می‌دهد به مبالغ قبلی اضافه شود و فرهنگ از اختصاص به ادب کهن بیرون آمده، شمول وسیعتری پیدا کند.» (دیباچهٔ چاپ دوم، صفحهٔ «ض»).

اینک یادداشتهای انتقادی خود را در آرزوی هرچه کاملتر شدن این فرهنگ کم‌نظیر و ارزشمند عرضه می‌دارم. و گفتنی است که بحث و یادداشتهای انتقادی بنده فقط مربوط به حرف «آ» (صفحات ۱ تا ۲۲ فرهنگ کنایات) است.

۱. در مدخلی تحت عنوان «آب آب» آمده است: کنایه از ذات باری - تعالی -؛ و برخلاف اغلب قریب به اتفاق مدخلها و تعریفات دیگر این کتاب، در پایان تعریف ذکر منبع نشده است. بر نگارندهٔ این سطور معنای «آب آب» معلوم نشد. اگر صاحب‌دلی به معنای آن پی برد خوانندگان این اثر، و بنده را بی‌خبر

و محروم نگذارد.

۲. بعضی مدخلها هست که کنایی یا مجازی نیست. بلکه دارای معنای حقیقی است. از این نوع، چند نمونه یاد می‌کنیم. الف) آب آوردن چشم. که معنای آن آب مروارید گرفتن است. و این به گمان من کنایی نیست. زیرا «آب آوردن» در اینجا یعنی تباه‌شدن بافتها یا عدسی و غیره و آب آوردن بعضی اعضای دیگر بدن انسان یا حیوان هم داریم. ب) آب بر روی کسی بستن: کنایه از بازداشتن آب، این هم معنای حقیقی است، نه مجازی یا کنایی. پ) آب پشت: کنایه از منی، آب حرام، آب کمر، آب مرد، آب ناف. در هر حال این هم کنایی و مجازی نیست. ت) آب در حلق شکستن / آب در سینه شکستن: کنایه از بندشدن آب در گلو / دردی گذرا و مختصر پس از خوردن آب در سینه پیدا آمدن. این تعبیر هم حقیقی است. مگر تا حدودی معنای شکستن. ث) آب و هوا: شرایط طبیعی یک محیط. این نیز معنای حقیقی است. اتفاقاً «آب و هوا» در عرف امروز زبان فارسی یک معنای کنایی دارد. وقتی جوانی به دوستش می‌گوید: «بیا سیزده به‌در با هم برویم پیک‌نیک، مطمئن باش آب و هوا هم خوب است.» منظور او از خوب بودن آب و هوا این نیست که هوا خوش است و شرایط محیطی و جوّی مناسب است، بلکه این است که دختران زیبارویی هم آنجا هستند. ج) آل رسول کنایه از سادات بنی‌فاطمه که از نسل حضرت رسول‌اند. به ارزیابی اینجانب این معنی آل هم حقیقی است. چ) آلونک: کنایه از خانه محقر و کلبه. این نیز در فارسی امروز معنای حقیقی این کلمه است.

ح) آهستگی: رفق، ملایمت، مساهلت. مقابل خشونت. حلم و بردباری. وقار. این نیز معنای حقیقی آهستگی است. مگر اینکه آهستگی را فقط به معنایی که امروز کلمه آهسته دارد در نظر بگیریم. در ادب قدیم آهسته به معنی حلیم و آهستگی به معنای حلم بوده است. اگر اشتباه نکنم این مصراع از فردوسی است که می‌گوید: جوانی خردمند و آهسته بود. خ) آب باز: به معنای شناور. این نیز معنای حقیقی است.

۳. بدون مقابله با فرهنگهای دیگر، یا هرگونه مقابله‌نامه [= چک لیست]، صرفاً با مراجعه به محفوظات و ذهنیات خود، به چندین فقره افتادگی و کمبود، فقط در حرف «آ» برخوردم که به ترتیب الفبایی می‌نگارم، امید است برای بهسازی و تکمیل این فرهنگ به کار آید.

– آب از آب تکان نخوردن [فقط منفی به کار می‌رود. یعنی هیچ‌گونه تغییر و تحولی رخ ندادن. مثال، «در همان شب پدرش مرد/ کودتا رخ داد، اما آب از آب تکان نخورد.»]

– آب/ آبها از آسیاب افتادن: آرامش [مجدد] مستقر شدن، خوابیدن سروصدا یا جنجال یا فتنه، یا منتفی شدن یک بحران. مثال: «پس از آزادی از زندان چند وقتی خانه‌نشین شد، اما رفته‌رفته که آبها از آسیاب افتاد، آفتابی شد/ از خانه بیرون رفت.»

– آب خزینه: با آب خزینه دوست گرفتن نظیر از کیسه خلیفه بخشیدن. یعنی مفت و مجانی و بدون مایه گذاشتن معنوی یا مخصوصاً مادی، با کسی دوستی به هم رساندن مثال: «بله او را می‌شناسم اشکالش این است که با آب خزینه دوست می‌گیرد.»

– آب اماله: برای این عبارت اضافی معنایی آمده (مایع بیش از حد رقیق و آبکی و غیره) اما معنای کنایی دیگری هم این تعبیر دارد و آن کنایه از کسی است که هرزه‌پا باشد و مدام به جایی برود و بیاید و تردد بیهوده کند.

– آب اندیشه‌سوز: در ساقی‌نامه حافظ آمده است: بیا ساقی آن آب اندیشه‌سوز/ که گر شیر نوشد شود بیشه‌سوز... به من ده... مراد از آب اندیشه‌سوز، یعنی آبی که نگرانی و اضطراب را زایل کند، شراب است.

– آب برداشتن: کنایه از ایجاد کردن مسئله و مشکل، و ماجرا و غیره. مثال: «این حرف که شما می‌زنید خیلی آب برمی‌دارد.»

– آب‌بندی کردن: کنایه از تنظیم کردن ماشین‌آلات، دستگاهها و غیره مثال: «این پمپ/ کولر/ موتور/ شما خوب آب‌بندی نشده است.»

- آب به آب شدن: به معنای الف) برهم خوردن حال و مزاج کسی بر اثر مسافرت و تغییر مکان و غیره. مثال: «برای ایام عید رفتیم به کیش، اما من آب به آب شدم و به ما خوش نگذشت» ب) کنایه از فوت کردن، ورپردن و نظایر آن. مثال: «طفلکی خیلی هول کرده بود. همان شب آب به آب شد.»

- آب به آسیاب کسی/ دشمن ریختن/ انداختن: به معنای خواسته - ناخواسته و نهایتاً به نفع حریف/ رقیب/ مدعی/ دشمن رفتار کردن، دشمن کام شدن. مثال: «آنها با این اقداماتشان آب به آسیاب دشمن/ فلان حزب می ریختند.»

- آب به دست کسی دادن: کنایه از حداقل خدمت و تیمار و مراقبت کسی: «این بچه آب به دست من نمی دهد.»

- آب به روده گرفتن: کنایه از بهبودی یافتن، و به قول امروز «رو آمدن.» «پس از یک مدت دوندگی و سخت کوشی آبی به روده گرفت و برای خود مغازه‌ای باز کرد.»

- آب به زیر پوست کسی دویدن: کنایه از بهبود حال یافتن و آب و رنگ خوش و حاکی از سلامت پیدا کردن. مثال: «پس از یک مدت یک روز تصادفی او را دیدم. آب به زیر پوستش دویده بود. کلی افاقه کرده بود. خوشحال شدم.» [استدراکاً باید عرض کنم که در این فرهنگ این مدخل به صورت «آب زیر پوست رفتن» آمده است].

- آب [دو نفر/ کس/ تن] به یک جوی نرفتن: کنایه از ناسازگاری بین دو نفر، امکان سازش و همکاری نداشتن دو نفر. مثال: «اصلاً بگذار حرف آخر را بزنم. آب من و شما به یک جوی نمی رود.» [استدراکاً باید بیفزاییم که مدخل «آبشان از یک جوی نرفتن» در فرهنگ کنایات، به همین معنی به کار رفته است].

- آب پاکی روی دست کسی ریختن: یعنی حرف آخر و قطعی و قاطع را به کسی زدن، پرده‌ها را کنار زدن و ترک مداهنه و ترک چند پهلوگویی یا رفتار مبهم. مثال: «چرا استخوان لای زخم می گذاری؟ چرا مُص - مُص می کنی؟ آب پاکی را بریز روی دستش.»

– آب خنک خوردن: کنایه از زندان رفتن، به حبس افتادن، مثال: «دست آخر اختلاش رو شد، و چند سالی آب خنک خورد.»

– آب خوردن: به صورت آب خوردن / آب خوردن: کنایه از کار سهل و ساده. مثال: «هر کاری داری بگو، مضایقه نکن پُست کردن این نامه که آب خوردن است.»

– آب خوش از حلق کسی / گلوی کسی پایین رفتن: کنایه از آسودگی و آسایش (غالباً در جملات منفی به کار می‌رود). مثال: «در آن دو هفته همه‌اش نگران بودیم. آب خوش از گلو / حلقمان پایین نرفت.»

– آب خوردن چشم: کنایه از توقع، انتظار یا امید داشتن: «او که خیلی سربه‌ هوا است. درست و حسابی درس نمی‌خواند. من که چشمم آب نمی‌خورد در کنکور قبول بشود.»

– آبدار: به‌ویژه در ترکیبات اضافی نظیر: شعر آبدار، فحش آبدار یعنی غرّا و برّا، صریح و مؤثر و نظایر آن.

– آب در دل کسی تکان خوردن / نخوردن: کنایه از بی‌خیالی و بی‌غمی و سنگین حرکاتی، بی‌توجهی. مثال: «هرچه حرص و جوش زدم، عین خیالش نبود. آب توی دلش تکان نمی‌خورد» یا «جوری کار می‌کند که آب توی دلش تکان نمی‌خورد.»

– آب دست / آبدست: به معنای وضو هم هست که از قلم افتاده است.

– آبدوغ - خیاری (به‌ویژه با کلمه ژست به کار می‌رود): کنایه از سطحی و بی‌ارزش و پیش پا افتاده، قلابی، تو خالی. مثال: «این ژستهای آبدوغ - خیاری چیست که برای ما می‌گیری؟»

– آب دیزی را زیاد کردن: کنایه از پذیرایی سهل و ساده و تدارک سردستی. «خواهش می‌کنم شب [برای شام] تشریف بیاورید منزل ما. آب دیزی را زیاد می‌کنیم.»

– آب را آب کشیدن: کنایه از وسواس طهارت یا شست‌وشو داشتن: «نمی‌دانی

چه حاج خانم تمیزکاری است. آب را آب می‌کشد.»

- آب‌رفتن: یعنی کاهش طول پیدا کردن، کوچک و کوتاه‌شدن چیزی به‌ویژه پارچه/لباس و نظایر آنها بر اثر شست‌وشو. مثال: «این پیرهن فعلاً خوب است. اما باید دید آب می‌رود یا نه؟»

- آب‌زیپو: کنایه از جای کمرنگ، یا سوپ رقیق و آبکی.

- آب‌زیر کسی رفتن: یعنی خطرات احتمالی متوجه کسی شدن، پیش‌آمدن وضع ناخوشایند یا پیش‌بینی نشده. مثال: «خاطرات جمع باشد او جایی نمی‌خواهد/ نمی‌نشیند که آب زیرش برود.» [توضیحاً باید گفت که در فرهنگ کنایات مدخلی شبیه به این آمده است. به صورت: آب به زیر کسی آمدن: کنایه از سرآسیمه‌شدن و گردانیدن].

- آبستن حوادث: به‌معنای محتمل خطرات یا دربردارندهٔ حادثه‌های ناگوار. مثال: «شب ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ تهران آبستن حوادث بود.»

- آب شوق: به‌معنای آبی که بر اثر تحریک جنسی، قبل از جماع کامل یا انزال، از آلت مرد خارج می‌شود.

- آبستن‌کردن: تعبیری بی‌ادبانه، به‌معنای بیش از اندازه مزاحم و زحمت‌افزای کسی شدن.

- آب طربناک: کنایه از شراب. حافظ گوید: خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز.

- آب‌کردن: علاوه بر معنایی که در فرهنگ کنایات آمده به‌معنای خجالت‌دادن شدید و بی‌اندازه هم هست. مثال: «آن زن توی اتوبوس هرچه دلش خواست به شوهرش گفت. بیچاره را آب کرد.»

- آب‌غوره گرفتن: کنایه از گریه کردن. مثال: «بچه بلندشو خجالت بکش، لازم نیست این همه آب‌غوره بگیری.»

- آب قاطی کردن: به‌معنای اطناب‌دادن، از پیش خود چیزهای اضافی یا نادرست به چیزی/ حکایتی افزودن. مثال: «من موبه‌مو حرفهایش را گوش کردم.

عین داستان را نگفت، خیلی آب تویش قاطی کرد.»

– آبکی: معنای حقیقی این کلمه یعنی آبدار، پرآب، رقیق بیش از حد. مثلاً «این آبدوغ/ شربت خیلی آبکی است.» اما معنای مجازی و کنایی آن یعنی بی‌رمق، بی‌رواق، بی‌جان، کم‌اثر، رکیک، سست، بندتنبانی (به‌ویژه در مورد شعر آبکی). مثال: «بچه‌جان به جای نوشتن و چاپ کردن این داستانهای آبکی، بهترست چهارتا کتاب بخوانی.»

در فرهنگ کنایات با دیدن تعبیر «آبگینه و سنگ با هم بودن» به معنای دو مخالف برابر هم افتادن، به صرافت مترادف آنکه «کارد و پنیر» باشد افتادم، اما دیدم جای آن در این کتاب خالی است.

– آب و آتش: مرادم خود این دو کلمه و ترکیب عطفی نیست. بلکه تعبیراتی است نظیر: «مثل آب روی آتش بود» یعنی خیلی مؤثر بود. «خود را به آب و آتش زدن» یعنی منتهای تلاش خود را کردن، به هر در زدن، بالای جان زدن. حتی گویا معنای سومی هم از آب و آتش به معنای دو چیز مختلف و مخالف و ضدین برمی‌آید. سعدی گوید: آب را قول تو با آتش اگر جمع کند/ نتواند که کند عشق و شکیبایی را. یا حافظ گوید: آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل/ چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای.

– آب و گل: مراد فقط این ترکیب عطفی نیست که به معنای بنیه، وجود، بنیاد، شالوده است، چنانکه در بیتی منسوب به حافظ آمده است: خواست تا آنکه ببیند به جهان صورت خویش/ خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد. بلکه ترکیبات دیگر هم هست. نظیر: از آب و گل درآمدن/ بیرون آمدن: یعنی از ناشیگری و حالات اولیه بیرون آمدن، از خامی درآمدن. مثال: «عجله نکن. باید یک مدت شاگردی بکنی، بعد که از آب و گل درآمدی، می‌توانی برای خودت استادکار بشوی.» همچنین:

حق آب و گل داشتن: به معنای داشتن حق و حقوق و سابقه در کاری، به‌خاطر قدمت و خدمت دارای حق و حقوقی بودن. مثال: «هرچه کم محلی بکنید، من

- نمی‌گذارم از اینجا بروم. هرچه باشد من اینجا حق آب و گل دارم.»
- آب/ آبی گرم کردن: کنایه از سودی/ نفعی/ فایده‌ای حاصل کردن. مثال: «بیخود تلاش و تقلا نکن. از این کار/ بابا که من دیدم آبی گرم نمی‌شود.»
- آتش‌بیار معرکه: کنایه از دو به هم زن، سعایت‌کننده، کسی که به جنگ و جدال دو طرف دامن می‌زند. مثال: «حالا ما با هم یک بگو- مگوی قدیمی داریم، تو چرا آتش‌بیار معرکه شده‌ای؟»
- آتش تند: مانند تب تند است (که آن هم در فرهنگ کنایات نیامده است)، به معنای علاقه/ اشتیاق/ هیجان شدید و زودگذر. مثال: «یادت هست که اول کار، در سه چهار سال پیش چه آتش تندی داشتی؟»
- آتش زیر خاکستر: کنایه از چیزی که واقعیت و موجودیت پنهان داشته باشد. مثال: «بعدها که ده - بیست سال گذشت، معلوم شد که عشق او به آن دختر آتش زیر خاکستر بوده است.»
- آتش مزاج: در فرهنگ کنایات معنای: تند، آنکه زود خشمگین شود یا از حال برود، برای آن آمده است. اما امروزه آتش مزاج/ آتشین مزاج به معنای شهوانی، و کسی که شهوت جنسی شدید دارد، به کار می‌رود.
- آلتِ دست/ آلت معطله: می‌توان گفت که حتی خود کلمه «آلت» به معنای احلیل و آلت جنسی زن و مرد نیز مجازی و کنایی است. آلت دست یعنی کسی که بازیچه دست کسی و زبون او باشد، و مطیع چشم و گوش بسته و تسخیر شده. آلت معطله کنایه از آدم/ یا دستگاهی است که بیکار و لاطائل مانده/ گذارده شده باشد.
- آلف - الوف: معنای لغوی و حقیقی آن یعنی هزاران هزار. و معنای مجازی آن یعنی مال و ثروت و مکنت بسیار زیاد. مثال: «در کمتر از یک سال خودش را بست و به آلف - الوف رسید.»
- آلو به گلو: کنایه از چیز سهل الوصول یا آسان‌یاب.
- آمد - نیامد: احتمال خوب/ بد داشتن چیزی، شگون داشتن یا نداشتن چیزی.

مثال: «خانه نو هم آمد - نیامد دارد.»

- آهوگردانی: کنایه از خوش خدمتی. مثال: «همه‌اش دوروبر او می‌پلکید. حسابی / برایش آهوگردانی می‌کرد.» نظیر بادمجان دورقاب‌چینی، یا چغندر مخدومی‌کردن (که از این دو اصطلاح اخیر، اولی در فرهنگ کنایات آمده، و دومی نیامده است).

با آرزوی چاپهای هرچه کامل‌تر و منقح‌تر این فرهنگ گران‌سنگ، این نوشته قلم‌انداز را به پایان می‌بریم.

فرهنگ فرهیختگان

درباره فرهنگ جامع کاربردی فرزاد

امروزه، یعنی سی‌ساله اخیر که از نظر مورخان و عالمان اجتماعی یک نسل شمرده می‌شود، با همه فراز و فرودها و افت و خیزهای حاکم بر حیات فرهنگی - علمی و صنعت نشر ما، تألیف کتابهای مرجع و به‌ویژه فرهنگهای دوزبانی - که یک سوی آن فارسی باشد - کمابیش رونق دارد. این رونق افزاینده است و همپای گذشت زمان شتاب می‌گیرد.

طبعاً فرهنگها انواعی دارد. عامترین آنها فرهنگهای عمومی است که خود به دو نوع مهم تقسیم می‌شود: یک زبانه فی‌المثل فارسی به فارسی از لغت فرس اسدی تصحیح استادان دکتر فتح‌الله مجتبایی و دکتر علی‌اشرف صادقی تا فرهنگ معاصر فارسی امروز تألیف دکتر غلامحسین صدری افشار و خانمها نسرین و نسترن حکمی، تا جدیدترین فرهنگ مهم امروز یعنی فرهنگ بزرگ سخن (۸ جلد) به سرپرستی دکتر حسن انوری و همیاری بیش از پنجاه نفر. دیگر فارسی - بیگانه یا بیگانه (زبانی غیر از فارسی) - فارسی، که باز خود به عمومی و تخصصی تقسیم می‌شود.

تعداد فرهنگهای تخصصی مربوط به یک رشته یا فن نیز از هزار فقره بیشتر است، و می‌توان برایش کتابشناسی تهیه کرد. برای کتابشناسی اولیه فرهنگهای فارسی - اروپایی نگاه کنید به مقاله و فهرست مهم استاد ایرج افشار در مقدمه لغت‌نامه دهخدا، همچنین مرکز اسناد و مدارک علمی ایران در سالهای پیش از

انقلاب، کتابشناسی جامعی (تا آن روز بالغ بر ۷۰۰-۸۰۰ عنوان) منتشر کرده است.

فرهنگ‌نویسی انگلیسی - فارسی (یا فارسی - انگلیسی) هم رونق شایسته‌ای دارد و تاریخی بیش از دویست سال، و اینکه فرهنگهای ارزشمند شادروان سلیمان حیم را سرآغاز این‌گونه فرهنگها می‌شمارند، درست نیست، و اخیراً نشر روزنه یکی از کهنترین فرهنگهای انگلیسی - فارسی تألیف جان ریچاردسن را که در هند تدوین شده (سال چاپ ۱۸۱۰م) و نزدیک به دویست سال بعد از طبع اول منتشر کرده است.

در زمینه فرهنگهای عربی - فارسی و فارسی - عربی نیاکان ما چندان کوشیده‌اند که سیاهه آنها را از آغاز یعنی قرن پنجم، تا قرن سیزدهم، استاد علینقی منزوی به تحقیقی عمیق همراه با توصیف نسخه یا نسخه‌های مهم خطی یا چاپ سنگی هریک و معرفی نویسنده آن تحت عنوان فرهنگنامه‌های عربی به فارسی که مشتمل بر معرفی ۱۴۷ اثر است، هم در مقدمه لغت‌نامه دهخدا آورده (جلد مقدمه، صفحات ۲۶۵ تا ۳۷۲) هم (احتمالاً) با افزایش و گسترش، تحت همین نام به صورت کتابی مستقل در سلسله انتشارات دانشگاه تهران منتشر کرده است.

در پیش از سه دهه اخیر، ابتدا فقط دو فرهنگ جامع و سیاح در این زمینه وجود داشت و در بازار کتاب یافت می‌شد و یک فرهنگ کوچکتر از مرحوم عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام که هر سه برای آن روزگاران به میزان زیادی جوابگو بودند و از یک سده پیش دو فرهنگ کلان ترجمان‌اللغه (ترجمه قاموس مشهور فیروزآبادی) و منتهی‌الأرب (با استفاده از ترجمه مستقلى از قاموس و فرهنگهای دیگر) بیشتر مورد استفاده و مرجع خواص بود. سپس نهضت «ترجمه»ی فرهنگهای عربی درگرفت و منجدالطلاب و المنجدالابجدی و سپس المنجد اصلی (به همت جناب بندرریگی) و به دنبال آن لاروس عربی (به همت دکتر طیبیان) و الرائد (به همت دکتر انزابی‌نژاد) به فارسی ترجمه و معادل‌یابی شد و یک فرهنگ ارزشمند عربی به عربی هم به نام المعجم المجمعى از سوی

دانشگاه تهران انتشار یافت.

نخست، فرهنگ معاصر عربی - فارسی اثر هانس‌رور که اصل آن به آلمانی بوده و سپس به همکاری مؤلف به صورت عربی - انگلیسی تدوین شده، و به همت دکتر آذرتاش آذرنوش در یک مجلد به قطع رحلی از سوی نشر نی انتشار یافته است. دوم، که آن نیز فرهنگی جوابگو و روزآمد است و باز فرهنگ معاصر عربی - فارسی نام دارد، تدوین استاد عبدالنبی قیم است که از سوی نشر فرهنگ معاصر که سالهاست در تدوین، طبع و نشر بهترین فرهنگهای چندگانه و چندگونه پیشتاز است، منتشر شده است.

درباره فرهنگ فرزنان

فرهنگ عربی - فارسی به واقع فرهنگی جامع و کاربردی و جوابگوست. هم شامل قدیمی‌ترین و ادیبانه‌ترین واژگان و هم شامل جدیدترین. عنوان آن چنین است: فرهنگ جامع کاربردی فرزنان، عربی - فارسی، از دیرینه ایام عرب تا نوترین واژگان علم و ادب، در چهار جلد، به این شرح:

جلد اول: «آ» - «ب»، شامل ۱۵۷۷۸ واژه [و ترکیب].

جلد دوم: «ت» [چون در زبان عربی حرف «پ» وجود ندارد] - «ز» شامل ۲۰۶۱۶ واژه [و ترکیب].

جلد سوم: «س» - «ق»، شامل ۱۹۸۷۰ واژه [و ترکیب].

جلد چهارم: «ک» - «ی»، شامل ۲۰۲۴۲ واژه [و ترکیب]: که جمعاً ۷۶۵۰۶ مدخل و زیر - مدخل می‌شود. چنانکه مثلاً «بیع» یک مدخل اصلی است هم به معنای خریدن و هم فروختن [مانند شری و اشترا که آن هم علاوه بر معنای اصلی‌اش خریدن به معنای فروختن هم هست و سابقه این دو معنی در قرآن کریم هم هست] و در فرهنگ جامع کاربردی فرزنان ۲۳ زیر - مدخل یا مدخل فرعی دارد که جمعاً به صورت خوشه‌ای یا خانواده‌ای ذیل همان مدخل آمده است. یا «بیت» (خانه) مجموعاً ۲۱ مدخل فرعی هم دارد. امروزه، فرهنگ‌نویسی

(lexicography) شاخه مستقلی از دانشهای زبانی است، نه تماماً جزو زبان است، نه تماماً جزو ادبیات و نه حتی جزو زبان‌شناسی، بلکه رشته‌ای مرکب و میان - رشته‌ای است. فرهنگ‌نگار در روش و صورت کار به رشته‌های مختلف زبان‌شناسی از آواشناسی تا ریشه‌شناسی و غیره احتیاج دارد، ولی مهارت‌های زبان‌شناختی، با آنکه سخت لازم است، کافی نیست. در فرهنگ‌های دوزبانه که به آنها فرهنگ‌های ترجمه‌ای هم گفته می‌شود، مهارت در زبان مبدأ (در مورد فرهنگ‌های عربی - فارسی = زبان عربی) و بیش از آن مهارت در زبان مقصد (در اینجا فارسی، که معمولاً زبان مادری و اصلی‌تر فرهنگ‌نگار است)، و دانشهای زبانی که از همه طبیعی‌تر و بدیهی‌تر شناخت ساخت واژه (صرف) است و شناخت ساختار ترکیبها و موقعیت واژه در ساختار و کلیت عبارت یا جمله (نحو) که جمعاً به آنها دستور زبان می‌گویند. اما آنچه پس از همه اینها اساس هنر یا صنعت فرهنگ‌نگاری است، جامعیت فرهنگی و زبان‌دانی فرهنگ‌نگار است. اگر تا همین اواخر، بیشتر ادبا و اهل ادب در سراسر جهان در واژه‌نگاری و فرهنگ‌نویسی موفق بوده‌اند، به خاطر همین است. این شرط است که هنوز هم تفاوت و برتری پدید می‌آورد، شرط‌های دیگر در فقدان این شرط، کار را به حاصل و بار را به ساحل نمی‌رساند.

و با وجود تحول اساسی عظیمی که در صنعت و بلکه صنعت «فرهنگ‌سازی» پدید آمده و کامپیوترها «واژه‌مایه» یا پیکره زبانی corpus/corpora هنگفتی را با شواهد بی‌شمار در اختیار فرهنگ‌نویسان قرار می‌دهند و سازمانهای بزرگ دانشگاهی و فرهنگستانی و شرکتهای گاه چند صد ساله مدام در حال تدوین و طبع و نشر انواع فرهنگ‌های یک و چند جلدی و یک یا دو یا چندزبانه هستند، هنوز از اهمیت فرد یا افراد زبان‌دان کاسته نشده و هنوز و همواره اوج‌یابی فرهنگها و فرهنگ‌نویسی، به حساسیت و شم و ذوق زبانی فرد یا افراد واژه‌شناس یا واژه‌پژوه وابسته است.

از سوی دیگر، کتابهای مرجع به‌ویژه فرهنگ‌های یک نابختیاری سرشتی دارند که

به ماهیت آنها و گسترده‌دامنی و تحول معنایی و واژه‌زایی روزمره در گسترهٔ پهناور زبان(ها) مربوط می‌شود و آن این است که در این‌گونه آثار هر حسن و هنری بدیهی و مسلم گرفته می‌شود، اما هر کمبود و هر کاستی ولو ناچیز، با اندک تأملی آشکار می‌شود. به عبارت دیگر، هزاران «داشته» و «موجودی» گویی دیده نمی‌شود، اما چندین و حتی چند فقره کمبود یا افتادگی، باعث ناامیدی و سرخوردگی واژه‌جو می‌شود. و کمال ادعای هر فرهنگ‌نویس، چه بگوید، چه نگوید این است که ادعای کمال نداشته باشد. بنده در همین یک - دو ماههٔ اخیر دو واژه را که یکی بسیار عادی و دیگری بسیار مهم است (به معنایی که مرادم بود و در فرهنگ‌های دیگر یافته بودم) در بزرگترین فرهنگ انگلیسی - و بلکه بشری - که OED (Oxford English Dictionary) است نیافتم، یکی از آنها travelbook (سفرنامه) بود و دیگری poetics به معنی بوطیقا - و نه بوطیقای ارسطو، به معنای اسم عام و غیر علم، یعنی «مبانی زیبایی‌شناسی» پیدا نکردم. و جز اینها به افتادگی‌های دیگر هم در صفحات قبل از عنوان اغلب جلد‌هایش اشاره کرده‌ام.

حالا، حال و روز و حکایت سایر فرهنگ‌ها معلوم است. ادب‌شناس و واژه‌پژوه معروف معاصر، استاد دکتر علی رواقی، به حق می‌گویند که بزرگترین واژه‌نامهٔ فارسی یعنی لغت‌نامهٔ دهخدا حتی نیمه‌ای از کل واژگان واقعی (به کار رفته در متون و منابع قدیم و جدید) فارسی را دربر ندارد. اما آنچه مسلم است، چنانکه گفته شد، کمال در فرهنگ‌نویسی، به دست آمدنی نیست.

پس جامع‌بودن فرهنگ خوش‌تدوین عربی - فارسی فرزانه هم نسبی است. نه همهٔ خوبها را دربر دارد، بلکه هرچه دربر دارد خوب است و فراگیر پربسامدترین واژگان و ترکیبات قدیم و جدید عربی است. معادلها همه روشن و تعریفها همه رسا و با نثری شیواست. برای نشان دادن تلفظ مدخلها یا مدخلهای فرعی از علائم حرکت‌نما (اعراب) که همه با آن انس داریم استفاده شده که برای خط عربی کافی و وافی به مقصود است. مؤلف والامقام این فرهنگ جناب استاد پرویز اتابکی، در جامعهٔ علمی و ادبی - فرهنگی ایران، به دقت نظر و صحت عمل و فضل عمیم و

خلق کریم شهرت دارند. و اهل فضل و فرهنگ کارنامه شصت ساله علمی ایشان به ویژه ترجمه های شیوای سفرنامه ابن جبیر، پیکار صفین و رهاورد خرد (ترجمة تحف العقول) و تصحیح ارزشمند شاهنامه را می شناسند. اگر معرفی لازم باشد بهتر است اشاره ای به درونمایه های مقدمه راهگشای ۷۲ صفحه ای ایشان به عمل آوریم.

استاد اتابکی در آغاز مقدمه پس از حمد و ثنای پروردگار سبحان، چنین آورده اند: «فرهنگی که اینک به نام فرهنگ جامع کاربردی عربی - فارسی فرزانه به پیشگاه اهل تحقیق و قلم تقدیم می شود، ثمره نزدیک به شصت سال آشنایی و تحصیل و تدریس مداوم زبان عربی در ایران و سوریه و لبنان و دیگر کشورهای عربی و حاصل تجاربی است که نگارنده این سطور در طول این مدت نسبتاً مدید به هم رسانده و درواقع پاسخگویی سؤالات و مشکلاتی است که این بنده خود در بهره گیری از کتابهای لغت عربی به عربی و عربی به فارسی، از قدیم و جدید، با آنها مواجه بوده است»، (دیباچه مؤلف، ص ۱). سپس ویژگیهای فرهنگ خود را در ذیل چند بخش چنین برشمرده اند که فقط به عناوین آنها اشاره می شود:

(۱) جامعیت نسبی و کاربردی امروزی؛ (۲) ارائه جمعیهای مکسر؛ (۳) درج مطلبی لازم از عربی به ویژه اشتقاق در آغاز فرهنگ حاضر (که اندکی درباره آن توضیح خواهیم داد)؛ (۴) ارائه جدولهایی کامل از تصریف انواع افعال سالم و غیرسالم؛ (۵) درج ریشه کلمات غیرسالم و معتل؛ (۶) درخصوص توضیح معانی [که خود شامل ۱۷ بحث و توضیح است]؛ (۷) علامات؛ (۸) اختصارات؛ (۹) مآخذ [شامل ۳۱ فرهنگ معتبر عربی، و عربی - فارسی، و فارسی].

این بخش از مقدمه، ده صفحه اول است، بقیه در بحث قواعد صرفی یا «قواعد صرف عربی» (آنچه از احکام قیاسی قواعد زبان عربی که برای استفاده بهتر از این کتاب فرهنگ لازم است) [ص ۱۱ تا ۴۴ که به واقع شامل بحثهای روشنگر و مفیدی است. فی المثل یک فقره، از دهها فقره آن برشمردن ۴۲ وزن مصدر ثلاثی مجرد است... فَعَلَ: شَرِب، فَعَلَ: حَفِظ... تا... فَعَلُوا: جَبَرُوا، تا فاعلة: کاذبة و غیره].

از ص ۴۵ تا ۷۲ دهها جدول راهنمای صرف افعال است. از جمله: افعال مجرد و مزید، مشتقات قیاسی افعال مجرد و مزید، تعریف فعل سالم، تعریف مهموزالفاء، تصریف مهموزالعین و غیره.

گفتنی است که نظم و ترتیب این کتاب الفبایی است، نه ماده‌ای یا ریشه‌ای، به این شرح که مکان را در «م» باید جست و «اماکن» را در الف، یا «امکان» را نیز در «الف» و «ممکن» را در «م». البته در هر دو یا یکی از مدخلها اشاره به هم‌ریشگی یا هم‌خانوادگی کلمات هم‌ریشه یا هم‌خانواده شده است. دیگر، اما نه آخر مزیت این کتاب، تصاویر گویا در حاشیه صفحات یا به صورت مجموعه در صفحات جداگانه است. این فرهنگ از نظر کتاب‌آرایی، نیز آراسته و پیراسته با حروف‌نگاری خوش‌قلم و کاغذ اعلا و صحافی (به دو شکل شومیز و گالینگور) و لفاف روی جلد متین است.

به‌واقع کارهای گران، از مردان کاردان کاردیده برمی‌آید. پشوانه پنجاه - شصت سال تلاش و تجربه‌اندوزی بی‌وقفه و همت مردانه نستوه استاد پرویز اتابکی، کاری کارستان رقم زده است. به گفته حافظ:

هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

صد واژه از فارسی قزوینی

اشاره درباره قزوین

قزوین از شهرهای باستانی و دیرینه ایران است. درباره نام آن که آیا کشوین (مرز محفوظ) است یا با دریا و قوم کاسپین پیوند دارد بین صاحب نظران اختلاف نظر است. در دایرةالمعارف فارسی آمده است وجه تسمیه قزوین معلوم نیست. و تصریح دارد که این شهر را شاپور اول ساسانی معروف به شادشاپور برای جلوگیری از تهاجمات دیلمیها بنا نهاد.

باستان شناس و مورخ هنرمند و قزوین شناس محقق معاصر، جناب استاد دکتر پرویز ورجاوند، بیش از هر محققى درباره قزوین تحقیق کرده، و آثار محققانه طراز اول نوشته اند. در بیش از سی سال پیش کتاب سرزمین قزوین را منتشر کرده اند و در سال ۱۳۷۷ کتاب چهار جلدی سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین را (نشر نی) که فقط جلد چهارم آن تاکنون منتشر نشده است، از ایشان منتشر کرده که جزو مهمترین «شهرنامه»ها در عصر جدید است. یک کتاب دو جلدی هم به نام مینودر به قلم سرهنگ محمدعلی گلریز تدوین و انتشار یافته است (جلد اول در حدود ۴۰ و دوم ۱۰ سال پیش).

استاد ورجاوند می نویسند: «سرزمین قزوین در طول جغرافیایی ۵۰ درجه و عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۱۵ دقیقه واقع شده و ارتفاع آن از سطح دریا در شهر قزوین (مرکز شهر) ۱۲۹۸ متر، در شمالی ترین نقطه محدوده طرح تفصیلی ۱۳۲۰ متر و در خیابان کمربندی در جنوب ۱۲۸۰ متر. طول شهر در حدود ۵

کیلومتر است» (کتاب پیشگفته، ج ۱، ص ۱). عمیق‌ترین تحقیقات درباره تاریخ و جغرافیا و وجه تسمیه قزوین را در این اثر می‌توان یافت. امروزه قزوین مرکز استان قزوین است، با مساحتی بیش از آنچه در منابع آمده است و با جمعیتی بیشتر از یک میلیون نفر. این شهر در شمال غربی تهران و از طریق آزادراه (اتوبان دوباندی) فاصله‌اش با پایتخت در حدود ۱۲۰ کیلومتر است. از رویدادهای مهم تاریخ قزوین یکی اسلام آوردن قزوینیان در مقابل سردار اسلام براء بن عازب در سال ۲۴ هجری قمری است. بناهای تاریخی در قزوین بسیار است و تاریخ فرهنگی آن در کتاب معتبر دکتر ورجاوند به تفصیل آمده است. دیگر از رویدادهای مهم تاریخی این شهر این است که شاه طهماسب اول صفوی، در سال ۹۵۵ ق رسماً آنجا را پایتخت قرار داد و تا سال ۱۰۰۰ ق که شاه عباس اول صفوی پایتخت را به اصفهان انتقال داد، این شهر به مدت حدود نیم قرن پایتخت سلسله صفوی بود.

□

درباره گویشهای بخشها و قصبه‌های امروز و شهرها و شهرکهای جزو استان قزوین محققان بزرگی چون استادان دکتر احسان یارشاطر و دکتر احمد تفضلی و شادروان علامه دهخدا و اخیراً دکتر محمد دبیرسیاکی کارها و تحقیقات ارزشمندی کرده‌اند. برای آگاهی از دیرینگی بعضی از این لهجات که دکتر یارشاطر لهجه‌های مرکزی و گویشهای نواحی شمالی را هم لهجه مرکزی نام داده به همان اثر دکتر ورجاوند، بخش نوزدهم: شاعران و سرایندگان قزوین، ج ۲، ص ۱۲۹۷ به بعد، و نیز به تحقیق ارجمند شادروان دکتر احمد تفضلی درباره فلهویات قزوین، که به تحقیق دکتر یارشاطر جزو زبان مادی - و نه تاتی - است مراجعه فرمایید. استاد احمد تفضلی نوشته است: اشعار فلهوی قزوین [که نمونه از قرن اول هجری دارد] مشخصات فلهویات نواحی دیگر را دارد. این اشعار که از نظر وزن در اساس دنباله اشعار پارتی و ساسانی بوده، به تدریج تحت تأثیر عروض فارسی قرار گرفته است، گرچه گاه‌گاه ناهماهنگیهای وزنی در آنها دیده می‌شود

که علت آن خصوصاً این است که این اشعار را با موسیقی می‌خوانده‌اند. بعضی واژه‌های درخور توجه در فہلویات قزوین عبارتند از: «آیر (آذر، آتش)، اشر (اشک)، او (به)، چمن / جمن (مال من)، جه / ج / چ (از)، خاو (خواب)، خُتہ (خفته)، دیل (دل)، ساج (ساختن)، سوج (سوختن)، سا (سایه)، گتہ (افتاده)، هر (خریدن)، واش (گیاه) و هرز (هشتن، رها کردن)» (پیشین، ج ۲/ ص ۱۳۱۰-۱۳۱۱).

□

پیداست که امروزه لهجه یا گویش قزوینی به‌معنای فنی کلمه نداریم. آنچه هست و گفت‌وگوی متداول مردم است، و همان فارسی دری رسمی امروز ایران است، البته با ویژگیها و تفاوت‌هایی در تلفظ: از جمله:

(۱) یاء مجهول هنوز در بعضی کلمات قزوینی تلفظ می‌شود. فی‌المثل شیرنی = شیرینی، بست = بیست، بش به‌ویژه در بش‌باد / بیش‌باد (که در سایر نواحی ایران هم همین تلفظ را دارد). «کی»: به‌ندرت به جای «که»: «چقدر با من سروکله می‌زنی (= می‌زنی) جوابته گفتم کی».

(۲) اصولاً در تلفظ و محاوره قزوینی دو اختصاص مهم دیده می‌شود «می» (مثلاً می‌گفتم) که بر سر فعل ماضی و مضارع درمی‌آید به‌صورت میہ تلفظ می‌شود. می خوابم ← میہ خوابم، می‌روم ← میہ رم، می‌دهم ← میہ دم و استثنائاً گاهی به جای میہ، مو، می‌آید می خواهم ← موخوام (البته میہ خوام هم می‌گویند) می‌خورم ← موخورم ولی میہ خورم نمی‌گویند.

(۳) دیگر آنکه زبان فارسی محاوره‌ای قزوینی فتحه گراست: دانه، خانه، گفته، کُفته (کوفته)، خُنچه (خوانچه عقد و غیره)، غنچه، آمده، رفته، دیده، خورده، برده. دیگر آنکه، «است» را به‌صورت «ہ س» مخفف کرده‌اند فی‌المثل در فارسی تهرانی می‌گوییم: «رفته خونه خواهرش». قزوینی: «رفته‌س خانه خوورِش / خوئرِش». و در اصفهانی رفتِس خونه...

لذا کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ همه به «ہ س ختم» می‌شوند. رفته‌س / رفتِس، گفته‌س / گفتِس، خورده‌س / خوردَس.

(۴) دیگر اینکه در قزوینی، غالباً ضمیر مان، تان به جای م/ام/ت/ات، به کار می‌رود که سابقه کهن در بعضی گویشهای باستانی دارد: گفتیمان، دادیمان، خور دیمان، خوابیدیمان.

(۵) دیگر اینکه گو و ک در قزوینی پت و پهن (اصطلاح علمی و زبانشناختی‌اش را نمی‌دانم) و متفاوت تلفظ می‌شود گوشت‌گویی به جای آنکه کامی باشد، لبی است. و در جمله مشهوری که تهرانیها قزوینیها را دست می‌اندازند: بالام‌جان گوشته رَه گربه برده‌س/ بُرَدَس که اغلب خوانندگان شنیده‌اند، این صدای متفاوت در گوشت و گربه به خوبی (البته اندکی با اغراق) تقلید و بازسازی شده است. دیگر که هست که همواره حتی غلیظ‌تر از کاف کلمی تلفظ می‌شود و اصولاً در قزوینی کاف کاهویی وجود ندارد. آهای چته‌س مگه کوری؟

این کاف فی‌المثل مثل cure انگلیسی تلفظ می‌شود.

(۶) یا تغییر تلفظ‌های دیگر: حُسین ← حوسون، صادق ← صادق، گدا ← گدا، شنگول ← شنگُل، فشار ← خِشار، آب‌انبار ← آب‌آمبار، دویست ← دُویست، محل ← مُحَل، پستان ← پُستان، فرستادن ← فُرستادن، استادیوم ← اُستادیوم، استوا ← اُستوا (که این اشتباه تلفظ در سراسر ایران هست) سِرُم ← سُرُم. و با تحریف بیشتر: سيب ← سيپ، معقول ← مقول (مقول داری مثل بچه آدم تلویزیون تماشا مه/موکنی)، قهر ← قَر، مهدی ← میتی (در محاوره عامیانه تهران هم هست).

(۷) دیگر اینکه وام-واژه‌های ترکی در فارسی قزوینی بسیار است: (۱) چوقُور: گود، (۲) سانجو: سرماخوردگی، (۳) بلاشق: کثیف و آلوده و پریشان و ژولیده پولیده، (۴) جرماق: چنگال یا پنچول کشیدن، (۵) سَقَل: ریش، (۶) چَقَال (?): لاغر، ضعیف و نحیف، (۷) فَرِیق: آب بینی، (۸) زنجیق: سیخونک، (۹) اویون: بازی، (۱۰) قزقان، (۱۱) قیماق.

(۸) دیگر تشدیدگذاری بر سر بعضی کلمات است: مَکیدن، لَکد (با کاف) (لَقَد هم در تهران و هم قزوین گفته می‌شود)، هَمّه، چُریدن، شَکَر.

۹) دیگر حذف واو عاطفه تا ممکن باشد: در قزوینی: گِلِ شِل = گِل و شُل، یا یکی می‌پرسد کدام میوه‌ها را بیشتر دوست دارید؟ قزوینی می‌گوید: «سیبِ انگورِ هَلوی انارِ موز با (به و) آناناس» به جای آنکه بین آنها در تلفظ ۵ بگذارد.

۱۰) یک صورت کم‌سابقه برای ساختن اسم فاعل در قزوینی عبارت است از آوردن بن فعل یا شکل مفعول آن + کس. مثال: آمده کس: آینده، کسی که جایی می‌آید: ۱) «مارَه بیخود مطل (معطل) نکن تو آمَدَه کس نیستی». ۲) «ما غذا مانَه شرو [ع] کردیم شما خورنده کس نیستید». ۳) «از حرفاش جا نزن او کننده کس نیست». و طبعاً با فتحه‌گرایی که دارند کس را به فتح اول، نه مثل تهرانیها به کسر کاف، تلفظ می‌کنند.

۱۱) یک ویژگی محاوره قزوینی این است که م / آم ضمیر متصل ملکی را به کسر تلفظ می‌کنند: کتابم، دستم، خودم، پدرم، مادرم.

۱۲) یک غرابت و نابهنجاری نادر زبانی هم در این است که فعل امر از «دادن» را به جای «بده»، بَدَن / بَدُن می‌آورند. و فعل نفی آن را: نَدُن.

□

نمونه‌ای از واژگان قزوینی و سنجش آنها با گویشنامه‌های دیگر

۱) آشنی: (اسم و فعل): آشتی: الف) «جر و بحث تمام شد من با تو آشنی‌ام.»؛ ب) چرا این قدر بدقلقی مکنید آشنی کنید، تمام بشد برد.» بعید نیست مُمالِ آشنا باشد.

۲) آلاروادی: (اسم و صفت) در دو، پررو و همه فن حریف، بیشتر درباره زنان و دختران به کار می‌رود.

۳) آخول: (اسم و صفت): گیج و گول، کم‌هوش، ابله. در اصل عربی است به معنای لوچ، دوبین و در مثنوی مولوی و ادبیات منظوم و منثور قدیم فارسی و عربی به کار رفته است.

۴) آسدام: (اسم) کفگیرک منقل و بخاری که غالباً فلزی و آهنی است، با دسته‌ای به بلندی ۳۰-۴۰ سانتیمتر.

- (۵) اَشْغُونُج: ریواس، یا نوعی از آن.
- (۶) اَشْكَوزْدن: (فعل) پس دادن لکه به‌ویژه رنگی، لکه‌نماشیدن.
- (۷) اَلْمَبَه: / علمبه: (اسم) عَلم: چوب بلند، فی‌المثل نظیر چوب بلند برای گردگیری سقف منازل.
- (۸) اَلَه - پُولَه: (صفت) رنگ وارنگ با رنگهای نامناسب. مثال: «چرا پیرهنتان اَلَه - پُولَه شده‌س؟»
- (۹) اِینُود/ عِینُود: (صفت): بدقلق، غریب‌رفتار، دیرپسند و بهانه‌جو، مثال: «بچهٔ اینودی اس هی سر غذا بهانه میگیرد.»
- (۱۰) بالام‌جان: (اسم مرکب و خطاب محبت‌آمیز). احتمالاً ترکی است (غیر از جان) یا صورت محرف از ترکی است. یعنی جانم، عزیزم، عزیز دلم، نازنین.
- (۱۱) بُتُن: (صفت) [کمی شبیه بتن به معنای سیمان تلفظ می‌شود: کامل، دُرُسته، ناکاسته] مثال: «یه دَنَه هندوانهٔ بُتَنه تنهایی / یه نفره موخورد.»
- (۱۲) بَسْتُو: (اسم)، کوزه، نوعی کوزهٔ بیضی (خمره‌وار کوچک) سفالی. غالباً برای انباشتن پنیر رنده‌شده و چال‌کردن در ← پاشیر در میان شنهای نمدار که مدت‌ها سالم بماند. گاه پنیر بستو (در اینجا صفت) کپک می‌زند که برای دوستدارانش مطلوب‌تر است.
- (۱۳) بَلُکَم: (نوعی قید): به احتمال بسیار از ترکیب دو کلمهٔ بلکه + هم درست شده است. یعنی: الف) احتمالاً، شاید، چه بسا، محتمل است، بعید نیست؛ ب) حَتّی. مثال: «توی استادیوم ده هزار نفر بودند، بلکم بیشتر.»
- (۱۴) پاشوره: (اسم) لبهٔ حوض و خزینه و استخر و نظایر آن که پایاب / کم‌عمق است. با پاشویه یکی است، اما فرق تلفظ و تحول معنا دارد. پاشویه (کردن) فعل است. شستن که امروزه شوریدن (دست را بشور) به کار می‌رود، دست‌کم بیش از نهصد سال سابقهٔ کاربرد دارد در اغلب صفحات تفسیر سورآبادی، تصحیح مرحوم علی‌اکبر سعیدی سیرجانی می‌بینیم بشور و شوریدن به کار رفته است. نیز ← فرهنگنامهٔ قرآنی، ذیل «فاغسلوا».

(۱۵) پاشیر: (اسم): محوطهٔ دوروبر شیر آب‌انبار که هنوز هم ممکن است در بعضی خانه‌های قدیمی یا روستایی وجود داشته باشد. در این محل، جایی شن‌ریزه یا ریگ نمناک می‌ریختند و ← بستوها یا سبد و زنبیل و زنبیل میوه‌ها را در آن خنک و تروتازه نگه می‌داشتند. و در قدیم نقش یخچال را ایفا می‌کرد.

(۱۶) پُخ‌دادن/ بُغ‌دادن: (فعل/ مصدر): احتمالاً یا از پخت‌دادن است یا از بخار دادن و به همین معنی است. و لطیفه‌ای معروف که در جلسهٔ خواستگاری از مادر داماد آینده پرسیده بودند: «آقازاده به چه کاری مشغولند؟» و او جواب داده بود: «کُتْ پُخِ مِدَد.» (یعنی کارگر اتوشویی و خشک‌شویی است).

(۱۷) پَرازانْدَن: (فعل/ مصدر) تکیه‌دادن چیزی به چیزی ثابت. مثال: «پسرجان، این تابلوئه بپرازان به دیوار مبادا بیفتد زمین».

(۱۸) پُرْسُخ: (صفت) احتمالاً از پرسخن باشد. به معنای خیره‌سر، سرتق/ سرتخ پررو و ← هگه‌ور. مثال: «ده بس کن دختریه/ دختره‌یه پُرْسُخ آلاروادی.»

(۱۹) پَسَه چین: (اسم مرکب یا نوعی مخفف از حاصل مصدر: پسه‌چینی): یعنی چیدن میوه‌های باقی‌مانده. مثل خوشه‌چینی. کاری که فقرا پس از آنکه صاحب باغ میوه، محصول خود را چید و قهراً تک و توک باقی‌مانده‌هایی ماند، انجام می‌دهند با رضایت صریح یا ضمنی صاحب باغ و محصول.

(۲۰) پَشام‌کردن: (مصدر مرکب): در حالت خواب/ خفتگی کلافه‌شدن (غالباً از پرخوری یا گرم‌ازدگی) و روان‌داز را بی‌اختیار کنارزدن.

(۲۱) پَنجَه‌گَش: (اسم مرکب): نوعی نان کلفت و کوچکتر از نان عادی که رویش زردهٔ تخم‌مرغ و سیاه‌دانه و نظایر آن هم می‌مالند و می‌ریزند. نوعی شیرمال غیرشیرین. ضمناً در قزوینی به شیرمال می‌گویند: شیردار.

(۲۲) پیله‌بندکردن: (مصدر مرکب): بهانه‌جویی‌های موزیانه برای آغاز دعوا و مرافعه. گویا در زبان محاورهٔ تهرانی یا سایر مناطق هم وجود داشته باشد.

(۲۳) تاسه کردن/ طاسه کردن: (مصدر مرکب) دلتنگ‌شدن برای دیدار کسی، هوای دیدن کسی با بی‌قراری در دل افتادن.

- (۲۴) تَنگامَه: تنگنای وقت، حول و ولا / هول و ولا، مثال: «همه تاکیها رفتند، هوا هم دارد تاریک میشد، از بس فس - فس کردی به تنگامه افتادیم.»
- (۲۵) جان: (اسم): تن، بدن، مثال: «دیشب که زیر درختها خوابیدم تمام جانم پشه‌ها خوردند». گویا جان به معنای تن در محاوره تهرانی و سایر نقاط هم به کار می‌رود.
- (۲۶) جان به سر: (صفت)، زابرا، سرگشته، از شدت استیصال و کلافگی مانند محتضر (انسان رو به مرگ).
- (۲۷) جان زن / جانه زن: (اسم مرکب) = جوانه زن = زن جوان. های بیان حرکت فتحه در پیره مرد و پیره زن هم وجود دارد یا چنانکه دیدیم در ← پسه چین.
- (۲۸) جان عزیز: (صفت مرکب): جان دوست. کسی که به راحت و رفاه و سلامت خود بسیار اهمیت می‌دهد و تن به کارهای سنگین یا خطر نمی‌سپارد.
- (۲۹) جزبَلالَه: (اسم) شیون و زاری احتمالاً از «عجز و لابه» گرفته شده است. جز بلاله زدن یعنی اظهار جزع و فزع، و بی‌قراری مفرط نیز ← جز جگرزدن.
- (۳۰) جز جگرزدن: (مصدر مرکب) آتش گرفتن دل، احساس درد و داغ. غالباً به صورت نفرین به کار می‌رود نیز ← جزبَلالَه.
- (۳۱) جَزَم: (صفت) منسجم و سنجیده و درست و درمان و حسابی و به اندازه.
- (۳۲) چرپاندن / باندن: (مصدر): زدن شدید و بی‌رحمانه با شلاق یا تسمه یا مخصوصاً ← قُوت.
- (۳۳) چُریدن: (مصدر). پوشیدن، فقط یا بیشتر فعل امر آن به کار می‌رود، به صورت: بِچُرِی. یعنی مثلاً خاک بر سرت که بی‌عرضه‌ای.
- (۳۴) چَشته خور: (صفت) بدعادت، خام طمع، کسی از نعمت و رفاهی اندک نصیبی برده و طمعش جنبیده. گویا در تهران و سایر مناطق هم به کار می‌رود. از جمله در گویش زرقانی (فرهنگ زرقان، دکتر محمدجعفر ملک‌زاده).
- (۳۵) چشم درآوردن: (مصدر مرکب): خیره شدن شدید به شخصی، نظربازی و قیحانه و بی‌پروا. مثال: «ولش کن بابا چشماشه که درآوردی».

(۳۶) جُمَبَه: (یعنی خوشه فرعی انگور و نظایر آن، ساقه یک خوشه انگور. جُمَبَه کُش کردن: یعنی خوشه کوچکی را (و توسعاً ران مرغی پخته و نظایر آن را به دهان بردن و فقط دسته آن را به در آوردن و بقیه را به کمک لب و دندانها نگه داشتن و چپو کردن).

(۳۷) حُرَقَات / هُرَقَات: (صفت): هلاک و له و لورده، نزدیک به از پا درافتاده بر اثر کتک تنبیهی یا دعوایی. مثال: «چوبه ورداشت و پسرَه ره حُرَقَاتش کرد».

(۳۸) خانه پز: (صفت): شیرینی و نظایر آن که در خانه درست و اصولی و با مواد خوب درست شده باشد: «این باقلوا خانه پزس».

(۳۹) خانه مانده: (صفت): به دختری گویند که وقت شوهرکردنش رسیده و همچنان بی خواستگار و در خانه پدرمانده است. گاهی برای شوخی به دختر بیچگان نابالغ گفته می شود.

(۴۰) خَجَه خبرچی: (صفت): آدم دهنلق، که هر خبری را از هر جا به هر جا می برد. خَجَه صورت محرف خدیجه است.

(۴۱) خَرَه: (اسم، باهای غیرملفوظ): گل و لای ته حوض یا قنات و غیره.

(۴۲) خُسِرُک / گ: (اسم): مادر شوهر [قیاس کنید با «خُرثی» به معنای مادرزن و مادر شوهر در گویش کلیمیان اصفهان، تألیف دکتر ایران کلباسی].

(۴۳) خُسیدَن: (مصدر) الف: خُسیدَن ب) تسلیم شدن، وادادن [در فرهنگ زرقان (تألیف دکتر محمدجعفر ملک زاده) هم به همین معنی وارد شده است].

(۴۴) خِفَتی: (اسم): گردن بند نوعی از آن که درست «خِفَت» گلو و گردن می شود.

(۴۵) خواباندن: (مصدر): یعنی مغلوب کردن، به زمین زدن، بر کسی غلبه کردن و بر او پیروز شدن. مثال: «من هر طورَس بایَس [بایست] این مردگه رَه بخوابانم».

(۴۶) خُوش: (صفت): یعنی خشک و در ادب فارسی سابقه دارد. سعدی فرماید: «بخوشید سرچشمه های قدیم». بیشتر فعل امر آن با فحوای سرزنش و سرکوب رواج دارد: «خُوش شی چرا گذاشتی این جِنَسَه اینقذ (این قدر) بات گران حساب کند».

(۴۷) خُول / خُولِ [و] ویل: کج و کوله. طبق رفتار و عادت زبانی به جای واو عاطفه بین این دو کلمه کسره به کار می‌رود.

(۴۸) خَوَوَر / خَوَوَر / خَوهر: خواهر.

(۴۹) دازدار کردن: (مصدر مرکب): عالم و آدم را خبر کردن، جار زدن.

(۵۰) داس: (صفت): طاس. پیداست که تلفظ محرف آن است. طاس در اینجا به معنای کچل یا کم‌مو / تُنگ موست. نیز ← یاسار.

(۵۱) دامباره: (قید) دوباره، از ازر، حتی با تلفظ اَدَسَر. (از ازر در تهران و سایر مناطق هم به کار می‌رود).

(۵۲) دانستن: (مصدر) توانستن. مثال: «شرط مَبْنَدَم نِمَدانی [= نمی‌دانی = نمی‌توانی] این سنگه با یه دس [دست] بُلَن [بلند] کنی».

(۵۳) دَمَخِلِزی: (اسم) سرازیری (یا سربالایی یا نشیب و فراز) شاید صورت محرف «دَمَرخیزی» باشد.

(۵۴) رنگ [و] رخ کردن: (مصدر مرکب): رنگ‌پریده شدن.

(۵۵) زاهو: زائو (صفت). «زاهُولانُ حَمّام»: جشنی به مناسبت زایمان و بازیافت سلامت مادر / زائو و طفل نوزاد. در قدیم با حمام رفتن دسته‌جمعی – مانند حنابندان – همراه بود، اما امروزه غالباً فقط ضیافت و سور آن باقی مانده است.

(۵۶) زبان‌ریختن: (مصدر مرکب): تر زبانی به خرج دادن، نرمش زبانی مثلاً در نصیحت یا به راه آوردن، یا قانع کردن کسی. گاهی گویند: «زبان سیمرخ ریختم و اثر نکرد».

(۵۷) زَرْتاب: (صفت) آبکی، آب‌زیو. غالباً صفت چای و شربت.

(۵۸) زُفْکَنَه. (اسم، باهای غیرملفوظ): اردنگی، لگزدن به سرین کسی. مثال: «پررویی نکن، برو، وِینه = [وگرنه] یه زفکنه می‌زنم بری آسمان هفتم قَلاغ [= کلاغ] بگیری».

(۵۹) زَقُوم: (صفت) [همان اسم معروف گیاه تلخ است که در قرآن کریم آمده است]، خیلی تلخ، گاهی تلخ زَقُوم به کار می‌برند. نیز ← زَنار.

۶۰) زَنَار: (صفت) [ربطی به زُنار نباید داشته باشد]: بسیار تلخ، تلخ زَنار هم می‌گویند. نیز ← زَقُوم.

۶۱) زِیْنِگِیْلَه / جِیْنِگِیْلَه: (اسم): یک ذره، سر سوزن، یک قطره، به اندازه یک اپسیلون.

۶۲) سَخْسِی: (اسم): سفال، سفالینه، سفالین. نیز ← بَسْتو.

۶۳) سماخ / ق پالان: (اسم) آبکش، چلو صاف‌کن.

۶۴) سُوخاندن: (بر وزن سُراندن) (مصدر): (الف) به زور جادادن، چپاندن، فی‌المثل جای خود را به زور در میان دو نفر بازکردن ب) چیزی را به کسی قالب کردن.

۶۵) سوختاندن: (مصدر): سوزاندن. مثال: «این حرفش خیلی منَه سوختاند.»

۶۶) سه کُنْجی / کُنْج: (اسم): (۱) معنای حقیقی: گوشه اتاق یا نظیر آن؛ (۲) معنای مجازی: تنگنا، مخمسه: در سه کُنْجی قراردادن = در موقعیت بحرانی و محذور قرار دادن.

۶۷) شَقَاقُلُوس: (اسم): نوعی بیماری فی‌المثل نظیر قانقاریا. بیشتر در نفرین به کار می‌رود «ایشالا جز جگر بزنی، شقاقُلوس بگیری».

۶۸) شَکْلِریختن: (مصدر مرکب): قیافه اندوه‌گین یا تلخ و ترش به هم رساندن شاید برابر با «تند نشستن» در ادب فارسی (از جمله حافظ و سعدی). مثال: «چرا ماتم گرفتی، چرا شکل ریختی عبوساً قمطیرا شدی؟».

۶۹) عزازیل: (اسم / صفت): در اصل عربی است و صفتی از صفات شیطان است و در تداول قزوینی به بچه تخس / شیطان، پرجنب و جوش، بی‌آرام و قرار گویند.

۷۰) عِیْبَ جَرّ / عِیْبَه جَرّ: (صفت) عیبناک، معیوب، مریض. در موردی، معلول و دردمند «بالام چشمام عیبه جَرّ شده، زیر پامه نمِپام».

۷۱) فروگرفتن: سرپا گرفتن نوزاد، پسربچه‌ای را در حالت چمباتمه یا نظایر آن در بغل گرفتن و کمک کردن به ادرار کردن او در دستشویی، یا تشت، یا باغچه و بیابان.

(۷۲) فِقْو: (صفت بر وزن دردو): ترش بی اندازه «ترش فقو» هم گویند. مثلاً به قره قوروت یا تمر هندی یا لیموترش یا جوهر لیمو و میوه ترش نارس گویند.
قس ← زَنار (تلخ بی اندازه)، زَقوم (تلخ بی اندازه).

(۷۳) قَاخِنْج: (اسم معنی، بر وزن آرنج و نارنج) با فعل مُعین «دادن» به کار می‌رود: درده دادن، سرکوفت زدن، چزاندن.

(۷۴) قَايِمُ قُدّه: (اسم مرکب) طرفدار جدی، کس و کاری که علاقه و تعصب فامیلی دارد: مثال: «این تازه عروس (عروس هم) همش [همه‌اش] به قایم قُدّه هاش مینازد [می‌نازد].»

(۷۵) قِر انداختن: (مصدر مرکب): ورانداختن، چیزی را از بن و بنیاد تمام یا نابود کردن. قر افتادن هم مصدر لازم آن است. «پارسال سیا باهار [بهار] شد همه گوسفندا قر افتادند» توجه: شادروان علامه دهخدا این مدخل / واژه را در لغتنامه آورده است.

(۷۶) قِرْقِرّه: (صفت) شور بی اندازه، شور قرقره. قس ← زَقوم، زَنار؛ فقو.
(۷۷) قَرّه رو: (اسم معنای مرکب مرخم): به قهر رفتن. بیشتر در مورد به قهر رفتن عروس به منزل پدر و مادرش به کار می‌برند.

(۷۸) قَلّاغ: (اسم) کلاغ. گفتنی است که در محاوره قدیم تهران هم به کار می‌رفته است. چنانکه در آثار شادروان صادق هدایت هم آمده است. برای ملاحظه مثال در جمله ← زفکنه. [در فرهنگ زرقان، با تلفظ قِلاغ بدون تشدید لام، به همین معنی آمده است].

(۷۹) قَلْفَشّه: (صفت) دردو، لوند، دخترک شیطان و پررو و شیرینکار. فقط در مورد دخترها به کار می‌رود.

(۸۰) قُنوت: (اسم): تسمه باریک و غالباً چرمباف و گاهی فلزباف مانند زنجیر نازک که بیشتر در دست درشکه‌چوها و گاریچها بود.

(۸۱) قَوّه دان: (اسم) [قهوه دان؟]. به نوعی ظرف آب که بزرگ است و در حدود ۸-۱۰ لیتر آب جامی گیرد و غالباً مسی یا آهنی است گفته می‌شود.

۸۲) کار دیدن: (مصدر مرکب): کار انجام دادن، مخصوصاً کارهای منزل و روزمره. مثال: «داشتم کار می دیدم که یهو خُسِرِگم سرزده آمد خانه مان» نیز ← خُسِرِگ.

۸۳) کاویدن: (مصدر): کند و کاو کردن، کلنجار رفتن در جایی، حتی کردن و گود کردن که در فارسی کهن هم سابقه دارد. تقریباً برابر با ← ویشگال. و مجازاً یعنی سربه سر کسی گذاشتن، او را سؤال پیچ و کلافه کردن از سر کنجکاوی.

۸۴) گَشِکَرک: (اسم)، نوعی پرنده شبیه به هدهد که به هدهد، «شانه به سر» می گویند.

۸۵) کشیده شدن: (مصدر مرکب): خجالت کشیدن، رودربایستی (رودرواسی) داشتن، خودخوری از شدت خجالت. مثال: «چرا منزل ما تشریف نمی آید؟ – والا [والله] کشیده می شوم».

۸۶) کوری کشیدن/ دادن: (مصدر مرکب): الف) یعنی رنج و تحمل شدید و غالباً غیر لازم تحمل کردن خود یا کسی را به رنج و زحمت مفرط انداختن: «جانم خودته اینقد [این قدر] کوری ندن [نده]».

۸۷) کُوگه: (اسم، بر وزن کوچه): نانی است کلفت و پف کرده و غیر شیرین نظیر ← پنجه کش.

۸۸) گُلومَدَه: (صفت) [ظاهراً گلو آمده؟] یعنی کسی که غمباد یا گواتر گرفته است، اما بیشتر برای دشنام و نفرین و سرزنش به کار می رود: «گُلومَدَه سرتق چرا این وقت شب پدرته تنها گذاشتی».

۸۹) گُنْجَاله: (اسم) گلوله زغالی که از فشرده «خاکه زغال» درست می کنند و به اندازه پرتقال و انار درشت است. و غالباً – تا این اواخر – در کنار زغال و خاکه زغال به عنوان سوخت در منقل زیر کرسیها از آن استفاده می کردند و شاید همچنان در روستاها و خانه های قدیمی هنوز متداول باشد.

۹۰) گوشت ریختن: (مصدر مرکب): بد ادایی کردن یعنی رفتاری چندش آور و عذاب دهنده یا ناراحت کننده کردن که بر اثر آن طرف (مخاطب) بگوید: «چرا

گوشت مریزی [میریزی؟]. یا «کارایی مکرد و حرفایی مزد که گوشتای تِیم ریخت».

(۹۱) گُوگَل: (اسم، بر وزن «نوبر»). سوسک، سرگین برگردان، جُعَل. شاید فارسی شده و محَرَف جُعَل عربی باشد.

(۹۲) لاله‌وا / لال‌وا: (اسم معنی): لالمانی / لالمونی. مشکل موقت گفتاری – که فراتر از لکنت است – «چرا دَهَنَتَه ماس [ماست] بستی، لاله‌وا گرفتی؟»

(۹۳) لِغَر: (اسم): لاغر، ضمناً قزوینیه‌ها وقتی هم که لاغر می‌گویند بر وزن ساغر نمی‌گویند، بلکه بر وزن باقر تلفظ می‌کنند.

(۹۴) مَنَه: (از اتباع است). فی‌المثل آجیل مَنَه: یعنی آجیل آلات. ترشی مَنَه یعنی ترشی‌جات. حتی در بعضی روستاهای اطراف قزوین مثلاً در احوال‌پرسی می‌پرسند «جواد منه حالشان خوبس؟» یعنی جواد و خانواده او. این بنده که توفیق ده بار مطالعه و دوبار تصحیح و تعلیقات‌نویسی کلیات سعدی را داشته‌ام، در یکی از این مرور و مطالعه‌ها معنای «منه» را در گلستان پیدا کردم. هم‌اکنون نمی‌توانم نقل به عین الفاظ کنم، ولی جای اصلی و کلمه راهبردی مقصود به یادم هست. در آن حکایت که کسی گرسنه در بیابان راه گم کرده بود و به‌جای کیسه گندم بریان، کیسه سرشار از مروارید غلطان پیدا می‌کند، می‌گوید: چنین و چنان [بی‌زاد و توشه و گرسنه] بودم، «و از زادمعنی چیزی با من نمانده بود.» بلافاصله ذهنم منصرف شده که این «مَنَه»ی قزوینی همان «معنی» است. چنانکه امروز هم در فارسی رسمی ما به کار می‌رود: از این معنی چه داری؟ یعنی از این دست، و با تحول و تحریف تلفظ در قزوینی به صورت «مَنَه» درآمده است.

(۹۵) واج‌انداختن: (صفت مرکب): به صرافت یا به هوس انداختن کسی یا بچه‌ای؛ بدآموزی کردن و کسی را هوسناک و هوایی برای کاری کردن. مثال: «چرا بیخود حرف یخ در بهشت رَه زدی و بچّا [بچه‌ها] را واج‌انداختی؟» ممکن است واج با «واژه» هم‌ریشه باشد.

(۹۶) وَزَگَن: (صفت) ریشه‌کن، درافتاده / برافتاده بیشتر در دشنام و نفرین به کار

- می‌رود. مثال: «بچه اذیت نکن الهی ورکن شی [بشوی] / خدا ورکنت کند.»
- (۹۷) وِندر: (اسم، بر وزن «چندر» در چندر قار): عنکبوت.
- (۹۸) ویدل: (صفت، بر وزن «ای دل»): یعنی بد ادا، غریب‌رفتار، بهانه‌جو (مخصوصاً در مورد خوردن و خوراکی).
- (۹۹) ویشکال / ویشگال: (اسم معنی): یعنی ← کاویدن، کند و کاو کردن.
- (۱۰۰) هِگه‌ور / حِگه‌ور (صفت) هِگه بر وزن سِگه / تِگه: اهل تحکم، زورگو، یکدنده و کسی که به هر قیمت می‌کوشد حرف و ادعای خود را پیش ببرد و به کرسی بنشاند.

تکمله

این‌گونه واژه‌های قزوینی در حدود یک‌هزار فقره برآورد می‌شود و هنگام نوشتن و برگه‌نویسی برای این مقاله مدام کلمات دیگر به ذهنم می‌آمد. این مقاله فقط حُکم نیمچه فتح‌بابی برای تحقیق جدی و گسترده درباره فارسی قزوینی دارد. و چنانکه عرض شد فارسی قزوینی (خود شهر، نه رامند و الموت و تاجیکستان و سایر نواحی اطرافش) دارای گویش نیست. اما اینکه می‌گویند «لهجه قزوینی»، مرادشان اصطلاح فنی لهجه یا گویش نیست، بلکه شیوه تکلم و تلفظ کلمات در محاوره است که درباره چون و چندان آن در آغاز مقاله بحث کوتاهی کردیم. باشد که اگر نه سر رشته، بلکه حداکثر سرنخی باشد برای محققان کوشابه‌ویژه حضرات استادان دکتر محمد دبیرسیاقی و دکتر ناصر تکمیل همایون که در این زمینه کوششهایی کرده‌اند.

در این بخش پایانی بعضی کلمات و مخصوصاً عبارات یا چیزهایی که در فرهنگ عامه مردم قزوین هست اشاره می‌شود و نیز بعضی افتادگی واژه‌ها (این بخش بدون نظم الفبایی).

(۱۰۰/۱) خیدیک: قلقک.

(۱۰۰/۲) تِسْمِبِلَه: بادکنک گوسفند و حیوانات مشابه که کیسه مثانه یا اندام

مشابه است و مثل بادکنک بادکردنی است. و حتی در قدیم قاریان قبرستان، آیات و سوره‌های قرآن را قبلاً می‌خوانده‌اند و در تسمبله می‌دمیده‌اند، و سپس از کسان متوفی در ازای دریافت وجهی یک مقدار از دم آن را به صورت بازدم طرف قبر متوفی نثار می‌کرده‌اند.

۱۰۰/۳) ناودان دورپاش: کنایه از بیگانه‌نواز؛ کسی که به دورها و غریب و غریبه‌ها بیشتر رسیدگی می‌کند، تا به خودیها و نزدیکترها.

۱۰۰/۴) دَخُو: (اسم و صفت): از کلمه «دهخدا» است. قبلاً معنای جدی داشته و به ریش سفیدان و اهل حل و عقد گفته می‌شده، اما اکنون کنایه از گیج و گول و ساده‌دل.

۱۰۰/۵) زیادی بودن به کسی: تعبیری است از سر لجاجت و طاقت نداشتن اینکه کسی حقی را ناحق کند. مثال: «اون بیشتر از حق خودش خورده‌س و برده‌س به اون زیادی‌اس، از خِر تلاقش / حلقومش بیرون می‌گشم.»

۱۰۰/۶) چاشته‌بند را حرام کردن: یعنی در درس و مکتب و کسب و کار به جایی نرسیدن. چاشته‌بند دستمال یا بقچه‌ای بوده که مقدار خوراکی در آن برای بچه‌ها/ شاگرد مدرسه‌ها و مکتبیها یا شاگرد دکانها و حجره‌ها آماده می‌کردند و همراهش به عنوان غذای ضعف‌شکن می‌فرستاده‌اند.

۱۰۰/۷) ورثه شادکن: (صفت مرکب): کسی که هم و غمش تلاش در راه هرچه کلان‌تر ساختن ارث و میراث خود است تا ورثه‌اش بیشتر راضی و شاد باشند.

۱۰۰/۸) کوسه گلین: آدم یا آدمهایی مانند حاجی فیروز، که گرمای بازارشان در اعیاد و به‌ویژه عید نوروز بوده است. مانند ← نوروزِ نثار.

۱۰۰/۹) نوروزِ نثار: به همان معنا و کمابیش همان مصداق کوسه گلین و حاجی فیروز، و حتی گل مولا (که البته این یکی مقام اجتماعی بالاتر و محترمانه‌تری داشته است ← گل مولا).

۱۰۰/۱۰) گل مولا: درویشی با کشکول و تبرزین و من‌تشا و سبزه و گل و نقل و سور و سات و تنقلات این‌گونه، که در اواخر اسفندماه، یعنی به اصطلاح در شب

عید، در بیرون منزل اعیان و اشراف شهر چادر کوچکی برپا می‌کرده، و یک یا دو یا حتی بیشتر شبانه‌روز در آنجا به سر می‌برده و «هو حق علی مدد» می‌گفته و «یا قدوس» می‌کشیده تا صاحبخانه بسته به توانش و شهرتش و توقع و گاه طمع گل مولا او را راضی و شاد کند، آنگاه خیمه و خرگاه برمی‌کند و می‌رفت به جای دیگر؛ و گویا این رسم در ایام نوروز هم ادامه داشته است.

۱۰۰/۱۱ پَزِین (کردن) (اسم معنا/ مصدر): تعویذ دعا یا افسون (خواندن)

برای حفظ.

یکصد ضرب المثل همسان در انگلیسی و فارسی

اشاره (۱)

به برآورد زبان‌شناسان تعداد زبانهای جهان بیش از ۵۰۰۰ است. اگر جمعاً زبانهای خاموش مثل سُغدی و اوستایی، از زبانهای ایرانی، و زبانهای فاقد ادبیات را در حدود ۵۰۰ زبان بدانیم، کمابیش ۴۵۰۰ زبان ادبی (دارای ادبیات) داریم. منظور از تأکید و اشاره به زبانهای ادبیات‌دار، این است که مطمئن باشیم چنین زبانها و «ادبیات»هایی دارای ضرب [ال]مَثَل‌اند. اگرچه زبانهای عامیانه، یا شکل و روایتهای عامیانه هر زبان، بی‌آنکه ادبی باشد، سرشار از «امثال» است. و حکمت عامیانه و اغلب پندها و داستانها و کلمات قصار و اتل و متل و متلکها، جزو ابواب جمعی زبان غیررسمی informal است (که خود اعم از عامیانه است زیرا زبان گفتاری و تعبيرات اصطلاحی idomatic expression و چند جنبه دیگر زبانی را هم دربر می‌گیرد).

در جای خود به تفصیل می‌توان گفت که تقریباً/ بلکه تحقیقاً، زبانهای ۴۵۰۰ گانه دارای ادبیات و طبعاً ادب عامه، گنجینه‌ای کوچک یا بزرگ از امثال/ ضرب‌المثلها نیز دارند، قطع نظر از آنکه در فرهنگها مدون شده و به چاپ رسیده، یا نامدون در زبان زنده روز، حضور داشته باشند.

به حصر تجربی، که در مسایل زبانی که جزو علوم نقلی است، از حصر عقلی بهترست، وضع مثلها/ ضرب‌المثلها بین دو زبان یا یک زبان و سایر زبانها از این چند وجه بیشتر نیست:

۱. در بحث ما، در زبان اول یا مبدأ (انگلیسی) وجود دارد و در زبان دوم مقصد (فارسی) معادل موسع فارسی آن، یعنی همانند، out of sight، یکسان یا همسان آن، با معنایی نزدیک به آن یافته می‌شود. مثال:

■ *Carry coals to Newcastle*

□ ترجمه تحت‌اللفظ این مثل: حمل و نقل زغال (سنگ) به نیوکاسل – محلی که خود منابع سرشاری از آن دارد و صادرکننده آن است – معادل (های) فارسی: الف) زیره به کرمان بردن ب) خرما به بصره بردن

۲. مثل در زبان اول = مبدأ / انگلیسی وجود دارد، ولی در زبان دوم (مقصد / فارسی) چه در ادب / ادبیات رسمی، چه ادب / زبان عامه معادلی یافت نمی‌شود:

■ *[be] in the same boat*

□ ترجمه تحت‌اللفظ این مثل: در قایق واحدی بودن و در معنای مجازی / ضرب‌المثلی یعنی: در معرض خطر، یا در شرایط (غالباً منفی) یکسان قرار داشتن. نگارنده معادل مثلی proverbial ای، در ازای آن در زبان فارسی – اعم از رسمی، غیررسمی – نمی‌شناسم (و البته نیافتن نگارنده این مقاله، یا هر فرد دیگر دلیل کافی بر وجود نداشتن معادل فارسی نیست). لاجرم در این موارد باید شبیه‌سازی کرد و ترجمه‌ای، نه تحت‌اللفظی، از آن به دست داد: «هیچ‌کس از خطر امان ندارد»، و «همه در معرض خطر / ضرر هستیم» و نظایر آن.

۳. که در این مقاله مراد اصلی ماست: توارد (هم‌رخداد / هم‌آیی) امثال با ساختار و الفاظ (لااقل اصلی‌ترین الفاظ) یکسان / همسان در هر دو و احتمالاً در چند و چندین زبان است.

تبصره مهم این است که به دلایل متقن و مورد به مورد یا به دلایل یا به قراین، بر نگارنده (گان) / خواننده (گان) این نکته روشن و پذیرفتنی باشد / بشود که مثالها / مثل‌های مطروحه در دو زبان یا چند زبان، مستقلاً و توارداً (و آنانکه خوش دارند بگویند: تصادفاً) وجود دارند و هیچ‌یک از دیگری اخذ و اقتباس نشده است. مثال:

■ 1) no pain, no gain

معادل (های) فارسی:

الف) نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود (سعدی) ب) به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید (حافظ) پ) بی‌مایه [بدون سهم‌شدن مالی و جانی] فطیر است.

■ out of sight out of mind

– معادل فارسی:

از دل برود هر آنکه از دیده برفت. و چه بسا این مورد و موارد دیگر، معادلهای بیشتر هم داشته باشد.

اشاره (۲)

بسیاری (حدوداً در حد ده درصد) ضرب‌المثلهای جدید فارسی که در زبان رسانه‌ها و دقیقتر در زبان استاندارد/ رسمی امروز فارسی پیدا می‌شود، ترجمه مستقیم از ضرب‌المثلهای زبان انگلیسی است نظیر این مثلها:

– Attack is the best form of defence.

– حمله بهترین دفاع است.

– A Barking dog never bites.

سگی که پارس می‌کند نمی‌گیرد.

– Don't put all eggs in one basket.

تمام تخم‌مرغهای خود را در یک سبد نگذار.

– The ends justifies the means.

هدف وسیله را توجیه می‌کند.

– The exception proves the rule.

استثنا، قاعده/ قانون را ثابت می‌کند.

– The grass is always greener on the other side of the fence.

چمن همسایه سبزتر است.

– History repeats itself.

تاریخ تکرار می‌شود.

✱

■ اینک از منبع زیر یکصد ضرب‌المثل که از نوع سوم است عرضه می‌گردد:

Concise Oxford Dictionary of Proverbs. [Compiled and edited by] John Simpson (Oxford, OUP, 1982)

1) *Absence makes the heart fonder.*

الف) تا نیست غیبتی نبود لذت حضور (حافظ)

ب) چاشنی عشق (وصل) ز دوری بود مختصری هجر ضروری بود (ایرج میرزا)

پ) دوری و دوستی (نیز ← امثال و حکم دهخدا)

[قس: با حدیث نبوی و نصیحت حضرت رسول (ص) به ابوهریره: زُرْنِیْ غِبًّا تَزِدُّدَ حُبًّا] (مرا یک روز در میان / با فاصله و گه گاهی دیدار کن تا علاقه‌ات / مان بیشتر شود). برای تفصیل ← احادیث مثنوی، فروزانفر.

2) *Big, etc., oaks from little acorns grow.*

الف) قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود (ناصر خسرو)

ب) اندک اندک خیلی گردد و قطره قطره سیلی (سعدی)

پ) ذره ذره پشم قالی می‌شود (← امثال و حکم، دهخدا)

3) *Actions speak louder than words.*

الف) دو صد گفته چو نیم کردار نیست (فردوسی)

ب) به عمل کار برآید به سخندانی نیست (سعدی) (نیز ← امثال و حکم)

4) *All good things must come to an end.*

الف) ... که نیستی است سرانجام هر کمال که هست (حافظ)

ب) در بزم عیش یک دو قدح درکش و برو

یعنی طمع مدار وصال دوام را (حافظ)

5) *All things come to those who wait.*

الف) صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
(منسوب به حافظ)

ب) صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد (سعدی)

6) *Fools rush in where angels fear tread.*

الف) ... دیوانه پابرهنه از آب گذشت

ب) زدیم بر صف رندان و هرچه بادآباد (حافظ)

پ) رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار

7) *An Ape's an ape, a varlet's a varlet, though they be clad in silk or scarlet.*

خرار جلّ اطلس بپوشد خر است (سعدی)

8) *Appearances are deceptive.*

الف) گول ظاهر را نباید خورد.

ب) مبین به سیب زنفدان که چاه در راه است... (حافظ)

9) *Appetite comes with eating.*

الف) اشتها زیر دندان است.

[قس: آدم سیر شصت لقمه می‌خورد]

10) *The Apple never fall from tree.*

الف) شیر را بچه همی ماند بدو (مولوی)

ب) درخت را از میوه‌اش می‌شناسند.

پ) چنان بود پدری کیش چنین بود فرزند... (عنصری ← امثال و حکم)

ت) اصل و نسب گم نمی‌شود.

ث) فرزند حلال‌زاده به خالو (دایی) می‌برد/ می‌کشد.

11) *April showers bring forth many flowers.*

...تا نگرید ابر کی خندد چمن.

12) *Art is long and life is short.*

عمر کم، فضل و ادب بسیار است. (جامی) (← امثال و حکم)
[قس: الصناعة طويلة والعمر قصير... (سخن بقراط است. برای تفصیل ← امثال و حکم).

13) *A Bad penny always turns up.*

سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید.
[قس: مال بد بیخ ریش صاحبش]

14) *A Bad workman blames his tool.*

عروس که نمی تواند بر قصد می گوید اتاق کج است.

15) *Throw the baby out with the bath water*

الف) تر و خشک را سوزاندن / آتش که گرفت خشک و تر می سوزد
ب) همه را [از نیک و بد / و گنهکار و بی گناه] به یک چوب راندن

16) *Be what you would seem to be.*

الف) به اندازه بود باید نمود
خجالت نبرد آنکه ننمود و بود (سعدی)
ب)... گفتا آری من آنچه گویی هستم
اما تو چنانکه می نمایی هستی؟ (خیام)

17) *Know how many beans make five.*

الف) [دانستن اینکه] یک من ماست / دوغ، چقدر کره می دهد.
ب) دانستن اینکه گربه کجا تخم می کند (طنزآمیز)

18) *Bear and forbear.*

الف) طلبکار باید صبور و حمول که نشنیده ام کیمیاگر ملول (سعدی)
ب) سر همانجا نه (بنه آنجا) که باده خورده ای. (مولوی)

پ) وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافر است رنجیدن (حافظ)

ت) مرد باید که در کشاکش دهر
سنگ زیرین آسیا باشد
(سعدی؟)

19) If you can't *Beat* them, join them.

الف) دستی را که نمی‌توانی ببری، ببوس.
ب) خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو

20) *Beat* about the bush.

الف) از این شاخ به آن شاخ پریدن.
ب) آسمان و ریسمان بافتن

21) *Beat* the drum (for sb./sth)

الف) سنگ کسی / چیزی را به سینه‌زدن
ب) مجیز کسی را گفتن [=مزاج‌گویی کردن]

22) *Beat/ knock* hell out (the daylights out) of sb./sth.

کسی را به قصد کشت زدن / به روز سیاه نشان دادن / نفس کسی را گرفتن / روزگار
کسی را سیاه کردن

23) *Beauty* is in the eye of the beholder

الف) اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی
ب) گفت لیلی را خلیفه کاین تویی کز تو شد مجنون پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی
(مولوی)

[قس: علف باید به دهن بُز / بزه شیرین بیاید (عامیانه / مجازی).]

24) Early to bed and early to rise (makes a man healthy, wealthy and wise).

سحرخیز باش تا کامروا باشی.

25) As one makes one's bed, so must lie on it.

الف) هرکس خربزه می خورد باید پای لرزش هم بنشیند.
 ب) هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی
 [قس: خودکرده را تدبیر نیست.]

26) Set a *Beggar* on horseback, and he'll ride to the Devil.

الف)... یارب مباد آنکه گدا معتبر شود (حافظ)
 ب) یارب مباد آنکه گدا معتبر شود گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود
 (← امثال و حکم)

27) *Believe* nothing of what you hear, and only half of what you see.

الف) بشنو ولی باور مکن.
 ب) از این گوش شنیدن از آن گوش در کردن.
 پ) شتر دیدی، ندیدی.

28) All's for the *Best* in the best of all possible worlds.

الف) جهان چون خط (خدّ) و خال و چشم و ابروست
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 (محمود شبستری)
 ب) در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن (نظامی)
 پ) فلانی / فلان چیز خیرالموجودین است.
 [قس: لیسَ فی الامکانِ ابداعُ ممّا کان، (در عالم امکان [آفرینش] بهتر از اینکه / هر آنچه هست، وجود ندارد) (ابوحامد غزالی).]

29) *Better* be out of the world than out of the fashion.

الف) بکش خوشگلم کن. (عامیانه)
 ب) هرکسی چند روزه نوبت اوست (حافظ)
 پ) نو که آمد به بازار، کهنه میشه (می شود) دلازار. (عامیانه)

30) *Better* late than never

الف) دیر بیا درست بیا/ دیر بیا چُشت بیا (امثال و حکم)
ب) دیر آید و شیر آید/ دیر آی و شیر آی (امثال و حکم)
[قس: «دیرآمدن بهتر از هرگز نیامدن است» که این گرده‌برداری، بلکه حتی ترجمه از همین مَثَل انگلیسی است.]

31) It is *Better* to be born lucky than rich.

الف) یک جو شانس بهتر از یک ده شش‌دانگ. (عامیانه)
32) Better to wear out than to rust.

الف) به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل
من ار مراد نیابم به قدر وسع بکوشم (سعدی)
ب) گرچه وصالش نه به کوشش دهند
آنقدر ای دل که توانی بکوش (حافظ)
پ) بیکار نمی‌توان نشستن (نظامی)

ت) منشین بیکار از آنکه بیگاری
به زانکه کنی به خیره بیکاری (ناصرخسرو)
(امثال و حکم)

ث) بیگاری به که بیکاری. (امثال و حکم)
ج) کوشش بیهوده به از خفتگی (مولانا) (امثال و حکم)
33) The less/ least said (about sb/ sth) the *better*.

الف) چه گویم که ناگفتم بهتر است.
ب) زبان آید زیان آید. (امثال و حکم)
پ) زبان را گوشمال خامشی ده
که هست از هرچه گویی خامشی به (جامی)
(امثال و حکم)
ت) در فتنه بستن دهان بستن است. (ناصرخسرو) (امثال و حکم)

(ث) سخن تا نگویی بر آن دست هست

چو گفته شود یابد او بر تو دست (سعدی)

(امثال و حکم)

(ج) سخن تا نگویی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت (پیشین)

(ح) سخن گرچه با او زهازه بود نگفتن هم از گفتنش به بود (نظامی)

(امثال و حکم)

(خ) سخن هرچه کوتاه بود خوشترست (ادیب [الممالک فراهانی؟]) (پیشین)

34) The *Bigger* they are, the harder they fall.

الف) نردبان خلق، این ما و منیست عاقبت زین نردبان افتادنیست

هر که بالاتر رود ابله ترست کاستخوان او بتر خواهد شکست

(مولوی)

(ب) هر که بامش بیش برفش بیشتر.

(پ) سر بزرگ دردش هم بزرگ است. (عامیانه)

[قس:.... خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود]

35) A *Bird* in the hand is worth two in the bush.

الف) سیلی نقد به از حلوای نسیه است.

(ب) سرکه مفت، شیرینتر از عسل است. (امثال و حکم)

(پ) به نسیه مده نقد اگر چند نیز

به خرما بود وعده و نقد خار (ناصر خسرو)

(پیشین)

[قس:.... به دشت آهوی ناگرفته مبخش (فردوسی) (پیشین)]

36) A *Bird* never flow on one wing.

یک دست صدا ندارد.

[قس:.... آری به اتفاق جهان می توان گرفت (حافظ) + دولت همه ز اتفاق خیزد/

بی دولتی از نفاق خیزد. (نظامی)

37) The *Bird* has flown.

مرغ از قفس پرید.

38) Birds of a feather flock together.

الف) کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز
ب) ذره ذره کاندترین ارض و سماست جنس خود را هر یکی چون کهرباست
(مولوی) [دفتر ششم بیت ۲۹۰۰]

زانکه جنسیت عجایب جاذبیست

جاذبش جنسست هرجا طالبیست (پیشین)

39) The early *bird* catches the worm.

سحرخیز باش تا کامروا باشی.

40) *Blessings* brighten as they take their flight.

الف) سلامتی چونکه از دست برود، قدرش معلوم می‌شود. (عامیانه)
ب) قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. (سعدی)

41) *Blood* is thicker than water.

به خویشان دل مردم افزون کشد که خون عاقبت جانب خون کشد
(امیرخسرو دهلوی)

42) *Blood* will have blood.

خون را با خون نمی‌شویند.

43) *Blue* are the hills that are faraway.

الف) هرچه/ که دور شود عزیز می‌شود.
ب) از دور دل می‌برد.

44) You can't make *Bricks* without straw.

بی‌مایه فطیرست.

45) A *Burnt* child dreads the fire.

مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد.

46) Care killed the Cate.

قابله که دوتا شد سر بچه کج درمی آید.

47) Never *Cast* a clout till may be out.

چراغ از بهر تاریکی نگه دار.

48) You can not *Catch* old birds with chaff.

الف) به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را (حافظ)

ب) برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلندست آشیانه (حافظ)

49) All *Cats* are grey in the dark.

شب گربه، سمور می نماید

50) *Cleats* never prosper.

الخائن خائف.

51) *Children* and fools tell the truth.

الف) حرف راست را از بچه / دیوانه بپرس. (امثال و حکم دهخدا)

ب) حرف راست را از دیوانه باید شنید. (امثال و حکم دهخدا)

52) *Cleanliness* is next to godliness.

النظافة من الايمان. (احتمالاً حدیث)

53) *Clergymen's* sons turn out badly.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد (سعدی)

54) Every *clock* will crow upon his dungill.

سگ در خانه صاحبش زورمند است.

55) A man is known by the *company* he keeps.

مرد / انسان را از دوستانش می شناسند / توان شناخت.

56) Don't *Count* your chickens before they are hatched.

جوجه را آخر پاییز می شمارند.

57) In the *Country* of the blind, the one- eyed man is king.

یک چشم در شهر کورها، پادشاه است.

58) *The Course of true love never did run smooth.*

الف) عشق از اول سرکش و خونی بود. (مولوی)

ب) که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها (حافظ)

پ) شیر در بادیۀ عشق تو روباه شود.

آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست (حافظ)

59) *Cowards die many times before their death.*

آدم ترسو چند بار می‌میرد.

60) *The cowl does not make the monk.*

ب) مردی که هیچ جامه ندارد، به اتفاق

بهرتر زجامه‌ای که در او هیچ مرد نیست

(سعدی)

پ) خر عیسی ورش به کعبه برند چون بیاید هنوز خر باشد

(سعدی)

61) *Don't Cross the bridge till you come to it.*

الف) چاه نکنده، مناره را دزدیدن.

ب) به آب نرسیده، لخت شدن.

62) *Crosses are ladder that lead to heaven.*

الف) راه بهشت از جهنم می‌گذرد.

ب) الجنة محفوفة بالمکاره (بهشت محصور در میان رنجهاست). (حدیث)

63) *In no use crying over spilt mill.*

کاریست گذشته است و سبونیست شکسته است

64) *Don't cut off your nose to spite your face.*

الف) بر سر شاخ، بن بریدن

ب) تف سربالا انداختن.

65) *Cut your coat according to your cloth.*

الف) به اندازه گلیم خود پا دراز کردن.

ب) گز کرده بریدن (البته غالباً منفی به کار می‌رود: گز نکرده بریدن).

66) The *Darkest* hour is just before the dawn.

الف) پایان شب سیه سپید است (نظامی)

ب) تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.

67) Let the *Dead* bury the dead.

الف) اللهم اشغل الظالمين بالظالمين.

ب) دیه بر عاقله است.

68) *Delays* are dangerous.

و فی التأخیر آفات.

69) The *Devil* is not so black as he is painted

چه گویم قلم در کف دشمن است.

70) The *Devil's* children have the Devil's luck.

میراث خرس به گفتار می‌رسد

71) Diamond cuts diamond.

الف) سوزنی باید کز پای برآرد خاری

ب) رستم را هم رخس رستم کشد.

پ) الحديد لا يفلح الا بالحديد. (آهن جز به ابزار آهنی بریده نشود).

72) *Divide* and rule.

[تفرقه بینداز و حکومت کن. شک نیست که این مثل / کلمه سائر / قصار، از طریق ترجمه از زبان انگلیسی به فارسی راه یافته و علی‌القاعده مانند موارد دیگر نباید در این ردیف می‌آمد. ولی الضرورات تبیح المحظورات / المحذورات].

73) *Do* right and fear no man.

الف) تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک (سعدی)

ب) راستی کن که راستان رستند

74) *Do* unto others as you would they should do unto you.

الف) آنچنان [با مردم رفتار] کن که دوست داری با تو آنچنان رفتار کنند. [در ادب عربی و احادیث نبوی هم نظیر این معنی آمده است].

ب) چیزی که به خود نمی‌پسندی با کس مکن ای برادر من
75) *Dog does not eat dog.*

چاقو دسته خودش را نمی‌برد.

76) *Dogs bark, but the caravan goes on.*

مه فشاند نور و سگ عوعو کند (مولوی)

77) *When in Doubt, do nowt.*

روژه شک‌دار نباید گرفت.

78) *Whoever Draws his sword against the prince must throw the Scabbard away.*

یا مکن با فیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل (سعدی)

79) *A Drowning man will clutch at a straw.*

الغریق یتشبثُ بکلّ حشیش آدم غریق به هر خس و خاشاکی چنگ می‌اندازد).

80) *Eagles don't catch flies.*

به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید / چو باشه در پی هر صید مختصر نرود (حافظ)

81) *Easier (Sooner) said than done.*

گفتنش آسان است. به عمل کار برآید به سخندانی نیست (سعدی)

82) *Easy come, easy go.*

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو / هر چه خواهد گو بگو (حافظ)

83) *He that would eat the fruit must climb the tree.*

الف) هر که را طاووس باید جور هندستان کشد

ب) نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(سعدی)

84) *Eat to live, not live to eat.*

خوردن برای زیستن و ذکرکردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

(سعدی)

85) *Empty vessels make the most sound.*

ظرف نیمه خالی بیشتر سروصدا می کند [شاید از طریق ترجمه به زبان فارسی راه یافته است].

86) *To Err is human (to forgive divine).*

انسان جایزالخطاست.

87) *Of two evils Choose the less.*

اقل الشرین را باید انتخاب کرد.

88) *There is an exception to every rule.*

هر قانونی استثنایی دارد؛ ما من عام إلا و قد خُصّ.

89) *A Fault confessed is half redressed.*

التائب من الذنب کمن لا ذنب له (پشیمان از گناه و اذعان کننده به آن همچون بی گناه است). عبارت عربی حدیث است.

90) *The fish always stinks from the head onwards.*

ماهی از سر گنده گردد، نی ز دم (مولوی) [جای توجه و تحقیق است که این دو مثل کمال تشابه لفظی و مفهومی و مصداقی را دارند و با توجه به این ضرب المثل انگلیسی که اصل یونانی دارد و اینکه مولانا هم یونانی می دانسته است، دیگر مشکل این بیت حل می شود و قرائت «گنده گردد» به کلی منتفی می گردد. مؤلف در معنای موسع این مثل نوشته است که چون سران و بزرگان به تباهی گرایند، عامه هم از آنان پیروی می کنند].

برای تفصیل به اثر زیر که منبع انتخاب ضرب المثل های انگلیسی در این مقاله است مراجعه شود:

The Concise Oxford Dictionary of Proverbs, John Simpson [OUP, 1982, p.82]

91) Never look a gift horse in the mouth.

دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمرند.

92) Those who live in glass houses shouldn't throw stones.

آن را که خانه نئین است، بازی نه این است. (سعدی)

93) One Hand washes the other.

الف) دست دست را می‌شوید [/ می‌شورد. توضیح آنکه «می‌شورد» به جای می‌شوید ده‌ها بار در تفسیر سوراآبادی تصحیح شادروان علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، متعلق به قرن پنجم هجری به کار رفته است].

ب) کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من (سعدی)

94) Haste is from the Devil.

الف) عجله کار شیطان است.

ب) العجلة من الشيطان.

95) You can not have your cake and eat it.

نمی‌توان هم خدا را خواست هم خرما را.

96) Idleness is the root of all evil.

بیکاری / بیکارگی ام الفساد است.

97) Knowledge is power.

توانا بود هر که دانا بود (فردوسی)

98) A Liar ought to have a good memory.

دروغگو کم حافظه می‌شود.

99) Live and learn.

الف) زگهواره تا گور دانش بجوی (فردوسی)

ب) اطلب العلم من المهد الى اللحد (حدیث).

100) Man proposes, God disposes.

العبد يدبر والله يُقَدِّر.

دشواریهای فهرست‌سازی کامپیوتری «مثنوی» (بررسی اشکالات یک نمونه)

اخیراً یکی از دوستان مثنوی‌پژوهم که جزو مهاجران دو دههٔ اخیر از ایران به خارج (استرالیا) است، با همکاری دوست مشترک دیگرمان که کامپیوترپژوه و نرم‌افزارساز است، یک نسخهٔ برون‌داد (پرینت‌اوت) کامپیوتری از فهرست موضوعی‌ای را که برای مثنوی بر مبنای نسخهٔ مصحح قونیه (دست‌کم با ملاحظهٔ سه چاپ: چاپ استاد عبدالکریم سروش، چاپ آقای دکتر توفیق سبحانی و چاپ و تصحیح برادر نگارنده، یعنی آقای قوام‌الدین خرمشاهی)، برای نقد و نظرخواهی به نشانی بنده با پست گرانیمت سفارشی چند قبضه ارسال کرد. بنده این فهرست را با مرآت‌المثنوی اثر تلمذ حسین که نوعی نخبهٔ موضوعی است و مفاهیم کلیدی مثنوی را هم دربر دارد با مباحث و تحقیقات مفید دیگر، و نیز با فهرستهای دیگر اعم از واژه‌یاب یا بیت‌یاب و مصرع‌یاب (و از همه مهمتر از دریا به دریا، اثر گران‌سنگ عده‌ای از محققان کوشا زیر نظر شادروان استاد محمدتقی جعفری) و نیز با ذوق سقیم و طبع غیرمستقیم خود و اندک سابقه‌ای که نظراً (با آموزش در رشتهٔ کتابداری و عملاً (با تدوین چندین فرهنگ، و از همه مهمتر فرهنگ موضوعی قرآن مجید. با همکاری کامران فانی) دارم، سنجیدم. و چون نامه یا نقدی که بر این فهرست موضوعی و مفهوم‌یاب نوشته بودم مفصل درآمد، به خاطر فاترم رسید که ممکن است همین اشتباهات را ماشینها (کامپیوترها) و محققان دیگر هم در آثار و فهرس مشابه، مرتکب شوند، برای آنکه به قول قدما

ضنّت و بخلی به خرج نداده باشم، و به مدلول «مراعات صدکن برای یکی» محضاً للعلم، بدون قصد اظهار لحيه علمی، و با محفوظ نگه داشتن نام فهرست ساز (ان) بخشی از این نقد - نامه را که بخش اعظم آن است، پس از حذف قسمت آغازین نامه، که سلام و دعا و مسائل اخوانی است، در این مقاله می آورم. مگر صاحب دلی روزی به رحمت / کند در حق درویشان دعایی. و اگر مقاله اندکی بلامقدمه به نظر می رسد، از همین است که سه چهار صفحه اخوانی - فنی اولیه آن حذف شده است؛ و اکنون فراغ بالی و آسوده خیالی لازم برای بهینه سازی این اثر ندارم. ولی در عین شکسته - بستگی، ان شاء الله کارآمد و کارا و فایده رسان باشد.

بنده این فهرست موضوعی / موضوع یاب را که دچار بلیه عام این گونه فهارس، اعم از دست ساز و ماشین ساز است، یعنی کلمات و واژگان عادی را که برجستگی موضوعی - مفهومی ندارد هم دربر دارد، به دقت تورّق و تصفح کردم. هم خود فهرست را مستقلاً، و هم به اصطلاح آن را چک (وارسی امتحانی و نمونه وارانیه) کردم. یعنی کلماتی (به ویژه موضوعات - مفاهیمی) از مثنوی حضرت مولانا برگزیدم و در فهرست به دنبال آنها گشتم و به شیوه نمونه وار یا نمونه بردارانه رسیدم به نتایجی که ذیلاً می آورم.

۱. آن فهرست واژه نما یا واژه یاب محض است البته مفهوم یاب، یا فهرست موضوعی هم در دل آن هست، ولی تحت الشعاع واژه های عادی قرار گرفته است و موضوعات یا مفاهیم، نمود یا برجستگی ندارد.

۲. در مورد آوردن / نیاوردن حروف اضافه / ادات / ضمائر، با چند مرجع دیگر مقایسه کردم. واژه یا المعجم المفهرس قرآنی عبدالباقی آنها را ندارد. اما دو بزرگوار دیگر در یک مجلد که کلان تر از آن است همه این نیامده ها یعنی ضمائر و ادوات را آورده اند حتی واو را. معجم احادیث شیعه و نیز علاوه بر آن معجم بحار الانوار آنها را نیاورده است. معجم احادیث نبوی و نسینک هم آنها را ندارد. اما فرفرننگ واژه نمای حافظ اثر خانم دکتر مهین صدیقیان، که الحق واژه نمای قابل توجهی در زبان فارسی است و با دست / برگه ساخته شده است، همه اینها

(حروف + ادوات + ضمایر) را دارد حتی واو را. اما از دریا به دریا، واو را ندارد و در عوض اغلب ضمایر مانند این و آن - با تفکیک آن با آن (مال، متعلق به) - را دارد. و جای تعجب است که مرحوم جعفری از دریا به دریا را فقط «کشف‌الابیات» نامیده، حال آنکه هم کشف‌الابیات هم کشف [= کشف] اللغات = واژه‌نماست و هم کشف/کشف‌المصاریع؛ و چون همگان با آن که کاملاً آشنا هستند بیشتر درباره آن حرف نمی‌زنم. گفتنی است که فهرست مورد نقد کشف‌الابیات/و المصاریع نیست و این کم نقصی نیست. در همه فهرست‌هایی که تاکنون یاد کردم، بخشی از (یا تمام) یک مصراع/آیه/حدیث آمده است و مراجع در بسیاری اوقات با همان مقدار که آمده، حاجتش برآورده می‌شود.

۳. آقای فانی هم مانند اینجانب و طبعاً بعضی از مراجع پیشگفته قائلند به نیاوردن حروف و ضمایر. من هم با ایشان یعنی با نیاوردن موافقم. چون فی‌المثل ۶ تا ۸ هزار واو در مثنوی به کار رفته است. برای آوردن آنها باید انواع واو تقسیم شود در عربی ۱۵-۱۶ رقم واو داریم از جمله واو زائده، واو مقارنه، واو حالیه، واو قَسَم و واو استینافیه که در فارسی نداریم. اما در فارسی شاید به‌ندرت واو استینافیه یا مقارنه (عمر برقست و آفتاب تموز + خود را مبین و رستی) و انواع دیگر واو پیدا شود که طبعاً تفکیک می‌خواهد. آوردن این همه واو، غیر از آنکه ۵۰-۶۰ صفحه و بیشتر جا می‌گیرد، عملاً بی‌فایده است. زیرا مراجعه‌کننده محقق در زمینه واو به جای آنکه از طریق فهرست ۸۶ هزار واو را پیدا کند، با صرف یک پنجم آن وقت/زمان، می‌تواند یک دور مثنوی را سریعاً برای این منظور مرور و حتی بازخوانی کند. هکذا در مورد سایر حروف و ضمایر هم ترجیح تام و تمام با نیاوردن آنهاست.

۴. بنده به‌عنوان نمونه‌برداری، چندین کلمه را در مثنوی یا فهرست حاضر بررسی کردم و به مشکلات و اشتباهات عدیده (که تازه مشت نمونه خروار است) برخوردم از جمله:

کَرَوْفَرٌ طبقِ ثَبِتِ از دریا به دریا ۳۰ بار در مثنوی به کار رفته است. در

فهرست مورد نقد تمام کلماتی که ترکیب عطفی هستند جدا و تجزیه شده‌اند. یعنی کَرَوَفَرّ ذیل کَرّ (جدا) و فَرّ (جدا) آمده است که درست نیست. نام و ننگ مثال دیگر بود که باز کراراً در مثنوی به کار رفته ولی در فهرست حاضر ذیل نام (جدا) و ننگ (جدا) آمده است.

صدها کلمه به صورت ترکیب عطفی در فارسی است که نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد از جمله: پروبال، کم‌وبیش / بیش‌و کم، زادوبرگ، زارونزار، زیدوعمرو، فلان‌وبهمان، آمدورفت، و صدها نمونه دیگر.

باز هم چند نمونه دیگر از همین‌گونه کلمات دوتکه‌ای واودار = ترکیب عطفی یاد می‌کنم که به احتمال بعضی از آنها در مثنوی به کار رفته است: لیت‌ولعل، بوک‌ومگر، گفت‌وگو، جست‌وجو، شست‌وشو، رُفت‌وروب، حلّ‌وفصل، امرونی، گیرودار، حیص‌وبیص، قوس‌وقزح (که درست دو تای اخیر حیص - بیص و قوس‌قزح است البته).

نماز دیگر که قید زمان است، و البته از زمانِ نماز دیگر [= نماز عصر] اقتباس شده، در ۴۱۳/۲ داریم که «تا نماز دیگر آن کودک گریست»، در فهرست ذیل نماز دیگر نیامده است و طبعاً زیر نماز، و دیگر رفته است. نماز شام هم غالباً یعنی تنگ غروب و آغاز غروب که حافظ می‌گوید: «نماز شام غریبان چو گریه آغازم / به مویه‌های غریبانه ناله پردازم» مرادش تنگ غروب است که در غربت یا از غربت به او گریه دست می‌دهد، و ربطی به هیچ نمازی ندارد، مگر همان منشأ انتزاع که عرض شد.

المقل آیا گیاه مُقل است یا مُقَلّ؟ با مراجعه به از دریا به دریا معلوم می‌شود که مورد اول منتفی است. و مُقَلّ ۹ بار در مثنوی به کار رفته است. و به احتمال قوی اغلب آنها جُهدالمُقَلّ است (با ضم جیم).

یک مسئله جزئی هم اینکه در ردیف الف و لام آمده است که این مهم نیست و می‌تواند برود به سر جایش در میم ولی با افزایش جُهد بر سر آن.

الوعدانه بنده از این کلمه تعجب کردم، بعد از جست‌وجو معلوم شد که در

۶/۶۰۰ «صادق‌الوعدانه آن دلدار او» امصراع اول چنین است: «بعد نصف‌اللیل آمد یار او» به کار رفته است. ضمناً در مثنوی هم نصف‌اللیل به کار رفته (که در فهرست به این صورت نیامده. و هم نیم‌شب/ نیمه‌شب (که به این صورت در فهرست آمده) حال آنکه هر دو به یک معناست.

بیخواب/ بی‌خواب ۶/۵۰۶ در فهرست نیامده است.

بوحی ۶/۴۶۶۹ چون عربی است تا حدودی می‌توان (به زور و زحمت و جَبَرِ نماز) پذیرفت که در ردیف ب بیاید ولی امیدوارم این وحی هم که کلمهٔ اصلی است در وحی [باب واو] آمده باشد. [وحی در فهرست هست با عدد ۷۲ در جلوی آن ولی چون به تفصیل همهٔ ۷۲ مورد یاد نشده - یعنی هیچکدام یاد نشده - نمی‌توان پی برد که ایز وحی هم آمده است یا نه.] در این باره بعداً هم هنگام خلاصه کردن حرف‌هایم بیشتر سخن خواهم گفت ان شاء الله.

وافرحتاه ۶/۴۶۴۹ در ذیل و یا وایامده، بلکه در «فرحتاه» آمده است. حال آنکه واحسرتا در زیر واحسرتا آمده است.

نام و ننگ به صورت مجموع و مرکب نیامده است. حال آنکه از دریا به دریا نشان می‌دهد که در مثنوی چهار بار نام و ننگ به کار رفته است. و یک بار هم ننگ و نام به کار رفته است.

... ماینطق محمد عن هوئ ۶/۴۶۶۹ ذیل ماینطق نیامده است، اما زیر ینطق آمده است. اگر ماء نافیه قابل تفکیک باشد، چرا در بخش واو در همین فهرست دهها مورد واو عاطفه در کلمهٔ عربی/ قرآنی چسبیده با کلمهٔ بعدی آمده است؟ از جمله: وارضهم، واستغشوا، واعتجل، واعتزل، واعشقوا، وابتغوا، وابکو، واتخذنا، والادب، والبصیر، واتمسناها، واتمی، والذی، والروح، والسرائر، والسماء و غیره. (اینکه بعضی از واوها قسم است و بعضی عاطفه و بعضی استینافیه، پاسخ این ایراد نیست. و تازه این خودش یک ایراد است، چون تفکیک معنایی نشده است).

مامضی ۳/۲۳۶ «ای برادر بود اندر مامضی» (و مکرر در جاهای دیگر)، در فهرست نیامده است. اما ما در ماجرا/ ماجری در فهرست آمده است. و اصولاً:

ما از بزرگترین مشکلات این فهرست است. این حرف ۱۲۶۴ بار بسامد دارد، ولی متأسفانه تمام «ما»های فارسی (ضمیر جمع) با انواع «ما»های عربی درهم و یک کاسه شده است. در عربی ماء نافیه داریم و ماء موصول و ماء استفهام و شاید یک - دو جور دیگر. آن وقت مراجعه کننده‌ای که فقط با ماء نافیه، یا با «ما»ی فارسی کار دارد، دچار مشقت بی حساب می‌شود.

خوان که سه معنی دارد، بدون تفکیک معنایی آمده است: (۱) فعل امر از خواندن، (۲) سفره/مائدة، (۳) مرحله‌ای از هفت خوان، که البته این یکی شاید در مثنوی به کار نرفته باشد. اما ممکن است جوینده‌ای دنبال همین کلمه باشد و بخواهد از فهرست (و بدون مراجعه مکرر) دریابد که آیا خوان به معنایی شبیه هفت خوان رستم در مثنوی به کار رفته است یا نه درمی‌ماند؛ زیرا به تمام «خوان»ها رجوع می‌کند و دست آخر مانند بنده می‌فهمد که به کار نرفته است!

هفت طبق فهرست حاضر ۶۸ بار، بدون توضیح و تفکیک یعنی بدون آنکه به کلمه بعدی‌اش که لازم‌الاضافه است (مثالهایش خواهد آمد) بچسبد، جداگانه و مجرد آمده است. با مراجعه به از دریا به دریا معلوم می‌شود که هفت آسمان در مثنوی ۷ بار به کار رفته و سه بار هم به صورت هفتم آسمان، و هفت اختر (یک بار)، هفت اقلیم (۲ بار)، هفت اندام (۴ بار) هفت بحر (یک بار)، هفت بطن (۲ بار)، هفت دریا (۷ بار) - و ضمناً در اینجا است که معلوم می‌شود هفت کشور در مثنوی به کار نرفته است، اما با هفت تنها روشن نمی‌شود - هفت گردون (۵ بار)، و چند ترکیب ساز دیگر به کار رفته که در فهرست حاضر نیامده است.

اهل سبا در فهرست نیامده است. کلمه اهل با اشاره به بسامد ۲۲۳ مجرداً در فهرست آمده است.

اما در از دریا به دریا می‌توان اهل را با مضاعف‌الیه لازم‌الاضافه آن دید: اهل آسمان، اهل البیت و اهل بیت (جمعاً ۵ بار)، اهل الجنة (یک بار) اهل جنت (۳ بار)، اهل دل (۲۱ بار)، اهل دنیا (۴ بار)، اهل سبا (۷ بار)، اهل سبت، اهل قبور (۲ بار)، اهل کشتی (۵ بار)، اهل معرفت، اهل معنی (۲ بار)، اهل نفاق (۶ بار).

چنانکه ملاحظه می‌شود در این گونه موارد «هفت» را نمی‌توان جدا کرد.

جوق جوق و صف صف ۴۳۳/۵ به صورت مکرر نیامده و به صورت جوق (تنها، بدون تکرار)، و صف (تنها، بدون تکرار) آمده است. در حالی که کلمات مکرر (که فقط به صورت مکرر معنی می‌دهد) بارها در مثنوی به کار رفته است و طبق حافظه‌ام به ذره ذره (کاندرین ارض و سماست) و پله پله (تا ملاقات خدا) برمی‌خورم و شک ندارم که به شصت - هفتاد مورد در کل مثنوی بالغ می‌شود.

خوشبختانه در فهرست حاضر الله الله به صورت مکرر / مزدوج آمده است و درست است؛ و این مورد نشان می‌دهد که تدوین‌کننده فهرست با حرف و نظر بنده موافق است اما یکسان و یکدست عمل نکرده است. چنانکه اعتبارالاعتبار ۴۳۴/۵ فقط به صورت اعتبار در فهرست آمده است. یا قرن قرن ۴۴۹/۵ هم به صورت مکرر نیامده است. - [در داخل قلاب یک مطلب مربوط به تصحیح را عرض می‌کنم. در این بیت: «جان پروانه همی دارد ندا/ کای دریغا صد هزارم پربُدی» که مراد شاعر ندی (ممالِ ندا) بوده است اما فهم این مطلب برای اغلب خوانندگان جوان دشوار است. این نکته را خوب است مصححانی که رعایت نکرده‌اند و نیز نظایر آن را در تصحیحات آینده یا بازنگریها در مدنظر خود داشته باشند. به‌ویژه آنکه موارد از بیست و سی نمونه بیشتر است].

چشم‌بندی کردن در اصل: کرده‌اند ۴۳۵/۵ اصلاً در فهرست نیامده است. و قبول داریم که چشم‌بندی [کردن] یک ترکیب اضافی تک‌معنایی و تجزیه‌ناپذیر است.

بی‌امان (قید یا صفت) ۴۴۰/۵ در فهرست نیامده است.

کزدم/ کژدم از جمله در ۴۴۷/۵ در کتاب هم کزدم آمده و هم کژدم. در فهرست ۴ بار کژدم با ضمائر مختلف آمده است؛ و خود «کژدم» با «ژ» با بسامد ۲۰ را نشان می‌دهد. نمی‌توان با توجه به اینکه در بیت ۴۴۷/۵ این کلمه در متن کتاب با «ز» (تک نقطه) آمده، آیا در جاهای دیگر کتاب از جمله مجموعاً ۲۴ موردی که فهرست حاضر نشان می‌دهد با ژ سه نقطه ثبت شده است یا زای یک

نقطه. برادر من هم در تصحیح خود از همین نسخه مانند استاد دکتر سروش عمل کرده است. یعنی من به ضبط بازگونه و کزدم او ایراد دارم و جواب مقنعی نداشت. نیز مُمالها را مانند تصحیح استاد سروش غیرممالی آورده است که به یک مورد اشاره شد، و موارد - چنانکه عرض شد - بسیار است.

سِحْرِ حلال ۴۵۱/۵ به این صورت که هر دو کلمه یک معنا افاده می‌کند [مثل مثلاً مبطل و به قول مردم باطل السحر] در فهرست نیامده است. البته سِحْر را دارد. و لابد حلال هم در جای خودش آمده.

ماء مَعین ۴۵۳/۵ به این صورت که قرآنی است نیامده است. ولی البته ماء/ ماء، و مَعین جداگانه در فهرست وجود دارد. از آن مهمتر مورد زیر است:

عرض در فهرست حاضر حرکت/ اعراب ندارد ولی سه جور (شاید هم بیشتر) خوانده می‌شود و مطمئنم (تا حد شرط‌بندی، ولی گویا نگاهی به از دریا به دریا هم انداخته‌ام!) که هر سه کلمهٔ مختلف‌المعنی و متحد‌الکتابه در مثنوی به کار رفته است یعنی: (۱) عَرَض، تازه عَرَض خود به دو سه معنی است الف) در برابر طول ب) عرضه کردن پ) عرض سپاه برای سان دیدن و غیره. عرض کردن که امروزه داریم احتمالاً در عصر و نظم و نثر مولانا نبوده است. (۲) عَرَض (در مقابل جوهر یا ذات) (۳) عَرَض (به معنای آبرو/ ناموس و غیره). و این کلمهٔ سه -چهار پهلوی تفکیک معنایی یا حرکتی/ اعرابی نشده است.

همین مشکل را در کلمهٔ اعراض هم دارید که بسامد ۷ را نشان می‌دهد و بی‌شبهه متشکل از اعراض و اعراض است.

خوش مغرس ۴۵۸/۵: «و آن گزین آینه که خوش مغرس است». شاید هم در این مورد بنده بد و نادرست می‌خوانم. شاید خوش، قید و لذا جدا از مغرس باشد. اما می‌توان گفت بسیاری ترکیبات که خوش جزو اول آن بوده در این فهرست نیامده است. و بسیاری آمده است از آمده‌ها: خوش‌دلان، خوش‌دلی، خوش‌دهان، خوش‌دهن، خوش‌ذقن... خوش‌سراینده، خوش‌سرشت، خوش‌صهیل، خوش‌لهجه، خوش‌مذهبی، خوش‌مساغ، خوش‌منش...

از نیامده‌ها: خوش‌آیین، خوش‌الهام، خوش‌پهلوان (خوش‌پسر که همین‌گونه است در فهرست حاضر آمده است) خوش‌خصال در از دریا به دریا ۵ بار آمده است و در فهرست حاضر ۱ بار و جای این سؤال است که چرا فی‌المثل خوش‌سخن در فهرست حاضر بسامد ۴ بار را نشان می‌دهد، ولی خوش‌صفات بسامد واقعی‌اش را نشان نمی‌دهد؟

خویش در فهرست حاضر آمده با بسامد ۵۶۵ بار. ولی چه بسا دهها مورد آن به معنای خویشاوند باشد، و بقیه ضمیر مشترک. و این تفکیک معنایی مانند صدها مورد دیگر در فهرست صورت نگرفته است.

قرص آفتاب ۴۶۰/۵ به این صورت در فهرست نیامده است. البته جدا جدا آمده است.

عقل جزوی ۴۶۳/۵ به این صورت مرکب که باید بیاید نیامده است. اما فی‌المثل عقل‌سوز آمده است. اما عقل‌تاز نیامده. ضمناً طبق از دریا به دریا، عقل جزوی ۱۵ بار عقل جزو هم یک بار در مثنوی به کار رفته است. همچنین در مثنوی طبق حرف قبلی که عرض می‌کردم بعضی از کلمات صورت مکررشان مهم است، آمده است: «عقل عقل و جان جان ای جان تویی». و عقل‌عقل در فهرست حاضر نیامده است. هرچه می‌خواهم این یک قلم را درز بگیرم باز مثال از سروکولم فرو می‌ریزد عقل کل ۱۷ بار و عقل کلی ۴ بار در مثنوی به کار رفته است که در فهرست به این صورت ترکیبی نیامده است. اما عقلِ سر آمده است.

حال آنکه عقل کلی/کل و عقل جزوی اصطلاح و لذا مهم است، اما عقل سر ساخته خود شاعر است.

لعب معکوس است و فرزین‌بند سخت ۴۶۷/۵ لعب معکوس در فهرست نیامده، اما فرزین‌بند آمده است. [اگرچه در مقایسه با اقلام دیگر این یک قلم چندان مهم نیست].

اخوان یوسف ۴۷۶/۵ نیامده است؛ البته تنها - تنها آمده است.

جوع‌الکلب ۴۸۱/۵ در فهرست نیامده است و جدا کردن ضایع کردن معنا و

این ترکیب است که جمعاً نام یک بیماری است.

یا رب خوان ۴۹۱/۵ در فهرست به این صورت نیامده است. و می‌رسیم به یک مورد بسیار مهم:

حمام بدون هیچ اعراب یا حرکتی یا تشدید در فهرست آمده و جلویش بسامد ۲۰ آمده است. بنده چون ظن می‌بردم که حَمَام به تخفیف میم = حَمَامَة به معنای کبوتر، با حَمَام با تشدید میم به معنای گرمابه مخلوط شده است به از دریا به دریا رجوع کردم. کمابیش نصفانصف (۵۰-۵۰) هم به معنای اول و هم دوم در مثنوی به کار رفته است. واقعاً من از عرض و این حمام و یکی دیگر که خواهد آمد، تکان خوردم.

اصل کار (درست به معنای امروزی = اصل کاری)، ۵۱۲/۵ در فهرست مورد نقد نیامده است.

آن (به معنای مال) ۵۲۰/۵ این کلمه، یعنی آن مجرد و مطلق، و حتی بدون کسره زیر نون، فقط در جلویش بسامد ۶۶۸۷ آمده است و طبعاً مانند صدها مورد بدون ذکر شماره دفتر و بیت. حال آنکه محتمل چهار قرائت است. یک) اسم/ضمیر اشاره، دو) آن = مال، متعلق به، سوم) آن (جاذبه یدرک ولایوصف) که حافظ بارها به کار برده است: از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل + اینکه می‌گویند آن بهتر ز حسن / یار ما این دارد و آن نیز هم و فروزانفر در فرهنگ ویژه کلیات شمس آن را با امثله و شواهدی از مولانا به درستی و کفایت کامل معنا کرده است. چهارم) که بعید است و نادر: آن زمانی است. در یک آن = در یک چشم به هم زدن. پنجم) حتی یک آن هم در قرآن کریم داریم: «یطوفون بینها و بین حمیم آن» (الرحمن، ۴۴) «حمیم آن» یعنی آب گرم جوشان. آری، کلمه‌ای که محتمل ۵ معنی است که ۳ تائی آن کثیرالاستعمال است، نباید بی حرکت، و در واقع بی تفکیک معنایی، فهرست شود.

بوی در مثنوی ۱۵۹ بار به کار رفته است. و در فهرست حاضر با این عدد بسامد ذکر شده است.

اما نیمی از آنها به معنای رایحه است و نیمی به معنای امید، آرزو، بویه. شاید شق سومی هم مطرح باشد و آن بوی... با مضاف‌الیه‌های واجب‌الاضافه است. فی‌المثل بوی گل را از که جوییم از گلاب. البته شق اخیر کم‌رنگ است و بوی گل قابلیت تجزیه دارد. بنده جزم‌گرایانه برخورد نمی‌کنم.

مسجد اقصا ۱۳۶/۴ به این صورت مرکب در فهرست نیامده است. حال آنکه این ترکیب اضافی ۱۱ بار در مثنوی به کار رفته است. اقصا وقتی جدا شود مثل اقصا/اقصى نقاط کشور خواهد شد. و ضمناً مراجعه‌کننده از میان چند مسجد شاید بخواهد فقط مسجد اقصا را در مثنوی بیابد.

مسجد اهل قبا و مسجد اهل ضرار هم که در مثنوی آمده‌اند و باید به همین صورت می‌آمدند، در فهرست نیامده‌اند.

مرد حق ۱۹۵/۴ به این صورت در فهرست نیامده است. این کلمه مانند مرد خداست و تجزیه‌ناپذیر.

نحو/نحوه/نحوه‌ها که خود فهرست‌ساز بهتر از هر کسی از اهمیت آنها آگاه است، در اینجا نیامده است. فقط نحو آمده است. تازه «نحو» هم تفکیک معنایی می‌خواهد. زیرا ممکن است همین صورت به معنای علم نحو باشد. اما نحو به معنای شکل هم هست. شیخ بهایی با ایهام می‌گوید: بهایی از تو بدین نحو، صرف عمر بدیع است.

ضمناً راجع به کلمات مکرر مانند الله‌الله، ذره‌ذره، پله‌پله، [لحظه‌لحظه، نرم‌نرمک] و غیره قبلاً هم در همین یادداشتها بحث کرده‌ایم.

ترکیبات اضافی مانند آب‌آب و خلاصه هرچه مضاف‌الیه آب بوده است در این فهرست آمده است، که کار خوبی است. هم ابتکار است، هم الزام علمی - فنی. اما چرا در مورد آتش این کار صورت نگرفته است؟ فی‌المثل آتش عشق، آتش جوع [که هر دو مثال واقعی است] به این صورت در فهرست نیامده است؟

مارمیت این کلمه ۱۴ بار در کل مثنوی به کار رفته است و در فهرست نیامده است و زیر دو کلمه ما، و رمیت آمده است. درباره «ما» قبلاً سخن گفته‌ام. پس

چرا مازاغ، مابقی، ماجرا/ ماجری، در فهرست به همین صورت آمده، اما مامضی و ماشاءالله و مارمیت نیامده است؟

نعم العبید ۳۴۱۹/۱ آن مورد سوم که عرض کردم مرا تکان داد همینجاست که شرح خواهم داد. این کلمه به این صورت در فهرست نیامده است. تا اینجا چیزی مهم رخ نداده و هزارها کلمه مرکب یا ترکیب اضافی/ عطفی تجزیه‌ناپذیر و غیرقابل انقسام/ تقسیم در این فهرست، تجزیه و تقسیم شده است، و این یکی از اساسی‌ترین نواقص/ معایب ساختاری این فهرست است. دنباله داستان را عرض کنم. رفتم به سراغ نعم یعنی جزء اول این عبارت. دیدم که در فهرست آمده است و بسامد آن ۲۶ است، و هیچ‌گونه حرکت/ اعرابی هم ندارد. با اندک تأملی متوجه شدم که این کلمه سه قرائت/ تلفظ، و همچنین طبعاً چهار معنی دارد که تفکیک نشده است، از این قرار: (۱) نِعْمَ به معنای نیک است، چه نیکوست، حبذا، زهازه، آفرین و نظایر آن و در قرآن کریم هم ۱۶ بار به کار رفته است. و خداوند نعم الوکیل، نعم المولی، و نعم النصیر خوانده شده است و چندین نام دیگر از اسماء الحسنی با همین کلمه است [← فرهنگ موضوعی قرآن مجید، تدوین کامران فانی، و ب. خرمشاهی، چاپ سوم ۱۳۷۷ انتشارات ناهید/ نیلوفر]. (۲) نِعَمُ [= جمع نعمت: أَنْعَم، نَعِمَات] و چند جمع دیگر هم دارد [← لسان العرب]. این کلمه در قرآن کریم فقط یک بار به کار رفته است. (۳) نَعَمَ به معنای آری؛ و این هم مانند دو واژه پیشین کلمه‌ای قرآنی است و چهار بار در قرآن کریم به کار رفته است. (۴) مفرد کلمه انعام، که نَعَم تلفظ می‌شود و باز هم قرآنی است (فقط یک بار آن هم در مائده، آیه ۹۵ به کار رفته است). وقتی به فهرست کلان ولی کارآ و مشکل‌گشای از دریا به دریا رجوع می‌کنیم، این پاسخها را دریافت می‌کنیم:

نَعَم (آری) دوبار به کار رفته است. نِعَم (هر سه با حرکت و اعراب خوانا شده است) ۶ بار، و نِعَمَ ۱۷ بار + ۴ بار [چون در دو موضع آمده و قدری دقت می‌برد، لذا به این صورت نوشتم]. یعنی جمعاً ۲۵ بار. اما فهرست حاضر حاکی از ۲۶

کاربرد است که این یک عدد اختلاف مربوط به / ناشی از بی‌دقتی و کم‌فرصتی بنده است که خوب و دقیق همه را یک‌به‌یک بررسی نکرده‌ام.

سَدّ باب ۱۶۹۸/۳ در فهرست به این صورت نیامده است. ولی «سَدّ» و «باب» جدا جدا قاعدتاً در فهرست حاضر آمده است. (باب با بسامد ۴۱ بار) اما مانند غالب بلکه همه این‌گونه موارد، بدون توضیح در درون پراکنش یعنی به تعبیر بنده در این یادداشتها: بدون تفکیک موضوعی / معنایی. باب محتمل چند معناست (۱ پدر، ۲ [= درب]، ۳ مناسب (چنانکه در کلمه باب میل، باب طبع، باب دندان آمده است)، ۴ فصلی / بخشی از کتاب (سعدی گوید: هر باب از این کتاب نگارین که برکنی / همچون بهشت گویی از آن باب خوشترست).

کاتب وحی که در مثنوی دوبار به کار رفته است، در این فهرست به این صورت نیامده است.

آسای وقتی که در فهرست به این کلمه برخوردیم حیران شدم. آیا فعل امر از آسودن است؟ همان مصدری که فعل نهی معروفی از آن همه به یاد داریم: میاسای ز آموختن یک زمان، اما به این تخیل راضی نشدم و در کنار فهرست بامداد، یادداشت نوشتم که این پسوند شباهت باید باشد و باید در اصل کلمه‌ای نظیر مهرآسا و غیره بوده باشد. به متن مثنوی مراجعه کردم. آن دو موردی که این کلمه را دارند یکی مسیح‌آسا(ی) است و دیگری وحی‌آسا.

به هر جای این فهرست دقیق شویم هر صفحه با ضرس قاطع عرض می‌کنم چند و چندین فقره از این اشکالات دارد. باره به معنای اسب است؟ (و یا باره رستم رزمجوی...) یا به معنای بارو / قلعه است (مرغی دیدم نشسته بر باره طوس) یا چیزی نظیر درباره امروزمین است، که سر فرصت باید به متن مراجعه کرد. آری همین اشکال را دارد (۱. به معنای بلی، آره، ۲. به معنای بیاوری / آوری). باری همین اشکال را دارد. (۱ بار Load / محموله + ی، باری برای سینه صاف کردن چنانکه در باری بگذریم، باری به هر جهت آمده است، یا نام خداوند است یعنی باری تعالی [که به نادرستی باری تعالی می‌نویسند یعنی یک اسم و یک فعل را به هم

می‌چسبانند مانند اینکه به جای «حسن رحمت‌الله علیه» بنویسیم «حسرحمت‌الله علیه» برای مزاح - در عین واقعیت - عرض کردم یا «کریم‌سَلَمَه‌الله تعالی» «کریم + سَلَمَه‌الله...»]. یا خوار (۱). نقطهٔ مقابل عزیز (۲). ناچیز (۳). فعل امر از مصدر خوردن؛ و اگر بفرمایید آن می‌شود خور/ بخور، بحثی ندارم و حرف اخیر را ندیده تلقی فرمایید، اما ممکن است حالت مرخم فاعلی باشد یعنی خوارنده/ خورنده فی‌المثل آدم‌خوار، شراب‌خوار، بسیارخوار (سعدی: عصای کلیمند بسیارخوار/ به‌ظاهر چنین زرد روی و نزار) و غیره. منی (۱). به قول حافظ مایی و منی (۲). مایع مترشح از بعضی حیوانات و منشأ نطفه. (۳). من (واحد وزن) + ی. من [= اینجانب] + ی ضمیر مخاطب: آسوده‌خاطرَم که تو در خاطرِ منی. با این سوءظن نگاه کردن، باعث می‌شود که حتی مرده را علاوه بر متوفی به معنای مرده «زور ده مرده باشد زر یک مرده بیار» (سعدی) بینگاریم.

منطق‌الطیر ۳۴۱۰/۱ در فهرست به همین صورت نیامده و جدا جدا آمده. تازه کلمهٔ منطق هم به دو معناست ۱. علم منطق ۲. نطق، زبان، سخن که در اینجا آن مراد است. و در فهرست تفکیک موضوعی/ معنایی نشده است. شما همچنین منطقی در فهرست دارید که محتمل دست‌کم دو معناست و تصریح نشده ۱. معقول و منطق‌پذیر ۲. منطق‌دان، عالم منطق.

من، با بسامد ۲۳۱۰ بار، و بدون حرکت و اعراب محتمل چند معنی است. ۱. من ضمیر، ۲. مَنْ (لاتَبَطُلُوا صدقاتکم بالَمَنْ والاذی)، ۳. مَنْ که همتای سلوی است در داستان بنی‌اسرائیل، ۴. من واحد وزن. ملاحظه می‌فرمایید که قطره‌قطرهٔ تردید به سیل شکاکیت مهارناپذیر تبدیل می‌شود. باز هم این احتمالات دربارهٔ «من» با چهار تلفظ/ معنای برشمردهٔ پیشین ادامه دارد: (۵) مَنْ چنانکه مِنْ مزید/ هل مِنْ مزید در مثنوی آمده است، مِنْ لدن که ۶ بار در متن مثنوی آمده است. (۶) مَنْ کسی کمابیش برابر با الذی چنانکه کراراً در مثنوی به کار رفته است. مَنْ لایشتهی،... مَنْ لَمْ یَذِقْ لَمْ/ بور و مَنْ لا اراک.

بیست، بسیار مهم است که کلمهٔ معروف در فهرست آمده و ۳۲ بار هم

بسامد دارد. اما سه چهار مورد آن به معنای بایست فعل امر از ایستادن است. و دست آخر از این مقوله دو یا چند معنایی و یک املائی یک مثال خنده‌دار می‌زنم:

ماروت همتای هاروت در فهرست ۱۱ بار بسامد دارد. اما یک موردش بازی لفظی و نوعی جناس است یعنی ما - رو - ت [← ۸۰۰/۳ این عدد طبق نیکلسون است شاید یکی دو تا بالا - پایین باشد].

هم، هرچه می‌خواهم تمام کنم و کوتاه بیایم نمی‌شود. این کلمه در این فهرست با بسامد ۱۱۹۴ وارد شده است. اما در داخل آن هم ضمیرء با در «هم اضل» هم وجود دارد. و «هم‌لدیه» و «هم شمس طالعه» و موارد دیگر و احتمال دارد که هم که در «هم و غم» داریم، هم در میان آنها باشد: «ولقد همت به وهم بها» (سوره یوسف). تازه یک مشکل دیگر این است که هم غالباً دائم / لازم‌الاضافه و پیشوند ترکیب‌ساز است مانند همدل همنشین، همپاله، هماغوش، هماهنگ که ممکن است ماشین / کامپیوتر، صدها مورد از این «هم»ها را به نادرستی جدا کرده و جدا محاسبه کرده باشد.

□

اما یک مورد و یک مقوله عظیم دیگر از مشکلات و اشکالات این فهرست مربوط به افعال / مصادر و به‌ویژه فعلهای مرکب است. فی‌المثل آمدم در «آ» آمده است، بیایم در «ب»، می‌آید / آیم در «م»، نیامد در «ن» و باز میا در «میم»، یا همی آمد در «ه». نکته‌دانان با این یک مثال تا آخر خط را خوانده و ژرفا و پهنای کار را ملاحظه کرده‌اند. در میان واژه‌نما یا معجم‌المفهرس‌سازان ایرانی اگر فقط به فارسیها اشاره کنیم، شادروان خانم دکتر صدیقیان در واژه‌نمای حافظ چاره کار را در تحویل افعال به مصدر یافته‌اند. یعنی صیغه‌ها و مثالهای پیشگفته را تماماً زیر آمدن آورده‌اند؛ البته با نظم یعنی مثلاً ابتدا صیغه‌های ماضی را آورده‌اند، سپس مضارع را، سپس امر را و همی را و الی آخر. خوب است سایر فهرست‌نگاران / سازان هم همین شیوه را تصویب کنند و به کار برند، زیرا بدیل و چاره دیگر

ندارد. ← صفحه ۲۲/۱ که دنبال همین صفحه است، نمونه‌ای از کار و دشواریهایش را نشان می‌دهد.

سخن آخر، نتیجه‌گیری، و پیشنهاد

۱. فهرست مورد بحث برخلاف از دریا به دریا کشف‌الابیات، و کشف‌المصاریع نیست، یعنی یک فقره کار و کارآمدی مهم را ندارد. اگر کشف‌الابیات و المصاریع بود، فایده‌اش این بود که با آوردن یک مصرع، یک بار مصرع اول - یعنی یک بار هم مصرع دوم هر بیت و همه در یک الفبای سراسری - چه بسا مراجعه‌کننده گمشته خود را در جا یعنی در فهرست می‌یافت و نیازی به مراجعه به متن مثنوی هم لازم نمی‌افتاد. چنانکه شما و بنده و همگی در مراجعه به فهرست محمد فؤاد عبدالباقی در اغلب موارد گمشته/ خواسته خود را در همانجا می‌یابیم و نیازی به مراجعه به قرآن نداریم. حال اینکه این ترکیب جدید یعنی آوردن مصرعهای اول و دوم حجم را زیاد می‌کند درست است و جوابش را در دنباله این گزاره‌ها عرض خواهم کرد.
[فعل مرکب جداجدا را باید زیر مصدر مرکب برد].

در: روی سوی آن شه محسن نهاد ۱۱۸۴/۴ فعل/ مصدر ← رونهادن

در: تا که اصل و فصل او را بر دهند ۱۱۹۱/۴ ← بردادن

در: جان نهاده بر کف از حرص و امل ۱۱۸۹/۴ مصدر ← جان بر کف نهادن

در: خلق ما بر صورت خود کرد حق ۱۱۹۳/۴ فعل/ مصدر ← خلق کردن

در: وصف ما از وصف او گیرد سبق ۱۱۹۳/۴ ← سبق گرفتن

در: تا نپنداری به مرگ او جان ببرد ۱۲۰۴/۴ ← جان بردن = امروزه جان به در

بردن

در: این رهاکن زانک شاعر در گذر ۱۲۰۵/۴ ← رها کردن

در: حاجت نو را بدان جانب برم ۱۱۶۷/۴ ← حاجت بردن

در: که فرو مگذارم ای حق یک زمان ۱۱۷۶/۴ ← فرو گذاشتن

در: ای که بر آبم تو کردستی سوار ۱۱۷۸/۴ ← سوار کردن
 در: پیش محسن آرد و بنهد گرو ۱۱۸۵/۴ ← پیش آوردن + گرو نهادن
 در: چند آن فرعون می‌شد نرم و رام ۱۲۳۹/۴ ← نرم شدن + رام [شدن]؟
 در: ناصحی ربّانی پندت دهد ۱۲۴۶/۴ ← پند دادن
 در: کین نه برجایست هین از جا مشو / نیست چندان با خود آشیدا مشو ۱۲۴۶/۴
 ← افعال یا مصادر این بیت متعدد است: برجایبودن + از جا شدن + با خود آمدن
 + شیدا شدن

در: گر تو دیدستی رسان از من سلام ۱۱۵۴/۴ ← دیدن + سلام رسانیدن
 در: بهر آن گل می‌کشد او رنج خار ۱۲۶۰/۴ ← رنج کشیدن
 در: با دو عقل از بس بلاها وارهی ۱۲۶۳/۴ ← وارهیدن حال آنکه چون در
 فهرست حاضر زیر رهی وارد شده لذا با رهی به معنای «راهی» یا «بنده» اشتباه
 می‌شود.

در: بیت ۱۲۸۰/۴ چنین آمده است: که منه آن سر مرین سر زیر را / هین مکن
 سجده مرین ادبار را / سخن بر سر سر زیر و ادبیر [= ممال ادبار] است که باید /
 خوب است به این صورت نوشته شود وگرنه خواننده خالی‌الذهن امروزی چنین
 می‌بیند که سر زیر با ادبار قافیه شده و حیران می‌شود. برادر من (قوام‌الدین) در
 تصحیح همین نسخه مانند استاد سروش رفتار کرده است ولی من با او مخالف
 بودم (اما بعداً پی بردم که چاپ شده بود)، بنده در تصحیح سعدی سبب را با
 رکیب آورده‌ام (فی‌المثل) نه با رکاب.

۲. در باب ضرورت ارجاعات درون‌متنی، ضرورت ندارد زیاد بحث کنیم
 چون با پیشنهاد آخرین بنده، نیاز به ارجاع چندان نخواهد بود. ولی در هر حال
 بی‌ارجاع نمی‌توان فهرست کارآمد داشت. یعنی ارجاع از الف به ب مثلاً غزال ←
 آهو. اما اگر هر دو در فهرست آمده باشد: غزال نیز ← آهو؛ آهو نیز ← غزال. یا
 امید نیز ← اومید؛ اومید نیز ← امید یا ابوجهل ← بوجهل، ابولهب ← بولهب و
 بالعکس و با کاربرد «نیز».

۳. ماحصل: اشکالات اساسی فهرست، فهرست‌وار عبارتند از:

الف) تقطیع نادرست. چنانکه در مثالهای عدیده دیدیم مثلاً منطق الطیر نباید به منطق و طیر شکسته شود. و غیره.

ب) پراکندگی صیغه‌های افعال. چنانکه در مثال آمدن عرض شد.

پ) آوردن حروف، ادات، ضمائر، از «از» گرفته تا «و» که فقط ذکر آمار بسامد کافی است. یا نیاوردن و از اول خیال و خاطر خود و خواننده را جمع کردن.

ت) تفکیک معنایی نکردن. چنانکه با مثالهای عدیده عرض شد. فی‌المثل من ۶ معنا دارد و باید یکایک یا هر کدام که در مثنوی به کار رفته در داخل پرانتز توضیح داده می‌شد. یعنی با کمک برچسب توضیحی / موضوعی.

ث) نداشتن مصرع. درباره‌ی اینکه حجم را زیاد می‌کند، به‌زودی پاسخ خود را عرض می‌کنم.

ج) این فهرست با این اشکالات جوابگویی‌اش کم است. برای رفع همه‌ی مشکلات و دفع ویروسهای ناخواسته که در کار رخنه کرده است، پیشنهاد خود را می‌آورم:

به جای این فهرست یک فهرست جدید با استفاده از همین فهرست موجود تهیه شود که به جای فهرست الفاظ، فهرست مفاهیم و موضوعات باشد یعنی concordance = واژه‌نما / کشف‌اللغات نباشد، بلکه فهرست یا حتی فرهنگ موضوعی باشد و موضوع‌نما = Subject Index یا:

A Glossary of Key-Concepts of Mathnawi

و برای این کار تمام حروف و ادات و ضمائر و الفاظ عادی مثل آب را رها کنید، اما آب را که شاید اشاره به بسیط‌الحقیقه باشد نگه دارید. این فهرست را باید / می‌توان به یک دهم تا یک پانزدهم تا حتی یک بیستم و یک سی‌ام تقلیل داد و مفاهیم کلیدی مثل خدا، عشق، ادیان، اسلام، توبه، شک، دوستی، قرآن، دشمنی، رشک، توکل، توجیه، فنا، بقا / جاودانگی، شکر، وصل / وصال، هجر / هجران / فراق تا آخر حجم آن کار می‌شود ۱۰۰ صفحه؛ سپس برای افزایش فایده

دو کار کمابیش اشاره شده را هم می‌توان انجام داد. یعنی کشف‌الابیات که در طبع مثنوی تصحیح برادر من ۲۰۰ صفحه است (سه ستونی). + کشف‌المصاریع که آن هم ۲۰۰ صفحه می‌شود و جمعاً ۵۰۰ صفحه با چیزهای دیگر مثل فهرست آیات و احادیث می‌شود حدوداً ۶۰۰ صفحه.



از واژه تا فرهنگ تقریباً همه مقالاتی را که بهاءالدین خرمشاهی در زمینه زبان فارسی و نثرنویسی و واژه‌پژوهی تا پایان سال ۱۳۸۷ نوشته است، در بر دارد. در دو مقاله «واژگان و تعبیرات نوساخته» بیش از پانصد واژه نوساخته خود را که بعضی از آنها به تصویب فرهنگستان زبان و ادب فارسی رسیده عرضه داشته است. پنج مقاله از مقالات این کتاب، هریک به نقد و معرفی معروفترین و معتبرترین فرهنگ‌ها و دانشنامه‌های ادبی امروز ایران اختصاص دارد.